

کتابخانه ملی افغانستان

تاریخ نادرشاهی

نادرشاه

تألیف

میرزا فتحعلی خاندان

تهران

۱۲۸۵

مطبعه خاندانی



مطبعه خاندانی

۱۲۸۵

بفرمان
شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

دست تقداری

علی حضرت فرج معلوی شهبانوی ایران

نیابت است

الاحضرت شاهدخت اشرف چلبانوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس مصححان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است . اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است . البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد . برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد که کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و منتشر دهد .

پرویز نائل خانری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

سلاج تاریخ و جغرافیای ایران ۲۳۰.

تاریخ نادرشاهی

«نادرنامه»

تألیف
مجدد شفیق تهرانی
وارد.

بر اهتمام
رضا شعبانی



آشادنیاد فرهنگ ایران

«۹۷»

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۹ در چاپخانه‌های زر و خانه چاپ
چاپ شد

فهرست مطالب

یازده - بیست و شش

پیش‌گفتار

۲۵۸-۳

متن

۴	ابتدای حال نادر
۶	شرح حالات طهماسب میرزا
۸	فرار طهماسب میرزا به یزد
۱۰	حرکت طهماسب میرزا به آذربایجان
۱۰	جنگ طهماسب میرزا با رومیان
۱۱	حرکت طهماسب میرزا به طهران
۱۲	حرکت اشرف افغان به طهران
۱۳	جنگ اشرف با طهماسب میرزا
۱۵	حبس و قتل ملک محمود
۱۸	ابتدای کار ملک محمود
۱۹	فتنه ملانوروز
۲۳	پایان کار ملانوروز
۲۴	فرار نادرقلی به ایبورد
۲۵	نبرد مورچه خوار
۲۷	حرکت نادرقلی به شیراز برای دفع افغانه
۲۹	فرار اشرف

نادرنامه	شش
۳۱	محاصره بغداد
۳۱	طغیان محمدخان بلوچ
۳۲	محاصره هرات
۳۳	حرکت شاه طهماسب به بغداد
۳۵	تعقیب احمد پاشا
۳۷	شکست و فرار طهماسب میرزا
۳۷	بازگشت نادرقلی از هرات
۳۸	خلع طهماسب میرزا از سلطنت
۳۹	سلطنت عباس میرزا به جای طهماسب میرزا
۳۹	حرکت نادرقلی به صوب بغداد
۴۰	شکست سپاه احمد پاشا
۴۱	کشته شدن تغال به دست نادرقلی و شکست سپاه روم
۴۲	بازگشت نادرقلی به آذربایجان
۴۳	اجتماع سران مملکت در دشت مغان به دستور نادرقلی
۴۳	پیشنهاد سلطنت به نادرقلی
۴۴	جلوس نادرقلی بر تخت سلطنت
۴۶	فتح بلخ
۴۹	لشکرکشی نادر به هند
۵۲	لشکرکشی برهان‌الملک به شاهجهان‌آباد دهلی
۵۳	سرکوبی حسین‌خان افغان حاکم قندهار
۵۳	حرکت نادر به صوب لاهور
۵۴	فرار برهان‌الملک از پیش نادر
۵۵	شرحی درباره هندوستان
۶۷	حمله افواج دکن به اکبر آباد
۶۸	جنگ افواج دکن با اعتمادالدوله
۶۹	مراجعت و اقامت اعتمادالدوله به پرکنه دتیا
۷۱	جنگ راجه رامچند بندپله با افواج دکن و کشته شدن او
۷۳	مراجعت افواج دکن به اوطان خود

هفت	فهرست مطالب
۷۶	حرکت امیرالامرا به سرزمین راجه ادھراج
۷۸	جنگ مجدد امیرالامرا با افواج مرهتہ دکن
۸۴	صلح باجی راد با امیرالامرا
۸۵	غارت شهر سا بنھر
۸۸	کشته شدن تیر انداز خان
۸۹	مصالحہ امیرالامرا با غنیم
۹۰	تقاضای راجہ ابھی سنگہ
۹۷	تاراج خطہ کوالیر
۹۹	کشته شدن حسن خان
۱۰۱	جنگ سعادت خان برهان الملک با باجی راد
۱۰۶	شکست سپاہیان باجی راد
۱۱۰	عزیمت باجی راد به صوبہ دھلی
۱۱۲	محاصرہ دھلی
۱۱۵	زخمی شدن میر حسن خان کو کہ
۱۱۷	کشته شدن شیو منکھہ
۱۱۹	ورود اعتماد الدولہ قمر الدین خان و فرار یاغیان
۱۲۲	مریض شدن برهان الملک
۱۲۴	ورود نادرشاه به خطہ ہندوستان
۱۲۵	اسیر شدن برهان الملک
۱۲۸	فرستادن نادر محمدخان ترکمان را به رسم رسالت بہ دربار ہند
۱۲۹	تسلیم شدن سران خطہ ہند پیش از تصرف ہندوستان
۱۳۰	تسخیر کابل بہ دست نادر
۱۳۲	گوشمالی مردم جلال آباد
۱۳۳	کشته شدن سفیران پادشاه
۱۳۴	انتقام پادشاه از قاتلان سفیران
۱۳۵	قلع و قمع افغانہ
۱۳۷	فتح پیشاور
۱۴۰	اسیر شدن ناصرخان حاکم پیشاور

نادرنامه	هشت
۱۴۱	آهنك فتح هندوستان
۱۴۲	رايزنى محمدشاه بااميران
۱۴۳	فتح لاهور
۱۴۴	توطئه سرداران عليه يكديگر
۱۵۱	ورود نادر به بلده كر نال
۱۵۲	اشغال دهلى به امر نادر
۱۵۵	برخ حالات شاه شرف شو على قلندر
۱۵۹	قتل و غارت بوره كيهره به دست سپاهيان نادر
۱۶۰	ورود برهان الملك به دارالخلافة شاهجهان آباد
۱۶۲	جنگ برهان الملك با سپاهيان نادر
۱۶۵	جنگ اميرالامرا خان دوران با سپاهيان نادر و شكست او
۱۶۶	كشته شدن مظفرخان برادر خان دوران
۱۶۸	زخمى شدن اميرالامرا خان دوران
۱۷۳	شرح بقيه احوال برهان الملك
۱۷۵	ملاقات نظام الملك با نادرشاه
۱۷۸	شمه اى از احوال كبك خان پادشاه ماوراءالنهر
۱۸۱	بقيه احوال نظام الملك
۱۸۲	مرگ اميرالامرا خان دوران
۱۸۲	انتصاب نظام الملك به سمت ميربخشى گرى
۱۸۳	ملاقات نادرشاه با محمدشاه پادشاه هندوستان
۱۸۵	فته انگيزى برهان الملك نسبت به نظام الملك
۱۸۶	دستور تاراج غله وسيله محمد شاه
۱۸۷	تسخير دارالخلافة شاهجهان آباد دهلى
۱۸۹	مرگ برهان الملك
۱۹۰	شورش و بلواى مردم دهلى
۱۹۳	امان دادن نادرشاه به مردم دهلى
۱۹۵	شرح قتل و غارت سپاهيان نادرشاه در دهلى
۱۹۷	علل فرمان نادرشاه درباره قتل عام دهلى

نه	فهرست مطالب
۲۰۰	اوضاع و احوال مردم دهلی پس از فتح نادرشاه
۲۰۸	اقدام بدن سنکه، سردار جاان برای فروش غله به مردم دهلی
۲۱۲	تحویل باج بر مردم دهلی
۲۱۷	دستور تنبیه مردم شاه گنج از طرف نادرشاه
۲۱۹	ذکر بعضی حالات و صفات نادرشاه
۲۲۲	ذکر حالات محمدشاه پادشاه هندوستان
۲۲۸	بقیه احوال محمدشاه پادشاه هندوستان با نادرشاه
۲۳۲	ازدواج میرزا نصرالله پسر نادرشاه
۲۳۸	تفصیل جواهر و اشیائی که نادر با خود به ایران آورد
۲۴۰	سخن نادر با محمدشاه در مصالح امور مملکتی
۲۴۶	مراجعت نادر به ایران
۲۴۸	بازگشت نادر به ایران
۳۷۸—۳۵۹	حواشی و تعلیقات و فهرستها
۲۶۱	ابتدای حال نادر
۲۷۰	محمود غلزه
۲۷۷	ملك محمود سیستانی
۲۸۱	سیداحمد نوه میرزا داود
۲۸۴	شاه طهماسب
۲۹۵	مقاومت مردم یزد در برابر افغانها
۲۹۶	اشرف افغان
۳۰۲	طغیان محمدخان بلوچ
۳۰۹	محمدشاه گورکانی
۳۱۴	غلزه
۳۱۷	علوی خان حکیم
۳۱۸	نبرد کرنال
۳۲۳	شورش دهلی
۳۳۰	ازدواج نصرالله میرزا
۳۳۱	تخت طاووس

نادرنامه	ده
۳۳۳	ارمنان هند
۳۳۶	ارتش ایران
۳۴۶	تسخیر ترکستان
۳۵۴	هنرمندان هندی که به ایران آمدند
۳۵۸	طاهرخان
	۳۶۱ اعلام (اشخاص)
۳۶۵	اعلام (اماکن)
۳۷۱	مآخذ و مراجع

به دوستم ، عمیق ترین الهام بخش
زندگیم و عزیزترین کاسم
شعبانی

پیش گفتار

برای آن عده که در زمینه تاریخ ایران تحقیق می کنند ، این نکته آشکار است که حوادث تاریخی ادوار مختلف عمر ملت ما تاکنون ، آنچنان که باید توجه نشده و بهرشته تحریردر نیامده است ، و این مسئله پیش ازهرچیز معلول کمبود منابع دست اولی است که می توانند بحد زیادی راهنمای محققان برای درک صحیح حوادث و چگونگی وقوع آنها باشند . این نقیصه بزرگ که بدلائل مهاجمات متعدد اقوام بیگانه ، ازین رفتن متون اصیل ، سهل انگاری مردم در نگاهداری گنجینه های ادبی و علمی و تاریخی ، پراکندگی جغرافیائی مناطق مختلف فلات ایران ، روی کار آمدن حکومت های ناپایدار و چندروزه که نه تنها مشوقی برای ایجاد و پایه گذاری ترتیبات حفظ اصول نبوده اند ، بلکه خود دانسته و نادانسته ، عوامل مناسب موجود در انیز ازمیان برده و بی اثر ساخته اند و دلایل متعدد دیگری که بحث از آنها رابه جای دیگری موکول باید داشت و درطول همه دوره های حیات ملت ما به چشم می خورد ، موجب شده است که حقیقت زندگی و گذشته این ملک و ملت ، به طور صحیح بررسی نشده باشد .

بدیهی است آنچه که امروز در عرصه دانش ، تاریخ خواننده می شود و خود به صورت علمی اساسی و منطقی با ضوابط و قاعده های بالنسبه مشخص درآمده است با ترتیب سنتی نگارش آن که از دیرباز در کشور ما مرسوم بوده است ، به یکبار اختلاف دارد و همانگونه که شش سده پیش ، مورخ بزرگ اسلامی ابن خلدون با درایت و روشن بینی خاص اعلام داشته ، پیش ازهرچیز « اندیشه و تحقیق درباره حوادث و مبادی آنها و جستجوی دقیق برای یافتن علل آنهاست . و علمی است درباره کیفیات و قایع و موجبات

وعلل حقیقی آنها ...»^۱

جای سخن در اینجا نیست که چرا و چگونه تمدن‌سی که اینگونه نشانه‌های بزرگ خردمندی و کاردانی دارد و مورخانی چون بیهقی و محققانی همسان رازی و ابن‌سینا و... داشته است، اینک باید ریزه‌خوار خوان نوآوران باختری باشد و در همه زمینها، حتی تاریخ و درک خویشتن و شناسائی موجودیتش به دست‌های بیگانگان نگاه کند. چون برآستی یکی از مشکلات اساسی بررسی‌های حوادث و پیشامدهای تاریخی زندگی‌های ملل خاوری، هم اینست که اعتقاد مردم از آنچه که خود دارند، سلب شده است و غالباً نوشته‌ها و اظهار نظرهای خارجیان که بیش و کم از درک روح حقیقی این جماعات عاجزند، ملاک قضاوت و سنجش قرار گرفته است.

تردید نیست که هرگز نمی‌توان منکر خدمات صادقانه شیفتگان درستکار علم و فرهنگ بود که طبیعتاً در میان همه ملتها یافت می‌شوند ولی تعداد این قبیل علاقمندان بی‌غرض و جوینده حقیقت معدود است و گاه موجب تأسف بسیار می‌شود که برخی از همانها هم بملاحظه دور بسودن از محیط و پیشامدها و اتفاقات، درک نکردن روحیه اصلی و اصیل یک قوم و ملت، مسلط نبودن بر زبان بیگانه، و تشخیص ندادن ضابطه‌های فراوان عمیق و کهنی که بر شرق حکمفرماست، در انجام نیات انسانی خویش کامیابی کامل به دست نمی‌آورند و بالطبع تاریخی نیز که بوسیله آنها نوشته می‌شود، نمی‌تواند نمودار درست و بی‌کم و کاست احوال مردم مورد مطالعه باشد.

مشکل اساسی ما در زمینه «شناسائی خودمان» آن نیست که دیگران از هر کجا و به هر نیت در کم و کیف وجودی ما دخالت ورزند، بلکه گرفتاری دردناک این است که معیاری برای درک صحیح از تقسیم درمیان نباشد و عقب‌ماندگی صنعتی مردم خاور، ملاک تعالی و بی‌عیب و نقصی و «درستکاری» باختریان از جهت بررسی فرهنگ و تمدن و تاریخ و ماحصل معرفی ما به خودمان قرار گیرد. نتیجه این می‌شود که محقق جوان ایرانی نیز فی‌المثل قدرت اندیشیدن و تحقیق و تفحص را از خود سلب می‌کند و دست کم در همه جا، راهنمائی‌ها و خطوط مشخص مطالعاتی و اظهار نظرهای بیگانگان را نصب‌العین قرار می‌دهد. در آن وقت ما «ترجمه» و یا چنانکه معمول است «اقتباس و نگارش»^۲ و یا الهام گرفتن از فراهم ساخته‌های دیگران را موجب افتخار خویش می‌شماریم و ترک جوشی را که بدین-

۱- ابن خلدون، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، جلد ۱ ص ۲

۲- آنطور که خود اعلام می‌کنند.

نمط تدارك دیده‌ایم ، هم به‌عنوان «اسناد اصیل» و «آئینه‌های تمام‌نما» به ابناء وطن عرضه می‌داریم ۱

بهرطریق مراد آن است که برای نگارش تاریخ زندگی يك ملت که « نمایندهٔ جدول ارزش‌های او است »^۱ باید در بار نخست از منابع معتبر و اصیل وی استفاده جست و با استفاده از شیوه‌های درست علمی که در نقد متون ، مرسوم است ، حقایق را بازشناخت و اعلام نمود . بدون شك این روشی است که بیش از همه به واقعیت نزدیک است و دست‌کم از لغزشهایی که به عمد یا سهو لطمه‌های سنگین بر حیثیت مردمان وارد می‌آورد ، جلوگیری می‌کند.^۲

و اما کتابی که اینک از نظر علاقمندان می‌گذرد و با مساعدات بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسیده است ، از روی نسخه‌ای خطی که در کتابخانهٔ ملی پاریس است عکس - برداری و تحشیه و تصحیح گردیده است .

بلوشه که کتاب‌های خطی کتابخانهٔ مزبور را تنظیم نموده است ، در ذیل شماره 233 Supplement Persan نویسندهٔ آن را طاهر بیگ هم‌وطن نادرشاه معرفی می‌کند که کتابش در عین حال مورد استفادهٔ Gentil مؤلف Souverain de l'Indoustan ou Empire of Mogol قرار گرفته است^۳ . بطوریکه خواهیم دید این نظر درست نیست ، مؤلف کتاب شخص دیگری است و قرینه‌ای نیز در دست نیست که Gentil از آن استفاده کرده باشد.

کتاب ژانتی که ذیل شماره 219 . 24 Mss. Fr. نسخه‌های خطی فرانسه کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط شده است و اینجانب با نهایت دقت آن را مطالعه کرده‌ام ، حاوی شرح حال مختصر پادشاهان هند ، به‌ویژه از روزگار سلطنت جانشینان تیمور است . بخشی از آن که مربوط به روابط خاص ایران و هند در زمان نادر شاه افشار می‌باشد

۱- فردريك ویلهلم نیچه ، چنین گفت زرتشت ، ترجمهٔ حمید نیر نوری ، جلد ۱ ص ۴ - ۲- نگارنده بخصوص این نکته را در مورد بسیاری از صاحب‌نظران قدیم و جدید اروپائی «تاریخ افشاریه» بررسی کرده است که چگونگی آن را در ضمن مجلداتی که تحت عنوان «تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه» در دست تنظیم دارد ، بیان خواهد داشت .

3- Blochet, *Catalogue des Manuscrits Persans*. vol. I.P. 328.

صفحه‌های ۳۸۰ تا ۴۰۷ کتاب را دربر می‌گیرد که شرح به قدرت رسیدن نادر شاه و وقایع سالهای نخست زندگی وی تا عزیمت به هندوستان را توجیه می‌کند. آنگاه مجملی از حوادث اتفاقیه در شبه قاره هند را بیان می‌دارد و پس از ذکر وقایع سال ۱۱۵۲ دنباله حوادث در سال ۱۱۷۳ ه. ق. می‌نگارد. کیفیت بیان مطالب و نحوه استنباط‌های او نیز با شیوه نویسنده کتاب حاضر تفاوت فاحش دارد، به اضافه که مؤلف ما سلسله اتفاقات را فقط تا سال ۱۱۵۴ ه. ق. تعقیب نموده است.

اما از این که بگذریم مؤلف در چندین جای کتاب به کنایه از خود یاد می‌کند. نخست در صفحه ۱۲، به هنگامی که از عزیمت طهماسب دوم از تهران به سوی مازندران سخن می‌گوید، می‌نویسد: «بعد از وقوع این اتفاق (شکست طهماسب از افغانها در نزدیکی تهران - ش) شاهد اذۀ مضطرب الاحوال، تأمل را در دارالایمان طهران که وطن آبای مسود این اوراق است و در خوبی یکتای آفاق، سرمایه چندین آفات دانسته، از راه حزم و احتیاط طریق کوه دماوند که مسلك دشوار العبور (کذا) بود، آسان تصور نموده قدم به راه توکل گذاشت...»

از اشارات دیگری که وی در خلال برخی صفحات نموده است، پیداست که اساساً از ایرانیان مقیم هند بوده و در خدمت بزرگان ایرانی که مصدر امور مهم در دربار پادشاهان هند بوده اند پسر می‌برده، و هم به موجب تکلیف آنها و از جمله «خان سراپا فضل و احسان، مشفق احوال دردمندان، نواب عالیجناب انتخاب امیران گردون مآب، جان خویی، نواب بیرم خان بن بیرم خان بن روح الله خان بن خلیل الله خان بن میر میران نعمت الهی» به تألیف کتاب حاضر مبادرت ورزیده است.^۱

متأسفانه مؤلف در هیچ جای کتاب به روشنی از خود نام نمی‌برد و با اینکه بسیاری از اشعار کتاب را خویشتن سروده است، تنها در چهار جای آن است که می‌توان نام یا تخلص مکرری را به اسم «وارد» یافت که همان‌ها نشانه‌هائی را برای شناسائی بهتر وی بدست می‌دهند.

ابتدا در بیان قتل عام دهلی است که در مقطع قصیده‌ای می‌گوید:

مکن «وارد» از حد خود پا دراز

چو بر جای خویشی به عالم بساز^۲

و بعد ضمن اندرزهای حکیمانه‌ای در تأیید نیکبختان می‌سراید:

۱ - کتاب حاضر، ص ۴۹
۲ - کتاب حاضر، ص ۱۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم

بود از حکمت خاصش نشانه	خداوند می که این بادشانه
پر درنگ از رخ عقل فلک طون	چو تقدیرش کند ز باره افزون
که از فرمان و ایما می ز فاشش	چنین کرد اقتضایا که قضایش
بتخت سلطنت عالیجا	بر آید از خراسان افتاد
ز ایران دور سازد لونه اغیار	نماید روز افغان شب تار
که تا محشر صد از ور سکتیزد	بکلام سخت افغان هر روز ریزد
خراق آید برون از قیدش	کند فتح صفایان بار دیگر
که کردد کوشش پیشش کان سیاه	بزمی کوشش رومی را و دهد
نه توران پیش او مانده خارزم	پنی کشتورستانی چون کند غرم
بود همسرخاک راه یکدست	حصار قندبار از دست او
بقواتش ممالک کعبه گمشد	بکابل تیغ او بر که علم شد

بفرق بنده تا العنه سایه ر بود از دست شان و ستایه
 نلوز آتفانی و بدیع و آتسه که در سنه هزار و یکصد و پنجاه هجری در
 بسواد اعظم دیولایخ چهار دایمک ممالک وسیع هندوستان فرودگان
 تیخ آزما می مکره اظهار کردید بوالعجب داستانی و طریفه تقریر و بیست
 که در مروض اظهارشش عقل عظامی قباحت شناس عرفان اساس
 آینه دار عارض شاه حیرانی و کلک صدقت مسلک حقیقت یگانان
 و قلم بر آستی رتسم اخبار نویسان هنگام تحریر اینها جراحی بدیع
 و سرگذشت غریب عبارت آذای معنی بی نجابی بلا تشبیه و تکلف هر گاه
 چشم حقیقت بین را بتماشای صورت حال این هنگامه مختصر آشکار
 میکشاید از رسائی ادراک بر آت صفحہ ضمیر شان عکس پذیر تحریر میکند
 که یکبار صورت شاه رخمای این گفتگو را روانمای راسته بازار
 مسطور بدست یاری تسلیم کرد اند از خجبت که تا شکست طرفی بکارش
 نیاید شکوه فتح طرف ثانی رتسم پذیر اظهار نمیکرد و نمود مقدمه
 نخستین مجال کلی و ثانی واقعی چنانچه مفضل ایچمل از بیعالم سوکه ایرا
 عرصه بیان است که میرزا نادر قسلی نام جوانی از شهر دازادگان
 جویک افشار که والد نامدارش شیک آقاسی سلطان ملده
 ابلی و زدمن اعمال خراسان از زمان قسیم بود و نادر قسلی

الهی برای « وارد » رو سیاه

ز عرفان خود برگشا شاهراه^۱

و آنگاه در توضیح مراسم عروسی نصرالله میرزا پسر نادر با دختر یزدان‌بخش،

برادر زاده محمد شاه می‌نویسد :

« و این احقرالعباد ، یعنی محرز این احوال نیرنگی مآل آشوب آغاز جمعیت انجام چندبار تاریخ برای کدخدائی شاهزاده ایران میرزا نصرالله ولد شاهنشاه ، یعنی نادر شاه ظفر دستگاه ، سریر آرای ممالک عراق و خراسان ، که امروز نزدیک چهار کشور، تابع امرونی او است ، موزون نموده ، جهت تفریح خاطر صاحبان معانی سنج نکته‌رس می‌نگارد . قطعه اول تاریخ این است .

لمصنفه :

. . . بهر تاریخ چنین جشن معلی « وارد »

هاتف غیب شد از پرده دل مژده رسان

که به صدعیش و طرب، دوش مبارک دیدم

با سلیمان زمان ، وصلت بلقیس عیان

قطعه دوم تاریخ ، لمصنفه :

. . . از پی تاریخ عروسی رقم

کرد چنین « وارد » شیدای هند

گفت به ده سال از این بیشتر

طرفه سروشی طرب افزای هند

باد مبارک به هزاران نشاط

یوسف ایران و زلیخای هند^۲

بدین قرار سرنخی بدست می‌آید که بتوان بوسیله آن به جستجوی نام مؤلف پرداخت. او خود در چند جای کتاب نیز ذکری از تألیف دیگرش به نام «مرآت صادقی» یا «مرآت صادقین» می‌برد و مثلاً بعد از بیان شمه‌ای از تلاش‌های نادر به هنگام انصراف

از خدمت ملك محمود سيستانی می نویسد: « ومفصل این مجمل در تاریخ مرآتصادقی که متمم دو جلد تاریخ فرشته، تألیف این رقم سنج صفحه هیچمدانی است، مندرج است از این راه در این مکان به همین قدر احوال اکتفا نمود. »^۱

و دیگر بار آنجا که از سبب تأخیر در تألیف کتاب سخن می راند، چنین می گوید: « لیکن در سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش روز یکشنبه آخر ماه جمادی الثانی، باز به موجب تکلیف خان سراپافضل و احسان... که در نخست احوال باعث تحریر و ترقیم تاریخ مرآتالصادقین متمم تاریخ فرشته، ذات خجسته صفات آن والادودمان است باز مکلف تسوید اتمام تاریخ مذکور بر احوال اقبال مآل شاهنشاه خورشید کلاه گردون بارگاه نادر شاه ظل الله و خلد الله ملکه و دولته و عمره باید گردانید. »^۲

لازم به یادآوری است که تاریخ فرشته که مؤلف، مدعی نگارش کتابی در تکمله آن است تألیف محمد قاسم هندوشاه (گلشن ابراهیمی)، ملقب به فرشته است که در آن وقایع سرزمین هند تا سال ۱۰۱۵ ه. ق. (۱۶۱۲ م.) توضیح داده شده است و اگر چنین باشد لامحاله مورخ ما، حوادث بعد از این تاریخ را تا زمان خود (۱۱۵۶ ه. ق. = ۱۷۴۳ م.) در آن شرح داده است.

با جستجویی که اینجانب در فهرستهای تنظیمی کتب بلوشه، استوری، ریو، جیمز مردیث اونز، محمد تقی دانش پژوه (نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) و دیگران کرده و شخصاً در برخی از مراکز علمی معتبر فرانسه، انگلستان، ترکیه و ایران به تفحص پرداخته‌ام، نه از کتاب حاضر تحت هیچ عنوانی و نه از «مرآتصادقی» یا «مرآت صادقین» اثری به دستم رسیده است، ولی در کاتالوگ Rieu ذیل عنوان «مرآت واردات»^۳ توضیحاتی بدین نحو به چشم می خورد:

« این کتاب تألیف محمد شفیع وارد است و در تاریخ تیموریان هند نوشته شده است. ۴ این نسخه مانند آن دیگری (شماره 2055 or. برکهای ۴۰ و ۷۷) با عبارات: « جهان جهان ستایش و آفرین پادشاهی را سزاست » آغاز می شود. قسمت

۱ - کتاب حاضر، ص ۲۴ - ۲ کتاب حاضر، ص ۴۹

3- Rieu, Catalogue of Persian Manuscripts, vol. 3, P. 924.

۴ - ریو به نسخه دیگری از همان کتاب در صفحه ۲۷۵ کاتالوگ خود نیز ارجاع می دهد.

عمدهٔ مقدمه آن نیز با نسخه‌ای که ذکرش رفت و به نام «تاریخ چغتایی» به جای «مرآت واردات» موسوم است هماهنگی دارد... مختصر آنکه نسخهٔ مورد بحث حوادث اتفاقیه تا سال ۱۱۵۲ ه. ق. و حملهٔ نادر شاه به هندوستان را شامل می‌گردد و بخش آخر آن نیز در صفحه‌های ۲۴-۲۱ جلد هشتم «تاریخ هند» تألیف Elliot ترجمه شده است. چنین بنظر می‌رسد که عنوان «مرآت واردات» به نسخهٔ قدیمی‌ترین کتاب که تاریخ یازدهم رمضان ۱۱۳۹ ه. ق. بر آن است، داده شده است (کتاب شمارهٔ or.20.55). نسخه‌های دیگر خطی این کتاب که به تسخیر هند بوسیلهٔ نادر شاه ختم می‌شوند، غالباً نام «تاریخ چغتایی» دارند.^۱

با وجود قرائنی که میان اعلام مؤلف ازباب محتوای کتاب «مرآت صادقی» با «مرآت واردات» مورد بحث وجود دارد باز بزحمت ممکن بود که تألیف آن دو را به اضافهٔ کتاب حاضر به یک نفر نسبت داد تا این که کتابی از سرکار مورخ مشهور هند بنظر رسید که در آن از «محمد شفیع وارد طهرانی» به عنوان نویسندهٔ «تاریخ چغتایی» یا «مرآت واردات» نام برده بود^۲ و بدین طریق بر این بنده محقق گردید که مؤلف طهرانی-الاصل کتاب حاضر که تخلص «وارد» را برای خود برگزیده است «همان محمد شفیع وارد طهرانی» است و یکسان بودن سبک نگارش مرآت واردات با کتابی که اینک به - طبع رسیده است نیز بر این امر دلالت دارد.

تاریخ تألیف کتاب:

آنچه که از خود کتاب می‌شود استنباط کرد این است که مؤلف در حدود سنوات ۱۱۵۰ تا ۱۱۵۲ ه. ق. آغاز به کار نموده باشد، بخصوص که کتاب «مرآت واردات» وی نیز وقایع این ایام را تا سال ۱۱۵۲ ه. ق.، (۱۷۳۹ م.) ثبت کرده است و از طرفی می‌دانیم که به قیاس دیگر کتبی که بوسیلهٔ مؤلفان معاصر وارد نوشته شده، برای مورخان

1- Rieu , *Catalogue of Persian , Manuscripts*, vol. 3.P. 924 .

2- Jadunath Sarkar , *Fall of Mugol Empire* , vol. 1. P , X.

همین مؤلف نویسندهٔ کتاب دیگری تحت عنوان ، *History of Nadir shah's* ،

invasion Calcutta, M.C. Sarkar & Sons. 1922 در ۲ جلد است .

هندی کسب خبر از حوادث جاری ایران و فی‌المثل ظهور نادر شاه و ضرورت نگارش کتابی در شرح حال وی کمتر داعیه‌ای سوای اقبال شاه مزبور به هند می‌توانسته داشته باشد.^۱

در آغاز کتاب، وقتی که از تسخیر بلخ بوسیله طهماسب‌قلی خان جلایر و رضاقلی میرزا صحبت می‌کند، می‌نویسد: «نوعی گره ازبکیه را از آن ملک اخراج فرمودند که تا امروز که سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش است از ابتلای سنه هزار و یکصد و چهل و نه آن حضرت، احدی را یارای دخول شهر بلخ یا تماشای سواد بلده مذکور به خاطر ازدور نمی‌گذرد.»^۲

و باز همانگونه که پیشتر تذکر داده شد در بحث از سبب فترت در نگارش کتاب، «در سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش» مجدداً تشویق به ادامه کار می‌گردد.^۳ یادآوری‌های متعددی که در صفحه‌های دیگر کتاب نموده، همه مؤید این هستند که کلیه مطالب را در سال ۱۱۵۶ ه. ق. به رشته تحریر درآورده است^۴ و با توجه به این که توضیح وقایع را از حدود سال ۱۱۵۴ ه. ق. (۱۷۴۱ م.) پیشتر نبرده، و به اضافه، آن بخش از وقایع مربوط به خروج نادر از هند تا پایان ناقص کتاب راهم به اختصار تمام یاد کرده است، باید اطمینان داشت که منابع متقنی برای کسب خبر نداشته است.

قطع مندرجات کتاب بدین صورت که حتی عبارت «پس از تسبیح و تنظیم آن بلاد مرد خیز توسن تسخیر سرزمین داغستان را» ناتمام گذاشته است، نشان می‌دهد که اگر نسخه کنونی منحصر به فرد و اصل تصور شود، باید اتفاق دور از انتظاری چون بیماری و یا مرگ برای وی پیش آمده باشد که فرصت تکمیل عبارات را نیز به «محرر و مسود» نداده باشد. از طرفی در صفحه مقدم بر سر آغاز کتاب نیز مهر «بهادر جنگ غضنفر بیرمخان

۱- برای مثال رجوع شود به تألیفات محمد علی بن محمد صادق حسینی نیشابوری نجفی پرهانیپوری تحت عنوان‌های،

الف - مرآت السفا به شماره‌های 39 . 65 . Add. 40 . 65

ب - برهان الفتوح به شماره 84 . 18 . or

نسخه‌های خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن.

۲- کتاب حاضر، ص ۴۶ ۳- کتاب حاضر، ص ۴۹ ۴- برای

مثال رجوع شود به صفحه‌های ۶۱ و ۱۰۸ کتاب حاضر.

۱۱۵۹» منقوش است که اگر بتوان آن را دلیل برسال حیات حامی مؤلف و یادراختیار گرفتن نسخهٔ مکتوب به شمار آورد، زمان تألیف و یا استنساخ نسخهٔ فعلی را از این حد بالاتر نمی‌برد.

اهمیت کتاب :

شاید گفتگو از اهمیت، دربارهٔ کتابی که دارای نقائص فراوانی از نظر سبک‌سخن و موضوع و محتوی است، چندان خوشایند بنظر نیاید، ولی با توجه به کمبود منابع مطمئن و دست‌اول برای بررسی دورهٔ کوتاه سلطنت افشاریه و نیز پیچیدگی و تعقیدی که در نگارش‌های مؤلفان این عصر وجود دارد، بتوان کتاب حاضر را حائز اعتبار مخصوصی دانست. برای بررسی تاریخ این دوره از حیات ایرانی، اگر از کتاب‌های معروف «جهانگشای نادری» اثر میرزا مهدی‌خان و یا «نامهٔ عالم‌آرای نادری» تألیف محمد کاظم که اخیراً به‌حلیهٔ طبع آراسته‌گردیده، بگذریم، باید اعتراف کرد که متأسفانه منابع اصیل تحقیقی بسیار کم است و در مورد بزرگترین فاتح آسیا اقدامات متعددی که وی در دوران پرماجرای ظهورش در صحنهٔ سیاست ایران و جهان، انجام داده، اطلاعات مختصری داریم. مورخان ایرانی که بعداً میرزا مهدی‌خان آمده‌اند، اکثرأ بدو اقتدا داشته‌اند و در بسیاری از موارد همان نوشته‌های وی را با بیش و کم کردن عباراتی چند، ذکر کرده‌اند. این است که با ملاحظهٔ معاصر بودن مؤلف و شاهد برخی از اتفاقات بودن خود او از یک سو، و درباری نبودن و روح مجامله‌کاری نداشتنش از جهت دیگر بتوان اذعان داشت که هر چه هست مجموعه‌ای اصیل از همه آنچه که دیده و شنیده و استنباط کرده، به یادگار گذاشته است.

بدیهی است به قیاس آنچه که ما امروز از آن به عنوان «روح‌علمی» برای تاریخ‌نویسان در نظر می‌گیریم، مؤلف این کتاب را مورخ نمی‌توان نامید، ولی این نقص عظیم هنوز خیلی کار دارد تا در کشور ما و اساساً در جهان تاریخ‌نویسی مرتفع شود و آنچه به این قبیل آثار از نظر شناسائی اعصار و جوامع و روحیات مختلف مردمان، که در خلال نکات مختلف آشکارا می‌گردد، اهمیت می‌دهد، از دیدهٔ تیزبین محققان دور نمی‌تواند باشد.

صادقانه باید اذعان داشت که از نقطه نظر توضیح مسائل داخلی اجتماع و آنچه که برای مردم طبقهٔ متوسط قابل درک بوده، کتاب کنونی حائز اعتبار بسیاری است. «وارد» با دید ساده و بی‌تکلفی به حوادث می‌نگرد، آنچه را که می‌شنود، آنچه را که می‌بیند، آنچه را که به عقلش می‌رسد و آنچه را که ضروری می‌پندارد با همان روشنی و بساطت نظریهٔ فردعادی، تماع بیان می‌دارد. اعتبارات و سنن جوامع را محترم می‌شمارد و با این

همه‌گاه از تذکر بجای عیوب و نقائص در بیخ نمی‌ورزد.

بر روی هم می‌توان گفت که در کتاب کنونی توضیحاتی درباره برخی مسائل وجود دارد که در هیچ يك از نسخه‌های خطی و چاپی مربوط به این عصر نیست. درست است که مؤلف ما در برخی از موارد مرتکب اشتباهاتی شده و فرضاً تاریخ وقوع پاره‌ای اتفاقات را دقیق ذکر نکرده و یا اسامی را آنچنانکه لابد شنیده، یادداشت کرده است ولی این مطلب را علی‌الاصول باید در نظر داشت که متأسفانه در اکثر کتاب‌های این زمان، حتی در تألیفات مرد مطلعی چون میرزا مهدی خان که خود مورخ و منشی نادر بوده و بالمآل در همه مسافرت‌ها در رکاب شاهی حاضر می‌شده است، به چنین مواردی برخورد می‌کنیم. «وارد» در نگارش این کتاب کوشیده است که از کلیه امکانات خود استفاده نماید و مسائل اجتماعی و اندیشه‌های مردم را با دیدی موشکافانه بررسی کند. فی‌المثل جایی که از به‌تخت‌نشستن نادر در سال ۱۱۴۸ هـ. ق. سخن می‌گوید مطالب را با کمال بی‌نظری توضیح می‌دهد، و نیز از کیفیت ارتش ایران، روحیه افراد، تشکیلات حکومتی، نفوذ فرامین شهریاری، اقدامات نادر در هند، بر خوردهای وی با سران لشکری و کشوری محمد شاه و شخص امپراطور، بواعث این لشکرکشی، انحطاط اخلاقی هندیان، سوء تدبیر امراء و بزرگان درباری آن سرزمین و دلایل هر کدام، به تفصیل تمام سخن می‌گوید.

جایی که از برخورد دو پادشاه ایران و هند حرف می‌زند، با اینکه اکثر مورخان معاصر وی از نصیحتی که شاهنشاه ایران به امپراطور شکست خورده اظهار داشته، ذکر کرده‌اند، اوچنان توصیف بجا و معقولی از صحنه می‌کند که اندرزهای بزرگمهر حکیم را در کشورداری به‌خاطر می‌آورد، و آنچنان استادانه و ماهرانه به توضیح مطالب می‌پردازد که اگر هم تقریرات دقیق نادر شاه نبوده باشد، بی‌شک تعبیرات صحیحی از وضع موجود می‌تواند به‌شمار آید.

در توصیف حوادث جنگ تاریخی کرنال و عواقب آن، از حامی خود مدد جسته است و این شخص که مقام عمده‌ای را در سپاه هند عهده‌دار بوده، و به‌ادعای مؤلف، در نبرد مزبور نیز شخصاً شرکت داشته، توضیحات دست‌اولی در این باره داده است.^۲ گذشته از این‌ها، بی‌طرفی او را در توجیه حوادث باید در نظر داشت که حتی در بیان سوانح فاجعه‌ای چون قتل عام دهلی نیز به هیچ وجه پا را از جاده عدالت و انصاف بیرون

نهاده‌است و با وجود دلسوزیهای بسیار از این پیشآمد تلخ و فلاکت‌های ناشی از آن که وی به‌رأی‌العین شاهد بوده، می‌نویسد: « و قتل عام شهردارالخلافة متعلق به ذات آن شهریار نبود، بلاشک و به‌صد دلیل روشن که چون آفتاب عالم‌تاب در پیشگاه نگاه جهانیان شعشه افروز فروغ افزائی است که در این مقدمه جهان خرابساز، مطلق‌شاهنشاه را در آن دخلی نبود، بلکه او باش بدمعاش سراپا پرخاش ورجاله کم بغل‌بی‌خانمان‌مصدر بلوای عام‌گردیده، دو سه هزار کلاهپوش نادری^۱ را از هر کوجه که سر بر آوردند و به‌هر بازار و کوئی که پا گذاشت بی‌سروپا گردیده، رهنورد وادی فناگردانیدند و مطلق‌برالحاح و عجز و زاری او نظر نفرموده، بی‌دردانه و بی‌ترحمانه اقدام به قتل او می‌نمودند.»^۲

با اینکه در تعلیقات همین کتاب، کوشیده شده‌است با اتکاء به نظرات کلی مورخان و ویژه‌هندیان چگونگی این پیشآمد سهمگین بررسی شود و فی‌الحقیقه نه‌از جهت بری‌الذمه ساختن نادر، بلکه صرفاً برای درک عللی که منجر به چنین حادثه شومی گردید، مطالعه‌ای تحلیلی و دقیق به‌عمل آید، به‌نظر نیامد که هیچ نویسنده‌ای اینگونه بی‌طرفانه و تا این حد مشروح و عینی به‌توصیف حادثات پرداخته باشد.

سبک نگارش:

روش تحریر مؤلف با توجه به اسلوب معقد و پیچیده مورد قبول زمان، درخور بررسی است. او که طبع شعر نیز داشته و چنانکمی بینیم‌گاه با تخلص « وارد » آنها را مشخص ساخته‌است، نویسنده‌ای نسبتاً زبردست است که گرچه از گرفتاری غامض نویسی رها نمانده، ولی با اینهمه در این فن نیز هرگز به حد میرزا مهدی خان^۳ به‌مبالغه نگراییده‌است.

آشنائی او به اسلوب سخن قابل اعتناست و گاه به تقلید سخن سرایان نامی عبارات مطنظی چون « آن گجرات که شاه بازار مصر درمقابله پس کوچهاش دکان همسری را تخته‌بند انفعال ساخته و حلب در معرض روکشیش آئینه مصقل افتخار خود را به زنگ تیره روزی پرداخته»^۴ آورده‌است.

با معان نظریه سبک‌رایج نگارش این عصر که نظم و نثر آن آکنده از تعبیرات متکلف

- ۱ - طبق تقریر آقای دکتر فرهاد آبادانی استاد دانشکده ادبیات اصفهان، هندیان هنوز هم خارجیان و به‌ویژه ایرانیان را به نام «مغول» خطاب می‌کنند.
- ۲ - کتاب حاضر، ص ۱۹۷
- ۳ - رجوع شد به دره نادره، به کوشش دکتر شهیدی
- ۴ - کتاب حاضر، ص ۵۵

است و درهند و ایران رواج تمامی داشته ، باید اذعان نمود که مؤلف سعی فراوانی در زینت الفاظ و باریکی و بیچاپچی معانی آنها نموده است. شیوه عبارت پردازی سبک‌هندی، در اینجا جلوه آشکاری دارد و هم در آن می‌توان مواردی از استفاده لغات ترکی نا آشنا به ذهن چون چپقلش^۱، کو کلتاش^۲ و تزك^۳ و... را به چشم دید .

با اینکه کتاب بصورت کنونی خود از نقائص ادبی و نارسا بودن عبارات دور نیست و بسیاری از مواقع «کله‌هرزه سلک^۴» به ترکیبات نامأنوس پرداخته ، و هم احتمال دارد که در حین استساخ در نگارش لغات و ترکیب جمله‌ها دستکاری‌هایی رخ داده باشد ، مع الوصف می‌توان انسجام کلام آن را ستود، سعی فراوانی را که برای آرایش سخن بکار رفته است، در نظر آورد و با توجه به کمبود نسبی آثار ادبی این دوره، در ردیف منشآت خوب و قابل توجه عصر محسوبش داشت .

نام کتاب :

متأسفانه در هیچ جای کتاب ، ذکری از نام آن نرفته است و با اینکه بنیاد فرهنگ ایران به ابتکار خود عنوان مناسب « نادرنامه » را برگزیده و همانگونه که دیده می‌شود در سر صفحات متن ، چاپ کرده بود ، چون پیشترها کتابی تحت همین نام وسیله آقای محمد حسین قدوسی به طبع رسیده است^۵، با موافقت مقامات محترم بنیاد فرهنگ ایران، در نظر گرفته شد که عنوان دیگری موافق معمول عصر مؤلف برای آن برگزیده شود . به قراری که در فهرست تفصیلی کتاب‌های مورد استفاده در آخر همین کتاب به نظر می‌رسد ، بسیاری از تاریخ‌های منتشره به سبک هندوان ، مثلاً « تاریخ محمد شاهی » و « تاریخ اکبر شاهی » و از این قبیل اطلاق شده‌اند، این بود که با توجه به نام‌های کتبی همانند « تاریخ نادری » و یا « زندگانی نادر شاه » که هم اکنون وجود دارند ، بهتر دیده شد که مسمی به « تاریخ نادرشاهی » شود و بین‌الهالین از آن به « نادرنامه » مندرج در متن، یاد کرده آید. امید است که این انتخاب، از لحاظ خوانندگان گرامی کتاب ، حسن قبول یابد و هرگونه نارسائی آنرا به عین الرضا تلقی فرمایند^۶.

۱- کتاب حاضر، ص ۱۰۷ ۲- کتاب حاضر، ص ۱۱۵ ۳- کتاب حاضر، ص ۵۸ ۴- کتاب حاضر، ص ۱۴۹ ۵- محمد حسین قدوسی، نادرنامه، نشریه انجمن آثار ملی خراسان ، ۱۳۳۹ ۶- لازم به یادآوری است که برخی از نویسندگان ایرانی چون هادی هدایتی نیز از کتاب حاضر به اسم « تاریخ نادریه » یاد کرده‌اند، جوع شود به تاریخ زندیه ، فهرست کتب .

روش تصحیح کتاب :

در بدو امر نظر این بود که توضیحات کتاب به دو دسته تقسیم شود ، نخست آن سلسله از لغاتی که معنای مصطلحی نداشتند بهمراه مطالبی که نیاز به تصحیح ساده و یا توضیح مختصری داشتند، با شرح لازم در ذیل هر صفحه ذکر شوند و دو دیگر آنکه مطالب تفصیلی در تعلیقات گنجانیده آید. بر این پایه کوششی به کار آمد و نسخه‌ای مرتب گردید ولی با اصلاح دید متصدیان محترم بنیاد فرهنگ ایران توضیحات لغوی بهمراه حواشی ذیل صفحه‌ها حذف شد و ترتیب کنونی معمول گردید. اندیشه‌ی اساسی این است که برای خوانندگان گرامی «تاریخ نادرشاهی» که قطعاً در زمره اهل نظر می‌باشند، شرح معانی لغات زائد می‌نماید و گذشته از آن از بروز اشکالات ناشی از نبودن نسخه بدل جلوگیری می‌کند .

بهر طریق ، ترتیب زیر برای تنظیم عبارات کتاب برگزیده شد :

- ۱- تمامی مطالب کتاب در متن گنجانیده شود.
- ۲- در صورت لزوم تصحیح، تغییر ایجاد شده در متن ، در زیر نویس یادآوری گردد .
- ۳- هر جا که کلمه و یا حرفی برای تکمیل عبارات ضروری باشد در میان گروه [] قرار گیرد.

۴- حتی‌الامکان سیاق اصلی کلام حفظ شود و فرضاً لغاتی چون « لاچار »^۱ ، « بمعه »^۲ ، « توابعات و لواحقات »^۳ و غیره با وجود نادرست بودن آنها ، از آنجا که نشانه‌های مورد استعمال خاص در هند آن زمانند ، عیناً نوشته آیند .

در نگارش تعلیقات ، سعی شده است که نام و مشخصات کتاب‌های مورد استفاده در پاورقی‌ها نقل شود ، با اینهمه در فهرست کلی اسامی کتب نیز توضیحات تفصیلی بیشتری یاد شده است که بخصوص بتواند برای نسخه‌های خطی راهنمای مناسبی باشد

- ۱- برای مثال رجوع شود به صفحه‌های ۳۶ و ۴۰ کتاب حاضر ۲- برای مثال رجوع شود به صفحه‌های ۴۰ و ۵۱ و ۵۷ کتاب حاضر ۳- برای مثال رجوع شود به صفحه ۲ کتاب حاضر

همچنین اتفاق افتاده است که از يك كتاب مانند جهانگشای نادری دو نسخه در دسترس بوده ، بنابراین هر جا که مراد از نسخه تصحیحی آقای انوار است عیناً بهمین طریق یادآوری شده و در سایر موارد که ذکری از آن به میان نیامده ، همان چاپ هند منظور بوده است .

از کتاب‌های « نادرشاه » لکهارت و جیمز فریزر نیز ترجمه‌هایی در دست است که عنداللزوم از اصل و یا ترجمه‌ها استفاده به عمل آمده است .
تذکر این نکته را به جا می‌داند که در ترجمه متون از زبانهای بیگانه نیز روش ترجمه آزاد که وافى مفهوم بوده باشد، ترجیح داده شده است .
درخاتمه آرزومنداست که خدایوندان دانش ، در آنچه فراهم گردیده است به دیده انتقاد و اصلاح نگرند و از توضیحات عالمانه خود که موجب رفع عیوب و بهبود حقیقی است ، دریغ نفرمایند .

رضاشعبانی

تهران ، شهریورماه ۱۳۴۹

متن

تاریخ نادرشاهی

یا

نادرنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندی که این نادر فسانه
چو تقدیرش کند در باده افیون
چنین کرد اقتضا ناگه قضایش
برآید از خراسان آفتابی
نماید روز افغان را شب تار
به کام بخت افغان سرمه ریزد
کند فتح صفاهان بار دیگر
برنگی گوش رومی را دهد تاب
پی کشورستانی چون کند عزم
حصار قندهار از دست او پست
به کابل تیغ او هر گه علم شد
به فرق هند تا افکند سایه
نادر اتفاقی و بدیع واقعه‌ای که در سنه هزار و یکصد و پنجاه هجری در
سواد اعظم دیولاخ چهاردانگ ممالک وسیع هندوستان فردوس نشان تیغ آزمای

معرکه اظهار گردید. بوالعجب داستانی و طرفه تقریر و بیانی است که در معرض اظهارش عقل عقلای قباحه شناس عرفان اساس، آئینه دار عارض شاهد حیرانی، و کلک صداقت سلك حقیقت نگاران، و قلم راستی رقم اخبار نویسان، هنگام تحریر این ماجرای بدیع و سرگذشت غریب عبارت آرای معنی بی زبانی، بلا تصنع و تکلف هر گاه چشم حقیقت بین را به تماشای صورت حال این هنگامه محشر آشکار می گشایند، از رسائی ادراک مرآت صفحه ضمیرشان عکس پذیر تحیر می گردد، که به کدام صورت شاهد رعنا ای این گفتگو را رونمای راسته بازار سطور به دستیاری قلم گرداند؛ از این جهت که تاشکست طرفی به نگارش نیاید، شکوه فتح طرف ثانی رقم پذیر اظهار نمی گردد، و نمود مقدمه نخستین محال کلی و ثانی واقعی؛ چنانچه مفصل این مجمل از این عالم معرکه آرای عرصه بیان است که میرزا نادرقلی نام جوانی از سردارزادگان چریک افشار که والد نامدارش یشک آقاسی سلطان بلده ایبورد من اعمال خراسان از زمان قدیم بود؛ و نادرقلی در ابتدای احوال به چندین رنگ برآمده، آخر کار موجب نوازش خالق کریم و عطای عمیم قیاض قدیم، در کمتر زمانی و مختصر مدتی رایت شوکتش آسمان پیوند و صدای کوس دولتش بلند گردید. خصوص در آن ایام که محمود مردود غلزه از حصار قندهار بد راه کرمان با بیست و چهار هزار افغان، که بر دوازده [هزار] شتر فی شتری دو کس سوار ساخته، عازم تسخیر دارالسلطنه صفهان گردید و علم فتور و کوس آشوب را در هر بلده از بلاد ایران زمین که عبارت از کنار دریای جیحون تا ساحل بحر فرات است فلک رفعت و رعده خروش گردانید؛ چنانچه در هر سری هوای خود سری و شهی، و در هر دلی خیال سروری و فرماندهی جا گرفت، چنانچه شانزده تن به هوای سریر آرائی و حکومت، سر تمنا از جیب خود رایی بر آورده خویشان را پادشاه مستقل نافذ فرمان به یقین می دانستند؛ به همان مثل که: «بیشه چون خالی بود رو باه شیری ها کند».

ابتدای حال
نادر

چنانچه گروه افغان ابدالی با سی هزار سوار در بلده دارالحکومت هرات علم انه ولاغیری را مرتفع داشت. و در مشهد مقدس طوس ملك محمودخان سیستانی که خود را از جمله اولاد صحیح النسب کیان می گرفت ، صاحب خطبه وسکه گردیده بود. و در شیراز میرزا داود مسند آرای خود کامی بود. به همین دستور هر که در هر مکانی اقتدار و اعتبار بهم رسانید لب به دعوی نامداری گشوده دیگری را معدوم الوجود می دانست. قضا را نادرقلی افشار از مشاهده نیرنگی روزگار شعبده آثار و بوالعجبی گردش لیل و نهار یعنی تسلط سراپا تغلب گروه افغانه بر دیار عراق عجم، [که از عدم اتفاق بلك از عین نفاق امیر و وزیر روداده و چمن پیرای^۱ خون يك جهان سادات ستوده صفات سلاطین صفوی که به آبیاری تیغ ظلم آن گروه انبوه برگشته شکوه در بهارستان مظلومی به رنگ و بوی بی کسی گل کرده بود و زبان حال روزگار در آن دم مترنم به این ترانه می گشت:

همچو من بیکس شهیدی هیچ کافر دیده است

صبح محشر بردمید و خون من خوابیده است

با عالم عالم تأیید آسمانی ، و جهان جهان بخت و اقبال کشورستانی ، تیغ انتقام به عزیمت استرداد ملك و مال بر کمر همت بسته ، بر سمند دولت مانند آفتاب عالمتاب از مطلع مشرق ایی ورد ، که حکم دل دارد ، و خراسان را سینۀ روی زمین گفته اند، آن جان جهان طلوع اظهار فرمود. از آنجا که افضال لایزال خالق بی همال در جمیع احوال شامل حال آن مؤید منصور بود در کمتر مدتی سپاه کینه خواه عدوگاه بسیار همعنان توسن عزم آن شهسوار میدان فتح و ظفر گردیده مانند پرتو سایه نشین آن نورگشتند. چنانچه تا سالهای متعدد به خودسری و خودکامی ، فرس تاز میدان جدال و قتال با گردن کشان آن ضلع گردیده ، علم اشتهار را خورشید پرچم گردانید و آخر کار به همداستانی شاهزاده

سیادت جناب طهماسب میرزا بن شاه سلطان حسین ، ختم السلاطین والانژاد صفوی، کوس موافقت را رعدهخروش ساخته تیغ آزمای معرکه تدارک گشت . بنا بران به شرح حالات نیرنگی آیات پادشاهزاده عالی گوهر فرخنده آغاز نکبت انجام می پردازد و سرگذشت نخستین آن نورالعین تاج و نگین به این صورت رونمای مرآت وقوع گردیده که در هنگام محاصره صفاهان سنه هزار و یکصد و سی و چهار هجری قرعه تقدیر به این نوع نقش بند تدبیر گردیده که یکی از شاهزاده های صاحب عزم را روانه بلاد ایزرباجان باید گردانید تا در آن ضلع که محل اجتماع سپاه کینه خواه است به تحمیل جمعیت افواج محیط امواج پرداخته، رایت امداد از این جانب^۱ برافرازد؛ و اگر جنود تقدیر مساعدت این تدبیر ننماید، باری بطور خویش هنگامه آرای سلطنت گردیده، شاید آب رفته را به جو بازآرد .

شرح حالات
طهماسب
میرزا

بداین خیال درست تمثال طهماسب میرزا را که ارشد و افضل فرزندان شاه سلطان حسین شهید مظلوم بود از قلعه برآوردد، در شهر داخل خانه ای که لیاقت جلوس چنین عالی مکانی داشت نموده، ب فکر سرانجام سفر مذکوره توجه مبذول داشتند. قضا را از برگشتگی طالع دشمن کام، چنین مقرر گشت که این شاهزاده و الاجرات را در این وقت، از خود جدا ساختن و به دست خود عالی دستگاه گردانیدن جهت خویشتن دشمنی قوی پیدا کردن است. درین صورت بهتر آن است که این شاهزاده را به درون حصار طلب داشته، به دستور سابق پابند کنج زندان باید گردانید و بجای او دیگری از فرزندان^۲ بی جوهر که بدجز نام سلاطینی استعداد شخصیت نداشته باشد باید فرستاد بداین مشورت دواز کار پیام طلب درون حصار، شرف صدور پذیرفت. از آنجا که در آن ایام محمدعلیخان قلی آفاسی ولد اصلان خان که از جمله امیرزادگان

۱ - متن : از پنجاب ۲ - متن : فرزند .

قدیم‌خاندان صفوی بود، معامله روزگار را برخلاف قیاس عزیزان مشاهده کرده شاهزاده پهماسب میرزا^۱ را نگذاشت که بار دیگر به خدمت والد بزرگوار خود رفته مقید زندان ابدی گردد. از این جهت که رهائی از آن محبس‌خوایی بود فراموش، شب‌شب با سه چهار امیردیگر که در آن ساعت خلاصی از آن مهلکه جانفرسا [را] حیات دوباره می‌دانستند، به هم‌رکابی شاهزاده مضطرب الاحوال رو به راه آوارگی آوردند. اگرچه شاهزاده مجبور، در آن روز آتش‌افروز که بلا تکلف محشر بیدادی بود آشکار، مفارقت از خدمت والد نامدار بر خود گوارا نمی‌نمود؛ لیکن موجب صوابدید رفیقان که مکرر در آن ساعت به این تقریر محفل‌آرای تدبیر گردیدند که: افاغنه ملاعنه عنقریب بر شهر و حصار مستولی کردند و غلبه آن گروه انبوه به صد دلیل متیقن و مبرهن، و امداد و اعانت محصوران بعیدالوقوع، در این وقت که هر فردی از افراد بنی‌نوع بشر به فکر انجام کارخویش، حیرت‌پرست آئینه‌خانه تقدیر است به همان مثل:

هر که را دیدیم در عالم گرفتار خود است

کار حق بر طاق نسیان مانده از کار خود است

کیست کز دوش کسی بازی تواند برگرفت

گر همه عیسی است در فکر خر و بار خود است

در این ایام که هر احدی نوعی مستغرق در خیال انجام کارخویش گردیده که پدر از فکر چگونگی احوال پسر مستغنی مزاج است و مادر از فکر احوال دختر فراغت دستگاه، در چنین حالتی اگر به طرفی از اطراف ممالک خود را رسانیده، مأمنی دوردست بدست باید آورد تا هنگام نزول آفات افغان پناهی باشد.

امید قوی است که بعد از استقرار در آن ضلع، کشتزار پرمردۀ اهانی و آمال

ازسحاب افضال خالق غریب نواز، طراوت از سرگیرد و یقین که در این حرکت سراپا برکت، به کمتر ترددی آب رفته باز به جو می آید.

شاهزاده حیرت دستگاه مطابق وانمود رفقا هنگام شام بمعه زن و فرزند و سیدکس از صداقت پیمایان طریق رفاقت، از شهر صفاهان نهانی رایت نهضت به صوب بلده دارالعبادت یزد مرتفع گردانید و در تاریکی شب، نوعی سرمه آسا از رهگذر مخوف باریک گردیده، قدم در طریق دشت نوردی گذاشت که دیده اطلاع طلایه افغان از غبار فرار آن جمع پریشان آثار کحل بینش ندید چنانچه بعد از سه چهار روز محمود نامسعود از پرواز آن شاهباز آشیان فرمانروائی اطلاعی پذیرفته، فوجی گران سنگ جهت تعاقب آن گوهر اکیلی سلطنت باکمال استعجال از قفا رهگرای وادی یزد گردانید و در آن روزی که افواج افغانه گردباد آسا غبار اظهار را فلک پیوند گردانیدند ساکنان آن شهر کرامت بهر، از نمود این حال سراپا اختلال رفیقان شاهزاده نورسیده را که میهمانان عزیز بودند و در عرض راه کمال استعجال را کار فرموده و هنوز نفسی راست نکرده، از تکلیف قتال و تردد جدال معاف داشته، هم نبردی فریق افغانه را بر ذمه همت خویش گرفته، صف آرای میدان سر بازی و جانستانی گردیدند. خصوص شیربیشه شجاعت و مردانگی و نهننگ دریای تهور و فرزانیکی عنایت الله بیک منک باشی حاکم آن بلده نوعی قدم در معرکه کارزار با آن گروه انبوه گذاشت و به رنگی در آن عرصه جانستان، و میدان خون چکان، چمن پیرای گلشن تردد گردید که فتح و ظفر به دو دست گل های بلند نامی، بر گوشه دستارش چید و دشمن و دوست بر تیغ و بازوی آن یکه تاز میدان جوانمردی لب تحسین و زبان آفرین گشود و افغانان کثیر البنیان با وجود افزونی چندین درجه افواج و نصرت اندوزی چندین معارک به قسمی شکست خورده رو به راه انهمام آوردند که از آن قبیح تر وضعی نخواهد بود.

فرار
طهماسب
میرزا
به یزد

از وقوع این فتح نامدار که سرمایه فتوحات بسیار گردیده ، مردم در محافظت شاهزاده فیروزی قدم به جان و دل کوشیده مستعد کارزار آینده گردیدند به تحقیق پیوسته که افغانه از وقوع این شکست فاحش که در عالم کارزار تدارک درستی پذیر نبود به قسمی مضطرب آهنگ ساز انتقام بودند که مافوق آن در عالم خیال محال می نمود .

آخر کار محمود بعد از مشورت همدیگر فوجی دریا موج ، و جنود نامعدود که به چندین درجه مضاعف سپاه سابق بود با بسیاری آلات مضاربت که جهت محاصره شهر مقرر نموده بود فرستاد و هنگام رخصت به پایداری حرب و کمال جهد در تسخیر شهر مذکور وصیت فرمود، در این مرتبه میرزا عنایت الله بیک منک باشی که پلنگ کوهسار جوانمردی بود از استماع اخبار نزول اعداء بلا تأمل علم نصرت برافراخته با مردم شهر که دست تولا به فترک سمند هم عنانی او زده بودند از مقام حرب سابق به چندین درجه سبقت اندوز گردید و در آن روز نوعی کانون قتال و کوره جدال مشتعل گشت که ساز و برگ طاقت افغانان از تاب شعله آن رزمگاه، تمام و کمال سوخته، خاکستر ادبار برفرق آن قوم مذل ذال سریع الزوال فرو ریخت و در آن روز عنایت الله بیک ظفر دستگاه تنها به ذات خویش مصدر تلاشی گردید که از شش جهت صدای تحسین و آفرین گوشزد اهل عالم گردید. افغانه لاچار خایب و خاسر از یک فرسنگی بدون مشاهده عمارات شهر سر به گریبان شرمساری دزدیده قدم در طریق فرار گذاشتند اگر چه شاهزاده بعد از اقامت سه چهار ماه لوای نهضت به جانب بلاد ایزر بایجان و تبریز برافراشت لیکن عنایت الله بیک صاحب اقبال تا چندین سال با جنود نامعدود محمود مردود ، صف آرای عرصه سربازی و تیغ آزمای معرکه جانفشانی با آن فئه کثیره می گشت چنانچه مدام نسیم فیروزی بر شقه علم آن

۱ - شاید: مصل ضال.

سراپا جگر و تمام دل می‌وزید و هرگز چنان نشد که گاهی افغانان رایت غلبه بر افراخته يك قدم از رزمگاه پیشتر گذاشته باشند. باز قلم راستی رقم به سرگذشت روداد احوال فرخنده فال شاهزاده بی‌همال می‌پردازد که هرگاه از بلده یزد، کوس رحیل را به صوب ابزر بایجان بلند آهنگ ساخته وقتی که به سر منزل مدعا سایه نزول افکند افواج بحرامواج ترکمانان از اخبار فرحت آثار قدوم عشرت لزوم پادشاهزاده غربت دستگاه اطلاع پذیرفته از چهارسو روی ارادت به موکب والای شاهی آوردند چنانچه در کمتر ایامی و مختصر مدتی بسیاری از فریق سپاه در ظل رایت ظفر کنایت مجتمع گردیدند. از قضای ربانی و نیرنگ آسمانی هنوز آن شهریار غربت شعار نفسی به راحت نیارمیده بود و دمی به فراغت نکشیده که افواه آمد آمد افواج روم روز روشن ساکنان آن ضلع را تیره تر از شام ظلمت پیام گردانید. به مجرد بلند آهنگی این اشتهار محشر آشکار، شاهزاده شجاعت شعار مطابق مصلحت دید رفیقان، نخست دفع رومی را که دشمن به لونشین آن ضلع بود، مقدم بر تسخیر عراق عجم و دفع افغانان دانسته، علم نصرت و رایت فیروزی به مقابله رومی مرتفع گردانید و در عرض مدت شش سال چندین قتال قیامت اتصال فی مابین عراقی و رومی صف آرای عرصه اظهار گشت. و در این مدت مکرر کارزارهایی معظم، تیغ آزمای میدان وقوع گردید که مافوق آن متصور خیال از عالم محال است، لیکن چون بخت و دولت از آن خاندان می‌خواست که رو بر تابد آنهمه تلاش و تردد نفعی نبخشید و به غیر از نقصان خویش نفعی عاید نگردید، چنانچه در سال هفتم نوعی شکست بر اعضای طاقت آمد که امید درستی در هیچ عضوی از اعضای تدبیر نماند.

از تماشای این نیرنگی روزگار که در هر نفس چون حربا و بوقلمون به چندین رنگ جلوه فرمای دیده اهل تماشاست، پادشاهزاده حیرت دستگاه، بدستور معارک سابق، همت به جمعیت سپاه برگماشت. از کوتاه دستی اقبال دست

حرکت
طهاسب
میرزا
به آذر بایجان

جنگ
طهاسب
میرزا
بارو میان

بهم نداد، بلك در این مرتبه بعضی از رفقای قدیم که در این مدت رفاقت با وجود وقوع صعوبت، قدم اخلاصشان هرگز لغزش نپذیرفته بود جاده پیمای مسلك بی وفائی گردیدند. از نمود این صورت حال و مخالف آهنگی قانون طالع ناکام، شاهزاده حیرت انجام به یقین دانست که الحال از این حرکت مذبوحی^۱ نفعی فساد مترتب نمی گردد، بلك اقامت این مکان سرمایه بر خاستن چندین جان ریاست.

آخر کار بایک جهان ندامت و حیرت، دست امید از سر آن سرزمین برداشته به هر صورتی که در خور آن ایام بود خود را از تبریز خونریز، طریق طولیله پیموده، به دارالامان طهران که حاکم نشین ری و شهریار است بایک جهان پریشان حالی رسانید و جهت دفع کلفت سفر مشقت اثر چندی در آن مکان فیض توامان رحل اقامت افکنده شب و روز در فکر انجام کار خویش قرعۀ تدبیر بر تخته خیال می افکند و هر نفس در انتظار الطاف خالق کریم بنده نواز چشم امید بد راه لطیفه غیبی داشت که آیا از کدام جانب ابواب فلاح بر روی روزگار این جانب وا خواهد شد که بناگاه خطوط نیاز مضامین عقیدت و عبودیت معانی سرداران خود سر ممالک خراسان که از ابتدای شورش افغانه و بدو ایجاد حوادث به خود کامی قدم در میدان دعوی می گذاشتند چنانچه در این مدت ده سال خود را حاکم باستقلال و مالک ملک یقین تصور کرده، دیگر حکام قرب و جوار خویش را کالعدم پنداشته، وجودی نمی گذاشتند متواتر پرتو ورود افکند و شاهزاده عالیقدر در آن نزدیکی از تسلط اشرف اراذل^۲ نسب که بعد از معدومی محمود عاقبت نام محمود سر بر آرای تمامی ممالک^۳ عراق عجم و بلاد فارس گردیده بود، و از کام بخشی روزگار علم شوکتش نسبت به محمود بدعاقبت به صد درجه مرتفع گشته و اکثر بلاد دوردست را که در ایام دولت محمودی در تصرف افغانه نیامده بود، در

۱ - متن : مذبوحی ۲ - متن : اراذل ۳ - متن : ممالک تمامی .

حرکت
طهماسب
میرزا
به طهران

زمان اشرف در قبضه اختیار درآمد، و اشرف از اطلاع نزول موکب شاهی به دارالایمان طهران باوجود پریشانحالی و بی سامانی به فکر این معنی افتاد که آن غزال رمیده خصال را به هر نوعی که وقت اقتضای آن نماید اسیر دام اختیار و پابند سلسله اقتدار خویش باید گردانید، از این جهت که به غیر از این يك تن، دیگری از نژاد سلاطین صفوی امروز جلوه فرمای سریر اظهار نیست و یقین حاصل است که این طایر بلند پرواز از دام جسته، هر گاه گرفتار قفس قدرت ما گردید جمیع فتنه و آشوبی که در این ایام خرابی اظهار و سرمایه عدم انتظام است یکباره معدوم الوجود و مفقود الاثر می گردد.

به این خیال دور از کار، در فکر مقید و یا مقتولی شاهزاده سرگرم تلاش و قدم فرسای کوی تردد گردید. لیکن قبل از آنکه خدنگ کید اعدا بر هدف مدعا نشیند شاهزاده حیرت سرانجام نیز جهت حفظ جان و پناه ناموس، اراده حرکت به طرفی که دست تسلط مخالفان از دامان قرب جوار آن کوتاه باشد، شب و روز می جست که بناگاه عرایض حکام خود کام خراسان متواتر رسیده. سلسله جنبان عزیمت آن ضلع گردید و بعد از وقوع این اتفاق شاهزاده مضطرب الاحوال، تأمل را در دارالایمان طهران که وطن آبای مسود این اوراق است و در خوبی یکتای آفاق، سرمایه چندین آفات دانسته از راه حزم و احتیاط طریق کوه دماوند که مسلك دشوار العبور بود، آسان تصور نموده قدم به راه توکل گذاشت و اشرف وقتی که خبر اقامت آن سریر آرای بی خانمانی را در بلده مذکور دانست از عالم بلغار و استعجال نهانی عازم آن صوب گردید و در عرض راه به زبان حال نغمه سنج معانی این ابیات می بود، لمؤلفه :

سحر برزند از گریبان شام
دهم ملك و آفاق را انتظام

گر این مرغ روم کرده افتد به دام
شود منعدم فتنه یکبارگی

۱ - متن : خبر وقتی که .

حرکت اشرف
افغان
به طهران

شاهزاده از اخبار متواتر آمد آمد و تصمیم عزیمت اشرف به این صوب نوعی سیماب فروش کانون اضطراب گردید که از عدم فرصت، قبایل و متعلقان را در دارالامان طهران گذاشته جهت حفظ ناموس تأکید بلیغ به اشرف آن مقام و رئیسان خاص و عام فرموده ، بلا تأمل داخل دره کوه دماوند گشت . طرفه تر آنکه صبح شاهزاده بی خانمان داخل کتل آن خیل معدوم الجاده گردید و پیشقدمان جنود اشرفی هنگام شام سایه نزول برسواد شهر افکنده به سراغ آن طایر تیزپرواز ، هر طرف بال تفحص گشودند . از آنجا که آهوی گذشته و به غیر از غبار وحشت پیام آثار از آن رمیده خصال جلوه فرمای میدان اظهار نبود ، لاچار از بی دستگاهی طاقت ، در آن شب تیره به تعاقب سلطان فرس تاز توکل و بیکه تاز وادی بیخودی گردیدن، دور از طریق تدبیر و مخالف راه حزم و احتیاط دانسته به غیر از اقامت، مصلحتی دلنشین نگشت ، لیکن شرفای بلده دارالامان طهران در همان شب مسلک تردد را خالی از وجود متعرضان تصور نموده متعلقان شاهی را محفوظ از تشویش اطلاع مخالفان ، در کنف حراست ایزدی از شهر بر آورده به مأمنی دوردست که دست قدرت اعدا از دامان آن مکان کوتاهی داشت رسانیدند و بعد از چندی که طریق تعرض از سنگ راه ، یعنی هستی مخالفان پاک دانستند آن جمع پریشان خاطر را از عالم مختلف الاوضاع از آن مرکز دایره عافیت، نهانی بر آورده در خراسان به و الا خدمت شاه طهماسب میرزا بن شاه سلطان حسین شهید مظلوم شرف اندوز دولت ملازمت گردانیدند و این همه سعی و تلاش در پاس ناموس و عدم هتک حرمت مردم حرم شاهی از ساکنان دارالامان طهران واقع گردید. و حقایق رویداد و مقدمات سرگذشت شاهی به این صورت جلوه فرمای مرآت اتفاق است که روز نخستین از بیم تعاقب دشمن صاحب اقتدار ، اول صبح صادق داخل کوه آسمان شکوه گردیده ، بایک جهان

استعجال وعالم عالم اضطراب قدم در طریق دشت نوردی و کوه پیمائی گذاشت .
غصه همزانو الم هم خواب و کلفت همنشین

مرگ در پس آرزو در پیش وحسرت در کنار

پادشاه اهل دردم خوش به حشمت می روم

فتنه پیشاپیش و محنت در یمین، غم در یسار

لیکن جهت سد راه اعدای گران سنگ، چند نفر از تفنگچیان قادر انداز
که دیده مور را در شب تار نشانه ساخته، بد تیر بندوق از مژگان اثری
نمی گذاشتند و حدقه دیده را آسیبی نمی رسید، بداین سبکدستی در فن مذکور
ید بیضا می نمودند، بر دهن دره در کمینگاه نشانیده مانع مدعیان قفا تاز
گردانید و روز دیگر که افواج افغانه نزدیک بد کوه، رایت اظهار مرفوع
گردانیدند تفنگ اندازان قوی بازو در آن دم ید طولائی^۱ بد عرصه ظهور
آوردند که دست از دامان تجسس شاهزاده در آستین بی اختیاری واکشیده پای
ندامت فرسای بدصوب بازگشت گذاشتند. اگر چه تمام روز افغانان از هر جانبی
تک و تاز نموده، چپقلش های جانبازان بد عرصه نمود آوردند. از آنجا که مقام
قلب و برق اندازان رعدخروش بی خطا، هر گاه افغانه یک قدم سبقت اندوز
جرات می گردیدند از نیزدستی آن آتش افروزان صد فرسنگ راه عدم
می پیمودند. و در آن ساعت که سواد شام کحل مایوسی در گلوی آن گروه انبوه
فرو ریخت، افغانان نادم و پشیمان از گرد و جوانب کوه پا واکشیده رو به جانب
مقام اقامت خود آوردند و بدین نوع تا سه روز هنگامه جانفشانی و معرکه
سربازی گرمی کامل^۲ داشت. روز چهارم اشرف خود بر سر آن منفذ متعذر العبور
رسیده، سرگرم تماشای محاربه رهنوردان عالم سفلی با ساکنان جهان علوی
نموده، بدیقین دانست که بدغیر از سر به سنگ زدن دسترسی نیست بادل مایوس و

۱ - متن : طولانی ۲ - متن: کمال ۳ - اصل: دست داده رونمود « رونمود » .

کف افسوس روبه جانب صفاهان آورد و شاهزاده بعد از مشقت فراوان و محنت بی پایان که در عرض راه به ملازمان آن سلطان بی خانمان رو نمود^۱ آخر سر از گریبان ممالک خراسان بر آورده قدم در کوی امنیت گذاشته از تشویش استیلائی افغانه بر آسود، و سرداران آن ضلع هریکی از مقام اقامت خویش قدم فرسای وادی ملازمت شاهی گردیدند.

حبس و قتل
ه‌لک محمود

در آن ایام خان معظم و سپهسالار مکرم نادرقلی بیک افشار قدم در طریق هم‌رکابی گذاشته دست به دامان هم‌عنائی زده مطابق استدعای خویش، مخاطب به طهماسب قلی خان سپهسالار گردید و نخست از همه استیصال ملک محمودخان سیستانی که از ابتدای شورش افغانه مطابق احکام پادشاهی به حکومت تون و طبس من اعمال خراسان کارفرمای خود کامی بود و بعد از آن موجب کام‌بخشی روزگار، نوعی که در حالات ملک محمودخان رستم نژاد رقم پرداز تحریر خواهد شد، به دارائی بلده طیبیه مشهد مقدس معلی، علم اقتدار را فلک شکوه ساخته بود، و جهة^۱ همت خویش و پیشنهاد خاطر والای شاهزاده^۲ مجبور گردانید. و ملک محمودخان از نزول موکب جلال شاهی اطلاع پذیرفته جنگ صف را با وجود قدرت و نیروی طاقت سوء ادب و دور از عالم نمک‌خوارگی دانسته بر گرد شهر مورچال کوه‌تمثال بسته جهت محافظت خویش اقدام^۳ بد مدافعه نمود چنانچه بعد از محاصره مدتی که در تاریخ حال مرقوم قلم صداقت رقم مورخان کامل خرد گردیده، افواج نصرت امتزاج شاهی را بداعتضاد بازوی تدبیر و نیروی شمشیر سپهسالار افتتاح ابواب شهر میسر گردید. چنانچه داخل آن مساکن مقدسه گردیده تمامی شهر اولیای دولت را مسخر گشت و شاهزاده بایک جهان سرگشتگی و پریشان حالی داخل کوهستان گردیده هر روز قطع منازل پرتعب و مسالک صعب می نمود. و در آن زمان که آن طریق دشوار العبور^۳ بد فضل خداوند غیور

۱ - متن : دست داده رونمود ۲ - متن : اقدام ۳ - کذا .

طی گردید و آن شهریار پریشانی آثار بمعنه رفیقان سر از گریبان سرحد خراسان بر آورده سایه چتر بلند پایه بر فرق ساکنان آن ضلع افکند ، چندی از امیران خودسر آن بلاد از استماع اخبار نزول موکب شاهی چنانچه بعضی از راه نمک خواری قدیم و بعضی ازدست ستم شریکی همسایه های قوی که هر روز خود را در معرض فنا و زوال به یقین می دانستند به ملازمت والای آن شهریار فلک اقتدار رسیده از تسلط اعداء مطمئن خاطر گردیدند . قضا را در همان ایام خان معظم قدم در طریق هم رکابی گذاشته دست به دامان هم عنانی زده و ملک محمودخان باتمامی متعلقان و اخوان خود را به حصار اراک رسانیده به دفع^۱ مخاصمان همت مبذول داشت و بعد از چندی که آثار عجز و علامات بیچارگی در خویش مشاهده نمود ، لاعلاج از در مصالحت و مدارا درآمده فیض اندوز ملازمت گشت و به استدعای خان معظم و سپهسالار اعظم جم چشم هماندم مقید و محبوس با جمیع اقربا که قریب بیست و دو تن بودند و هر فردی خود را ثالث رستم و اسفندیار روئین تن می دانست به زندان شاهی [روانه] گردید .

قضا را بعد از مختصر مدتی و قلیل زمانی روزی شاهزاده کوشورشکار به عزم صید افکنی فرس تاز میدان نشاط گردید ، و سپهسالار نامدار یا از پیش خویش یا مطابق فرمان شاهی در اردوی کیهان پوی اقامت ورزید . به تحقیق پیوسته که سپهسالار جم اقتدار از آنجا که پی به سرمنزول ضمیر منیر شاهزاده نیک خصال برده به صد علامات و آثار یقین می دانست که عن قریب ملک محمود خان بمعنه تمامی اخوان ، کامیاب دولت می گردد از وقوع این اتفاق ، در آن روز که آن شهریار بی اختیار کم اعتبار به عزم شکار صحرا نورد وادی دور دست گردیده بود ، سپهسالار کامل عیار فرصت وقت را از دست نداده آن سردار قوی بازو را که هر یکی از اخوانش تهمت می بود در میدان شجاعت بمعنه بیست

و دو تن در يك نفس پايمال جنود فنا گردانید و بعد از قتل آن گروه سهراب بد شکوه وقتی که شاهزاده بی دستگاہ کم قدرت نزدیک خیمه گاه پرتو نزول افکند سپهسالار فلک اقتدار پیاده قدم فرسای استقبال گردیده به عرض والا رسانید که متصدی چنین خرابی و مرتکب چنین امری بدون حکم اقدس و رضای مقدس گردیدن کمال ابرام است از آنجا که این معنی را خیر خواه دولت ابد پیوند به صد دلیل متیقن و متحقق می دانست که ذات ستوده صفات پادشاه ترحم دستگاہ هر گز رضای به هلاک این بندگان خود سر که تربیت و نوازش دو صد ساله خاندان رسالت و امامت را به اندک تغییر روزگار کالعدم پنداشته، خطبه و سکه این دیار را به نام خویش بلند آوازه و رایج العصر گردانیدند و سوای این معنی برجسته زمانی که اخبار میمنت آثار نزول موکب والا در این سرزمین و استماع سریر - آرائی ذات مقدس بر اورنگ موروثی، حلقه فکن گوش نزدیک و دور گردید، مطلق تن به انصاف در نداده، سر تکبر و گردن تجبر بر افراشتند. نیست تا آنکه سایه لوای گردون ساي برفرق ساکنان این ضلع و دیار نور گستر گشت و غبار مراکب جنود معلی، کحل بینش در دیده خود بینان این مقام وا کشید چنانچه جبل المتین تسلط اقبال بی زوال این دولت ابد پیوند دست و گردن گردنکشان و سرتابان تمامی بلاد خراسان را يك دست، دست بر بسته و بسیاری از صغیر و کبیر بی باکان تبه رای که عمری در تیه گمراهی به خود کامی گام می زدند، بی اختیار خود را منسلک در زمره ملازمان فلک آستان والا، و سرکشان مغرور که مطلق تن به قبول اطاعت در نداده در بادیه غوایت و گمراهی با يك جهان نخوت و غرور سیر می نمودند، اقامت گزین عبه^۱ فلک رتبه معلی گشتند، از راه اینکه این فدوی صادق العقیدت طاقت رؤیت اعدای این دودمان رسالت نشان ولایت توأمان ندارد فرصت را از دست نداده، بی امر والا، جرأت آزمای این

سوء ادب^۱ گشت .

پادشاهزادهٔ معدوم الاختیار از راه آنکه یارای بازخواست و قدرت انتقام نداشت بدظاهر غیر از قبول، چاره‌ای ندانسته در باطن به یقین دانست که این سرافراز ساختهٔ خداوند یکتا و برافراختهٔ کریم بی‌همتا طاقت همسری و همچشمی احدی ندارد و این معنی به صد دلیل روشن متحقق گشت که از آثار و علامات اقبال این امیر صاحب سریر عن قریب جهانگیری گردد . با وجود عدم دستگاه اگر دست از سرهستی این بی‌سرو پا برداشته در زمرهٔ احیا نگاه دارد احسانی است بالادست از آنجا که استعداد تدارک از انقلاب تقدیر آسمانی ضعیف الاحوال بود با وجود تشخیص این صورت حال، نقاب بر رخسار شاهد مدعا افکنده تن به تقدیر در داد . لمؤلفه :

گذارد گر فلک یک دم مرا یارب به حال من

بهشت عافیت خواهم شمرد این کهنه دنیا را

و حقیقت عروج و نزول ملک محمودخان سیستانی از این عالم جلوه فرمای میدان وقوع گردیده ، که در آخرهای سلطنت شاه سلطان حسین صفوی که افاغنه سر بد شورش برداشته بودند جهت استیصال گروه مذکور واستخلاص حصارقندهار اسمعیل قلی خان سپهسالار از دارالسلطنهٔ صفاهان رایت نهضت برافراخته سرادقات ابیت در بلدهٔ طیبهٔ مشهد مقدس برافراخت از آنجا که در آن ایام منقلب-الاضاع، نوعی تسلط افاغنه بردلهای خاص و عام ساکنان عراق و خراسان استیلا پذیرفته بود که شرح وقوع آن حالت خالی از غرابی نیست، از آن جمله از عالم مثل شمه‌ای بیان می‌نماید که از اتفاقات نیرنگی زمانهٔ بدیع فسانه شبانی چوبی در دست در صحرا تنها بدگله چرانی^۲ اشتغال می‌ورزید ، به یک ناگاه فوجی از گروه قزلباشیه مسلح و مکمل که همه یکه سواران میدان شجاعت

ابتدای کار
ملک محمود

۱ - متن : سوی ادب ۲ - متن : گله چرانی .

بودند نمودار شد به مجرد نمود آن گله بان بی اختیار از خانه زین قدم بر زمین گذاشته مطابق اشاره آن خرس صحرائی تمامی آن پلنگان کوهسار تیغ آزمای، بی دست و پا گردیده، به دست همدیگر دست‌های خود می بستند و آن یکه مالک تمامی اموال و افراس آن جمع می گردید و حاکم بر جان آنها بود. هرگاه شکوه صولت گروه به این نوع علم اشتهار مرفوع گردانیده اسمعیل خان سپهسالار به بهانه بعضی سرانجام ضروری تا دو سال رحل اقامت دوام در مشهد مقدس معلی افکنده مسند آرای حکومت آن ضلع از پیش خویش گردید و در آن زمان که افغانه به محاصره صفاهان اشتغال می داشتند و [در] تمامی ممالک ایران آشوب اظهار گشت غلامان سپهسالار به خیال ناقص خویش صفحه خیال را از نقوش بازخواست و تعرض متعرضان مصفا دانسته، دست تصرف بر مال و جان ساکنان آن مکان مقدس دراز گردانیدند که خاص وعام بعد از نومیدی باز پرس وعدم عدالت سپهسالار یکدست سراز گریبان خود سری بر آورده، بدستگیری همدیگر همدست گردیده یکباره مستعد پر خاش و آماده مخالفت گشتند.

فتنه
ملانوروز

قصارا در آن ایام آشوب سرانجام فتنه‌ای به نام ملانوروز، که یکی از آحاد الناس ساکنان محله طوس بود قدم سبقت از تمامی مستعدان این کار فراتر گذاشته زیاده از حوصله طاقت سعی می نمود. و این قتال بلا انفصال و این جدال تسلسل اتصال تا نصف سال، هر روزی هنگامه آرای عرصه مخالفت می بود چنانچه مردم شهر از دم صبح صادق تا سرشام بر در ملانوروز مجتمع گردیده مانند بنی سقیفه بنای کار و پیش آمد روزگار خویش را به تدبیرات صایب استحکام مشورت می نمودند تا آنکه کار از صلح و مدارا گذشته عاید بدجنگ و پر خاش گشت و مردم شهر آخر کار علم بغی و لوای بلوا بر افراشته کوس مخالفت را بلند آهنگ گردانیدند و زمانی که مردم بازار بر خیل و حشم سپهسالار رایت غلبه بر افراشتند اقامت آن سردار در قرب و جوار آن دیار معدوم الاختیار گشت و حاکم

شهر نیز از قلب رعایا و خودسری برآیا اندیشه ناک‌گردیده به‌غیر از فرار چاره کار روزگار حوادث آثار ندانسته جهت حفظ مال و ناموس نخست تاچند روز منزوی در کنج خمول گردیده هنگام فرصت پنهانی برآمده قدم به‌کوی صحرانوردی گذاشت. از وقوع این اتفاق خاص و عام مشهد مقدس معلی روز جمعه در مسجد جامع اجتماع پذیرفته قرعۀ تدبیر جهت نصب حاکم در میان افکنده مدار کار به‌این نقش درست صورت گرفت که هرگاه در زمان طغیان حشم سپهسالار که حرمت و ناموس صغیر و کبیر و وضع و شریف در معرض تلف بود ملانوروز هرروز قدم سبقت در میدان هجوم عام گذاشته کارفرمای تدبیرات خاص می‌گردید.

در این ولا که وجود نامسعود حاکم معدوم الاظهار است، به‌غیر ازو دیگری استحقاق این امر بزرگ و لیاقت این دولت سترگ ندارد. بعد از درستی مشورت ملای نکبت‌آشنای بی‌سروپای قدم بر چهار باش حکومت گذاشته نوید امن و امان در داد. من کلام مولوی معنوی :

چون فلک آهنگ نیر نجات کرد روستائی شهرئی را مات کرد
از نوازش زمانۀ دون نواز کوس دولتش بلند و شقۀ رایت شوکتش فلک
پیوند گردید. چنانچه در مختصر ایامی حاکم نافذ فرمان و امیر سلاطین نشان
گشت بد تحقیق پیوسته که هرگاه سوار می‌شد پنجاه کتل با ساز مرصع جنیبت‌کشان
پیش پیش او می‌کشیدند. از این قیاس تجملات دیگر باید نمود و سوای شهر
مشهد مقدس معلی دیگر توابعات و لواحقات آن ضلع تمامی داخل قلمرو فرمان
او گشت و هر فردی از ملازمانش خود را امیر صاحب‌اقتدار می‌شمرد و صولت
شکوهش نوعی در دل‌های حکام قرب و جوار رعب‌افزا گردید که یک نفس خواب
فراغت از بیم جنود او نمی‌نمودند. لیکن از لعبت بازی زمانۀ شعبده‌باز و نیرنگ
سازی لیل و نهار فتنه‌آغاز در آن ایام که روزگار بدکام و سلطنت در استحکام و

دولت را کمال قیام و اعدا گم نام و طایر مدعا پابند دام بود که بناگاه اراجیف شهر وقتنه انگیزان دهر اخبار وحشت آثار توجه افاغنه غلزه به صوب خراسان نوعی بلند آهنگ ساز اشتهار گردانیدند که تسکین خاطر ازاعلی وادنی رمیده آهوی صحرای وسیع عدم گردید از وقوع این اتفاق ملانوروز سیهروز باریقان درباب مدافعه افاغنه انجمن آرای مشورت گشت بعد از گفتگوی دور و دراز و قطع طریق نشیب و فراز چنین مقرر گردید که به غیر از صولت کوه شکوه ملک محمود خان بنای کاخ جرأت افاغنه پامال جنود فنا نمی گردد بهتر آنست که بهر نوعی که میسر گردد ملک محمود خان مذکور را با خود متفق ساخته محفوظ از آسیب اعدای قوی قدرت باید بود و در آن زمان که این مصلحت دور از کار دلنشین تمامی سرداران آن دیار گردید ملای عاقبت شناس مکرر خطوط طلب به جناب ملک ارسال داشت و به نوید امیرالامرائی و سپهسالاری خویش مستظهر گردانید اگرچه در پیام نخستین از عالم پخته کاری قبول حرکت از مقام اقامت خویش ننمود از آنجا که مکاتیب طلب به صد خواهش از جانب ملانوروز پرتو ورود افکند و مکرر آمد و شد سفیران تسلی افزای خاطر گشت ملک با کوبه کیخسروی و دبدبه رستمی از تون و طبس رایت نهضت به صوب مشهد مقدس معلی برافراخته وقتی که بر چهار فرسنگی آن بلده طیبه مقدسه سرادقات اجلال را آسمان شکوه گردانید از عالم تدبیر عرض داشتی به این مضمون بدعا لخدمت ملانوروز نکبت اندوز ارسال داشت و خلاصه مضمون از این عالم رقم سنج معنی اظهار بود که این احقر فدوی مطابق طلب آن جناب چندین منازل موفوره به قدم صداقت بیموده به این مقام فرخنده انجام پرتو نزول افکنده اگر از راه مخلص نوازی فردا قدمی چند به استقبال این فدوی راسخ الاعتقاد تا مقام موعود ملازمت رنجده فرمایند سرمایه سرافرازی ما بندگان خواهد بود .

حافظ شیراز :

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
 ملانوروز که صبح اقبالش همنفس شام ادبار گردیده بود ، روز دیگر
 مطابق استدعای ملك تايك فرسنج راه از شهر بداستقبال باکمال شوکت واجلال
 توجه مبذول داشت و در آن ساعت که ملانوروز حسرت اندوز روبروی ملك
 محمودخان جلوه فرمای توسن اظهار گردید غلامان ملکی به زور بازوی
 جلادت ابرام و خشونت تمام از سمنند دولت بدزیر [ش] آورده تکلیف بوسیدن
 رکاب ملك نمودند . از آنجا که در آن حالت عنان اختیار از دست ، و پای
 تمکین از رکاب بدررفته بود ، به غیر از قبول چاره کار ندانسته طوعاً و کرهاً
 سر بر قدم ملك گذاشت و ملك محمودخان جهت شکست بازار اعتبار آن ناکرده کار
 تايك فرسنج راه پیاده در جلو خویش در کمال خفت و خواری به راه پیمائی
 واداشت^۱ لیکن هنگام داخل شدن شهر موجب التماس بعضی از رفیقان
 خویش حکم سوار شدن فرمود و در آن ساعت که سایه تزلزل بر در دارالامارت
 افکند ، خود بدولت و اقبال بر مسند حکومت جلوس اجلال فرموده نخست نوید
 عدل و داد به ساکنان شهر و آن بلاد در داد و ملای مفلوک را در پیشگاه نگاه
 تمامی اصاغر و اکابر آن مقام سعادت فرجام مقابل نظر هیبت منظر خویش بر پا
 در صف غلامان خویشتن داشت و تا آخر مجلس حکم نشستن نفرمود . اگرچه
 از وقوع این اتفاق ملانوروز مانند مار سر کوفته بر خود می پیچید لیکن طرفدتر
 اینکه هرگز بدخاطرش خطور ننموده که ملك محمودخان چنین ادای خفت نما
 بدکمترین ملازمان و غلامانش تواند رسانید تا بدخودش چدرسد که به یک ناگاه
 بر خویشتن مشاهده نمود به همان مثل که :

۱ - متن : راه پیمائی داشت .

با هر که حرف دوستی اظهار کرده‌ام

خوابیده‌دشمنی است که بیدار کرده‌ام
 آخر کار هنگام شام رخصت انصراف به‌خانه قدیم خویش که در محله طوس بود یافته ، خایب و خاسر نادم و پشیمان تا سه‌روز خانه نشین گردیده در خیال انجام کار خویش بود که به ناگاه روز چهارم اول صبح غلامان ملك محمودخان به سر وقتش رسیده آن ساده‌دل دور از شعور را با يك جهان بی‌اعتباری پیاده در جلو خویش تا در دولت‌سرای ملکی که يك فرسج راه بود آورده مطابق اشاره ملك محمودخان مقید به زندان ابدی گردانیدند .

از نمود این صورت حال تماشاگران صاحب‌هوش را طرفه عبرتی سر مه‌کش دیده تحقیق گردید. لمصنفه :

دیروز به آن شوکت و شأن و اجلال
 امروز به این خفت و خواری پامال
 بر وضع زمانه اعتمادی منما
 صدسال اگر بود غلامت ، اقبال
 اگر چه ملك محمودخان با آن نادان عالم حزم و احتیاط بی‌وقوع سببی
 از اسباب مخالفت چنین سلوک ناهموار و ظلم دور از کار به عرصه ظهور آورد ،
 از آنجا که قضا و قدر هر نفس چشم به راه مکافات دارند ، بعد از مختصر ایامی در عین
 کامرانی و کمال شکوه و ابهت تماشائی جمال شاهد ناکامی گردید و خود نیز دید
 آنچه دید و کشید آنچه کشید گویند که بعد از مجبوسی پیشامد احوال نکبت
 مآل ملانوروز حسرت‌اندوز به تحقیق پیوست که به چهره رنگ بهارستان حیاتش
 گل‌افشان گلشن اختتام گردید و ملك محمودخان رستم‌نبرد به کمتر ایامی اکثری از
 توابعات مشهد مقدس معلی را بدقلیل توجیهی مسخر گردانیده خطبه و سکه را
 به القاب خویش مزین ساخته کمال استقلال بهم رسانید و بعضی از ساکنان بلاد
 خراسان قایل این قولند که در آن ایام نادرقلی افشار نیز در زمره ملازمان
 ملکی انتظام داشت و تا چندی در سلک رفیقانش منسلک بود و آخر از انداز

کردار و همت بلند و عزیمت آسمان پیوند آن مقبول درگاه خداوندی اطلاع پذیرفتند در فکر انهدام بنای قصر دولت خداداد توجه برگماشت. از آنجا که هنوز پرده موافقت فیما بین حایل بود و به یکروئی کار مخالفت نکشیده، خواست که در عالم نهانی دام تزویر گسترده، آن شاهباز فلک پرواز را پابند اختیار خویش گرداند که از امداد بخت و تأیید غیبی در پیشگاه ضمیر منیرش این معمای سر بسته رونمای مرآت انکشاف گشت. نادرقلی که در کف حمایت خالق خیر و شرم محفوظ از کید اعدای مایوسی انجام می بود از هوای سلوک ملک محمودخان پی به اصل کار برده روزی که قابوی کار و فرصت وقت اقتضای آن تدبیر داشت از عالم اختفا با رفیقان صداقت پیمان خویش رهنورد کوی فرار گردید و در همان روز و شب طریق طویل پیموده سایه نزول به مکانی افکند که از بیم تعرض متعرضان مطمئن خاطر گشت و بعد از رسیدن ایبورد و مرو را یام رفته رفته کار به جائی کشید که سپهسالار نامدار اکثر مواضع متعلقه ملک را نوعی می تاخت که بعد از تاراج آن آبادی را آتش به مساکن آن مقام در زده، دل ملک محمودخان را کباب خام سوز آتش حسرت و ندامت می گردانید و ملک از نمود آن آتش غول، هر قدر بر جناح استعجال فرس تاز میدان تدارک می گشت، به غیر از غبار آهوی رمیده کحل بینشی از عالم سراغ میل تردد در دیده طلبش نمی کشید، لاچار خایب و خاسر با جهان جهان خجالت عنان بازگشت به صوب معاودت می آورد و این معامله مدت ها فیما بین، رایت عناد را مرتفع داشت و آثار غلبه مدام از جانب سپهسالار جلوه فرمای میدان اظهار می گردید و مفصل این مجمل در تاریخ مرآت صادقی که متمم دو جلد تاریخ فرشته، تألیف این رقم سنج صفحه هیچمدانی است مندرج است از این راه در این مکان به همین قدر احوال اکتفا نمود.

از آنجا که تأیید خالق بنده نواز هم عنان سمند اقبال نادری بود در

قلیل زمانی افواج کثیر به هم رکابی آن یک‌تاز میدان جوانمردی و در عالم خودسری فتح‌های عمده و تسخیر بلاد متعدده به قوت بازوی خویش تیغ آزمای عرصه اظهار گردانید و بعد از آن که شاهزاده والاگوهر طهماسب میرزا را دست‌مایه مدعای خویش ساخته، شمشیر جهانگیری از نیام همت برافراخته، دست جرأت به تسخیر بلاد و استرداد ممالک صفوی دراز گردانید به همان مثل:

همت اگر سلسله‌جنبان شود مور تواند که سلیمان شود

به هر تقدیر آن شهسوار میدان جوانمردی دل از چگونگی حالات خراسان جمع نموده، به مجرد اطلاع حرکت اشرف به اراده هم‌نبردی شاهزاده بدصوب خراسان خان معظم و سپهسالار مکرم سکندر حشم جم‌خدم باقلیل سپاهی که بیش از شش هفت هزار سوار موجودی رایت هم‌عنانی برنیفراخته بود کوس استقبال افغانه را رعده‌خروش گردانید و بلاسواس دلیرانه قدم در کوی نبرد گذاشته، تا بلده مورچه‌خوار که مابین صفاهان و مشهد مقدس معلی در وسط راه آباد است اتفاق مقابله افتاد اگرچه اشرف برگشته‌بخت با جهان جهان سرانجام نیرو و عالم‌عالم سپاه‌کینه‌خواه رو به‌وادى قتال آورد و سپهسالار سکندر اقتدار که در آن ایام به والاخدمت قورچی‌باشی صدرآرای ایوان اقتدار بود مطلق از تشخیص صورت حال مخالفان مرآت ضمیر را زنگ‌پذیر و هنر و اختلال نگردانیده رستم‌انه قدم را در میدان سر‌بازی و جانستانی گذاشته، همسر سد اسکندری گردانید. به تحقیق پیوسته که در آن روز آتش‌افروز خان رستم‌نشان و سپه‌دار کوه وقار با همان قدر فوجی که در رکاب ظفرانتساب تیغ‌فیروزی را کوکب‌افروز آسمان نبرد گردانیده بودند، بالا‌همال صف‌آرای معرکه قتال گشت. گویند که در آن روز قیامت‌افروز جان‌سوز لب تیغ‌مجاهدان نادری به تلاوت

سوره: انا فتحنا لك...^۱ ضبط می‌نمود و زبان خنجر جوانان طهماسبی بدطعن

۱ - در اینجا دو کلمه شبیه «انجام‌ساعوا» بوده که مفهوم نشد.

اعدا نوعی درازگردیده که خصمان را به غیر از آنکه دم در گلو بر بندند^۱ یارای نفس کشیدن نماند. اگر چه قبل از آن مدت هشت سال کامل يك افغان بر یکصد^۲ قزلباش را یت غلبه و علم تفوق می افراشت در آن روز به دولت صاحب اقبالی سپهسالار نامدار يك قزلباش بر هزار افغان تیغ آزمای نصرت می گشت با وجود کمال پایداری که از اشرف دون نژاد در آن روز معرکه آرای عرصه جدال گردید ، از آنجا که بخت برگشته بود و اقبال به مخالفت برخاسته آن همه سعی و تردد نفعی نبخشید آخر کار بعد از پایداری بسیار و تردد ، رو از میدان کارزار بر تافته با صد جهان حسرت و ناکامی رو به صوب صفاهان آورد و در آن ساعت که این خبر بهجت اثر به ساکنان صفاهان رسید دست جرأت از آستین بیباکی بر کشیده به تیغ انتقام اقدام بدقتل افغانان باقی مانده که در شهر اقامت داشتند فرمودند ، اگر چه دو مرتبه در زمان محمود مردود افغانه به قتل عام مردم شهر صفاهان تیغ آزمای جرأت گشتند و سه مرتبه در عهد اشرف ، لیکن صفاهانیان در این يك مرتبه عوض هر پنج مرتبه را يك بار به عمل آورده بر یکی از آن فریق ابقا ننمودند و در يك روز در تمام شهر احدی از فریق افغانان را زنده نگذاشته جمع مخارج و مداخل شهر را بدمدمدهای جنگی مضبوط کرده مستعد قتال گردیدند . از این خبر کدورت اثر اشرف ناکام به یقین دانست که الحال تماشای دارالسلطنت صفاهان مگر در عالم ارواح میسر آید و گرنه به چشم هستی خوابی است فراموش . لاچار بادل حسرت منزل عنان توسن عزیمت را گردانده به جانب بلده شیراز که در آن ایام محل اجتماع تمامی افغانه سرزمین ایران بود معطوف داشت و بعد از نزول منزل مذکور به سرانجام حرب ثانی همت بر گماشته چند فرسنج

۱ - این لغت ناخواناست و ظاهراً (دروند) نوشته شده است که روشن است حرف یا حروفی از آن در کفایت ساقط شده است .

۲ - متن : و یکصد .

از شهر برآمده به طرف صفاهان دمدمه‌های کوه تمثال را سخ بنا ، و بر آن توپ‌های رعدخروش نصب نموده در انتظار ورود قزلباش چشم به راه نشست و از طرف ثانی خان معظم و سپهسالار مکرم اسکندر چشم جم خدم بعد از حصول دولت فتح از منزل مورچه‌خوار ، علم اقبال برافراخته سایه رایت نزول بر صفاهان افکند و صفاهانیان از این خبر بهجت‌اثر شهر را آئین نشاط بسته تا چند فرسنج راه به استقبال پرداختند ، از آنجا که هنوز کار عمده یعنی استیصال اشرف و افغانه مطابق دلخواه به عرصه ظهور نیامده بود ، شاهزاده طهماسب را بر سریر فرماندهی جلوس اجلال فرمود و خود با فوج ظفر موج لوای نصرت فیروزی را جهت مستأصل ساختن افغانه به جانب شیراز خورشیدپرچم گردانید و در آن زمان که از هر دوسو سپاه کینه‌خواه کمر قتل همدیگر بر میان جان بسته صف آرای میدان نبرد گردیدند زمین از خون کشتگان طرفین حکم‌کان بدخشان پیدا کرده ، آینه‌دار عارض شفق گشت و نهال خون افغانه نوعی ریشه به تحت‌الثری دوآینده که اگر آن مکان را تا ابد کاوند مشت خاکی به غیر از گل ارمنی و شن‌گرف حاصل نگردد . لراقمه :

ز خون یلان اندر آن رزمگاه زدی در شفق غوطه تار نگاه

به گلگون قبا خنجر تیز بود به کف تیغ کین شاخ گلریز بود

هر قدر افغانه درین معرکه خیال فرار را از صفحه خاطر به رنگی از افراط تلاطم^۱ دریای خون محوساخته به تقصیر از خود راضی بلا شدند از آنجا که دوره اهل ظلم و طغیان رو به اختتام آورده بود و عهد عشرت مه‌د عدالت پرستان انصاف‌گرین ، در اول ظهور ، جانبازی و پایداری آن ضلالت‌کیشان ستم‌سرشت ، سرمایه فیروزی به دست نیامد و از آن تلاش و تردد به غیر از خود شکنی ، درستی حاصل نگشت . گویند که درین نبرد قیامت بکرد [؟] از اشرف جرأتی به عرصه

ظهور جلوه فرمای دیده تماشائیان گشت که اگر رستم دستان آن چستی و چالاکی و زور بازوی همت مشاهده می نمود بلا تکلف لب به تحسین می گشود . گویند که در این مرتبه قورچی باشی سپهسالار توپی از صفاهان با خود آورده بود که به یک سردادن آن اژدهای آتش فشان جهانی بی پا و سر و خلقی با خاک راه همسرمی گشت . و در آن زمان که کوس قتال رعدخروش را بلند آهنگ میدان کارزار گردانید و تفنگ برق آهنگ پرده در گوش سامعان گردید و در آن ساعت که شمشیر دو دم از کویچه بند نیام قدم بیرون گذاشته ، بدیک روئی دمزدن گرفت و کمان با وجود قد دوتا در معاوضه تیر افکنی نوعی راست ایستاد که اهل خلاف با هزاران خم و چم بدون آنکه مانند خدنگ پیلو به خاک گذارند دسترسی نبود قضا را در آن ساعت فرنگی که بر آن توپ مأمور بود ، پر ساخته ، خواست که سر دهد، در آن دم که دست بالا نموده اراده کرده ماشه خوابانده بناگاه نظر اشرف ارادل^۱ بر آن فرنگی افتاد بلا تکلف و تصنع به یک چستی و چالاکی سمندزیران را برانگیخته به سروقت آن فرنگی خود را رسانیده به قسمی کار فرمای تیغ آزمائی گردید که ناخبردار شدن صف نادری، دو پر کاله ساخته ، به همان سرعت خود را به فوج خویش رسانید که تماشائیان هر دو صف را تحیر دست داد و از زبان^۲ اکثر مردم شیراز که در آن معرکه پا بر جای تماشا بودند به تحقیق پیوست که اشرف با تمامی افغانده که از اخبار تعیناتی قزلباش باردیگر در شیراز اجتماع پذیرفته در مقام دیگر مسکنت نداشت و صغیر و کبیر آن قوم در یکجا بودند واحدی از آن فریق برگشته توفیق مجتمعه گردیده، در آن عرصه جان را با صف آرای میدان جان بازی نگشت . اگر چه سردار و سپاه در معرض سر بازی پا قایم نمودند ثابت قدمی دادند ، اما از آنجا که اقبال و دولت سراز گریبان مخالفت بر آورده دست از دستگیری آن برگشته بختان واکشیده بود آن همه سعی و تردد

۱ - متن : ارادل ۲ - متن : زبانی .

فرار اشرف

نفعی نبخشید و به جز خودشکنی مقدمه نبرد درستی نپذیرفت و آخر کار با جهان جهان حسرت و ناکامی رو از مرکه قتال بر تافته قدم در وادی فرار گذاشتند ، و آن خزاین و اموال سلاطین صفوی که اندوخته دوصد ساله آن خاندان سیادت عنوان بود و اشرف قبل از آنکه به محاربه خان معظم از صفاهان به جانب مورچه خوار رایت نهضت برافرازد از راه دوربینی [از] اموال و خزاین آنچه بدان دسترس او رسید بر استران^۱ بادرقتار و شتران باربردار قطار قطار بار کرده به جانب شیراز فرستاده بود و بعد از شکست ثانی آن اموال و ائقال را با خود برداشته از راه بیابان کرمان که محمود نامسعود از همان طریق عازم تسخیر صفاهان گردیده بود راهنورد وادی فرار گشت . خان معظم و سپهسالار مکرم تا بلده شیراز به تعاقب شتافته یکی از اقربای قرینه خویش را که به صفت شجاعت و جگرداری و تدبیر و بردباری اتصاف داشت از قفا فرس تاز وادی تعاقب گردانید . گویند که بدون اسیری و یامقتولی اشرف معاودت از عالم ممتنع- الوقوع شناسد و در عرض راه مکرر چپقلش های رستمانه به عرصه ظهور جلوه فرمای مرکه تیغ آزمائی می گردید تا آنکه روزی بعد از قطع چندین منازل دره کوهی تنگ منفذ ، از پیش و از پس پشت ، افواج نادری کوکب افروز تیغ برق شعاع از نمود جنود اعدا و عبور از آن مکان [با] يك جهان اضطراب درکمال تأنی متعذرا عبور بود ، بدغیر از این اشرف و افاغنه ، مصلحتی که راهنمای طریق نجات باشد ندانسته تمامی اموال بحر و کان را در صحرا جا به جا متفرق از پشت اشتران بر زمین افکندیدند ، و دهن دره را به خزاین قارونی مسدود گردانیده بلاسواس قدم به صوب کوه پیمائی و دشت نوردی گذاشتند و در آن ساعت که سپاه ظفر پناه سپهسالار معظم قدم در آن صحرا گذاشتند تمامی دشت را از خزاین و اموال لبالب یافتند و دهن دره کوه را از کیسه های زر و صنایق

پراز جواهر مسدود دیده به غیر از آنکه آن دولت باد آورد موفور و مال نامحصور که بدهرطرفی پراکنده افتاده بود، مجتمع ساخته متصرف شوند، طریق صواب دیگر رونمود، لاچار سردار و سپاه، همت بر گرد آوردن آن اسباب پراکنده برگماشتند، قضا را تا دوسه روز تلاش آن نقد و جنس متفرقه که تا یک روزه راه بدهرطرفی رایگان افتاده بود، بدسر برده بعد از فراغ اینکار وقتی که پی بدسر منزل آن آهوی رمیده و طایر پریده بردند بدیقین دانستند که الحال بد تعاقب آن نسیم خرام برق پیام قدم فرسای طلب گردیدن باد به مشمت و آفتاب بدگزیمودن است. همان بهتر که دست از دامان جست و جوی آن گم گشته بادیه آوارگی که سراغش پی بدآشیان عنقا برده، واکشیده، قدم بدصوب بازگشت باید آورد. بداین تدبیر مطابق تقدیر عنان معاودت بدصوب شیراز بمعنه اندوخته تمامی بحر و کان رایت مراجعت برافراشت وزمانی که خبر نزول آن جنود سراپا مسعود شود معروض جناب والای خان معظم و سپهدار مکرم گردید، سد چهار فرسنگ راه بداستقبال آن فوج و اموال توجه مبذول داشته، در حین ملاقات سراق اقامت مرتفع ساخته تمامی غنایم لاتحد ولاتحصی^۱ را در همان صحرای وسیع عریض یکجا مجتمع نموده، سردار آن جیش را مخاطب بداین خطاب گردانیده معاتب ساخت که غرض این جانب از تعاقب افغانه، مدعا ذات اشرف دون خصال یا سران برگشته اقبال بود. هر گاه بدطمع اموال دست از سر تلاش واکشیده نظر بر این مال که در پیشگاه اهل همت مشتی خاکستر بیش نیست افکنده، چشم از مشاهده جمال شاهد همت و غیرت پوشیده باشد. هر گاه این مزخرفات دنیوی را بهتر از آن مدعی سلطنت دانستی همان بهتر که با این مال کوه تمثال تا محشر توامان باشی بعد از ادای این تقریر [با] موجب حکم سردار زوی الاقنار یعنی سپهسالار نامدار، آتش در آن نقد و جنس از شش جهت زده شعله ور

گردانیدند و زمانی که التهاب آن آتش فلك نصب گشت سردار سپاه تعاقب را دست و پا بسته در آن آتش افکندند، چنانچه در يك نفس بمعه اموال خاکستر گردیده برباد فنا رفت .

بعد از وقوع این اتفاق به استیصال گروه بختیاری^۱ همت ملوکانه برگماشته، آن خودسران سیه بخت را در عرض مختصر مدتی نوعی پا مال جنود انتقام گردانید که بار دیگر از بخت و طالع، اثری مشاهده نمودند . و بعد از فراغ این کار علم دولت و رایت اقبال به صوب بغداد رفعت پیرا^۲ گردانیده توجه به محاصره شهر و حصار مبذول داشته ، نبردهای معظم و کارزارهای کبری به عرصه ظهور آورد و زمانی که افتتاح ابواب حصار عن قریب در نشاط بر روی روزگار مجاهدان نادری می گشاد که بناگاه خبر بغی و طغیان محمد خان بلوچ حاکم فارس متواتر گوش آشوب خان معظم و سپهدار مکرّم گردیده . صوابدید وقت راهنمای طریق این مشورت گردید که الحال دست از سر تسخیر دارالاسلام بغداد برداشته قدم به جانب گوشمال آن کافر نعمت که قدر فلاح حال خویش ندانسته در بادیه غوایت آواره کوی گمراهی است ، باید گذاشت . بددل نشینی این تدبیر پای جهان پیمای از سر زمین بغداد واکشیده ، روی توجه به سوی انتقام و تدارك اعمال آن بدفرجام آورد . و در آن ساعت که تقارب فریقین قریب المقام واقع شد ، سپهسالار نامدار به ذات والای خویش در مکانی که بعد مسافت داشت سرادقات اقامت را خورشید کله گردانیده افواج بحرامواج و جنود مسعود ظفراندود را بمعه چند سردار جان نثار به استیصال آن برگشته اقبال ارسال داشته و نامزد فرمودند و جهت سرانجام کار ، اندرزهای ملوکانه زیانزد تقریر فرموده ، بیشتر از خویش معرکه آرای نبرد گردانید . از این خبر وحشت اثر طرف ثانی به اجتماع سپاه کینه خواه عرق ریز تلاش گردیده بعد از اجتماع افواج

۱ - متن : بختیاری . ۲ - متن : پیرا .

محاصره
بغداد

طغیان
محمد خان
بلوچ

بحرامواج موفور به استقبال سپاه ظفردستگاه آن مقبول اللہ از شیراز تا يك هفته راه سبقت اندوز گشت . و در آن روز آتش افروز که از هر دوسو جنود نامعدود صف آرای جانستانی گردیدند . از نیرنگی روزگار میزان کارزار از هر دوسو مساوی الاوزان بوده هنگام شام بدقائمی از هم دیگر کشته خیمه گاه اقامت برافراشتند . از نامساعدی بخت بناگاه افواج محمدخان که در پردهٔ ظلمت شب فرار را مغتنم شمرده به هر طرفی که فلاح حال خود متصور بود ، راه پیمای طریق بیوفائی گشتند و در آن زمان که سفیدهٔ صبح از مطلع مشرق طالع گشت ، به غیر از سه هزار کس قدیم که بسیاری از آن پیاده و کمتری سوار بودند با محمدخان بلوچ هم عنان موافقت نماید لاچار از آن منزل ویرانی آثار روی توجه به صوب آوارگی آورد و عساکر نصرت اثر خان معظم از استماع پریشانی احوال آن برگشته اقبال بلا تأمل دشت نورد تعاقب گردیده ، بعد از تلاش فراوان و سعی بی پایان روزی به سر وقت آن بی سر و پا رسیده دمار از روزگارش بر آورده ، سر پرشورش را که هوای سروری در دماغ داشت بریده ، از نظر انور کیمیا اثر خان مؤید منصور گذرانیدند . بعد از فراغ این کار لوای فلک فرسای عزیمت پادشاهانه را به تأدیب و تنبیه قوم بلوچ و تسخیر هرات آفتاب شعاع ساخته رایت نهضت را به صوب خراسان در جنبش آورد . چنانچه تا مدت هشت ماه به محاصرهٔ حصار و بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات توجه ملوکانه مصروف داشته ، آخر کار کوس نصرت و علم فیروزی را رعد آهنگ و آسمان پیوند گردانید و در استیصال گروه افغان ابدالی که از مدت سیزده سال بر آن شهر و بلاد مستولی بود ، کمرا انتقام نوعی بر بست که ، دیگر طاقت دعوی سرداری و گردن فرازی از آن قوم معدوم الوقوع و مفقود الاظهار گشت ، و الله یار خان پادشاه مستقل آن مقام و فرمانروای آن گروه انبوه دست عبودیت بر بسته ، گردن به طوق بندگی آن جناب سلطنت مآب در داد . و پس از فراغ [از] تسخیر هرات به استیصال گروه بلوچ سمنند عزیمت را گرم عنان

و گران رکاب گردانید و به حدی درمالش آن خودسران پای توجه را همسر سدسکندری ساخته ، دست تأدیب از آستین طاقت بر آورد که آن قوم حیوان نژاد جبهه^۱ سای کوی بیچارگی گردیده قبول بندگی درگاه آسمان جاه را سرمایه نجات و باعث بقای حیات دانستند . و در آن ایام که سپهسالار نامدار یعنی قورچی باشی والا اقتدار به تسخیر بلده طیبه دارالسلطنه هرات صانه الله عن الافات و تنبیه بلوچان شریرالذات همت ملوکانه مبذول داشته ، بعضی از مقربان درگاه طهماسبی معروض پایه فلك سایه سلطنت گردانیدند که سپهسالار نامدار با وجود قدرت و طاقت تسخیر دارالسلام بغداد و گوشمال احمدپاشا ، اغماض عین را کافر موده به بهانه بغی و طغیان محمدخان بلوچ دست از آن کار عمده و اکشیده قدم به صوب بازگشت گذاشت . اگر آن یادگار سلاطین صفوی علم نهضت به آن ضلع مرتفع سازد به کمتر توجهی احمدپاشا مستأصل و بغداد مسخر می گردد شاه طهماسب میرزا به این افسون بله فریب ارکان دولت از جارفته ، به عزمت این کار مرجوعه از صفاهان رایت ره نوردی برافراشته سرداقات^۲ ابهت و اجلال را هم قبه جوزا گردانید و تا دربند شروان که مسمی به دربند آهنین است و خسرو عادل نوشیروان دری از آهن نصب کرده ، به این لقب شهرت ساز آفاق گردانید و از آن پیش به باب الابواب مخاطب بود فرس تاز میدان خودکامی گشته در جمیع مقامات و بلاد ، رایت ظفر برافراخته و در هیچ مکانی خیمه اقامت قایم نفرموده يك راست تا ساحل دریای کره که عبارت از باب الابواب است عنان توسن عزیمت را وانکشید و آخر کار به موجب صوابدید رفقای دولت که دریای خاطرشان موج زن این تدبیر گشت که از این دریای محیط ایمایی عبور فرموده ، بلاد آن ضلع را در قبضه تسخیر خویش باید آورد که از تأیید آسمانی درین مرتبه صولت و شکوه موکب والا نوعی

۱ - متن ، جبهه ۲ - متن : سرداقات .

رعب افکن ضمیر مخالفان گردیده که تا نزول این مکان که سرزمین متعلقه روم است افواج معاندین به عزم هم نبردی غبار اظهار را فلک پیرا نگردانیده اند همان بهتر که در چنین وقتی که اعدای شیرخصال مانند روباه محیل سر از سوراخ نمی‌توانند برکشید^۱ فرصت وقت را مغتنم دانسته دست از سر تسخیر آن روی آب نباید برداشت به این اراده دور از کار از آن آب عبور فرموده تا چند منزل در تاخت و تاراج از خود مقصر بماند، لیکن در ضمن این فتح آثار شکست از مرآت اظهار رونمایی آغاز نمود، به علت اقتضای تقدیر خداوندی، افراس اکثر از سپاه شاهی رو به تلف آورد چنانچه در قطع منازل وطی مراحل پیاده روی را کارفرما گشتند و در طویله سلطانی نیز عدم افراس وجود تمام پیدا کرد اگرچه بعضی از رفقای عاقبت بین خردسکال معروض داشتند که الحال فرصت وقت راهنمای طریق بازگشت عساکر گردون‌ماثر به جانب سرحد قلمرو خویش است همان بهتر که قبل از اشتها پریشانی، جنود رکاب نصرت انتساب خود را به مأمّن عافیت رسانند که غفلت تمامی مخالفان را دلیل جبن و ناتوانی نتوان نمود بلك در کمین فرصت قابو طلب باشند^۲ :

تغافل کردن او بی سبب نیست فریب صید باشد خواب صیاد
اکثری از امیران حضور که تصرف تمام در مزاج شاهی داشتند قبول حدیث مستحسن عبارت صدر ننموده، به دلایل دور از صواب اقامت ملک غنیم را موجب ازدیاد شوکت و استحکام بنای دولت دانسته آن شهریار بیپوده اطوار را مشغول چند موضع آن سرزمین داشتند تا آنکه احمد پاشا حاکم بغداد خبر نزول آن شاه گم کرده راه را در سرحد قلمرو متعلقه روم بدجناب والای قیصر برنگاشت تا آنکه جنود نامعدود با سرانجام حرب سلطانی رسیده تقویت افزای احمد پاشا با چندی دیگر از امیران کثیر الاحشام گردیدند. احمد پاشا بعد از اجتماع سپاه

۱ - متن : نمیتواند برکشید ۲ - متن : باشد .

دلخواه از دارالسلام بغداد علم تقابل شاهی مرتفع ساخته ، نخست سایه نزول بر بلاد ایزرجان که حاکم نشین آن شهر تبریز است افکنده ، درخرابی ملک و ویرانی بلاد تقصیری نمود و در آن زمان که این خبر کلفت اثر معروض جناب شاهی گردید ، لاعلاج دست از سر تسخیر بلاد روم برداشته قدم به صوب متعلقه خویش جهت استرداد مواضع قلمرو قدیم برداشت و احمدپاشا با وجود افزونی لشکر و بسیاری سرانجام حرب و کمال قوت و قدرت ، عنان معاودت از استماع توجه شاهی به آن ضلع بر تافته طریق آواره روی را شعار خویش گردانید ، و شهریار ایران مراجعت او را به اطراف ملک خویش تصور زبونی و ناتوانی نموده ، رایت تعاقب آن حریف پخته کار قوی قدرت را سهل پنداشت . و آن صیاد فسون پرداز تا چند ماه موکب والای شاهی را به اطراف بلاد نزدیک و دور سرگردان و حیران می نمود به همان مثل که : «صید را چون اجل آید سوی صیاد رود». اگر چه سپاه ایران درین سفر نوعی پریشان حال و خراب احوال گردیده بود که اکثری از عمدهای دولت شاهی پیاده قطع طریق طویل این سفر می نمودند و کمتر کسی رنگ آسودگی بدروی خویش داشت جمعی از هواخواهان این دودمان از روز اول مانع این حرکت بیجا بودند ، خصوص در آن روز که از دریای کره در بند عبور به متعلقه روم واقع شد چندان موانع و بدفرجامی آن عزیمت را به زبان صریح در معرض تقریر خاطر نشین صغیر و کبیر گردانیدند که مافوق آن نتوان بیان نمود از آنجا که مقتضی تقدیر در آن ایام تغییر اوضاع قدیم و استحکام آثار جدید بود ، صوابدید عقلای عاقبت بین خاطر نشین متنفسی نگشت . باز در وقتی که از تبریز به اراده مالش احمدپاشا و تنبیه عساکر روم علم تعاقب با وجود عدم استعداد و پریشانی لشکر بدعلت وقوع سفر عسرت ایجاد می افراختند همان خردمندان دورین از تشخیص صورت امیران و سپاه باردیگر در منع عزیمت بیجا کوشیده نفع و ضرر آن را آئیندار عارض

شاهد اظهار گردانیدند .

از آنجا که کلک قضا در فکر صورت سازی صفحه تازه، رقم پرداز ایجاد بود پنبه غفلت از گوشی بر نیامد بلك آن تقریر کیمیا تأثیر ، حکم سیماب پیدا کرد . لمؤلفه :

فلک چون کند عزم نیرنگها ز يك پرده آرد برون رنگها
گهیی زهر بخشد گهیی شهید ناب گهیی جلوه سایه گه آفتاب

بر خلاف اهل هوش و فطرت کوتاه بینان پست همت قول دانایان را در پیش نادانی خویش نپسندیده ، به توجهات ناموجه در رد آن کوشیدند ، تا آنکه شاهزاده تنگ حوصله به اندک جلوه شاهد اقبال چشم از قباحت انجام کار پوشیده به همان حالت خرابی آشکار روی توجه به مقابله غنیم صاحب استعداد والاقدرت آورد . اگر چه در نخستین ایام احمد پاشا باحشر انبوهی از سپاه مستعد کارزار گاهی از صف آرائی با وجود قرب جوار ، پهلوی تهی کرده به غیر از هشت فرسنج و ده فرسنج سرادق اقامت نصب نمی نمود ، و ناقص استعدادان این جیش خسته حال خراب احوال حمل برفرار آن سردار کامل عیار می کردند . از وقوع چنین اتفاقات ابله فریب شاه و سپاه با وجود عدم قدرت و قوت و ناتوان حالی فوج ، دلیر تر گردیده در تعاقب سرگرم تر از سابق گردیدند ، وزمانی که دوسه ماه برین منوال به هر طرفی تکوتاز نموده نزدیک به بغداد رایت نزول بر افراشتند حریف قوی بازو دست بدقتال دراز ساخته به يك ناگاه خود را به سروقت آن غفلت پرستان مغرور رسانید .

از آنجا که افواج قزلباش از پریشان حالی وعدم سواری به پیاده روی طی مراحل می نمود به کمتر آویزشی کناره گزین کوی سلامت گردید لاجار شاد طهماسب سخن نشنو به همان مثل که قدما گفته اند :

هرکس ننهد گوش سوی پند عزیزان

بسیار به دندان گزد انگشت ندامت

از بی استعدادی لشکر طاقت تحمل شاید حرب رومی نیاورده قدم به صوب وادی فرار گذاشت و تا در دارالسلطنه صفاهان در هیچ مقامی سرادق اقامت نیفراخت. خان معظم و سپهسالار مکرم بعد از محاصره هشت ماه کامل وقتی که کامیاب دولت فتح و ظفر گردید بناگاه اخبار شکست شاهی متواتر گوش آشوب آن والا عزم سراپا غیرت گردیده، کدورت بخش خاطر گشت. از وقوع این اتفاق محشر اشتقاق، بیتاب انتقام گردیده بلا تأمل رایت نهضت صفاهان را در حرکت آورده، پس از قطع طریق طویله ما بین روزی که سایه نزول بر آن دیار افکند نخست در باغی که متصل شهر چمن پیرای بهارستان گل افشانی بود سرادق اقامت مرتفع گردانید.

از آنجا که غضب اظهاری سپهسالار علم اشتها برافراشته بود و شاه و سپاه از استماع این خبر در معرض توهم به سر می بردند. در آن روز شاه طهماسب میرزا جهت دلدهی و خاطر جوئی خان معظم و سپهسالار مکرم خود سوار گردیده سایه نزول بر آن باغ افکند. سپهسالار از اطلاع قدوم شاهی پیاده از خیمه خویش به استقبال تا بیرون لشکر شتافته، در رکاب شهریار معدوم الاعتبار تا در باغ پیاده راه پیمای گشته، شاه نوجوان نادان را درون باغ صدر آرای ایوان اقامت گردانیده و از عالم ضیافت سراپا آفت، توجه مبذول داشت و شب در همان باغ، شاه طهماسب میرزا را نگاهداشته روز دیگر هنگام نصف النهار که شاهزاده باده پیمان بعد از اکل طعام میل به استراحت فرمود، سپهسالار نامدار بیرون باغ در خیمه خویش اجلاس امیران و رؤسایان و بزرگان قوم را در آن مکان نموده زبان به تشخیص پادشاه تازه که لیاقت جلوس سریر سلطنت داشته باشد، گشود،

شکست و فرار
طهماسب
میرزا

بازگشت
نادرقلی
ازهرات

از آنجا که دوسه تن از اکابر^۱ قوم را نهمت آلود جرمی ساخته ، بلاتحاشی بردار کشیده بود و بعد از آن به این تقریر انجمن آرای اظهارگشت که این شاهزاده معدوم‌الغیرت^۲ بی‌جرات که هنوز مادر و خواهر در تصرف افغانه درزمره‌کنیزی بدسرمی برند و او از عالم بی‌حمیتی روز و شب بدمداومت شراب و هماغوشی با پری‌پیکران رشک‌ماه و آفتاب شغلی دیگر ندارد عزیمتش ازین عالم و عقل و تدبیرش بداین رنگ که باوجود عدم استعداد حرب و پریشانی لشکر و خرابی ملک و تغافل غنیم آن همه بدتعاقب قدم فرسای وادی نبرد گردید که اعدای صاحب قدرت فزون‌قوت برگشته صف آرای قتال و معرکه‌پرداز جدال‌گشت ، چنانچه شکست فاحش به افواج ایران زمین که مکرر بر سپاه روم ظفراندوز بود در آن روز بدقسمی رو بهزیمت آورد که خیل شغال از مشاهده جمال شیر و پلنگ و این همه بد ساکنان عراق بدولت کم خردی این شهریار ناکرده کار رسید. بالاتکلف اگرچندی بر سریر فرماندهی جلوس فرما باشد یقین که آبروی یک تن از مردم عراق عجم^۳ برجا نخواهد ماند .

اگر فرمانروا این شهریار است^۴ خرابی‌ها بسی بر روی کار است همان بهتر که به جای این نامبارک قدم دیگری از خاندان صفوی را بر اورنگ سلطنت جلوس داده ، به تدارک شکستی که بهیچ وجه در این عهد^۵ درستی پذیر نیست باید پرداخت .

حضار محفل از تماشای سربلندان دار ، و مشاهده شکم چاکان پیش‌دربار ، بدغیر از قبول مسلک خلاصی [ندیده] و طریق جانبری از شش‌جهت مسدود و معدوم‌الاطهار دیده بایک جهان نشاط و طرب و عالم‌عالم طوع و رغبت این امر والا را بذات معلی صفات آن سردار گردون‌اقتدار واگذاشتند ، چنانچه همان

۱ - متن : اکابران ۲ - متن : عدوم‌الغیرت ۳ - متن : عراق و عجم

۴ - متن : اگر فرمانروای شهریار است ۵ - متن : در عهد این .

زمان سکه شاهی و خطبه جهان پناهی به اسم عباس میرزا ولد شاه طهماسب^۱ که در آن ایام دوماهه بود، رایج الوقت و بلند آهنگ قانون اشتهار گشت و طهماسب میرزا در همان باغ مقید و محبوس گردید اگرچه یکی از همشیره‌های طهماسب میرزا ولد شاه سلطان حسین میرزا را قبل از آن در عقد ازدواج خویش داشت. در این ولا [عقد] همشیره دوم شاه طهماسب میرزا [را] با پسر خویش منعقد گردانید و بعد از چندی با دو صد مرد افشار عباس میرزا را بدلبده دارالسلطنت قزوین فرستاده و خود بدولت و اقبال به انتقام آن هزیمت و تدارک آن شکست، کمر همت بر بسته علم توجه بدصوب بغداد فلک رفعت گردانید.

در آن ضمن تغال نام وزیر ممالک و سیه روم مطابق احکام قیصر رایت نزول در عراق عرب^۲ برافراخت. گویند که هم رکاب وزارت پناه در آن سفر نکبت اثر بیش از صد هزار سوار که به عبارت هندوستان يك لك نامند بود و سوای آن تمامی افواج متعینه آن ضلع بدهمعنایی او مأمور بودند.

در آن ایام که سپهسالار سرادق دولت را در سواد دارالسلام بغداد آسمان شکوه و آفتاب کله گردانید، احمد پاشا به هم رکابی تغال وزیر و عالم عالم سپاه کینه خواه از عزیمت پادشاهانه^۳ سپهسالار نامدار کامکار نصرت شعار اطلاعی پذیرفتند رایت مقابله و مقاتله برافراشته، صف آرای میدان نبرد گردید از اتفاقات روزگار شعبده کردار نیرنگ آثار بعد از پیکار محشر آشکار و قتال قیامت اتصال که در آن دشت و صحرا هر طرف چشم حقیقت بین می گشود سوای لاش آدم و اسب که برهمدیگر افتاده بود چیز دیگر بد نظر نمی آمد و این لاله صحرائی تا چند فرسنج در سرزمین رزمگاه گل کرده بود. لمصنفه :

به حدی در آن دشت افتاد مرد که تا حشر گلگون کفن گشت گرد
محاسب ز تشخیص آن کشتگان فرومانده در کند تعداد آن

۱ - متن: طهماسب میرزا ۲ - متن: عراق و عرب ۳ - متن: پادشاهان.

سلطنت
عباس میرزا
به جای
طهماسب
میرزا

حرکت
نادرقلی
به صوب
بغداد

غباری که برخاست زان رزمگاه شفق در هوا می‌شمردی نگاه
 ز بس کشته افتاد بر روی هم عیان شد بسی پشته پهلوی هم
 در آن رزم خان معظم چو شیر در آمد به میدان مردی دلیر
 در آن عرصه خان فلك اقتدار به میدان در آمد پی کارزار
 بسی سر جدا از تن دشمنان در آن دم نمود آن جهان پهلوان

از آنجا که با قضا سرپنجگی نمودن خود را بی‌دستگاه ساختن است؛ و در
 پیش سیلاب قدر، پا قایم کردن دست از سرخویش برداشتن است؛ و در آن زمان
 که بسیاری از رفقای سپهسالار نامدار در آن کارزار کشته و افکار گردیدند^۱، و
 مابقی تاب ثبات قدم به دولت غلبه اعدا در خود مشاهده ننموده، دست جرأت
 در آستین بی‌دستگاهی وا کشیده قدم بازگشت بدصوب فرار آورده بودند لاجار
 تن به تقدیر در داده، بلك رخساره طاق را به گلگونه زخم شجاعت آراسته
 رایت توجه به جانب همدان که از آن مکان بعد راهی داشت به تنها و یکه
 برافراشته، قدم به قطع طریق طویله گذاشته، بی‌خوف و هراس بیابان نوردی
 می‌فرمود تا آنکه در منزل سیم یکه سواری از جنود [به] آن شهسوار میدان
 یکد تازی، دچار گردیده فرس‌زیرران خود را بایک جهان ابرام و فراوان الحاح،
 پیشکش نمود از آنجا که فحوای^۲ کلامش از حسن ارادت نشانی داشت التماس
 او بدمعرض قبول اقران پذیرفت و بجمع آن رفیق بعد از طی طریق سایه نزول
 برفرق بلده همدان افکنده سواد آن سرزمین را به نور طلعت خویش رشک
 مطلع مشرق آفتاب عالم‌گردانید. به تحقیق پیوسته که در عرض چهل روز
 چنین شکست عالم آشوب را درستی و چنین پریشانی را که تا سه روز تنها
 بیابان‌ها بریده و بادیده‌ها پیموده بدرنگی جمعیت بخشید که عقل عقلاهی دورین در
 وقوع این مقدمه نیرنگ آثار حیرت‌پرست مرآت استعداد این سردار اسکندر

۱ - متن: گردید. ۲ - متن: دوچار ۳ - متن: فحوای.

آثار ارسطو کردار گردیده، بهر صورت بعد از اربعین خود را وافواج ظفر امتزاج بحرامواج را نوعی آب بر روی کار آورد که مافوق آن مقدور قدرت بشری، و معدوم الوقوع است، و از همدان علم تدارك محاربه سابق را بدرنگی فلك رفعت گردانید که به يك ناگاه کوس رعد خروشش پرده در گوش مخالفان گشت و تا آنکه خود را جمع نموده صف آرای معركة قتال کردند که سپهسالار رستم کردار در دل شب خود را بر درخیمه تغال که در آن دم باد و صد هزار سوار موجودی، بی خبر از نیرنگ روزگار و بی تشویش از انقلاب لیل و نهار، اقامت داشت رسانیده پیاده به درون خرامیده سر پر غرور وزیر گم کرده تدبیر را به دست مبارک خویش از بدن جدا ساخته طرفه شوری و عجایب محشری در آن لشکر بی سر گریز با افکننده رایت^۱ فیروزی را آسمان پیوند گردانید و در آن شب تیره صبح محشری برپا نمود که باقیامت صغری^۲ همسری داشت و از آوازه چنین فتح معظم، طاقت هم نبردی از افواج بحرامواج روم یکسر معدوم الوقوع گردید.

گویند که تغال اسبی داشت مشکین رنگ که هر روز سی فرس نج راه را به قسمی می پیمود که گویا همین ساعت از آخور^۳ و اگر دیده و قدم در راه نگذاشته، داخل خاصه سواری سپهسالار کامکار گردید چنانچه اکثر اوقات بر آن فرس باد رفتار سوار می گردد و کمتر بر دیگر اسبان سواری خاصه خویش توجه مبذول می دارد. و بعد از کشتن تغال بر گشته اقبال در مالش سرداران قیصر و استیصال بلاد سرحدی قلمرو روم^۴ نوعی کوشش را کار فرمود که طلوع صبح اقبال رومی به جمیع وجوه آئیندار شام ادبار بدرای العین گردید. از تماشای چنین روز سیاهی بدغیر از فروتنی و عجز و انکسار چاره کار ندانسته گردن سرکشی را خم ساخته جبهه ساری وادی قبول تکالیف مدعی غالب گشتند. لمصنفه:

۱ - متن : صفرا ۲ - متن : آخر ۳ - متن : دوم.

شود خصم غالب چو روز مصاف
 رود طاقت و تاب از دل برون
 گر افراسیاب است ور پور زال
 ز تیغ عراقی چو رومی شکست
 سپهسالار نامدار و خان معظم مکرم بعد از حصول این فتح کبری ، هوای
 سروری در سر و خیال شاهنشاهی در دل جا داده زمانی که مطابق دلخواه
 خویش مقدمات آن ضلع را صورت انجام بخشید و خاطر عاظر از حرکات بیجای
 لشکر روم جمع نموده عنان معاودت بدصوب بلاد ایزرباجان که از چندین سال
 پایمال عساکر طرفین می بود ، خصوص از لگدکوب جنود روم که در این ولا
 از نزول وزارت پناه تغال که با دوصد هزار سوار جرار در خرابی متعلقه ایران
 زمین درازدستی را کار فرموده بود ، سپهسالار عالی وقار نخست احکام قضا
 توأمان جهت اجتماع سرداران و رئیسان ایران زمین که عبارت از کنار دریای
 جیحون تا ساحل بحر فرات است ارسال داشته ، سزاوولان شدید از برای
 آوردن گروه مذکور برگماشت چنانچه در عرض مختصر مدتی تمامی سرداران
 فارس و عراق عجم و خراسان و گیلانات و شروانات^۱ و مازندران در بلده چول
 مغان^۲ من اعمال ایزرباجان مجتمع گردیدند . بعد از وقوع جمعیت روزی
 در سنه هزار و یکصد و چهل و هشت انجمن آرای اجلاس گشته اول بار در حضور
 ایلچی روم که جهت بنای مبانی^۳ مصالحت از پیش قیصر رسیده بود دو کس از
 مشاهیر لشکر خویش را که [از] سرداران کثیر الحشم و امیران عالی شوکت بودند ،
 طلب داشته بی موجب تقصیر ویی وقوع گناهی مصدر عتاب و منشا^۴ خطاب ساخته ،
 حکم بدقتل آن اجل رسیدگان فرمود چنانچه همان ساعت یکی بر سلم دار پا گذاشته

بازگشت
 نادرقلی
 به آذربایجان

۱ - متن : شروانات ۲ - متن : چون مغان ۳ - متن : مبانی بنای

۴ - متن : منشا .

عازم سیر افلاك گشت و دویم راکه شکم چاك نموده بودند مسند آرای عرصه خاك گردید . وزمانی که ازین کار مصلحت آثار فراغت دست داد روی توجه بهسوی سرداران هر قوم ورئیسان هر شهر وامیران حاضر الوقت با جهان جهان غضب وعالم عالم قهر آورده درباب تعیین^۱ پادشاه نافذفرمان وقهرمان والاشان نکتهسنج عنوان بیان گردید . گویند که در آن روز خاص وعام خلایق راکه در آن مکان اجتماع پذیرفته بودند^۲ آئینه دار عارض حضور ساخته آثار و علامات سیاست در پیشگاه نگاه جهانیان جلوه فرمای عرصه اظهار گردانیده سخن از عزل ونصب حاکم مستقل فرمانفرما در میان آورد . تمامی حضار محفل والا بلاتأمل معروض داشتند که امروز در تمام روی زمین که عبارت از هفت اقلیم است، به غیر از آن جناب عالم مآب دیگری سزاوار سریر سلطنت و جهان آرائی نیست. همان بهتر که الحال خود قدم میمنت توأم با جهان جهان دولت و اقبال وعالم عالم شکوه واجلال بر اورنگ فرماندهی گذاشته ، مما لك متعلقه ایران راکه از عمری ، منزل آشوب و مکان فتن گردیده مأمن عافیت و محل امن وامان سازند ، از این جهت که درین ایام بخت ودولت رو از خاندان صفوی بر تافته، چنانچه با هزاران دست و پا زدن دامان شاهد مدعا بدستشان نمی آید و بایک جهان تلاش و تردد ، پایه تخت بخت آنها در ایوان استقلال استقرار نمی پذیرد ، درین صورت نظر بر فلاح حال خلایق که بدایع ودایع حضرت خالق اند ، فرموده از شکنجه حیرانی خلاصی بخشند ، از این راه ، که شکوه دولت از خاندان صفوی معدوم الاظهار گشته و اعدای غالب میدان تعرض را خالی دیده ، در خرابی رعایا و پریشانی برابا تامقدور کوتاه دستی را کار نمی فرمایند و در استیصال مظلومان روز و شب مستعد ، هر گاه صورت حال روزگار بد این رنگ نقش بند صفحه اظهار است بهتر آن است که خود متکفل

۱ - متن : تعیین ۲ - متن : بود .

اجتماع سران
مملکت در
دشت مغان
به دستور
نادرقلی

پیشنهاد
سلطنت
به نادرقلی

امور^۱ ملکی و مالی گردیده بلاشريك و سهيم فرمانروای ملك و ملت گردند و يقين حاصل است که بدمجرد اخبار جلوس ابدمانوس جناب والا بر وساده سلطنت، شورافزایان آفاق و فتنه‌انگیزان دوران، ترك زياده‌سری را کار فرموده قدم از سرحد طاقت خویش فراتر نخواهند گذاشت و جهان پر آشوب یکباره بدامنیت خواهد گرائید. موجب التماس سرداران و سروران ملك و بلاد که بدون اظهار این معنی خان و مان را در معرض فنا و زوال مشاهده می نمودند، همان روزپای فلك فرسای را براورنگ خلافت گذاشته حکم قرائت خطبه و ضرب سکه از پیشگاه فرمانروائی شرف نفاذ پذیرفت.

جلوس
نادرقلی
بر تخت
سلطنت

گویند که روزی شیری جهت شکار از بیشه برآمده، به هر طرفی سیر می فرمود قضا را در عرض راه بدگرگی و روباهی دچار گردیده بعد عرض نیاز به همراهی مأمور گردیدند. در همان اثنا آهوی جوانی گرفتار کمند شیر گردید، و به يك سر پنجه که بر آن آهوزد غزال رمیده خصال، صحرا نورد وادی عدم گشت. شیر خشم خصال رو به صوب گرگ بدنفس نموده ایماي تقسیم آن فرمود. گرگ طامع به عرض والای شیر رسانید که دل و جگر با جوارح نفیسه دیگر که سریع الهضم^۲ و نافعند به دولت خود تناول فرمایند و مابقی ما هر دو خدمتکار پس خورده بکار خواهیم برد. بدمجرد استماع این تقسیم خیانت اظهار شیر غضب آلود گردیده به يك افشاندن دست سرگرگ را صد قدم از بر و دوشش دورتر افکند بعد از آن روباه مکار را مخاطب ساخته در باب تقسیم اعضای آهو امر فرمود. روباه عاقبت بین به عرض والا رسانید که دل و جگر و دماغ با دیگر اعضای زود هضم^۴ صبح، از عالم ناشتا بکار برند و دیگر هر دو دست و گردن و سینه هنگام نصف النهار حاضری فرمایند و هر دو ران و پشت، وقت شب تناول نمایند. شیر

۱ - متن : امورات ۲ - متن : دوچار ۳ - متن : سریع الحضم

۴ - متن : حضم .

از این قسمت دلخواه به نظر التفات در حال روباه نگریسته با کمال بشاشت و مهربانی فرمود که: «ای روباه دون همت چنین تقسیم مستحسن از که آموخته‌ای؟» روباه بعد از ادای زمین بوس معروض داشت که: «عمر و دولت شهریار کامکار معدلت آثار تا بد پاینده باد! این حسن خدمت از این گریک سر بریده فرا گرفتم!» این مثل بدان آورده شد که بعینه حقیقت نادرشاه در روز جلوس سلطنت آئینه‌دار عارض صورت حال گریک و شیراست از این جهت که نخست دو تن از امیران عمده را بی‌موجب تقصیر سیاست فرموده در باب تعیین^۲ سلطنت سخن در میان آورد. دیگران از ترس جان خویش یک زبان و یک دل به عرض والا رسانیدند که سوای ذات کرامت صفات امروز کسی دیگر مستحق این امر معظم نیست. از آنجا که جهت همین کار حشر انبوهی از عظامای دیار و سروران روزگار را مجتمع ساخته بود مطابق معروضی امیران و رئیسان محضری در این باب درست نموده و خط قبول این امر به مهر اکابر قوم و شرفای قبایل به نام خود جداگانه گرفته و منت موفور بر آنها گذاشته مرتکب امور^۳ تاجداری گردید و در آن ساعت که خاطر از چگونگی حالات آن ضلع جمع گردانید رایت استیصال افاغنه قندهار را آسمان رفعت ساخته همت بر تسخیر حصار و دفع مخالفان برگماشت. چنانچه نخست طهماسب میرزا را در بلده سبزوار از عالم نظر بند در اختیار سه چهار هزار افشار خونخوار خشونت کردار وا گذاشته به ظاهر در پاس خاطر جوئی شهریار برگشته روزگار وصیتهای طولانی فرمود و از تقریر لسان باطنی خداوند عالم الغیب آگاه است که بد کدام نوع سفارش در حق آن برگشته بختان گم کرده دولت زبانتزد ارشاد گردانید. و یک‌روی سکه به این عبارات «الخیر فی ما وقع»^۴ و روی دویم نقش تعیین مقام و سن هجری منقش گردید. و قبل

۱ - متن: آموخته^۲ - ۲ - در سراسر این متن همه جا لغت تعیین بصورت تعیین نوشته نده است ۳ - متن: امورات ۴ - متن: وقمه.

از محاصره قندهار بدموجب صوابدید بخت و اقبال طهماسب^۱ وکیل که باوجود عدم حوصله ذاتی خود را وارث ملک یقین می دانست همراه مهین اختر برج فرمانروائی رضاقلی میرزا که خلف ارشد ارجمند اوست جهت تسخیر بلده ام‌البلاد بلخ، رخصت فرمود، چنانچه طهماسب^۱ وکیل السلطنت به همعنانی شاهزاده اسکندر اقبال، رایت نهضت بدصوب بلخ افراشته بلامانعت غیر و بلاعرض متعرضان بلخ را بدقبضه اختیار خود درآورده نوعی گروه انبوه ازبکیه^۲ را از آن ملک اخراج فرمودند که تا امروز که سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش است از ابتدای سنه هزار و یکصد و چهل و نه آن حضرت احدی را یارای دخول شهر بلخ یا تماشای سواد بلده مذکور به خاطر ازدور نمی گذرد.

فتح بلخ

و شاهزاده بعد از تسخیر بلخ یکباره یا بدموجب^۳ اشاره والد بزرگوار نامدار یا از پیش خویش رایت تسخیر بخارا مرتفع ساخته، و فراوان کشتی بر ساحل دریای جیحون مجتمع گردانیده، با حشر انبوهی شاهزاده شجاعت شعار بی وجود طهماسب^۱ وکیل که چندی قبل از حرکت شاهزاده مطابق طلب نادرشاهی بهصوب قندهار رهنورد کوی ملازمت گردیده بود رضاقلی میرزا از جیحون عبور فرموده تاقرشی که چهار منزل از بخارا بدجانب بلخ آ باداست رایت نزول بر افراشته عنان معاودت بدصوب بلخ منعطف گردانید. وساکنان عرض راه اکثری گردن بدکمند بندگی در داده قبول اطاعت نمودند و بعضی به علت مکان قلب و بعضی به دولت مانی ترادان بهزاد رقم تصویر ساز اظهار کردند به صد دست کاری و تراکت نگاری شمه ای از آن رونمای صفحه نمودتوانند نمود از آن ساعت که رایت این ماجرا بلندی گرفت و به عرض والای شهریار فلک اقتدار رسید تمامی امیران حضور فیض گنجور در پیشگاه نگاه اقدس اعلی مجتمع گشته هر یکی مطابق رای خویش مرآت تدبیر را عکس پذیر شاهد بیان می گردانید از آن جمله بعضی بی جگران نرم دل بنای

۱ - متن : طهماس ۲ - متن : اذبکیه ۳ - متن : یکبارا یا موجب .

مشورت را به بستن در قلعه و کشیدن چوبهای پل خندق به درون حصار تعمیر فرما گشتند لیکن مبارز الملک سر بلندخان بهادر که در آن ایام از او عمده تری در حضور نبود قتل دولتخانه مصلحت صواب اندیش را به کلید این قسم گفتگو گشود که در بستن در حصار ابواب انواع محن و بلا یا بر روی ساکنان شهر گشودن است یقین که غنیم لئیم جرأت دخول شهر یکایک نخواهد نمود لیکن اجامره و او باش به رنگی فساد اندیش و آشوب افکن خواهند گردید که خزان غارت و قتل آن مخالفان در معرض گلچینی مردم شهر رنگ هم رنگی نداشته باشد بهتر آنست که چندی از امیران موجود را جهت حراست شهر و قیام ساکنان آبادی مردم بیرون شهر باید فرستاد که آن خود سران بی باک دست تاراج نتوانند دراز گردانید از درستی این تدبیر نخست ذات اشرف اقدس عمده الملک امیر خان و لد عمده الملک امیر خان ناظم دار الملک کابل که مانند او حاکمی بلك پادشاهی در آن دیار نافذ فرمان نگشته به حضور سعادت گنجور طلب داشته چنانچه نکته سنج مضمون این معانی گردید که امشب در پایان دیوار حصار بسر برده پیش از آن که طلعه جنود سحر در فضای عرصه آفاق تك و تاز نماید باید که با سپاه کینه خواه خویش بیرون رفته شهر را پس پشت نهاده صف بسته ایستاده باشند و نگذارند که آن قوی حملگان از پس پشت به شهر دخول نموده قباحتی نمایند و جهت پاس این علت تامه باید که نوعی به حراست شهر قیام و اقدام نمایند که در آبادی آن ضلع خللی نیفتد و در از دستی آنها کوتاهی پذیرد به این دستور چندی دیگر از امیران مأمور پاسداری شهر و عدم وقوع کارزار گردیدند و در باب خودداری و نهبی سبقت اندیشی مبالغهها زبازد اظهار فرمودند قضارا عمده الملک امیر خان و دیگر از زمره امیران حضور هر که مأمور به صف آرائی و منع تیغ آزمائی گردیده بود در آن صبح قیامت علامت خود را به آن وادی رسانیده صف ممانعت مزاحمت را تسلسل بسته مستعد تیغ آزمائی از شهر بر آمده و دیوار پشت آبادی را پشت پناه خود

ساخته ایستادند قضارا میر حسن خان کوکه، که به منصب عمده پنجپزاری پنجپزار سوار مقتخر و مباهی و بداروغگی جو کینخاص اختصاص داشت باعالم عالم غرور و جهان جهان نخوت خصوص در آن صبح ظلمت آثار بدیک نوعی بر خود غلط راه می‌پیمود که در عرض راه به هر امیری که دوچار می‌شد، سر بسته عدم خبر می‌داد مشغول تادیب و تنبیه آن فرقه ضاله گمراه بوده، بعد از فزونی وجود بسیاری از سرداران و عالمی توابع و لواحق که بر باد نیستی رفته رخت هستی را به سیلاب آب شمشیر در دادند و قدری که مابقی از آن صافی مکدر بازمانده، تن به اطاعت در داده نطق اطاعت را در ربه جان افکنده در زمره رعایای باج‌گذار خود را منسلک ساختند و ابقاء نوع آن صنف بدولت قبول اوامر و نواهی شاهنشاهی جانی تازه از زیر دم شمشیر شجاعان لشکر منصور بدر بردند.

بعد از حصول انتقام از آن گروه کالانعام^۱ رایت نهضت بار دیگر بدصوب بلده دارالملک کابل در اهتزاز آورده هنگام نزول منزل مذکور نوید عدل و انصاف که سرمایه جمعیت خلائق و موجب رضای خالق است بلند آهنگ ساز اشتهار گردانید و در آن شهر فردوس بهر چندی سکونت ورزیده گوش بر آواز حرکت و سکون افواج بحرامواج هندوستان نشسته تا پنج ماه دیگر از چگونگی حالات نکبت آیات این ممالک دیولاخ سواد اعظم هند اطلاع کلی پذیرفته قدم سبقت پیش گذاشته، نخست سایه علم نزول بر سواد بلده پیشاور که حاکم نشین آن ضلع از چندین سال مقرر گردیده بود افکند و حقیقت صورت حال این ماجرا ازین عالم مرآت تقریر را رونمای شاهد اظهار می‌گرداند که در آن زمان که کلک حقایق نگار به این مقام رسید به سبب بعضی موانع روزگار دست از ترقیم این مقدمه ندرت آثار و اکشیده قدم به دامان اقامت پیچیده دیده جهان بین از سیر و تفرج گلستان تحریر و ترقیم فرو بسته در خامه قلمدان

واخواهید و تامدت چندسال و چند ماه مطلق توجه به این عالم مبذول نداشت. لیکن در سنه هزارویکصد و پنجاه و شش روز یکشنبه آخر ماه جمادی الثانی باز به موجب تکلیف خان سراپا فضل و احسان مشفق احوال دردمندان نواب عالیجناب انتخاب امیران گردون مآب، جان خوبی، نواب بیرم خان بن بیرم خان بن روح الله خان بن خلیل الله خان بن میرمیران نعمت الاهی که در نخست احوال باعث تحریر و ترقیم تاریخ مرآت الصادقین متمم تاریخ فرشته، ذات خجسته صفات آن والا دودمان است باز مکلف تسوید اتمام تاریخ مذکور بر احوال اقبال مال شاهنشاه خورشید کلاه گردون بارگاه نادرشاه ظل الله و خلد الله ملکه و دولته و عمره باید گردانید. از وقوع این ایما بار دیگر قلم صداقت رقم راستی شیم سرگرم تحریر و ترقیم گردید چنانچه حقیقت آمدن نادرشاه بی ممانعت اغیار و بی مزاحمت غیر که نخست به غزنین و کابل و بعد از اقامت قلیلی که بیش از دو سه هفته نبود در آن شهر محفوظ از آفات اقامت جایز نداشتند رایت نهضت به تسخیر بلاد لاهور و دارالخلافة شاه جهان آباد دهلی مرتفع ساخته کوس رعدخروش را بلند آهنگ ساز رحیل گردانید و بی تصدیع و تعب از معبر غیر متعارف موجب وانمود ساکنان آن ضلع چهار پنج فرسخ بالاتر از گذر مقرر که سلاطین هندوستان درین مدت دو صد و چند سال به غیر از همان معبر متعارف راهی دیگر عبور از آن دریا نفرموده اند مگر شاهنشاه سکندر اقبال کیخسرو طالع از بالارویة آب به دولت راهنمایی ساکنان آن وادی در کمال آسانی پایاب عبور فرمود:

هر آن کس را که طالع شد مددکار نه دریا سدّ ره گردد نه کهسار
 به هر جا پا گذارد بر سر خاک بر آید گنج از آن خاک طربناک
 جهانی را به یک عزم جهان گیر کند چون مهر در یک روز تسخیر
 بعد از عبور دریای نیلاب اتک حکم والا به شرف نفاذ پیوست که از کنار

این دریا تا ساحل راوی که در پایان شهر لاهور موج خیز تلاطم^۱ اظهار است هر آبادی و قریه^۲ عرض راه پی سپر تاراج ساخته ساکنانش را به سرافشانی تیغ تیز خونریز یکدست بی پا و سر ساخته رهگرای وادی عدم سازند و بر هیچ بنی نوع ترحم را کارفرمای جان بخشی نگردانند و این حکم قضا نفاذ مطابق امر جلیل القدر نوعی به عمل آمد که سرموئی فرو گذاشت نشد. چنانچه از درازدستی لشکر شاهنشاه خاک آن سرزمین هم برباد فنا رفت و اثری از ساکنان آن بلدان بر روی زمین باقی نماند.

هنگامی که قلم حقیقت رقم کاروان گفتگو را بدین مقام رسانید از عالم ربط کلام و سلسله سخن لازم شد که سطری چند از صورت حال پادشاه هندوستان و امیران صاحب سامان این عهد و دوران رقم پرداز صفحه بیان گرداند تا بر جویندگان حقیقت این عصر، مآل احوال طرفین آئینه پرداز صفحه اظهار گردد. بنا بر آن مرآت تجلی بینات حقایق گفتگو به این وجه رونمای شاهد تقریر می سازد که در روز نخست، زمانی که حقیقت تسخیر کابل و غزنین به عرض اقدس اعلی پادشاه دوران سلطان روشن اختر محمد شاه رسید موجب مشورت دید امیران حضور خصوص امیر الامراء خان دوران صمصام الدوله منصور جنگ بخشی الممالک که ازو عمده تری در پیشگاه حضور سلطانی امیری دیگر نبود و از چندین سال حکومت کابل بمعنه تمامی متعلقه آن ضلع به نام او مقرر و ناصر خان به نیابت او مسند نشین ایوان انتظام آن ممالک بود و جمیع امیران حضور و دور گوش بر آوازش می بودند چنانچه وزیر یارای آن نداشت که سرموئی تجاوز از مصلحت دید او تواند نمود.

از آنجا که آن بلاد متعلق به ذات آن عمده روزگار بود شهر یار نوجوان که چنین مقدمات را تا آن زمان به دیده عبرت بین هرگز مشاهده نفرموده بود و بر

تدبیرات او کمال و ثوق^۱ داشت عنان توسن این آفت را در قبضه اختیار آن والا امارت گذاشته، آنچه صوابدید او بود، به قبول مقترن می گردید، و مال حقیقت این ماجرا از این عالم آئینه دار عارض شاهد وقوع گردیده که از استماع خبر نزول شاهنشاه خورشیدکلاه به خطه دارالملک کابل و تسخیر حصار آن شهر، مطابق وانمود امیران به تاریخ مختار که به موجب تشخیص اهل تنجیم و رصد بدان زیج فهم اصطربلاب شناس مقرر گشته بود، پیشخانه والا به دستور قدیم که جمیع ریایات شهر یاری ایستاده، ره نورد وادی شوکت بمعنه نقاره و نفیر که پیش پیش رایت نصرت آیت نواخته می رفتند، اول روز از قلعه برآمده به همان شکوه و تجمل بریک فرسخی حصار دارالخلافه، فلک رفعت و خورشیدکلاه گردید. لیکن تا هشت ماه کامل آن خیمه ها خالی در آن صحرا ایستاده رو به کهنگی آوردند و سوای فراشان و چندی از برق انداز^۲ که جهت حراست آن اسباب مقرر گردیده بودند، دیگر احدی در آن مکان قدم نزول نگذاشت.

هرگاه اخبار استیلای شاهنشاه متواتر بلند آهنگ سازاشتهار می گردید، ارکان دولت و اعیان سلطنت درون دولت خانه معلی مجتمع گردیده قرعه تدبیر بر تخته گفتگو باهم می افکندند، آخر کار هنگام شام بر مشورت کد مختار و مقبول تمامی اهل مجلس می گشت بنای کار گذاشته، معاودت بدصوب خانه های خویش می آوردند و باز بطلان مصلحت دیروزه را خاطر نشان همدیگر ساخته باز به تازگی محفل آرای تدبیرات می گردیدند و این مقدمه تا روزی که شاهنشاه اسکندر سپاه سلیمان دستگاه سایه نزول بر دارالسلطنت لاهور افکند و خان بهادر زکریا^۳ خان احراری هوای کار را مشاهده نموده فیض اندوز ملازمت والا گردیده خود را بمعنه شهر و توابع محفوظ از آفات داشت استمرار پذیرفت، و زمانی که این خبر وحشت اثر گوش آشوب شاه و وزیر و تمامی امیران گم کرده

۱ - متن : وسوق ۲ - متن : برق انداز ۳ - متن : ذکر یا .

تدبیر گردید به غیر از آنکه سرکن و پرکن از دارالخلافة برآمده بی قرارداد مشورتی رو بد راه آرند دیگر مصلحتی رونمای مرآت خاطر احدی از ارکان حضور موفورالسرور نگردید. اگرچه یکی از امیران حضور را جهت آوردن برهان الملك سعادت خان نیشابوری^۱ که از جمله نواخته و سرفراز ساخته دوران محمدشاهی بود، مرخص فرمودند چنانچه آن امیر در کمال استعجال خود را به بلده اوده کور کهپور که دارالحکومت سعادت خان برهان الملك بود رسانیده سرگرم تقاضا گردید.

از آنجا که در آن ایام برهان الملك بدعلت وقوع امراض مختلفه، تکیه بر بستر ناتوانی داشت و طاقت حرکت از مقام اقامت متعذر، بنا بر آن تا چند ماه آن امیر سزاول در همان مقام مسکنت ورزیده بعد از قدری تخفیف که در آن امراض شدید روداد، برهان الملك باده هزار سوار و پانزده هزار پیاده موجودی قدم در طریق دارالخلافة گذاشته، هر روزی يك فرسنج یادو فرسنج از وقوع ناتوانی و ضعف مزاج می پیمود و اکثر اوقات از اشتداد مرض در منزلی چهارم مقام پنج مقام واقع می شد، بلك در بعضی منازل عرض راه يك هفته و دو هفته اقامت دست بهم می داد. آن امیر نیز بدهم معنایی برهان الملك در آمدن تعلق و تمکن می ورزید، چنانچه بعد از پنج ماه که قریب دوماه در عرض راه به حرکت و سکون گذشت بر دارالخلافة، سایه رایت افکند^۲.

اگرچه از مقام اقامت برهان الملك که عبارت از اوده کور کهپور باشد تا دارالخلافة شاه جهان آباد دهلی بیش از يك ماهه راه که در کمال تأنی و آرام توان قطع طریق مابین نمود نبود لیکن بدعلت وقوع چندین مرض مزمنه مشدده این عهد توقف و تأمل رو داد و در آن ایام که سلطان محمدشاه [به] موجب تقاضای شدید امیران که متعبد صف آرائی باشه شاه ظفر دستگاه گردیده بودند،

۱ - متن : نیشابوری ۲ - متن : سایه رایت بر محل افکند.

لاچار با دل ناخواسته و باطبع متنفر از حرکت ظل‌ظلیل شوکت و حشمت بر سواد بلده کرنال که چهار منزل راه به جانب دارالسلطنت لاهور آباد است افکند و شاهنشاه آسمان بارگاه که از سرحد روم نخست انتظام بخش بلاد مردخیز ابزر باجان، وبعد از فراغ آن ضلع روی توجه به صوب تنسیق عراق عجم و فارس آورده رایت توجه به صوب خراسان رفعت پیرا گردانید، و زمانی که خاطر متعلقه ممالک خراسان جمع ساخته به محاصره حصار فلک شکوه کوه بنیاد توجه مبذول داشته، شعله افروز کانون قتال وجدال ساخته، تا مدت یک و نیم سال دایره وار گرد آن نقطه راسخ البنیان حلقه زده در تسخیر آن کمال اهتمام داشت تا آنکه حسین خان نبیره میرویس^۱ افغان غلزه حاکم مستقل قندهار و بلاد توابع آن که از مدت هشت سال صاحب سکه و خطبه آن دیار بود عاجز گردیده تن بزبونی درداد، تا آنکه ساکنان درون حصار از حلول محاصره به جان آمده، دل به موافقت شاهنشاه یک جهت گردانیدند و در روز موعود از دری که متعلق به اینها بود فوج نادرشاهی را داخل قلعه گردانیده بی خبر بر در حسین خان مذکور رسانیده ناگهانی او را دست بسته در پیشگاه نگاه شاهنشاه برپا ایستاده ساخته، بعد از تشهیر تمام لشکر ظفر اثر، محبوبس زندان ابدی گردانیدند. و زمانی که فراغ خاطر از تنظیم و تنسیق آن بلاد دست داد [به] موجب اغوای ساکنان غزنوی و کابل علم آفتاب پرچم به صوب ممالک مذکور فلک پیوند گردانید و در کمال آسانی بی ممانعت و مزاحمت مسخر ساخته رایت استیلا به صوب دارالسلطنت لاهور در اهتزاز آمد، چنانچه بعد صلح از سرخرابی بلاد پنجاب برخاسته توسن فلک تازرا به مقابله و مقاتله شهریار هندوستان خوشخرام وادی نبرد گردانید و روز سیوم که هردو لشکر محاذی همدیگر سر اداقت ابهت و اجلال را آسمان شکوه گردانیده، در انتظار صف آرائی بودند، بناگاه برهان الملك سعادت خان از

۱ - حسین برادر محمود و فرزند میرویس است.

سرکوبی
حسین خان
افغان حاکم
قندهار

حرکت نادر
به صوب
لاهور

دارالخلافت شاه جهان آباد دهلی که بیش از یک شب در بلده مذکور اقامت نورزیده در کمال استعجال و با جهان جهان سرعت، چنانچه از ده هزار سوار که هم رکاب خویش داشت، قریب دوسه هزار سوار هم عنان رسیده لوای فلک فرسای را بر ساحت صحرای قتال افکند و عساکر بی جگر هندوستان را طرفه دلگرمی و جانسردی در آن دم حاصل شد.

بد تحقیق پیوسته که یقین مردم از رسیدن سعادت خان برهان الملک برفتح و نصرت متیقن و متحقق گردید و نوعی شادمان شدند که گویا بر شاهنشاه ظفر یافته رایت فیروزی افراخته از چگونگی نیرنگی روزگار و دورنگی لیل و نهار فارغ بال گشته اند، از آنجا که نظر از حق سبحانه و تعالی و تقدس کد جمیع کارهای عالم وابسته تقدیر اوست، دوخته، دیده امید بداعتضاد و امداد او گشوده، مطمئن خاطر گردیدند، از وقوع این اتفاق مرآت لایزال تقدیر خداوندی بر عکس شاهد تدبیر این گروه، رو نمای وقوع گشت، چنانچه چشم دل عبرت بینان را از نمود این صورت حال کحل الجواهر بینش بصر افزای مردم سواد نشین وادی شهرستان دیده گردید. آری هر کد از خالق بر حق خویشتن رو تافته، وقوع استمداد و اعانت از مخلوق داشته باشد آن گم کرده طریق راستی مبتلا به چندین بالای معظم کبری^۱ گردد که مردم لشکر هند را از نزول جنود نامعدود نادرشاهی رسید و مفصل این مجمل عنقریب رقم پرداز صحنه ایجاد می گردد.

فرار برهان
الملک از
پیش نادر

از آنجا که قدری از شکوه و عظمت این ممالک وسیعه که به چهار دانگ هفت اقلیم علم شهرت را فلک رفعت ساخته^۲ نگاشتن واجب نمود، تابی انصافان عالم خود رانی که بدگور باطنی محروم از تماشای عالم تحقیق اند، هنگام مطالعه این صورت حال از سواد هر سطرش، میل در دیده خود بین خود وا کشیده حسن رخسار اصل حقیقت را مشاهده نمایند. بنابراین قدری از چگونگی حالات این سرزمین فردوس آئین

۱ - متن : کبرا ۲ - متن : ساخته.

شرحی
در باره
هندوستان

که به خرمی و سرسبزی بر تمامی ربع مسکون تفوق دارد و به دولت آبادی ، هندوستان را سیاحان صاحب تحقیق ، راستی تقریر صحرای آدم گفته اند ، فی الحقیقت نسبت به هرهفت کشور آبادان تر است ، چنانچه رونده راه درهنگام سفر هر جا که سر برداشته هر گاه به چپ و راست خود نظر نماید^۱ نگاهش گلچین گلشن آبادی می گردد و در تمامی هندوستان يك فرسنج راه بی کشت و زراعت و بی قریه و دهات یافته نمی شود . بر عکس این عهد که عالم عالم قریه جات و قصبات و دهات که از دو صد سال و سیصد سال روی خرابی را در خواب هم مشاهده نکرده بودند درین دوران یکسر پی سپر خرابی و دستخوش تاراج به نوعی گردیده اند که به صد امعان نظر و با هزار غور [و] تفکر آثار^۲ آبادی از آن سرزمین معدوم الاظهار و مفقود آثار است . چنانچه از کنار دریای نریده تا سواد شهر مستقر الخلافة اکبر آباد سربس از طغیان^۳ افواج مرهته^۴ دکن يك قلم نقش هستی آن بلدان از صفحه روزگار محو گشته و ساکنانش به رنگی در شکنجه خزان حوادث پابند ، که شجر وجودشان نام ساز و برگ خرمی^۵ و شادابی را یقین که بعد از صد سال دیگر هم به گوش نخواهند شنید تا به دیدن چه رسد و ممالک وسیع گجرات که ضرب المثل [و] زبانزد اهل عالم بود یعنی به تعریف هر شهری که نکته سنج تقریر می گردیدند کمال توصیف آنکه ثانی گجرات است ، و آن گجرات که شاه بازار مصر در مقابله پس کوچه اش دکان^۶ همسری را تخت بند انفعال ساخته و حلب در معرض روکشیش آئینه مصقل افتخار خود را به زنگ تیره روزی پرداخته و آن گجرات امروز که سنه هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری است ، از مدت بیست سال سابق قسمی پامال جنود آفات از استیلای مرهته دکن گردیده

۱ - متن: نمایند ۲ - متن: آثاری ۳ - متن: طغیانی ۴ - مرهته، این کلمه به صورت مرتبه، مرتبه و مراته نیز بکار برده شده است از اقوام ساکن دکن هستند . مؤلف «جغرافیای هند» ۵ - متن: خورمی ۶ - متن: دوکان .

که ساکنان دوصد ساله و سیصد ساله آن شهر و تمامی توابع و لواحق دست از سرخانمان قدیم برداشته قدم در وادی غربت گذاشته و محل اقامت خود از ترس آن غارتگران بی باک بربیک ماهه راه و دو ماهه راه قرار داده، آری، مظلومان معدوم القدرت و ستم رسیدگان مفقودالطاقة به غیر از آن که ترك سکنای^۱ وطن اختیار نموده قدم فرسای طریق بی خانمانی گشته، خود را به مأمونی رسانند، دست تلاش و تردشان به دامان تسکین و پنجه تمنای جمعیت خاطرشان به گریبان شخص آسایش نمی رسد. لمصنفه :

چه کند عاجز مسکین بدجز از ترك وطن

چون کند ظالم بی باک ستم بر ضعفا

غیر حق منتقمی نیست دگر در عالم

که به داد غربا وارد از عدل بجا

وممالك^۲ صحت مسالك بنگالا که از چندین قرن ماضیه، و فراوان سال، نقش پای بیگانه بر خاک نمناک آن سرزمین نبسته بود مگر در این چند سال پیش که افواج مرهته^۳ دکن از راه ترکناز دریای شور عمان، بعد قطع طریق بلاد چهارگنبد که بر ساحل دریای مذکور آباد است و تمامی صحرای مشرقی و مغربی و شمالی آن^۴ نوعی از اشجار پر خار درختان صحرائی بی شمار کثرت پذیرفتند که تردد پیاده به غیر از صعوبت کلی متعذر است تا به سوار چه رسد ! آن اولاد یا جوج و مأجوج که در حقشان صاحبان عالم تحقیق چنین فرموده اند : « نمیرد یکی تا نزاید هزار » این گروه مرهته دکن هم این حکم دارد که به هر طرف رایت توجه می افزاند کم از هشتاد هزار سوار و صد هزار نمی باشند. به این قرار چندین افواج بهر طرفی از اطراف بلاد متعلقه هندوستان بعد از انتضای موسم برسات و مفقودی باران و صاف شدن رادها از گل و لای

۱ - متن : مسکت ۲ - بعد از ممالك (و) اضافه در متن آمده است ۳ - متن : او

و کمی آبشارهای مابین منازل منتشر می‌کردند، چنانچه در سنه هزار و یکصد و پنجاه و سه هجری از راه مذکور بعد از طی منازل و قطع مراحل سرازگربیان سرزمین ملک گنگ که عبارت از بلاد جکنات اوریسه^۱ باشد، بر آورده دست به تاراج قراء و قصبات عرض راه دراز ساخته، خود را به بلده مخصوص آباد که حاکم نشین دوماهه راه کامل ممالک بنگالاست رسانیده سراققات اقامت برافراختند. اگرچه در نخستین محاربه، غلبه غنیم لثیم رایت تفوق برافراشت، چنانچه تا مدت چهار پنج ماه در آن سرزمین رحل سکونت^۲ افکنده به تاراج گرد و جوانب آن ضلع، نشاط افزای خاطر می‌گردیدند و علی‌وردی خان مهابت جنگ ناظم‌الملک نخست به جنگ صف جرأت‌آزمای تیغ انتقام‌گردید، لیکن از کثرت آن فئه^۳ یاغیه پی‌به‌اصل کار برده از میدان رو به شهر آورد و نوعی مداخل و مخارج شهر را از آلات و ادوات توپخانه استحکام بخشید که مجال عبور آن منافذ، معدوم‌الوقوع گشت و تا مدت چندین ماه اکثر^۴ اوقات به‌مقابله و گاهگاهی به مقاتله گذشت و بعد از آن که طرفین طاقت و توانائی خود را به رأی‌العین مشاهده نمود [ند] تن به صلح در دادند چنانچه مهابت جنگ قبول ادای مبلغ کلی نموده در چند روز به‌وصول رسانید [ند] آن غارتگران جهان خراب‌کن، بعد از تحصیل زر، رو به‌صوب اوطان خود آوردند. به تحقیق پیوسته که قریب دو سه هزار شتر از اطراف آن ممالک به‌دست آورده بودند پر از زر نقد بمعده دوصد و چند فیل و هزاران گاو پر بار، بجز زر و جواهر و اجناس نفیسه که به از زر و گوهر توان گفت نبود و از عالم سپاه بسیاری بر پشت اسبان خود زر نقد بار کرده، خود^۵ پیاده قطع چنین طریق طویله را به‌نشاط حصول چنین دولت باد آورد، بر خود گوارا و سهل پنداشته رو بدراه آوردند و

۱ - متن: ادویسه ۲ - متن: مسکنت ۳ - متن: فیه ۴ - متن: اکثری
۵ - متن: خودها.

از نقد و جنس آنقدرها به وطن خود رسانیدند که در هیچ عصری از اعصار آن مقدار مال در خیالشان نگذشته بود که به دستشان افتاد .

از آنجا که در مرتبه نخستین از تاراج يك ضلع که بیش از چند ده و پنج و شش بلده مختصر، از دست اندازشان به تاراج رفت ، تمام بلاد مشرقی و مغربی و شمالی بنگالا از آفات آن بقیه افواج جنگری محفوظ و مصون مانده بود ، در سال آینده باز سرداران مجتمع گشته از همان راه رو به آن ممالک زرخیز بی شور و شر آوردند ، از آنجا که بار اول ناگهان نزول این ستمگران دراز دست ، دست داده بود مهابت جنگ بی دست و پا گردیده به حکمت عملی خود را نگاهداشت به همان مثل که : افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان ، در این سال قبل، آمدن آن گروه انبوه نوعی استعداد حرب و ترک سپاه به عرصه ظهور آورد که آن بی باکان قوی قدرت را یارای آن نماند که دست تصرف و ید قدرت به تاراج بلاد توانند گشود ، لاچار به هر قدر زری که مهابت جنگ بر آنها مقرر نمود راضی گردیدند ، لیکن مهابت جنگ تا دو سه ماه آنها را بدو عده امروز و فردا فریب داده روزی که وعده ادای مبلغ مذکور مقرر بود ، تمامی سرداران ، آن غارت پیشگان را جهت بعضی مشورت ضروری طلب داشتند هنگام رخصت به مجرد آنکه قدم از سرداقات مهابت جنگ بیرون گذاشتند یکسر، سر بر باد فنا در داده ، تمامی سرداران بی سر گردیدند و افواج متعلقه آن مقتولان از نمود این صورت حال دست و پا گم کرده به غیر از آنکه سر به صحرای آوارگی برزند فلاح حالشان متصور نگشت .

از وقوع این اتفاق ، نادم و پشیمان روی ادبار به جانب ممالک خویش که سد ماهد و دوماهد راه از متعلقه بلاد دکن بود آوردند و به هزار خرابی و بریشانی ، جانی مفت بدر بردند و مهابت جنگ بعد از قتل بیست سردار ذوی الاقتدار مصدع احوال لشکر آنها که مانند مور و ملخ از تعداد و شمار

افزون بودند نگردید، چنانچه آنها به خاطر جمع رو به راه اوطان خود^۱ آوردند. باقی باید دید که سال آینده مقدمه مذکوره به کدام رنگ در گلشن وقوع گل خواهد کرد.

و آنچه از تواریخ معتبره هندوستان به وقوع پیوسته، از این عالم جلوه فرمای محفل تحریر و تقریر است که چهار دانگ دیولاخ سواد اعظم هندوستان جنت بنیان، مقام و محل حکومت چندین رای^۲ و راجه کثیر الحشم صاحب خزاین بوده، و این معنی مقرر است که اقلیم هند از چندین کان زر و جواهر تفوق بر اقالیم سبعة دارد، و زری که از محصولات زراعت این سرزمین به حصول می پیوندد از قید تحریر هندسه دانان رقوم سنج و حشت خرام است و هر مشت خاکش با زر خالص همسری پیام، و آنقدر زر که هر سال داخل خزاین سلاطین هندوستان می گردد نه قیصر روم و نه شاه ایران و نه خان توران و نه خاقان ختا^۳ و نه مالک مصر و نه نجاشی حبش و نه امام یمن و نه شریف مکه و نه خلیفه مغرب که طلای عمل کیمیا در آن سرزمین معمول است و کمتر کسی از ساکنان آن بلاد فسحت^۴ بنیاد از علم کیمیا سازی محروم خواهد بود، والا بسیاری از مقیمان مغرب زمین این عمل را دست فرسود خویش دارند، لیکن زیاده از خرج مایحتاج نمی سازند. حاصل هندوستان را هرگز در خواب هم مشاهده نکرده اند چنانچه هر کف خاک مزروع این سرزمین حامل زرمسکوک و در سالی دوبار داخل خزانه ملوک می شود و افواج و لشکر در این ممالک مزروع وسعت مسالک از پنج شش لک سوار افزون، چنانچه قریب صد هزار سوار منجمله ملازمان شهر یاری و توابع امیران پنج هزاری و هفت هزاری که به موجب تنخواه از سرکار پادشاه می یابند نوکر نگاه می دارند. و سوای آن بعد از قطع چهار

۱ - متن : خودها ۲ - متن : راد ۳ - متن : خطا

۴ - متن : فصحت .

فرسنگ و پنج فرسنگ راه فوجدار علیحده^۱ که بعضی از آنها صاحب پانصد سوار و چارصد سوار می باشد و بعضی از فوجداران بلده^۲ بزرگ صاحب دوهزار و چهار هزار سوار مسند آرای ایوان حکومت است و ناظران چهارده صوبه^۳ متعلقه هندوستان که بعضی از آنها مالک پنجاه هزار سوار و بعضی چهل هزار و بعضی سی هزار و بعضی بیست و بعضی ده و بعضی پنج هزار سوارند سوای شش صوبه^۴ ملک دکن که امروز در تصرف نواب نظام الملک آصف جاه بمعه^۵ دیگر بلاد متعلقه راجهای موفورالحشم که در قبضه اختیار آن والا دودمان است به یکتائی رایت استیلا^۶ آن بلاد برافراخته، تمامی گردنکشان خودسر را نوعی پابسته سلسله اطاعت خویش گردانیده که در معرض خودکامی و طغیان خیالی یکسری دست و پا اند و امروز از کنار دریای شور که عبارت از سرحد جزیره پیکو و سرانندیب است تا کنار دریای نریده که فیما بین چهار ماهه راه مقرر است به تنهایی فرمان فرمای سروری و سرداری است و از فضل الهی تمامی بلاد متعلقه او آباد و ساکنان آن ضلع محفوظ و مصون از آفات روزگار و ارزانی غلّه در آن سرزمین به حد کمال و در این مدت سی سال که علم تسخیر آن ممالک را آصف جاه مذکور خورشید رفعت ساخته هرگز حادثه خشک سال در آن دیار حادث نگشته و متوطنان آن^۷ همه از صغیر تا کبیر و از اعلی تا ادنی بی تشویش خاطر با دل جمع اوقات عزیز خویش بسر می برند. برخلاف ساکنان هندوستان که به مجرد آمدن ستاره سپیل و کمی آبهای عرض راه جان در قالب این ستمدیدگان آفت رسیده حکم سیماب پیدا می کند و در انتظار آفات رنگارنگ چشم جهان بینشان حیرت پرست انتظار می باشد. فی الواقع کسانی که هر سال یکسر پامال جنود غارت و دست فرسود عساکر تاراج می گردیده اند^۸ چگونه تسکین خاطر و جمعیت دل نصیب آنها خواهد بود و این همه افواج بحر امواج از متعلقه عساکر سلطانی است سوای

۱ - متن : علیحده ۲ - متن : او ۳ - متن : می گردیده باشند.

سپاه رانا و رای^۱ و راجها که زمین داران متعلقه هندوستان اند، سوای ممالک دکن و بنگالا که قریب دوصدهزار که به عبارات اهل هند دو لک نامند، زیاده می باشد چنانچه نزدیک به يك لک سوار در سرکار رانا که سرآمد تمامی زمین داران بلاد هند و دکن و بنگالا است موجودی هم رکاب آنها فرمان پذیر احکام اند و بعد از رانا زمین دار بلده جودهپور و میرته که ملقب به راتهور اند کم از هفتاد و هشتاد هزار سوار جنگی که در تمامی اقوام راجپوتیه به شجاعت و جهالت مشهور آفاند و دیگر راجه اپنروسا نکانیر که قبل از این در سنه حال که هزار و یکصد و پنجاه [و] شش هجری است در ماه ربیع الثانی به مقر اصلی خویش رو آورد.

اگر چه اسم قدیمش بجی سنگه علم اشتهار بر افراخته، لیکن محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر غازی عادل، کفر گاه بت شکن بتخانه سوز، لفظ سوائی را بر نام قدیمش افزوده، چنانچه بجی سنگه سوائی زبانزد آفاق بود و در عهد فرخ سیری به خطاب ادھراج یعنی راجه قدیم و سردار تمامی راجها مخاطب گردانید و عظمت و شوکت آن کافر مسند و بی باک خود سر به جائی رسیده بود که مدام چهل پنجاه هزار سوار ملازم رکاب کفر انتساب او می بودند و قریب یکصد و بیست بلده حاکم نشین که بعضی حکام آن مکانات پانصد سوار و چهارصد سوار مدام با خود می داشتند و سوای وقت کار موافق آن مهم، سپاه [و] نوکر می گرفتند بمعه ملک بسیاری از راجها که آنها را کشته بلاد متعلقه مقتولان را بد تصرف خود آورده، به حدی رایت طغیان و تیغ بی باکی را بر افراخته بالاخوف باز پرس سلطانی از کنار دریای نریده که مابین هندوستان و دکن، سرحد از زمان قدیم واقع شده، نه راجه قوی قدرت و نه ضعیف الاستعداد را به جا گذاشت و همه را یکدست، بی سرو پا ساخته رهگرای وادی ممالک عدم گردانید و به قسمی در قلع و قمع آنها جهد و تلاش را

کارفرمای عرصه وقوع نمود که اثری از آن برگشته بختان معدوم الاقبال بمعنه اولاد و خویش واقربا در جلوه گاه وجود موجود نماند، وهمه را یکقلم نقش هستی از صفحه روزگار حك گردید و گروه مرهته دکن بد اغوای آن جهنم سرشت از آب نریده گذشته قدم نخست به ملك مالوه که حکومت آن بلاد تعلق به ذات او داشت گذاشته، دستخوش تاراج گردانیدند، و سال آینده مطابق راهنمایی آن مدال زال^۱ بعد از تاراج وغارت، بر بعضی از قصات آن ضلع نایبان خود [را] نشانیده رو به صوب اوطان خود آوردند، و نایبان راجه ادهراج به موجب^۲ اشاره آقای خویش بی جنگ و جدل مکانات اقامت خود را به گروه مرهته وا گذاشته پای فرار بد صوب بلاد خویش گذاشتند و در سال سیوم نایب سوائی راجه مذکور که در شهر او جین می نشست مطابق مزاج شناسی سردار خویشتن بدون جنگ زرگری به مجرد استماع نزول آن ملاعین از آب نریده، ترك اقامت دارالحکومت خویش نموده قبل از آنکه آن غارتگران نزدیک شهر خیمه ورود برافرازند آن^۳ همت باخته با تمامی سپاه متعینه دست از آب آبروشسته روی غیرت از مشاهده حمیت راجپوتیه بر تافته، راه وطن پیش گرفت و تمامی بلاد مالوه که قریب بیست روزه راه تواند بود به تصرف آن ملعونان وا گذاشت، چنانچه تا امروز که قریب هجده سال گذشته، در قید تسخیر آنهاست و به همین دستور سال دیگر خود را تا بلده نرور و قلعه کوه بنیاد فلک رفعت کوالیر که بر چهارمنزلی مستقر الملك اکبر آباد آگره است رسانیده آنچه از ناطق و صامت یافتند مال موروثی آبای خود بیقین دانسته متصرف شدند و بر هیچ متنفسی چه هنود و چه اهل اسلام کارفرمای ترحم نگردیده^۴ جهانی را به گدائی محتاج ساختند و بعد از انقضای دو سه سال که

۱ - احتمالا: مزل ضال ۲ - متن: خودها ۳ - متن: موجب .

۴ - متن: که آن ۵ - متن افتادگی دارد و جمله چنین است « کارفرمای ترحم

..... و برضیف نگردیده .»

هر سال موافق معمول در موسم سیر و شکار خویش دست غارت و تاراج تا دو منزلی و سه منزلی مستقر الممالک اکبر آباد دراز ساخته ، عملی که در دیگر بلاد متصرفه خویش به فعل آورده بودند، در این مکانات نیز مستمر گردانیدند، چنانچه ساکنان آن سرزمین یکدست بی سر و پا گردیده غنی و فقیر یکدست ، دست به گدائی بر آورده ، همدست یکدیگر گردیدند و دست از سرخانمان قدیم برداشته ، در کمال بی سرو سامانی دشت نورد وادی غربت گشته با جهان جهان بی نوائی نوای طلب را دستمایه اظهار احوال خویشان ساختند .

از وقوع این اتفاق شهریار فراغت شعار کم آزار که فنانی وجود مور و مار را روا نداشته تا به قتل و قمع جنود نامعدود بشری که فنانی وجود جهانی^۱ دران وابسته ، چگونه طبع والای مروت پسند دردمند سراپا فضل و احسان اجازت بخشد . آری ایزد تعالی و تقدس خاطر عاطر شهریاری [را] به حدی مهربان بر بنی نوع انسان که در حقیقت بدایع و دایع خالق کریم اند ، ساخته که اگر احدی به قتل جمعی کارفرمای تیغ بی باکی گردد و در پیشگاه شریعت غرأ به اثبات پیوندد و وارثان مقتولان در بازخواست خون های ناحق کمال تأکید داشته باشند ، پادشاه ترحم دستگاه به قتل آن یکتای عرصه ستم ایجاد ی یکایک فرمان نداده و نمی دهد و نخواهد داد . لیکن از وقوع کمال شوخی افواج دکن مزاج و هجاج صاحب تخت و تاج نوعی بر آشفت که سرادقات ابهت و اجلال در بیرون شهر دارالخلافة فلك پیوند گردانیده به استیصال آن خیره سران دراز دست رایت عزیمت به صوب مستقر الممالک اکبر آباد آفتاب شعاع گردانید و بعد از چند [ی] مقام در سواد بلده فریدآباد خیمه گاه نزول که بر چهار فرسخی دارالخلافة شاه جهان آباد دهلی آباد است پرتو افکند و پس از انقضای چند روز مختصر از آن مقام حرکت فرموده ، بریک فرسخی رحل اقامت افکنده تا مدت

دوسه هفته جهت تشخیص راه که از کدام طریق قطع منازل و طی مراحل باید فرمود ، تمکن واقع شد . آخر کار مطابق مصلحت دید امیران صواب اندیش و ارکان دولت خیریت کیش ترك مسلك شاهراه نموده از دریای جمنه که در ایام سابق از قدیم طوفان خروش اشتهاار بچون بود عبور فرموده ، علم حشمت و شوکت در آن روی آب مرتفع گشت و تا دو هفته جهت سرانجام بعضی اسباب ضروری اقامت در آن طرف دریا واقع شد . آخر کار دولت خواهان سلطنت عظمی باز رو از آن طرف بر تافتند معاودت این طرف دریا بد راه شارع قدیم آوردند . در این ضمن وزارت پناه اعتماد الدوله قمرالدین خان چین بهادر نصرت جنگ بن محمد امین خان بهادر اعتماد الدوله وزیر اعظم از مافی الضمیر سلطان خاقان نشان قیصرشان اطلاع پذیرفته بدعرض والا رسانید که سرانجام مهمی تا از ما غلامان تواند انجام پذیرفت ذات ملکی صفات حضرت شاه را مناسب دولت و ناموس کبرای سلطنت نیست . در این صورت اولی^۱ و انسب آن است که این غلام فدویت کیش را مأمور گوشمال آن گروه بدانند سازند .

قضارا شهریار فراغت شعار آسایش اندیش که در انتظار چنین لطیفه غیبی چشم بد راه داشت همان ساعت بدستار خاص که در آن ساعت برفرق مبارک شرف اندوز افتخار بود سرفراز فرموده رخصت نهضت بدصوب محل اقامت غنیم لثیم ارزانی فرمود . و روز سیم خود بد دولت و اقبال راه پیما گردیده سرادق اقامت دیوان اعلی را مهبط انوار تجلی گردانید . و بعد از تمکن ساعتی عنان توسن فلك خرام را بد صوب بازگشت گردانیده ، داخل دولت خانه معلی گشت ، چنانچه روز دیگر وزارت پناه شوکت دستگاه قدم به راه نوردی و کوه پیمائی گذاشته بعد از قطع منازل متعارف زمانی که سایه نزول برفرق سواد مستقر الممالک اکبر آباد افکند از آنجا که غنیم لثیم از اخبار توجه وزیر اعظم به استیصال آنها از مقام

۱ - متن : اولاً .

اقامت خویشتن که درجوار مستقر الممالک اکبر آباد مقرر نموده بودند حرکت به صوب اوطان خود آوردند. لیکن از بسیاری اسباب و اموال تاراجی از بس که گرانبار بودند، در طی طریق طویله اهمال می‌ورزیدند اعتمادالدوله چین بهادر از این خبر اسباب زیادتى را بمعۀ مردم حرمسرا در مستقر الممالک گذاشته جریده توجه به یلغار مبذول داشت، لیکن آن غارتگران جهان خراب‌کن از تعاقب وزیر مختصر تدبیر معتدل شمشیر مطلع گشته، ظروف^۱ مس را که از اهل اسلام به دست آورده بودند^۲ فی‌روپه چهار آثار و سه آثار در عرض راه به دست ساکنان بلاد متفرقه که از چند سال [پیش] از جمله رعایا و مطیعان آنها بودند بمعۀ دیگر اشیای تاراجی به قیمت سهل فروخته، خود را سبک‌بار گردانیدند و در قطع طریق طویله کار فرمای استعجال گشته، از تشویش مقابله و مجادله مطمئن خاطر گردیدند.

به تحقیق پیوسته که اعتمادالدوله با سپاه مغولیه^۳ که هم‌رکاب خویش داشت، وقتی که هشت منزل از اکبر آباد به طرف ممالک مالوه که از هزاران سال آباد است منزل‌گزید منبیاں اخبار رسان متواتر خبر نزدیکی غنیم‌لثیم که تربیت کرده شیطان‌رجیم اند نقاب تشکک از رخساره شاهد یقین بر افکند و روز دیگر اعتمادالدوله به عزم رزم‌سوار سمنند اقبال گردیده رو به تنبیه آن مفسدان آورد و در آن ساعت که خود را به مقام اقامت دوشینه آن ملاعین رسانید جاسوسان صداقت‌گفتار به عرض آن سردار ذوی‌الاقتدار رسانیدند که آن گریز پایان بر چهار فرسخی این مکان رایت اقامت بر افراخته منزل‌گزیده اند از آنجا که در آن روز سپاه اعتمادالدوله به علت قطع راه طویله بی‌وقت به منزل مذکور رسیده بودند جرأت حرکت از آن مکان متعذر دانسته خیمه‌گاه تمکن بر افراختند و روز دیگر بعد از طلوع طلیعه سحر عزیمت تعاقب را مصمم گردانیده رایت نهضت مرتفع

۱ - متن : ظروف ۲ - متن : آورده بود ۳ - متن : مغلیه .

ساختند . وزمانی که به آن مقام که محل اقامت دیروزه آنها بود علم نزول را آسمان رفعت گردانیدند مخبران تجسس شعارخبر آن گروه بدکردار که بریک منزلی از عساکر وزارت دستگاه پیش می رفتند رسانیدند . قضارا به همین دستور وقتی که سد چهار منزل راه پیموده شد به ناگاه در عرض راه فرمان طلب پادشاهی با کمال تأکید طلب ، شرف نزول افکند اعتمادالدوله نزول فرمان را در حق خویش فوزی عظیم ودولتی معظم بدیقین دانستد از همان مکان که فرمان طلب رسید بعد از مطالعه ، عنان معاودت به صوب بازگشت گردانیده ، در کمال استعجال خود را بد حضور موفورالسرور رسانیده ، شرف اندوز ملازمت والا گردید .

قضارا سال آینده وقتی که اخبار نزول آن ملاعین بر چهار فرسخی شهر مستقر الممالک اکبر آباد گوش آشوب از کان سلطنت گشت مظفر خان برادر خرد اعیانی امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران منصور جنگ بخشی الممالک متعهد دفع آن بدبخنان گردیده از پیشگاه حضور رخصت نهضت یافت .

بد تحقیق پیوستد و بد رأی العین مشاهده نموده شد که مظفر خان در آن روز بدیک تندی وتلخی از قلعه مبارک که محل اقامت شهریاری است برآمده راه نورد وادی سرادقات خویش ، که در بیرون شهر برپا ساخته بودند ، گردید که تماشاگران آن صورت حال بدیقین دانستند که این امیر غضب اظهار تصویر که عقده چین ابرویش در هیچ حالی نمی گشود ومدام به هیئت غضب آلود جلوه فرمای عرصه نمود می گردید ، چنانچه ملازمان مقرب الحضرت او جرأت عرض مقدمات مرجوعه یکایک نداشتند ، خصوص در آن روز که از پیشگاه حضور سلطانی چهره افروز غضب سوار سمند برق خرام گردیده رو بدجانب پیش خانه خویش که در سواد دارالخلافته برافراختد بود آورد که بدصد دلایل بدیهه ظاهری

۱ - متن : خورد .

شاهد این معنی بندنقاب از چهره خود می‌گشود یعنی به این شکل و شمایل و به این سرعت رفتار به غیر از آنکه سران سپاه غنیم‌رجیم را پامال جنود افواج خویش گردانند دست از برق خرامی نخواهد برداشت و یقین حاصل که در دوسه روز راه طویله دو هفته را با کمال استعجال پیموده تیغ آزمای فرق آن گردنکشان خودسر خواهد گردید لیکن برعکس اوضاع و اطوار روز نخستین داخل پیش‌خانه خویش تا مدت یک ماه نوعی اقامت سنج کوی تغافل بود که منهیان خبر کوچ آن ظلم‌پیشگان غریب آزار به جانب بلاد خویش آوردند از استماع این اخبار بهجت آثار در کمال ثانی و تمکین رو به راه مقدمه مرجوعه آورد و زمانی که خیمه‌گاه نزول در سواد مستقر الممالک اکبر آباد برافراخت غنیم سیه‌بخت تیره اقبال از کربوه دشوار گذار کتل بلده نرور که بر هشت نه منزلی اکبر آباد واقع شده گذشته بود به این نوع کمر تعاقب آن برق تازان باد خرام بسته قطع طریق و طی اراضی می‌نمود. و روزی که یک منزل بیشتر از آن مکان که وزیر اعظم اعتمادالدوله [به] موجب نزول فرمان شهریاری و طغرای غرای تاجداری برگشته رو از تعاقب بر تافته راه پیمای طریق دارالخلافت گردید بود، به این دعوی که یک منزل بیشتر از وزارت پناه علم سبقت برافراخته شد جهت اشتهار عالم افتخار کفایت است. به این خیال رایت بازگشت به صوب دارالخلافت ره‌گرای گردانید و روزی که شرف‌اندوز ملازمت شهریاری گردید به مقدمه مذکوره زبانه زد اظهار نمود که تلاش و سعی بنده در قلع و قمع آن مردودان جهنم سرشت به حدی کرسی نشین انجمن وقوع گردید که یک منزل راه بیشتر از مکان معاودت دیوان اعلی سبقت‌اندوز تعاقب گشت. از ظهیر چنین اتفاقات غنیم عاقبت وخیم در امور تاراج بلاد دلیرتر گردیده قدم فرسای وادی سبقت گشت و در سال آینده باز وزیر متعهد و مستدعی گوشمال آن گردنکشان خودسر خیره چشم گردیده به دستور سابق اسباب و اموال زاید را بمعنای مردم حرم را

حمله افواج
دکن به
اکبر آباد

در اکبر آباد آگره گذاشته رو به جانب مقام اقامت آنها آورده بعد از رسیدن بلده کوالیر جاسوسان صداقت بیان ، به عرض وزارت پناه رسانیدند که مخالفان ملت ودین و معاندان ملك و دولت از شاهراه متعارف يك سو گردیده، در بلاد بندیه کهند در جوار ایرج بهاندر اقامت دارند.

از گوشزد این خبر مابقی کارخانجات رکاب را در کوالیر گذاشته جریده به آن ضلع رایت توجه برافراخت و بعد یلغار پنج شش روز بهسروقت آن سگان پاسوختد رسیده بدجنگ صف تیغ آزمای معركة قتال گشت و بسیاری از آن بی باکان دلیر در آن روز رهگرای وادی فنا گردیدند . آخر کار هنگام نماز عصر عنان معاودت بدصوب مکان اقامت خود گردانیده بعد از نزول بدمنزل خویش و گذشتن يك پاس شب نوعی سبك خرام گشته تاصبح قریب بیست فرسخ راه دیگر تا سرشام قطع کرده کد از تعاقب فارغ بال نشستند و روز دیگر اموال و اسباب و خزاین تاراجی را در مکانات قاب متعذرالعبور مستحکم ساخته ، عنان بدصوب مقابله و مقاتله وزیر اعظم معطوف داشته به يك ناگاه رسیدند . از قضا این مقدمه هنگام کوچ در عرض راه واقع شد بنا بر آن در آن روز قدری غلبه غنیم اتفاق افتاد ، اگرچه به دولت پاسداری و خبرداری اعتمادالدولت کاری نساخته تهیدست رو به منازل خود آوردند در آن روز نخست اگرچه آن بی باکان خیره سر به حدی رایت غلبه را آسمان پیوند گردانیدند که راجه بهدورید که بر میسره راه پیما بود نوعی فیل سواری او را از چهار سو در میان گرفتند که نزدیک به گرفتاری رسید . آخر کار از نمود این حالت سر اپامالالت محشر علامت ، راجه مردم خود را که در آن وقت دنبال فیل جا داشتند طعن و تهدید بلیغ نموده به این عبارت نکته سنج معنی عبرت افزائی گشت کد در این ایام سرداران عساکر این جانب مردی و نام و ننگ را

۱ - متن : خودها .

جنگ الواج
دگر با
اعتماد
الدوله

فراموش کرده بی‌غیرتی را شعار خویش ساخته‌اند. از استماع این نوای غیرت‌افزا چندی از سرداران راجهٔ مذکور با جمعی از سپاه موجودی از قفای فیل فرس‌تاز میدان گردیده پروانه‌سان خود را بر آن لثیمان زده، شعله‌وار، گرم‌جدل گشتند و غنیم و خیم‌العاقبت را از گرد و جوانب فیل پراکنده ساخته از پیش‌روی خویش برداشتند. در این اثنا عظیم‌الله خان بنی‌عم و یزنهٔ وزیر خود را به‌مدد راجه‌رسانیده، آن محصوران را خلاصی بخشید و آن جهنم‌سرشتان عالم‌خراب‌ساز آخر روز از میدان نبرد رو بر تافته به جانب منزل خویش معاودت نمودند و طرفه‌تر از همه آنکه هر قدر افواج وزارت پناه می‌خواستند که مصدر صف‌آرایی‌گشته تیغ‌آزمای نبرد گردند در این مدت مقابله هرگز میسر نگشت. از این‌راه که بعد از فراغ قتال برگشته بر ده فرس‌نیج یا هشت فرس‌نیج اقامت‌گزین کوی آسایش می‌گردیدند و منہیان اعتمادالدوله را يك هفته می‌بایست تا پی به سرمنزل آنها برده خبر برسانند و آن صرصر برقرقتار قبل از رسیدن جواسیس به يك ناگاه فرس‌تاز میدان حرب می‌گشتند و تا هنگامی که خود را غالب مشاهده می‌نمودند با عالم‌عالم پایداری و استقامت کارفرمای سیف و سنان مسند‌آرای دیوانی اعلی‌رسانیدند لیکن به‌غیر از قدری غله و چند جزایر و بندوق شکستهٔ ناکاره، واصل سرکار وزیر، نقد و جنسی نگردید.

وزیر بعد از آنکه به‌دست آوردن آن زاغ‌کمان دیده [را] متعذر و معدوم‌الوقوع دانست چندی در آن سرزمین توقف جایز دانسته بعد از انقضای سه‌چهار هفته بخشی سرکار خویش مسمی به میرمیرزاخان را با دوهزار سوار من‌جمله ملازمان رکاب به حکومت آن سرزمین و استیصال بیکونت‌ارارو مقرر ساخته جهت مددبخشی راجه رامچند ولد ولایت بندیلد زمیندار پرکنده‌تیا که از عهد عالم‌گیر در زمرهٔ امیران حضور منسلک می‌بود و بعد از رحلت

خاقان معظم بهادرشاه و کشته شدن سلطان محمد عظیم الدین عظیم الشان بهادر که راجه مذکور در زمره هواخواهان آن جناب انتظام داشت از پیشگاه حضور سلطانی رهنورد گردیده مسند آرای اقامت وطن تامدت بیست سال می بود . در این ولا که وزارت مآب رایت نزول بر سرزمین متعلقه او برافراخت راجه رامچند بندیده شرف اندوز هم عنانی گردید و بعد از آنکه بخشی را به بودن آن مقام مفوض گردانید راجه را نیز به مدد او هم رکاب رفاقت ساخته ، علم معاودت به صوب دارالخلافه مرتفع ساخته فیض اندوز ملازمت سلطانی گشت . لیکن بعد از چند ماه دیگر به کونت ارارو از استماع خبر بی خبری بخشی و طلب داشتن فوجی که جهت حراست مکان و سدّ راه گردیدن غنیم قابو طلب مانند ساحل برکنار دریا تمکن داشت و هرگاه سپاه مخالف از آن طرف آب طوفان خروش بحراظهار می گردید آن فوج بدموج خیزی جوهر شمشیر سراعدا حباب آسا بر باد فنا می داد . در این ولا از تلاطم محیط تقدیر از کنار بحر کناره جو گردیده مانند گرداب سر درگریبان تغافل فرو برده به هم رکابی بخشی قدم از کوی احتیاط و تجسس و اکشیده مقیم کوی فراغتند . در آن روز که منہیان سداقت گفتار به اظهار ماجرای مذکور نواسنج بیان گردیده بودند به کونت ارارو بلا تأمل از آب دریا عبور فرموده مانند بلای ناگهانی به سر وقت بخشی ، سایه تیغ و سنان نزول حوادث افکند و زمانی که بر بخشی عبور از آن دریا متحقق و متیقن گشت به همان مثل لمنصفد :

جستم از دیده سراغ دل گم گشته خویش

گریه ای کرد و نشان داد کزین آب گذشت

لاچار در آن حالت بی ترک افواج و با عدم سرانجام حرب و کمی توپخانه

که بدعلت دوری گوان عرابه کش که جهت چرا بر چهار فرسخی و پنج فرسنگی

اقامت گزین وادی دوام بودند که به يك ناگاه چنین اتفاقی دست و گریبان وقت گردید . از این حالت قیامت علامت از شهر رو به میدان نبرد آورد .
 راجه رامچند بندبیله از گوش آشوبی این اخبار وحشت آثار که بخشی سرکن و پرکن رو به میدان قتال آورده معرکه آرای عرصه تیغ آزمائی گردید .
 از سnoch این حادثه ناگهانی بلا تأمل سوار فیل گردید و از قفای بخشی فرس تاز دشت کارزار گشت از آنجا که تقدیر قبل از رسیدن راجه رامچند بندبیله کارفرمای نیرنگی گردیده بود از قضای یزدانی به کمتر محاربه افواج بخشی رو از معرکه بر تافته يك راست قدم در وادی دارالخلافة گذاشته در هیچ مقامی از متعلقه غنیم لثیم اقامت گزین کوی آسایش نگشتند آخر کار و ما بعد کارزار بخشی نیز با دل مأیوس و با کف افسوس سرخجالت در پیش ، رو به راه هزیمت نهاد و زمانی که راجه رامچند صف آرای میدان سربازی گردید اثری از سپاه وزارت پناه و نشانی از بخشی جلوه فرمای معرکه اظهار نگشت . لاچار به تعصب همچشم ، رو از معرکه تیغ آزمائی بر تافتن شرط مردی و غیرت ندانسته ، خود را بر صف غنیم لثیم زده نخست صف هراول را از پیش برداشت لیکن به علت کمی رفقای جانباز وقتی که [از] چهار سو فوج مخالف رسیده مانند پرگار گرد آن نقطه شجاعت حلقه زدند لاچار خود را از فیل افکنده ، بر روی زمین گرد از افلاک و انجم بر آورد . آخر کار به همان مثل مشهور که از استاد زبازرد تقریر است :

چو پروانه خود را زند بر چراغ نهد بردل از هستی خویش ، داغ
 دست و پائی زده بی سرو پا گردید و نقد حیات مستعار را به تاراج جنود فنا
 در داد . سپاهش بعد از کشته گشتن سردار ، دست از کارزار واکشیده ، قدم
 به صوب فرار گذاشتند و به کونت جهنم سرشت باردیگر بر بلاد متعلقه پادشاهی
 مستولی گردیده ، دست ظلم به تاراج متمولان شهر و قصبات دراز ساخته يك دست

جنگ راجه
 رامچند
 بندبیله با
 افواج دکن
 و کشته شدن
 او

آن بی دست و پایان کوی نامرادی را تپی دست از دستمایه خویشتن گردانید و در مرتبه ثانی که وزارت مآب را در بلاد بندیله کهند با غنیم عاقبت و خیم مرهته دکن اتفاق محاربه افتاد ، چنانچه قبل از این رقم پرداز تحریر گردید و در عرض دو هفته سه چهار قتال محشر اتصال تیغ آزمای معرکه سرافشانی گشت و هر مرتبه به مقامی از هم جدا گردیدند ، نداین را ظفر و نه آن را شکست ، لیکن وقوع جنگ و جدل در اختیار آن خیره سران چیره دست مقرر بود ، از این راه که بعد از انفصال قتال آن گریز پایان باد رفتار ، تا خبردار شدن که آیا در کدام سرزمین رحل اقامت خواهند افکند قریب بیست گروه راه طی کرده آسایش گزین منزل می گشتند و قبل از آنکه جواسیس اخبار ، تعیین مکان آن بی خانمانان صحرانورد معروض جناب وزارت مآب نمایند که ، آن شغالان آهوخصال خود را در عرض راه هنگام کوچ به یک ناگاه از چارسو رسیده کارفرمای معرکه آرائی می گشتند. از وقوع این حالت پیش از آنکه غارتگران دست به تاراج احدی دراز سازند اعتمادالدوله و دیگر امیران هم رکاب موافق تدبیر وزیر خجسته تخمیر ، نوعی بنگاه را در میان گرفته برگرد و جوانب اسباب و اموال افواج حلقه بسته و در پیش روی سپاه آلات توپخانه مانند جزایر و بندوق و رهکله و توپهای خرد و بزرگ تعبیه کرده از اول منزل تا آخر منزل بدهمین طریق قطع مسالك و طی طریق مهالك می فرمود و از هر طرفی که آن برگشته بختان فرس تاز میدان اظهار می گردیدند تیزدستان توپخانه ، به ممانعت افکندن بآن و رهکله ها و جزایر نمی گذاشتند که قدم فراتر نهاده دستبرد نمایند و از هر طرفی که اراده دخول می نمودند بدضرب آتش افروزی توپخانه رعدخروش برق آهنگ ، شرار تفرقه در خرمن جمعیت آن ملعونان می افکندند و زمانی چندین نبرد به همین عنوان صف آرای میدان وقوع

گردید بر آن گروه شقاوت سرشت، متیقن و متحقق گشت که بیهوده سر به باد فنادادن است لاجار دست از کارزار واکشیده رو به صوب اوطان خود^۱ آوردند و اسباب و اموال که اندوخته زمان ماقبل محاربه^۲ وزیر بود به خاطر جمع در بلاد عرض راه فروخته در کمال تانی و آهستگی طی راه نموده در بعضی منزل دو مقام و چهار مقام کنان می رفتند و تا جائی که قدم آنها رسیده، باج و خراج خویش بر ذمه ساکنان آن مکان مقرر نموده، یکی از برهمنان خود را به طریق حکومت جهت تحصیل زر مقرری خویش گذاشته، خود بدکن می رفتند و سال آینده باز معاودت به همان سرزمین نموده، دست به تاخت و تاراج دیگر بلاد که در سال گذشته قدم در آن مکان نگذاشته بودند در ایام حال نخست به غارت پرداخته بعد از حصول اسباب و اموال و زر نقد که از عالم تعدی خویش متصرف می گردیدند هنگام مراجعت حاکمی از جانب خویش در آن سرزمین گذاشته، عنان بازگشت به طرف دیگر معطوف می داشتند و افواج پادشاهی هر گاه جهت گوشمال آنها از حضور مأمور می گردید هنگام مقابله و مقاتله در فکر نگاه داشتن خویش سعی بلیغ می نمودند تا به خیال استیصال آنها کوچرات و کرایارای گوشمال به هزار تلاش چه وزیر و چه امیر به غیر از محافظت ذات خود طاقت زیاده از این معدوم الاستعداد می شمردند بر عکس دوران عالم گیری که صد سوار پادشاهی بر هزار سوار غنیم رایت غلبه بر می افراختند و هرگز چنین رو نمی داد که هزار سوار مرهته^۳ دکن بر صد سوار هندوستان تیغ آزمای سبقت گردیده باشند و مدام این صد سوار به عنوان غلبه بر آن فوج کثیره تاخته شمشیر خون ریز را از سرافشانی آن تیرد پیکران سیه دل شاخ گل ریز می گردانیدند و سنان نیزه راست قامت را سرو خرامان خیابان ظفر ساخته، عندلیب نغمه سنج گوش نصرت صدا را بلند آهنگ نوای فتح و فیروزی می نمودند

برعکس این عهد و زمان که هزار سوار سرکار شهریاری بدمجرد نمود صدسوار مرهتۀ دکن مانند خیل زاغ که از دیدن کمان پر پرواز می‌گشایند راه فرار پیموده به‌غیر از آنکه درمقابل آن زبردستان پشت دهند پای تدبیرشان قایم نمی‌گشت و دست همت آنها به‌جائی نمی‌رسید .

از وقوع چنین اتفاقات آن گریز پایان هزیمت خصال الحال نوعی پا درمیدان قتال قایم می‌سازند که در زمان سابق افواج پادشاهی می‌نمودند .

باز خامۀ عنبرین شمامد بدسر سخن آمده بدترقیم مابقی احوال وزارت دستگاه که بعد سه چهار نبرد سرسری که درعرض راه بد طریق دستبرد رو می‌داد از این عالم جلوه‌فرمای عرصۀ اتفاق است که از روز فرار بخشی و کشته شدن راجدرامچند بندیلۀ تمامی متعلقۀ پرکنات پادشاهی که قریب بیست لک روپیه جمع [عایدات] آن می‌شود درقبضۀ اختیار بهکونت ارارو بود دراین و لا از خاطر عاطر وزارت پناه خواهش استرداد ممالک مذکور و استیصال آن خیره‌سر خودرأی سربرزد . از این جهت که بر چهارپنج منزلی آن سرزمین زایت نزول مرتفع ساخته نبرد آزمای معرکۀ افواج دکن گشته بود از آنجا که بعضی موانع سد راه این عزیمت که در عالم غیرت و حمیت مقدم بر جمیع امور واجبی بود گردید چنانکه از همان مکان لوای فلک فرسای معاودت را در اهتزاز آورده فیض اندوز ملازمت معلای سلطانی گشت و از قضای سبحانی و اقتضای گردش آسمانی در این مرتبۀ امیرالامرا خان دوران صمصام الدوله بخشی الممالک که به منصب هشت‌هزاری هشت‌هزار سوار دو اسب و سه اسبۀ افتخار اندوز زمرۀ امیران حضور و دور بود و در دودمان بابری به‌غیر از ابوالحسن آصف جاه ولد ارشد خواجۀ غیاث اعتماد الدوله که در ابتدای عهد حضرت اعلی‌شهاب‌الدین محمد سلطان خرم شاهجهان پادشاه غازی عادل صاحب‌قران ثانی به منصب

هشت‌هزاری مفوض گشت و بعد از آنکه بمعۀ هر سه سلطان و الاعنوان یعنی فرزندان صاحب‌قران ثانی و دیگر سلاطین مقیده در اکبرآباد شرف‌اندوز دولت ملازمت گردید به‌منصب نه‌هزاری نه‌هزار سوار سه‌اسبه و چهار اسبه بر اخوان و اقران شرف فضیلت اندوخت و سوای او دیگری به این منصب سرافرازی نیافته مگر نظام‌الملک آصف‌جاه و امیرالامرا خان‌دوران که این دو امیرگردون‌سریر به‌منصب هشت‌هزاری هشت‌هزار سوار دواسه و سه‌اسبه امتیاز داشتند .

در يك روز وزارت پناه و امیرالامرا هم‌عنان یکدیگر از حضور موفورالسرور رخصت تنبیه افواج دکن که رایت شوخی و بی‌باکی را فلک‌ارتفاع ساخته عالمی را پامال حوادث رنگارنگ ، در این مدت چند سال بی‌خوف و هراس نموده ، علم تفوق برافراشته بودند ، یافته ، رایت نهضت برافراختند ، و بعد از هم‌عنانی سه‌منزل راه امیرالامرا رو به‌صوب اوطان فریق راجپوتیه آورد و وزارت‌مآب فرس‌تاز طریق اکبرآباد گشت چنانچه سرگذشت دیوان عالی اعتمادالدوله قبل از این رقم سنج صفحه ترقیم گردید و در این مقام صورت حال امیرالامرا مدارالمهام تمامی سلطنت که وزیر و وکیل مطلق گوش و هوش بر احکام او داشتند می‌پردازد یعنی زمانی که امیرالامرای منصور جنگ از هم‌رکابی وزیر عنان بدصوب دیگر منعطف ساخته رهگرای وادی مدعاگشت. از آنجا که راجه‌جینگه‌ادهراج، راجه بلاد-آنیروسانکانیر- که در عهد فراغت مهدسلطان روشن‌اختر محمدشاه يك فرسخ بلده آنیر که از ششصد سال دارالحکومت اجداد اوست شهری به همسری دارالخلافه شاهجهان آباد دهلی مسمی [بد] یخی مکرآباد ساخت که در عظمت و وسعت پای کمی از دارالخلافه ندارد و کاسبان جمیع اکتساب در آن شهر رنگ اقامت ریخته صنعت طراز فنون پیشه خویشند و سوای آن شهر ، پناه و سوری راسخ‌البنیان

در کمال استحکام برگرد شهر مذکور برپا گردیده که باکوه دعوی همسری دارد و هر برجش که مانند گنبد هرمان مصر خیال انهدام را بر طاق بلند گذاشته از کثرت توپ و تفنگ شعله‌افروز کانون همسری باکره اثیر^۱ اگر گردد چراغ دعوی خود را به صد دلیل آتش‌افشانی روشن می‌تواند نمود .

امیرالامرا بعد از قطع ده پاتزده منزل راه ، وقتی که سرادقات ابهت و اجلال در سرزمین راجه‌ادھراج کچھواھه آسمان رفعت گردانید ، از آنجا که راجه مذکور از دوران سلطان فرخ سیر دست گرفته و از خاک برداشته و بر افلاک رسانیده امیرالامرای حال بود و جمیع خطاهای^۲ بزرگ او در پیشگاه حضور نوعی به حسن کردار برعکس مقدمه واجبی رونمای مرآت شاهد اظهار می‌گردانید که موجب نوازش تازه و سزاوار عطایای عالی می‌گشت و به دولت دستگیری امیرالامرا خان‌دوران دست قدرتش^۳ همدست ید بیضای خودکامی گردیده یکدست ، دست بسیاری از قوی‌دستان بسته ، دست تصرف بر بلاد متعلقه آنها دراز ساخته ، مالکان را تہی‌دست از دست‌مایه ملک و مال و اوطان گردانید . چنانچه از کنار دریای نر بده تا دارالخلافه شاهجهان آباد یکسر سران ملک را ، دوش از بار سر ، سبک گردانیده سراسر بلاد و مواضع آن سرگشتگان کوی برگشته‌بختی را متصرت گردید و تا مدت سی و چند سال کامل به دیکتائی رایت تفوق بر جمیع اخوان و اقربان رفعت پیرا و فلک‌پیوند گردانید و مالکان ملک را بدهر قسمی که وقت اقتضا کرد ازپا درآورده بنای قدیم راجگی آنها را از روی زمین برکند و احدی از وارثان بلاد مذکوره را جلوه‌فرمای عرصه شہود و نمود نگذاشت و سواى مواضع و قراء^۴ زمین‌داران خرد^۵ و بزرگ یکصد و بیست موضع حاکم‌نشین ملک پادشاهی که هر موضعی از آن حاکمی

حرکت
امیرالامراء
به سرزمین
راجہ
ادھراج

۱ - متن : اسیر ۲ - متن : خطای ۳ - متن : دست قدرش .

۴ - متن : قریه جات ۵ - متن : خورد .

جداگانه داشت به یکباره به تصرف خویش درآورد. زمین داران ستم‌رسیده و حکام تظلم‌دیده تا مدتی فریاد الغیث را گوش آشوب امیران حضور گردانیدند لیکن احدی گوش به حرف آنها نداشته مرهم تسلی بردل مجروحشان نگذاشت. آخر کار مایوس گشته ناامید و حرمان اندوز از پا نشستند و دست از دامان توقع واکشیدند و بعضی از زمین داران که از شکنجه عقوبت و کمند ستم‌پیوند او مانند آهو از دام بسته خود را به حضور رسانیده بعد از تلاش و تردد فوق‌طاقات، وقتی که دانستند که به علت جانب‌داری امیرالامرا در این عهد به کام دل نخواهند رسید و یارای برگشتن و رو به وطن آوردن از بیم هلاک که در خاطرشان از آن سفاک بی‌باک به یقین نقش کالحجر^۲ گردیده بود نداشتند اقامت‌گزین دارالخلافة گردیده، ایمن از بودن حضور می‌بودند، آخر کار به همداستانی امیرالامرا شبی مردم ادھراج بی‌خبر به سروقتش رسیده، آن سایه‌نشین ظل یزدانی [را] که به دولت بودن حضور معدلت‌گنجور مطمئن خاطر از تشویش کید اعدا می‌بود، یکباره پاره‌پاره کرده، بی‌عرض متعرضان و بی‌تشویش بازپرس محاسبان، رو به مقام خویش آوردند و بعضی را در روز روشن به درون حرم‌سرای آن مظلوم، قدم‌فرسای کوی طلب گشته، ناگاه آن مقیم کوی بی‌خبری را تاخبردارشدن بی‌خبر از اخبار حیات مستعار گردانیدند.

از این قبیل چندی از راجه‌های بی‌خانمان که سرزمین متعلقه آنها در تصرف خویش داشت به این نوع خاطر خود را از تشویش هستی آنها فارغ گردانید و این همه به دولت حمایت امیرالامرا به وقوع انجامید و دیگر آنکه از مدت بیست سال خانه‌نشین گردیده، هرگز از وطن رو بدمالامت سلطانی نیاورد و مکرر به تماشای جنگ فیلان که از مدت ششصد سال معمول سلاطین تخت‌نشین بوده و دیگری یارای این شوخی و جرأت چنین نداشت و راجه مذکور

می پرداخت. و اگرچه منهبیان به عرض والای شهریاری می رسانیدند لیکن از جانب‌داری امیرالامرا جمیع اداهای همسری او را یکسر به تغافل بسر برده ، ناکرده می انگاشت و هرگز حرف بازپرس و سخن عتاب آمیز بلند آهنگ قانون اظهار نمی گشت. در این ولایکه امیرالامرا قدم در سرحد سرزمین وطن او گذاشت قدری راه از مقام اقامت خویشتن از عالم استقبال توجده مبذول داشته بعد از ملاقات همدیگر امیرالامرا عنان اختیار خود را در این سفر به دست آن کافر مشدد متعصب داده خود را در جمیع امور معذور داشت. و هرگاه از آن منزل کوچ فرموده قدم فراتر نهاد بسیاری از راجدهای بلاد راجپوتیه خود را بدملازمت امیرالامرا رسانیده به امید فلاح حال به هم رکابی رهنورد وادی رفاقت و بدهم عنانی جاده پیمای کوی موافقت گشتند .

از کهن سالان جهان دیده به تحقیق پیوسته که امیرالامرا خان دوران باکثرت احشامی از پیشگاه حضور علم عزیمت استیصال کرده ، مرهته دکن را آسمان نورد گردانید که در زمان قدیم محی الدین عالم گیر و بعد از آن خاقان معظم بهادرشاه علی‌الرحمه و در این عهد امیرالامرا به شوکتی و ابهتی رایت نهضت برافراشت که راجه ساهو پادشاه تمامی ممالک دکن که جمله غنیم در زمره ملازمان او منسلکند و موجب حکم او به تاخت و تاراج هندوستان قدم فرسای وادی جهان خرابی می گردند ، از استماع اخبار نهضت امیرالامرا ، باجمعیتی که کوه از بار آن گروه به ستوه آمده ودشت و صحرا به تنگ فضائی مطعون گردیده نوعی سراسیمه و پریشان خاطر گردید که به هزار دلیل بر استیصال خویش متیقن گشت . و در خاطر نظام‌الملک آصف‌جاه که در صحرای خودسری بهشکار غزال مدعا می پرداخت ، نشطی راه یافته از این راه که قریب هفتاد هشتاد هزار سوار راجپوت بدمعه چندین راجدهای صاحب حشمت و سوی آن نزدیک بدچهل هزار سوار اهل اسلام در رکابش از دارالخلافه برآمده

جنگ مجدد
امیرالامرا
با افواج
مرهته دکن

مستعد جان فشانی و تیغ آزمای سرافشانی بودند که به ناگاه تمامی امور^۱ آن مهم [را] موقوف برصوابدید راجه ادھراج وا گذاشت. چنانچه مطابق وانمود او امیرالامرا بدعمل می آورد و تخلف از فرموده او به صدق تمام کافرماجرائی می شمرد.

از وقوع این اتفاق لشکر اسلام غیرالتیام باجمعیت تمام عرق انفعال بر جبین آورده، روز و شب از تغافل سردار و مدار کار بر سر گروه کفار چون مار هر نفس بر خویش می پیچیدند و چاره کار به جز صبر و تأمل نمی دانستند. لیکن در این مدت که راجه ادھراج زشت کردار همدست موافقت وهم پای مرافقت بود هر چه از عالم تدبیر انجمن آرای وقوع گشت به جز خفت امیرالامرا و بی اعتباری سلطنت و سبک وانمودن اسلام مدعای دیگر رونمای آئینه ضمیر صغیر و کبیر نبود ومفضل این مجمل از این عالم جلوه فرمای عرصه وقوع گردیده که تامکندره در هیچ مکانی افواج دکن صف آرای میدان اظهار نگردید، مگر بعد از عبور دره مذکور به نمود آمد. لیکن به تحقیق پیوسته که نخست از مرهته دکن چهارهزار سوار از دریای نریده گذشته فرس تاز میدان نمود گردید، و از کنار دریای نریده ازهر بلدهای و دهی دوسوار و چهارسوار کمر رفاقت آن ملعونان بسته به تمنای اموال غارت، هم عنان رفاقت می گشتند تا آنکه نزدیک به هشت هزار سوار که چهارهزار اصل و چهارهزار فرع یکجا مجتمع گردیده به یک ناگاه از موضع شهر بوندی دوسه منزل راه پی سپر گشته بود که غبار اظهار آن خیره سران چیره دست کحل بینش در دیده تماشاگران افواج سلطانی کشید. گویند که به مجرد نمود آن فوج قلیل که به حساب رفقای امیرالامرا خان دوران، بیست و یک حصه می نمود. بلک اراذل^۱ لشکر و کاسبان اردو جهت استیصال و پایمال ساختن آن سرکشان کفایت داشت لیکن راجه

ادهراج بدرنگی از انهدام بنای وجود شقاوت آمود آن گروه قلیل ترساید که نگاه گرم بر روی آنها مژه در دیده زندگانی خویش شکستن است. یعنی کشتن و دستگیر نمودن اینها چندان کاری نیست لیکن فردا که به طلب انتقام خون قوم خویش زیاده از مور و ملخ رو بداین وادی آورند کدام والاحشم عالی سرانجام امروز در عرصه شهود رونمای مرآت نمود است که از عهده کارزار آن فریق گم کرده طریق تواند برآمد .

هرچند سرداران عساکر پادشاهی از حمیت اسلام و غیرت دین ، چندان نکته سنج بزم مشورت گشتند که از نواب ایمائی و از ما تیغ آزمای معرکه سرافشانی گشتن، وان شاء الله تعالی و تقدس در کمتر زمانی و مختصر مدتی تامنتهای دکن که ساحل دریای عمان است در حوزه^۱ تصرف ملازمان عالی درآمد جمع گردنکشان آن ضلع سر نخوت برپای کمترین متوسلان^۲ این آستان نهاده باد غرور از بروت بیرون خواهند نمود و از اخبار نهضت جنود ظفر آمود ، زلزله بیم و هراس در بنای خاطر ادنی و اعلی افتاده ، چنانچه خواب راحت از چشم ، و تسکین دل از طبایع سردار و توابع^۳ آن سرزمین رمیده و طایر هوش و طاقت نوعی پر پرواز گشاده که بجز شاخسار هوای عالم بی چارگی آشیان ساز اقامت نمی گردد و جهت فنای هستی این مشت ناکس که به صد خیرگی و بی باکی، موجب اغوای راجه ادهراج که به ظاهر در اظهار دوستی و هواخواهی جلوه فرمای محفل نمود است و در باطن به سرانجام اسباب دشمنی تمام و کمال سرگرم تلاش و تردد اقامت گرین کوی پایداری اند اگر به کمترین ملازم سرکار امر عالی به نفاذ پیوند، در یک نفس بد فشار گلو حبس نفس آنها می تواند نمود و بعد از فنای وجود نامسعود مردود این گروه سنگ تفرقه بر شیشه خانه مابقی افواج گران سنگ دکن افتاده ، نوعی پریشان و مضطرب آهنگ ساز تفرقه خواهد گردانید که تا

۱- متن : حوضه ۲ - متن : متوسلان ۳- متن : تابع .

قیامت سلسله‌بند محبس‌عدم خواهند بود و آنچه راجه‌دهراج از عالم مشورت نکته‌پرداز عبارت دیوان دغل است، بر آن عمل نمودن دیده و دانسته ابواب خسران دوعالم بر روی خودگشودن است و آبروی دین و دولت برخاك مذلت ریختن، و خود را به بی‌غیرتی وانمودن، و سراسر مطعون خلق به بی‌حمیتی گردیدن، و درحقیقت مصلحت‌سنجی راجه‌مذکور بالاتردد آبی است درته‌گاه پنهان، پاگذاشتن همان ویک نیزه‌آب ازسرگذشتن همان، اعتماد بر دوستی اونمودن، به‌دست خود شمشیر به‌دست قاتل خویش دادن است.

هرقدر رفیقان صاحب‌غرض از این عالم عبارت پیرای معانی فدویت گردیدند از آنجا که امیرالامرا قول راجه‌را گفتار افلاطون و تدبیرش را زیاده از صواب‌دید ارسطو می‌دانست و حدیث دولت‌خواهان را محض واهی و لاطائل شمرده، بر اقوال دوستان صداقت‌اظهار عمل نمود و آنچه آن کافر مردود فرمود به‌صدق تمام سمعاً و طاعتاً را کارفرمای وقوع گردانید، چنانچه روز اول که آن ملعونان کفر‌مشرّب، صف‌آرای میدان نبرد گردیدند، از این‌طرف مغلان کلاه‌پوش که قبل از نادرشاه بدهم‌عنانی علی‌مردان‌خان شاملو کد نخست به‌عنوان رسالت از پیش شاهنشاه ظفر‌دستگاه به‌والاجنب سلطان روشن‌اختر محمدشاه فیض‌اندوز ملازمت گردید و بعد از او، محمدعلی‌خان قَلرآقاسی ولد اصلان‌خان قَلرآقاسی نیز به‌طریق سفارت بدهندوستان آمد و هنگام مراجعت در بندر نته‌به‌بکه‌پر و دیعت حیات مستعار سپرد و قریب پانصد سوار کلاه‌پوش از هم‌عنانی آن مردو ایلچی اقامت‌گزین بلاد هندوستان گردیدند. از آن جمله قریب سیصد سوار در سرکار امیرالامرا منسلک بودند که در آن روز طاقت هم‌چشمی آنها نیآورده چهار سوار از زمرهٔ سیصد سوار مغل^۲ ایرانی فرس‌تاز معرکهٔ قتال

۱ - متن: اسلان ۲ - بعد از این کلمه عبارت: «در سرکار امیرالامرا منسلک بودند که در آن روز، دوباره تکرار شده است.»

گرددیده خود را بر آن فئه کثیره زده ، تیغ آزمای فرق مخالفان گشتند . از آن جمله يك تن از آن چهارسوار سر در پی بد، جلوی برباد فنا داده مابقی سدهسوار دو سر غنیم لئیم عاقبت وخیم را از تن زشت پیکر آنها جدا کرده ، با کمال چستی و چالاکی خود را به صف جنود خویش رسانیدند و در همان روز يك سوار دیگر از بابت غنیم به معه اسب، زنده دستگیر افواج اسلام گشت . لیکن موجب پیغام راجه، آن اسیر عساکر اسلام را به اعزاز تمام رخصت انصراف به سوی خیمه گاه خویش داده ، و او جانی به دولت مریب گری راجه ، مفت بدر برده و مطابق وانمود آن مشفق کفار و رضای آن زشت کردار آن هر سه سوار کلاه پوش که خود را بر افواج اعدا زده از میان ده هزار سوار، دوسر سرکشان بریده، به امید آفرین و تحسین آورده ، نذر سم سمند آقای خویش ساخته بودند مورد عتاب و مستوجب خطاب گردیدند .

از نمود این ماجرا بعضی سرداران لشکر اسلام کباب خام سوز آتش غیرت و حمیت گشتند لیکن امیرالامرا به قسمی تابع احکام راجه گردیده بود و بدصریح می دانست که از وقوع این امور شنیعه، دست از سر نام و ننگ برداشتن و شرم و غیرت مردی را الوداع گفتن است . از آنجا که عنان توسن اختیار در کف آن غدار داده خود را در جمیع امور بی اختیار مطلق داشت و آن بی انصاف هرگز نظر بر خقت و بدنامی او نکرده در تمام هندوستان بدبی جرأتی و بی جگری تشهیر نمود و امیرالامرا از اول روز ملاقات تا هنگام معاودت هیچ امری از پیش خویش نافذ نگردانید و خود را تمام و کمال پیش کش راجه ساخته هر فعل قبیح که از او در ظاهر و باطن سر بر می زد امیرالامرا همه را به تن بر می داشت و هرگز پی بداصل کار او نبرده آن شقی مخالف را دوستدار يك رنگ خود می شمرد . لیکن آن بدبخت جهنم سرشت مطلق پاس آبروی چنین یار وفادار

به کار نداشت و هرچه کرد سبب رسوائی و علت بدنامی او گردید و اصل حقیقت آن است که غنیم از بیم افواج بحرامواج اسلام، جرأت گذشتن از آب نبرده نداشت، لیکن مطابق طلب راجه که متعهد آبرو و نقد زندگی آنها گشته، بحدی خیره سر و چیره دست گردانید که آن ضلالت کیشان^۱ گریز با با وجود آنکه عشر عشیر از لشکر اسلام نبودند، به مقابل سرادق ابتهت برافراخته به صد شوخی و بی باکی متصدی طلب چهارم حصه محصول تمامی هندوستان گردیدند و آخر کار مدار صلح براین معنی صورت انجام پذیرفت که مبلغ بیست و پنج لک روپیه هر سال از خزانه عامره شهریاری به سرداران آن گروه می رسیده باشد. لیکن باجی راد^۲ رأس و رئیس فریق مرهته با وجود آنکه از قوم برهمن بود^۳ جرأت آزمای هم نبردی با جنود نامعدود سلطان انجام حشم گشت و مدام رایت تفوق بر جمیع امیران و ارکان سلطنت برافراشته و احدی از سرداران حضور شهریاری را وجودی کالعدم^۴ می پنداشت و فی الحقیقت قیاس^۵ آن برهمن راه تحقیق می برد از این جهت که هرگاه به جای زنار تیغ دو دم را به یک روئی حمایل افکنند شمشیر جرأت امیران پادشاهی یک قلم زنگ بسته قدم از کوچه تنگ غلاف بیرون نگذاشت و از آب نبرده تاکنار سواد دار الخلافه شاهجهان آباد دهلی که در معنی دو ماهه راه است جمیع راجها و رانادراد و دیگر ساکنان صاحب استعداد عرض راه تمام سپر مزاحمت با جهان جهان عجز و نیاز در پیشش افکنده قبول او امر و نواهی آن برهمن را چپوت خصال نمودند. چنانکه^۶ راجه ادھراج چنکه با وجود چپل و پنجاه هزار سوار موجودی که مدام در رکاب او حاضر می بودند و سوای سپاه مذکور

۱ - متن : ذلالت کیشان ۲ - بعد از این اسم «که»، زائدی در متن آورده شده است.

۳ - در اینجا بعد از فعل «بود»، فعل وصفی «گردیده»، نیز آمده است که اضافه است

۴ - متن : کل العدم ۵ - متن : قیاس ۶ - متن : چنانچه .

استعداد توپخانه او به جایی رسیده بود که به آن ساز و سراجام اگر قصد محاربه قیصر و خاقان می نمود استبعادی^۱ نداشت. با این همه ساز و برگ قتال، ابواب مصالحت گشوده از مدت ده دوازده سال هر سال مبلغ پانزده ، بیست لک روپیه از خزانه عامره شهر یاری ، به وطن خود ، به معرفت امیرالامرا از عالم نهانی طلب داشته آنچه به خاطرش می رسید به مامی رام سردار مرهته دکن می داد و مابقی زر مذکور [را] خود متصرف می گشت. و زمانی که دوازده سال به این منوال گذشت و مقدمه مسطور استمرار پذیرفت به همان مثل که چاشت خور بتر از میراث خور^۲ گفته اند در این ولا که امیرالامرای خان دوران متعهد قتال و جدال آنها گشته باشوکتی و حشمتی که از حساب و کتاب افزون بود و از قیاس و تخمین^۳ بیرون از آنجا که بردوستی راجه منافق خصال اعتماد نموده سررشته اختیار خویش را در کف او نهاده بر اقوال صواب اتصال هواخواهان معتمد يك سر پشت داده ، روی قبول بد سخن مخالفانه راجه آورد تا آنکه بعد از قیل و قال فراوان بنای صلح بر این وجه رونمود که چهل لک روپیه در وجد مواجب سی هزار سوار فوج مرهته هر سال از سرکار سلطانی به آنها تنخواه می شده و آن فوج خود را در احکام پادشاهی مطیع و منقاد ساخته بهر کاری که مأمور گردند به جان و دل کوشیده تعافل و تهاون نورزند و چنان مقرر گردید که باجی راد به معه دیگر سرداران موجودی بزم آرای هم کلامی با امیرالامرا گردیده سخن مصالحت را بی وجود میانجی روبرو در میان آورده رایت مراجعت به صوب او طان خود برافرازند .

صلح
باجی راد با
امیرالامرا

به این قرار روزی که وعده ملاقات رونمای مرآت تحقیق گردیده بود امیرالامرا در تمام روز از دم صبح تا سرشام در انتظار آن گروه مغرور منکر بسر برده بعد از گذشتن يك پاس شب ، از ملاقات آنها ناامیدی دست داد چنانچه

۱- متن: ابعادى ۲- منظور چشته خور بتر از میراث خور است ۳- متن: تخمیناً.

روز دویم با وجود قرب جوار که مقابل یکدیگر سراقق نزول برافراخته بودند آخر روز به ملاقات امیرالامرا توجه مبذول داشته ، چهار سردار که در زمره ملازمان باجی راد [در] دیوان اعلیٰ^۱ راجه ساهو منسلک بودند از جانب باجی راد جهت استحکام بنای مصالحت رو به سرادقات امیرالامرا آوردند . وقتی که چهار سردار معتبر مصاحب خان دوران از فریق هنود رفته از عالم گروگان در خانه آنها نشستند آن زمان بی خوف و هراس سوار گردیده به خیمه گاه امیرالامرا به معرفت راجه ادھراج جلوه فرمای محفل اتحاد گردیدند و هر وعده که فیما بین ایجاب و قبول پذیرفته بود . در این صحبت از تقریر زبانی رقم سنج صحایف تحریر گشت و قضا را چند روز که ایام صلح و صلاح بود سه چهار هزار سوار غنیم به تاخت و تاراج بلاد پادشاهی فرس تا عرصه غارت گشتند . از این خبر صداقت اثر راجه ادھراج موافق مصلحت دید خویش از امیرالامرا به همعنانی ملازمان پادشاهی که در آن روز در زمره متعینه او مقرر گشته بودند روی توجه به صوب و طن خویش آورد . قضا را روزی که بر دو فرس سنجی بلده سا بنهر که در تمام هندوستان به سیر حاصلی زباز زد خلایق بود خیمه گاه ا بهت برافراخته بود که به ناگاه منہیان راست گفتار خبر تاراج آن شهر کثیر الشہر زرخیز آوردند ، راجه مذکور مطلق گوش به اخبار این مقدمه نداشته سخن جو اسیس معتبر را خواب فراموش انگاشت و روز دیگر عنان توسن عزیمت را از آن طرف منصرف ساخته با کمال استعجال رایت توجه به صوب و طن بلند گردانید و آن ظالمان بی باک نوعی مطابق اغوای راجه در تاراج آن مصر معمور^۲ کار فرمای دراز دستی گشتند که خاندهای بسیاری از اغنیا [را] جهت اموال دفینه کننده به آب رسانیدند خصوص خانه قاضی آن مقام که از چندین پشت مسند آرای ایوان شریعت بود به اشتہار تمول خشت خشت آنرا کننده بر باد فنا دادند و آن

۱ - متن : دیوان اعلیٰ راجه ۲ - متن : معموری .

پیر منحنی را در شکنجه توییح و تعزیر^۱ کشیده هر خفتی که مقدور طاقت آن ملعونان جهنم سرشت بود جلوه فرمای دارالمظالم بی ایضاح گردانیدند و یک خانه مفلوك از دستخوش تاراج آن ستمگران محفوظ نماند و زمانی که سه چهار روز به خاطر جمع اقامت گزین آن مکان گردیده پی سپر غارت و دستخوش تاراج نمودند و هنگامی که این معنی متیقن آن مردودان گشت که الحال هیچ احدی در این بلده آباد سلامت از دستبرد آنان^۲ نمانده و به روز سیاهی گرفتار گشته که نان شبینه آنها بدجز قرص ماه پیدا نیست .

بعد از تحقیق این ماجرا دست از خرابی آن شهر واکشیده قدم به صوب مقام اقامت خویش که محاذی سرادقات امیرالامرا فلك رفعت گردانیده بودند گذاشتند و راجه لعین از دوفرسنجی آن مکان غارت زده که هنوز جنود خرابی بر آن موضع نتاخته بود به تغافل گذشتن دلیل رضای آن کافر مشدد به وضوح می پیوندد ، خصوص در آن روز آتش افروز که سه چهار هزار سوار موجودی بد هم رکابی او فرس تاز میدان رفاقت بودند ، سرسری از سر آن سرزمین گذشته رو به وطن خویش آورد و فوج اسلام که امیرالامرا بدرفاقت راجه مقهور مردود ، مقرر نموده بود به موجب اظهار راجه خرج سه چهار روزه برداشته بودند و در این ولا که ده دوازده روز گذشت و جنود سلطانی جهت قوت هر روزه کمال تصدیع کشیدند سرداران اهل اسلام مکرر به عرض راجه صورت تهیدستی خویشتن را نقش بند جراید اظهار گردانیدند و هنگامی که این ماجرا بد تکرار انجامید و بد غیر از تغافل جوایی از راجه مذکور مسموع آنها نگشت لاچار چندی از سرداران فریق احدی و خاص جوکی و خاص جلو و دیگر فرقه های^۳ معتبر پادشاهی مجتمع گردیده با راجه نکته سنج انجمن بیان

۱ - متن : تعذیر ۲ - متن : مایان ۳ - در متن : قبل از «فرقه های» حرف «که» آمده است .

گشتند چنانچه فیما بین سخنهای پست و بلند زبانزد تقریر گردید . آخر کار بر زبان راجه گذشت که جهت خرج کمال تصدیع روداده پیش سردار خود رفته ظاهر سازند و اگر شش ماه دیگر در این مقام اقامت گزین کوی احتیاج خواهند بود يك دام کسی به شما نمی دهد . و از مراجعت بهترامری^۱ جهت فلاح حال شمایان متصور نیست، بعد از گوش آشوبی این سخن بعضی از سرداران قریب دو سه هزار سوار از عساکر راجه با خشونت و سخت گوئی تمام جدا گردیده جاده پیمای وادی مراجعت به جانب خیمه گاه خویش که در لشکر امیرالامرا برپا بود گشتند . از آنجا که با راجه بدرستی سلوك مخالفانه در میان آورده بودند موجب اغوای آن دشمن اسلام فوج گران سنگ غنیم در عرض راه سدّ طریق آن بیچارگان کوی بی خبری گردید ، و با وجود آنکه مخالفان به چندین درجه مضاعف فوج اسلام صف آرای معرکه قتال گردیده بودند لیکن به قوت دین متین نوعی تیغ تیز را کوب افروز دیده آن سیه بختان تیره روز گردانیدند که کاری نساخته هنگام شام عنان انصراف به صوب مقام اقامت خویش آوردند . از آنجا که قرب مقام به وطن راجه داشت از این خبر کدورت ثمر شبشب فوجی بزرگ با عالم عالم اسباب توپخانه، هنگام سحر رسیده آن خوف زدگان عرصه جدال را قوی دل ساخته رو به میدان معرکه آرائی آوردند .

در این روز تیراندازخان سردار بسیاری از فریق احدی غیرت و شجاعت حمیت اسلام را کار فرموده نوعی پا را در آن میدان جان ستان همسر سدّ اسکندر گردانید که دوست و دشمن بر تیغ و بازو و پردلی و صاحب جگری او نغمه سنج قانون تحسین و بلند آهنگ ساز آفرین گردیدند لیکن از دم صبح تا جلوه فرمائی لعبت شام ظلام دستبرد نمود که ید بیضی شجاعت از کف

دستش شمشیرافروز دیده اعدا گردید . از آنجا که قلت رفقا و کثرت فوج مخالف در آن روز از حساب افزون بود تیراندازخان وقتی که از رفیقان کم کسی را پا برجای جانبازی مشاهده نمود و امداد اعداء هر نفس در افزایش بهرأی العین دیده ، دست از آب حیات مردانه شسته پا را قائم گردانید تا آنکه نقد زندگی را به تاراج عساکر نیستی در داده مردانه روی توجه به صوب عالم عدم آورد و سرخ رو پیش خالق و خلق خود را وانمود . و سوای او بسیاری از سرداران^۱ در آن روز حسرت اندوز بی کسانه بر خاک هلاک افتادند که کسی بدسر وقتشان توجه مبذول نداشته به کفن و دفن آنها نپرداخت و مفت به علت اغوای راجه قریب پانصد تن به این خواری و خفت جاده پیمای وادی عدم گردیدند و قریب پانصد تن از تنگی عرصه کارزار خود را پیاده ساخته پلنگ پا از آن معرکه جانی مفت بدر بردند . و بسیاری را اسب و سلاح^۲ و لباس که در بر داشتند از دست رفته عریان و تهیدست گدائی کنان بعضی زخمی و بعضی صحیح و سالم ، خود را به خانه خویش رسانیدند و آنها که رو به لشکر امیرالامرا آورده عرض احوال خود را درجناب آن امیر زنگ بسته شمشیر ، معروض داشتند . لیکن جهت رضای خاطر راجه ظلم کیش آن بیچارگان تاراج گردیده را در معرض عتاب و خطاب مستوجب گوناگون گناه ، و سزاوار انواع جرایم گردانیده حکم اخراج آن بی خانمانان ستم کشیده از لشکر خویشتن فرمود و بعد از آنکه آن ظلم دیدگان^۳ در پیشگاه سلطنت خود را به حالتی که گدایان دربدر بر آنها تفوق داشتند رسانیده صورت احوال خویش را آینه وار شاهد اظهار گردانیدند ، شهریار دوران محمدشاه روشن اختر [فرمود] که جمیع کسانی که مصدر پرخاش با راجه ادهراج گشته معرکه آرای

گفته شدن
تیرانداز
خان

۱ - متن : هر سرداران ۲ - متن : سلاح ۳ - متن : تظلم دیدگان .

افواج غنیم گردیده‌اند يك قلم برطرف و اسمشان از دفتر خانه پادشاهی محو سازند .

و بعد از تحریر سرگذشت ملازمان سلطانی به نگارش صورت حال مصالحه امیرالامرای خان‌دوران باغنیم عاقبت وخیم می‌پردازد که آن هرچهار سردار که از جمله ملازمان باجی‌راد ، ملازم راجه‌ساهو ، بعد از ملاقات امیرالامرا و استقرار مواعید طرفین، عنان معاودت به‌خیمه‌گاه خویش معطوف داشته حقیقت صلح معروض باجی‌راد گردانیدند دیگر موجب وانمود راجه‌ادهرجاسند مبلغ موجب سی‌هزار سوار مرهته از سرکار پادشاهی و سند حکومت بلاد مالوه که از چندین سال متعلق به راجه‌ادهرجاسند بود و غنیم مطابق اغوا و راهنمایی او متصرف گشته در این ولا به نام باجی‌راد ، سردار افواج مرهته مرقوم نموده هر دو سند را به‌معرفت راجه مذکور پیش باجی‌راد ارسال داشت ، اگرچه غنیم محتاج سند امیرالامرا نبود و از راه خودسری از پنج شش سال [پیش] ، تمام ممالک مالوه بمعه دیگر بلاد قرب جوار با کمال استیلا در قبضه تسخیر خویش داشت و بر هر بلده جداگانه حاکمی از جانب خویش نشانیده محصول آن مواضع را که قبل از این در سرکار پادشاهی داخل می‌شد از روز تسخیر تا امروز که خود متصرف می‌شود الحال صاحب سند گردیده روز دیگر کوچ نموده به تاراج بلادی که تا این زمان دست‌قدرت آن گریز پایان به دامان قرب وجوار آن ضلع نرسیده بود بعد از وقوع صلح بی‌خوف و بیم وهراس علم ابهت را فلک‌ارتفاع ساختد بعد از تاراج بر آن مواضع نیز از طرف خویش حکام نصب فرمود و بعد از انقراض مقدمه مذکوره امیرالامرا به خاطر جمع سرادقات معاودت را به‌جانب دارالخلافة همسر فلک قمری گردانید . لیکن امیرالامرا به‌یقین می‌دانست که راجه‌ادهرجاسند در پرده لعبت دغل می‌بازد و مدعای او به‌غیر از بی‌اعتباری سلطنت و اثبات بی‌جوهری

ارکان حضور دیگر ماجرا رونمای مرآت شاهد اظهار نمی‌گردد .

از آنجاکه بر اتحاد راجه کمال اعتماد و بر دولت خواهی او وثوق کلی داشت و به تحقیق می‌دانست که او به غیر از دغل و مکارگی فعلی دیگر بعمل نخواهد آورد ، می‌دید و یارای دم زدن نداشت . لیکن رفقای امیرالامرا چه از زمرة امیران و چه از سلك ملازمان عمده خانگی از غیرت این صلح به زور که از جانب مدعیان تمام غرور و سرکشی و با وجود صلح هر روزی به تاراج يك طرفی علم عزیمت را مرتفع ساخته ، از صامت و ناطق اثری در آن آبادی نمی‌گذاشتند ، و امیرالامرا این همه خرابی ملك را به دیده ظاهرین می‌دید و می‌شنید و از بیم آزرده گی راجه دهرج یارای ممانعت با وجود کمال قوت و جهان جهان قدرت نداشت . اگر چه راجه ابهی سنگه زمیندار جوده پور میرته سردار قوم راتهور که با سی هزار سوار در آن ایام به هم رکابی امیرالامرا دشت نورد کوی رفاقت بود مکرر به عرض رسانید که این احقر بی استدعای مدد و اعتضاد افواج پادشاهی به نیروی بازوی خویش مطابق حکم عالی به استیصال این گروه فتنه انگیز آشوب افکن می‌پردازد و متعهد انهدام بنای هستی این گروه انبوه می‌گردد امیرالامرا از استماع این ماجرا به جواب دور از صواب مبادرت نموده می‌فرمود که ما را از وقوع شوخی این خیره سران بدتغافل بسر بردن مصلحتی است عالی و سرسری از سر این چیره دستان عالم خراب کن به تأمل گذشتن دلیل مقدمه عمده باید شمرد . از این جهت به مدارا و مواسا مقابل سلوک ناهموار ایشان^۱ سلوک می‌فرمائیم تا این گروه انبوه برگشته شکوه از سر جهان آشوبی در گذشته ترك خرابی بلاد و آزار عباد نمایند . از این جواب بعضی از نوکران خانگی که راه عرضی در خدمت آن امیر داشتند بلا تحاشی به عرض رسانیدند که قبل از اینکه نواب اقامت‌گزين دارالخلافه

تقاضای راجه
ابهی سنگه

بودند این قدر جرأت آزمای بی باکی نمی گردیدند ، الحال که فیض اندوز ملازمت عالی گردیده اند قدم جسارت پیش گذاشته دست بیداد به تاراج بلاد و آزار عباد نوعی دراز ساخته اند که بلاشک از ظلم این یا جوج طینتان بنی نوع انسان شاید که در این ممالک پابرجا نتواند بود . از این راه که هر سال پایمال لگدکوب این سیه دلان بی ترحم گردیده ، اندوخته عمرها بر باد فنا برداده ، محتاج لب نانی می گردند و آن هم بعد از ماهی اگر مانند هلال از دور رونمای اوج اظهار گردد ، باهمدیگر به مبارکباد لب گشوده ، به همان رؤیت فقط دلی شاد می نمایند ! در این صورت اقامت آنها در مقام خویشتن به کدام دلیل و برهان تصور توان نمود و یقین حاصل است که هرگاه در پیشگاه نگاه نواب نامدار به تاخت و تاراج قرب و جوار خیمه گاه می پردازند و شهر سا بنهر را که به دولت بسیاری محصول از جمله بلاد معظمه می شمارند در این وقت که خود به دولت و اقبال نواب عالی جناب در قرب آن مکان سرادقات ابهت و اجلال را افلاک رفعت ساخته باشند آن بدذاتان خیره سر نوعی بد تاراج آن ضلع آتش افروز بیدادی گردیدند که خاک آن مواضع را برباد داده بنایش به آب رسانیدند و راجه ادراج بر دو سه فرسخی آن مکان خیمه گاه نزول برافراشته با فوجی که جنود غنیم لئیم ده یک^۱ آن فوج نبود مطلق گوش به فریاد مظلومان ستم رسیده نداشته بد تعافل پرداخت ، و صریح ملک پادشاهی را بد غارت داده ، خجالتی نمایان باز گذاشت و وای از آن روز که نواب روی توجه به صوب دارالخلافة خواهند آورد این دون نهادان^۲ دیو خصلت دل نهاد قول و قرار نگردیده از پس پشت چه قیامت ها که به فعل نخواهند آورد !

یقین حاصل است که از قفا زده دست از سر دنبال این فوج نخواهند برداشت . از این جهت که این چاشت خوران^۳ از چندین سال گوش بر آواز

۱- متن : ده یکی ۲- متن دو نهادان ۳- رجوع شود به باورق شماره ۲ صفحه ۸۴.

راجهٔ مقهور دارند و موافق راهنمایی او بعمل آورده‌اند و می‌آرند ، و آنچه در این مدت از تدبیرات عالی راجه جلوه‌فرمای عالم اظهار گردیده به غیر از خفت اهل اسلام و بی‌اعتباری سلطنت و انفعال اندوزی ارکان دولت در پیشگاه نگاه اهل بصیرت ماحصل دیگر متمشی نگشت . از این قبیل گفتگوی فراوان هواخواهان آبروطلب زباززد تقریر گردانیدند لیکن امیرالامرا همه را به تن برداشته ، باطن خود را به هواداری راجه بحدی محو داشت که نه بر خرابی ملك و نه بر تصدیع خلائق و نه بر زبونی سلطنت و آبروی خویش نظر تأمل فرمود آخر کار به مجرد کوچ نمودن آن امیر از آن مکان همان حرف و حکایت ناصحان عاقبت بین به وقوع آمد . چنانچه بلادی که قبل از این دست تصرف آنها به آن سرزمین نرسیده بود در این ولا بعد از مصالحه به خاطر جمع در تسخیر آن مواضع کوشیدند .

لمصنفه :

چو سردار نامرد باشد به جنگ	کند کار روباه جنگی پلنگ
سپه گر بود نامدار و دلیر	وزان هر یکی همچو غرنده شیر
چو افتد به سردار مجهول کار	شود زال آن رستم نامدار
دلیری و مردی دم کارزار	چه جوئی ز سردار ناکرده کار
چو سردار باشد ز روی یقین	دلیر و بهادر به میدان کین :
دود بر صف شیر شرز شغال	کند رستمی ها یقین پیر زال

و شهریار دوران سلطان روشن‌اختر محمدشاه تازمانی که امیرالامرا رهنورد وادی سفر بود مدام در روز پنجشنبه و جمعه طعام‌های لذیذ و نفیس پخته به مسجد جامع که مستحقین بسیار به دولت آثار مبارك در آن مکان متبرك بسر می‌بردند می‌فرستاد و می‌فرمود که جهت سلامتی ذات امیرالامرا دست دعا بردارند و از برای زود آمدن آن امیر نیز اشتغال می‌ورزیده باشند تا روزی

که امیرالامرا فیض‌اندوز ملازمت والا گردید ارسال طعام هر روز پنجشنبه و آدینه استمرار پذیرفته بود و در روز ملازمت آن همه عیش و نشاط از ضمیر منیر آفتاب تنویر پادشاه عشرت‌تخمیر سر برزد که ترقیم صورت حال این بهجت و سرور مقذور نقش‌بندان مانی‌قلم و بهزاد نژادان رنگین رقم نتواند بود .

اگرچه در این عزیمت که در مدت‌العمر خویش، از آن بخشی‌الممالک که سردار تمامی افواج بحر امواج پادشاهی بود، سراسر ناکرده کاری و ناسرداری جلوه‌فرمای عرصه‌شهودگردیده از آنجا که در مدت بیست و پنج سال ایام امارت و دارائی ومدارالمهامی خویش، حرکت مذبوحی^۱ که بعمل آمد همین سفر خجالت‌ثمر است و سوای این مهم بی‌جنگ و قتال، هرگز از دارالخلافت شاهجهان آباد چه در ایام سلطنت شهید مظلوم سلطان فرخ سیر بن سلطان عظیم‌الشأن فلاطون‌فطرت ارسطو تدبیر سکندر شمشیر، رستم نبرد و چه در این عهد بیداد مه‌د، قدم از آبادی به‌صحرا ننهاده و در این سفر آنچه به‌لشکر نکبت‌اثر شهریاری رسید صدر این صفحه مخبر آن حالاتست، و قبل از نهضت امیرالامرا سه چهار سال بیشتر مظفرخان برادر خرد^۲ امیرالامرا متعهد دفع این بلای هند خراب‌کن آمده، تا نزدیکی بلده سرونج من اعمال بلاد مالوه هنگام بازگشت آن مفسدان بدسوی اوطان قدیمه خویش از قفا رادیمای تعاقب به‌خیال خویشتن گردیده از بلده مذکور عنان معاودت بدصوب دارالخلافت منصرف گردانید، چنانچه هنگام داخل شدن آن امیر مغرور متکبر بر خود غلط یکی از ظرفای این شهر تاریخی که ماده تاریخ لفظ مظفر بی‌جنگ [است] یافته اعداد لفظ مظفر هزار و دو صد و بیست و اعداد لفظ بی‌جنگ هشتاد و پنج و فی‌الحقیقت این اتفاق در سنه هزار و یکصد و سی پنج جلوه‌فرمای

۱ - مرقن : مزبوحی ۲ - مرقن : خورد .

شاهد اظهارگشت^۱ و به علت تغافل امیرالامرا از استیصال گروه مرهته و دیگر مقدمات انفعال بینات ظریفان دارالخلافه قصاید غرا و غزلهای طولانی و بسیار از اشعار آبدار رنگین مضامین موزون نموده زباززد اشتهار گردانیدند . چنانچه در آن شهر کم کسی باشد که به زبان فارسی آشنا بوده به تقریر این اشعار بلند آهنگ ساز اظهار نگردیده و هیچ مجلسی و محفلی در آن ایام خالی از این ذکر نبود و خوش طبعان حسن معاشرت . چه نغمه‌های مخالف آهنگ خارج نوا که در حق امیرالامرا نکته‌پرداز بیان نمی‌ساختند ، لمصنفه :

به افعال قبیح ناسزاوار	نگردد هیچ کس یارب گرفتار
هر آن کس را کند تشهیر یزدان	نخستین او شود محکوم شیطان
از او افعال چندی سر بر آرد	که رسوائیش یکسر بر سر آرد
خلاق زو شود یکباره بیزار	جهان خیزد برو از روی انکار
نماند قدر او در چشم مردم	شود صد ساله قدرش در دمی گم
هر آن کس را که حق بخشید عزت	نیند تا دم آخر مذلت
هر آن کس را که خوار و زار سازد	دل مردم ازو بیزار سازد

و از روزی که پادشاه عهد و زمان سلطان روشن اختر محمدشاه [را] اخبار عبور آن ملاعین از دریای نریده ، و خیمه دعوی به مقابله امیرالامرا برافراشتن مسموع [شد] اکثر ایام پنجشنبه و آدینه طعام‌های لذیذ نفیس پخته به آثار مبارك که در مسجد جامع موجب حکم بهادرشاه گذاشته بودند فرستاده به مساکین و مستحقین قسمت می نمود و دعای سلامتی ذات امیرالامرا

۱ - متن : پس از این مطلب دوباره چنین آورده است : « و اعداد لفظ جنگ هفتاد و سه باشد و فی الحقیقت این اتفاق در سنه هزار و یکصد و پنجاه و سه جلوه فرمای شاهد اظهارگشت » .

و به خیریت باز گردیدن استدعا می کرد و روزی که به همعنائی ابهی سنگه راجه جو دهیور میر تپه که پایتخت بلاد تارواراند مفتخر و مباحی به ملازمت پادشاهی گردید هر چند راجه ابهی سنگه خواست که حقیقت دغل بازی راجه ادھراج و وانمودن صفت شیر آن شغالان را در پیش امیر الامرا وصولت آنها در دل دیگر امیران افکندن به عرض والا رساند که امیر الامرا پیشدستی کرده به خبط دماغ و طغیان^۱ مرض ماخولیا او را در خدمت والای شهر یاری متهم گردانید و به نوعی تقریر دلپذیر خویش به برهان و دلیل دور از کار دلنشین آن صاحب تاج و تخت نمود که هر گاه راجه به اظهار آن ماجرا می پرداخت شهر یار زمان به تبسم، گرم تکلم گردیده او را مشغول دیگر حدیثات می گردانید و نمی گذاشت که او سر سخن این ماجرا گشاید. آخر کار وقتی که متیقن و متحقق گشت که سلطان عهد نیز مانند خان دوران از استماع نیرنگسازی راجه ادھراج پنبه تغافل در گوش است ترك اظهار مدعای خویشتن را اهم و انطباق دانسته، آن مقدمه صداقت آثار را خواب فراموش و خیال لاطائل تصور نموده از سر بیان آن درگذشت و تا مدت يك سال کامل در حضور سراپاسرور عیش گنجور اقامت ورزیده به موجب امر شهر یاری رایت مراجعت به صوب وطن برافراشت لیکن راجه ادھراج از خبث باطن و قساوت قلب او را در حضور پابند مطالب ضرور دانسته به غنیم لثیم اشاره تاراج و خرابی بلاد متعلقه او نمود. آن بدبختان شقاوت شعار به همان مثل که:

در جنون دیوانه را دنگی بس است

خانه پر شیشه را سنگی بس است

و بزرگ نژادان عالی فطرت و عالی فطرتان بزرگ نژاد فرموده اند که:
گرگ را دریدن میاموز که این صفت خود، خوی اوست، جاده پیمای آن

سرزمین گردیده مرتبه را که بلده معظم آن وادی است به حدی جرأت آزمای غارت و تاراج گردانیدند که شرح آن بجز خرابی بصره مضمون تازه ندارد و سواى آن شهر بردیگریات^۱ قریات^۲ و مواضع دست تصرف دراز ساختند تا جائی که قدم شوم این بوم نژادان رسید، در آن مرز و بوم اثر آبادی و علامات معموری نماند و راجه ابهی سنکه در حضور این خبرفتور و فساد استماع نموده مانند مار نیم کشته بر خود پیچید لیکن به علت بعد مکان و طول طریق مطوله از تدارک دست به دست خود را معذور داشت انتقام این بیداد را به وقت دیگر حواله نمود لیکن آن غارتگران گریزپا، در عرض چند روز مختصر از تحصیل مدعا و پرداخته فرس تاز وادی معاودت به صوب خانمان خویش گردیدند و در عرض راه زیاده از سالهای گذشته به عمل قبیحه خویش پرداختند، و سال دیگر هنگام عزیمت خویش از وطن مألوف به صوب هندوستان به همان دستور استمراری خود نخست قدم در بلاد مالوه گذاشته خزانه زر تحصیل آن سرزمین که در مدت مابعد جمع شده بود روانه دکن گردانیده و بدتازگی آن بلاد متعدده را تنسیق و انتظام بخشیده رعایا را در کنف حمایت خویش محفوظ داشت.

به تحقیق پیوسته که از روز اول قرارداد محصولات مواضع بلاد متفرقه آنچه فیما بین مشخص گردیده دامی و درمی سواى آن زر از رعایا به خرج نیامده، برخلاف عهد حکام شهریاری که سواى مبلغ سرکار سلطانی دو چند دیگر اخراجات بالا دست از مزارعان و برزگران می گرفتند گویند که از عدالت پیرائی فریق مرهته بحدی رعایای آن ضلع در مهپاد امن و امان آسوده حال و از کشمکش [و] زیاده طلبی حکام ماقبل فارغ بالند که در هیچ دورانی و زمانی بداین فراغت و راحت نشان نمی دهند و هرگز محصل زر بر در خانه رعیت سرگرم تقاضا در این مدت چند سال نگردیده و ساکنان آن به دولت

۱ - متن: دیگر بر ۲ - منظور و قراء، است.

فرمان پذیری غنیم بی خبرند. از حدود نوایب دوران در این سال که سنه هزار و یکصد و چهل و هشت هجری است غنیم لثیم عاقبت و خیم قدم جرأت بهسبقت اندوزی و دست جسارت بهپیشدستی فراخ پای و دراز ساخته نخست از سرزمین متعلقه بلاد مالوه پیش گذاشته و هیچ مکانی اقامت‌گزین کوی تفکر و توهم نگردیده به تاخت و تاراج حوالی آن ضلع پرداختند و از آن مکان به یک فرس تازی معرکه آرای سواد کوالیر که بر چهار منزلی مستقر الخلافه اکبر آباد واقع شده، گردیده به غارت مواضع متعلقه آن پرداختند و از آن مکان که قبل از آن دو سه سال پامال سمند غارت می‌گردانیدند، در این سال رایت سبقت برافراخته خود را بر یک فرسخی مستقر الخلافه اکبر آباد رسانیده سرادق نزول بی خوف انتقام و بی خیال تنبیه و تدارک در آن مقام مرتفع ساخته در طلب چهارم حصه خویش که امیرالامرا نوشته عنایت فرموده بود و از آن تحصیل آن از پانزده صوبه هندوستان و بنگالا و پورب و کابل و کشمیر و تپته پبکهر و ملتان و گجرات و اجمیر داده بود طلب داشتند لیکن بهسبب بعضی موانع به حرف و حکایت پرداخته زیاده از آن بر تقاضا نییچیده بعد از اقامت دو سه روز عنان معاودت به صوب بازگشت منصرف گردانیدند و گرد و جوانب مستقر الخلافه تا جائی که دست تصرف آن مقهوران به آن مکان رسید کارفرمای دراز دستی گردیدند و بعد از غارت جهانی و تاراج عالمی سالمماً و غانماً^۱ با یک جهان اطمینان خاطر جمعیت دل بهسوی اوطان مألوف خود با یک جهان تسکین و تأمل در همه منزلی دو مقام و سدمقام نموده اجناس تاراجی را به قیمت درست فروخته رو آوردند و مطلق جنبشی و تحریکی از جانب افواج شهریار نهیب‌افکن طبایع مخالف آن بی‌باکان نگشت و از بیم لشکر پادشاهی که از روز ازل با وجود عدم سرانجام حرب و قلت رفقا و کثرت اعداء مدام علم فیروزی و رایت

نصرت و فتح را آسمان رفعت و تیغ خونریز را صاعقه بار و کوس ظفرصدا را
 رعد خروش گردانیده اند و از مدت دو صد سال مدام افواج شهریاران هندوستان
 بر ممالک دکن استیلا پذیرفته نوای فلک فرسای غلبه را تا منتهای آن سرزمین
 شش ماهه راه که از سواحل سراندیب گذشته تا ریز باد پیکو و اجین برافراخته اند،
 بیمی در دل داشتند، لیکن از روز مصالحه امیر الامرا و مشاهده چنان فوج
 گران سنگ که کوه فلک شکوه البرز و دماوند طاقت همسنگی آنها نداشت
 و دشت و صحرای وسیع آن فضای روزگار بر آن سپاه بی دستگاہ تنگی می نمود
 بحدی دلیر و مغرور گردیدند که خیال مقابله و مقاتله لشکر پادشاهی با خویش
 معدوم الوقوع پنداشتند و به آهنگی قطع طریق نموده، اقامت سنج اوطان خود
 گشتند. و در سال آینده که سنه هزار و یکصد و چهل و نه هجریه بود با جی راد
 مدارالمهام سرکار راجه ساهو ولد راجه سینا ابن راجه سیوا که سر لشکر تمامی
 افواج محیط امواج ممالک دکن بود، در این سال خرابی منوال با صد هزار سوار
 موجودی عازم تسخیر بلادی که تا آن زمان قدم شوم آن بومان جغد خصال
 به آن مرز و بوم نرسیده بود گردید و در کمال ثانی و تأمل طی مراحل و منازل
 به سبب انتظام مواضع مفتوحه قدیم که از چندین سال در تصرف داشت می نمود
 و در آن ولا که به شهر کوالیر رایت نزول برافراخته به غارت قصابات و قریات^۱
 درازدستی را کارفرما گشت. و از طرز و انداز آن ملعون به یقین پیوست که
 امسال دست از سرخرابی مستقر الخلافه اکبر آباد برنداشته، بدون دستبرد
 بالا دست، دست نخواهد کشید. ساکنان مستقر الخلافه نظر بر بی دستگاهی
 حکام خویش که از مدت بیست و پنج سال به غیر از نایب راجه ادھراج
 دیگری مسند نشین ایوان حکومت نبود و راجه ادھراج به دولت دستگیری
 امیر الامرا از دوران شهید مظلوم سلطان فرخ سیر به ناظمی شهر و تمامی متعلقه

۱ - منظور « قراء » است .

مستقر الخلافة اکبر آباد و بلدة اجین که دارالحکومه سرزمین مالوه است مفتخر و مستقل می بود، آخر بعد از حکومت چندین سال که در هر دوجا نایبانش می بودند، با مرهته ساختد تمامی ممالک مالوه را بد تصرف آن ملعونان وا گذاشت. چنانچه به اغوای او کار بدجائی کشید که در این سال باجی راد جسارت پناه جرأت دستگاده، خود را به دروازه شهر دارالخلافة شاهجهان آباد دهلی رسانیده برسپاه پادشاهی تیغ آزمای معرکه مردی گردیده بعد از اقامت يك شب که در سواد هزار فایض الانوار قطب الاقطاب حضرت خواجده قطب الدین بختیار روشی کاکی قدس سره العزیز^۱ بسر برده بد مجرد طالع شدن طلیعه جنود سحر و انهمزام افواج انجم از آن مکان متبر که سوار گردیده قدم بردر دارالخلافة گذاشت، بیم افکن تمامی ساکنان آن شهر که به جهانی اشتبار دارد گردید.

از آنجا که از مدت يك قرن کامل، مستقر اقامت سلطان فرخسیر و شهریار عهد، سلطان روشن اختر، محمد شاه که در این و لاهندوستان بد دولت سریر آرائی او از مدت بیست و شش سال زینت پیراست از اخبار نزول آن مخذول اطلاع پذیرفته فوجی را جهت نگاهبانی شهر بد طرفی که منبیهان خبر نزول [بد] آن ضلع رسانیده بودند مقرر ساختد با چند امیر دیگر رخصت فرمود. قضا را از بد جلوی حسنخان کو که داروغده چو کی خاص پادشاهی که بد خیال خویش رستم این عهد و افراسیاب این دوران خود را می شمرد از عاقبت نسنجی و بی احتیاطی خود قریب پانصد سوار چوکی خاص را بی وقوع جنگ و جدال به کشتن و تاراج داده از رسیدن چند زخم شمشیر لباس و سلاح نبرد را بد غارت داده بر زمین جا کرد و قریب پانصد اسب داغ پادشاهی داخل الحیر آن مقهوران شوخ چشم با اسلحه و لباس که از بدن کشتگان و بسیاری از منصب داران پادشاهی که در آن روز ترك لباس و یراق جنگ و اسب سواری نموده گردید حیات دوباره را مغتنم

۱ - متن : قدس سره العزیز .

کشته شدن
حسن خان

شمرده بعد از تسلیم اشیای مذکور به هر صورتی که درخور آن وقت بود خود را
به خانه های خویش رسانیدند .

و مفصل این مجمل از این عالم، معرکه آرای بیان است که در این سال
فساد اتصال که سنه هزار و یکصد و چهل و نه هجری است در آن ولا که افواج
مرهته دکن بر سه چهار فرسخی مستقر الخلافه اکبر آباد ، رایت ظلم و بیداد
مرتفع ساخته دست انداز غارت گردید [ند] صرافان آن شهر عشرت بهر و
دیگر متمولان صاحب سرانجام^۱ از نمود این صورت حال محشر خصال دست
و پا گم کرده از بی دستگاهی بدغیر از آن که رو بدراه دار الخلافه آرند دسترسی
نماند و زمانی که خود را بد حضور سراسر سرور رسانیده حقیقت عدم قدرت
وطاقت حکام و رعایای آن موضع بدعرض والا رسانیدند. لمصنفه :

جو خصم قوی بست راه نجات	نویسد برات قضا بر ملمات
اگر عاقلی پیش از آن چاره جو	دگر حرف صبر و تحمل مگو
اگر پیشتر از نزول بسلا	بزودی رهایی دهی خویش را
یقین دان که از مرگ جان برده ای	تن ^۲ و جان بدر رایگان برده ای
و گر پیش بینی نکردی شعار	نیابی دمی از فلک زینهار

شهریار دوران از پریشان حالی ساکنان مستقر الخلافه و بی دستگاهی
حکام که نابیان راجه ادراج اند و از عدم توجه او، فوج و سپاه از آن مکان، مفقود
الاطهار گردیده و بقین حاصل است که بیش از چهل و پنجاه هزار مفلوک مرده
شکل هم عنان ناظم که نایب راجه مذکور است نمی باشد و این همه تدبیر
مستحسنه آن دشمن اسلام شقاوت سرانجام جهت بی اعتباری سلطنت و کسر^۳
شان دین متین ابد قیام از او بدظهور آمد. لیکن در پیشگاه حضور غفلت گنجور
ه مطلق، ند شاه و نه وزیر پی بدسر مدعای این ماجرا نبرده با کمال چاپلوسی مدام

۱ - متن : و صاحب سرانجام . ۲ - متن : تن جان ۳ - متن : کثر .

در پاس خاطر آن بدباطن سیه‌دل کوشیده بدغیراز صوابدید او که دشمنی است دوست‌نما درمقدمه افواج دکن به‌عمل نمی‌آرند.

و دیگر آنکه خود با پنجاه و شصت هزار سوار موجودی در وطن که پیش‌از هشت روزه‌راه نیست به‌فراغت نشستند، مطلق بدامداد مسکینان مستقر الخلافه که از ستم شعاری آن کافر ماجرایان گرفتار انواع بلاها و محن گردیده بودند پرداخت. آخر کار موجب صوابدید ارکان سلطنت و اعیان دولت به‌این رنگ گلستان تدبیر از بهارستان تفکر گل‌کرد که از یک طرفی سرو خیابان وزارت، اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر، تیغ‌خون‌ریز راشاخ گل‌ریز سازد و از جانب دیگر گلبن ابهت و امارت امیرالامرا^۱ خان دوران صمصام‌الدوله منصور جنگ سنان نیزه شمشاد قامت را مانند مژگان سہی قدان بلند بالا عقده‌گشای غنچه دل مخالفان گردد!

به‌این قرارداد آن هردو امیر انجم‌حشم‌گردون‌خیم سرادقات این‌عزیمت را در سوادشهر آسمان رفعت گردانیدند و بعد از اقامت دو سه روز علم نهضت را برفیل‌گردون‌شکوه جاده پیمای طریق مذکور ساختند. از این مکان عنان کمیت قلم راستی نژاد^۲ را منعطف ساختند بدصوب معرکه آرائی غنیم لثیم با شیریشه شجاعت و نهنگ محیط شہامت، سیادت پناه سعادت خان برهان‌الملک غازی مجاهد می‌سازد. از آن‌جا که ربط کلام در این مقام منحصر بر سبقت این ماجرا واقع شده می‌پردازد و تفصیل این اجمال از این عالم معرکه آرای میدان بیان است که در این بار باجی راد بی‌باک سفاک نخست به‌جناب والای شہریاری عرضه داشتی جهت طلب چهارم حصه تمامی محصول هندوستان ارسال داشت و بعد از آن بدجمیع حکام بلاد نزدیک و دور مرقوم قلم نخوت رقم‌گردانید. نواب سیادت جناب، سعادت خان برهان‌الملک که شجاعت

۱- امیرالامرای ۲- متن: و راستی نژاد.

را از شیر خدا که جد اعلای او می‌شد موروث داشت از وقوع این اتفاق نفاق اشتقاق برآشفته ، باسی هزار سوار جرار خونخوار بدعزیمت نبرد آن سردار کفار از مقام دارالحکومت خویشتن لوای فلك فرسای نهضت را صحرا نورد وادی قتال وجدال گردانید . قضارا زمانی که بر سد چهار منزلی اکبر آباد رایت نزول را فلك پیوند گردانید ، مخالفان مغرور بی‌خبر از آمد آمد آن ظفر دستگاه جهت تاخت و تاراج آن طرف آب دریای جمنده که در زمان سابق ، به بحر جون اشتها داشت و در این ولا از زمان سابق از پایان شهر موج خیز تلاطم^۱ اظهار است با فوجی گران‌سنگ عبور نموده آتش بیداد بدهر قصبه و قریه آن ضلع در زده ، شعله افروز کانون تاراج می‌گردانیدند تا آنکه بر دو سد منزلی آن طرف آب دریا جهانی را دست فرسود غارت و پی سپر تاراج گردانیدند . در عین بزین بزین و بگیر بگیر ، بیگ ناگاه غبار موکب برهان الملك کحل دیده آن مقهوران گشت . نخست دست از سر آن گرفتاران دام بیداد وا کشیده قدم به مقابلد و مقاتله برداشتند و به دستور دیگر افواج امیران حضور این عساکر ظفر مآثر را تصور نموده فرس تاز سبقت گردیدند .

از آن جا که ابوالمنصور خان همشیره زاده و داماد برهان الملك به پیشقدمی مأمور بود با آن قوم یا جوج نهاد بر خورده تیغ آزمای کارزار گردید . قضارا بدمجرد غائله^۲ و شروع مقابله ، جنود شام ظلام تاخت بر لشکر روز جهان افروز آورده پرده ظلمت لیل را در پیش بصیرت هر دو لشکر حجاب گردانید . از آن جا که آن ملعونان جهنم سرشت در اکثر معارك بر لشکر امیران حضور سبقت اندیش گشته جرأت و جسارت آن سپاه را من کل الوجوه فهمیده رایت غلبه مکرر بر افراشته اند ، به همان خیال غلط تمثال این سپاه ظفر دستگاه نصرت پناه رادانسته ، یکه تاز میدان جانبازی گردیدند . لیکن از وقوع حجاب

۱- متن : طلاطم ۲- متن : قابله و .

آرائی شام ظلمت پیام غالب و مغلوب متمیز نگشته هردو لشکر از هم دیگر جدا گردیده مقامی و مسکنی جهت خود اختیار نمودند و از هردو جانب تمام شب بافکندن بان و بندوق و جزایر و توپ قیام و اقدام داشتند. لیکن فوج غنیم تمام لشکر فیروزی منظر ابوالمنصور خان و برهان‌الملک را مرکزوار احاطه نموده ، مانند نقطه در میان داشتند و از عالم غلبه به محاصره می پرداختند . لیکن برهان‌الملک غازی مظفر از سر شام تا طالع شدن طلوعه جنود سحر شوخی و خیره سری و چیره دستی آن لعینان را بر خود گوارا ساخته افواج نصرت امواج خود را نمی گذاشت کد قدم از مقام اقامت خویش بردارند و جهت پاس و حفظ جان و مال رفقا کمال حزم و احتیاط را کار فرمای تجسس در آن شب می بود و به مجرد دمیدن صبح آفاق فروز نخست ادای فریضه نماز بامداد بجا آورده از درگاه خالق کفر و اسلام به دو دست نیاز و عجز و زاری دعای فیروزی بر آن گروه انبوه که ظالم مظلوم آزار بودند استدعا نمود.

آری، قامت صداقت علامت هر مضطرب الاحوالی که در میدان بیچارگی مانند کمان خم گشته باشد یقین که تیر دعایش هرگاه چله نشین عجز و نیاز گردد و از گوشه خاطر محزون ، پر پرواز عالم بالا گشاید اگر به هدف اجابت جا کند بعید نخواهد بود ، و این معنی صورت حال برهان‌الملک فیروزی پناه است که بعد از فراغ وظایف و ادعیه با دلی واثق بر فتح و نصرت سوار فیل کوه پیکر فلک منظر گردیده رو به اعدای دین آورد . از آنجا که وقت انتقام آن مردودان در آن روز مقرر و موعود بود ، از هردو جانب دست قتل و تیغ جدال از آستین و نیام بر آورده بر همدیگر به یکروئی تاختند. از وقوع این اتفاق جهانی از توسن حیات پیاده گردیده خاک نشین صحرای وسعت پیرای معدومی گردیدند و از هردو سو بر متنفسی ابقا نمی نمودند و

در این نبرد دست و گریبان از اول روز تا وقت زوال آفتاب عالمتاب به سر افشانی همدیگر پای همت را استوار ساختند و بازوی جرأت گشاده، داد خون ریزی دادند. آخر کار نسیم فیروزی بر شقه علم اهل اسلام وزیده رایت کفار اشرار را نگوینسار گردانید و آثار فتح بر پیشگاه نگاه مجاهدان غازی گره از نقاب شاهد اختفا گشوده بد رأی العین روی نمای اظهار گشت :

سر اعدا بد تیغ کین بریدن	نسیم نصرت آمد در وزیدن
شکست افتاد بر کفر بد انجام	ظفر شد همدم افواج اسلام
کد شد دامان دهر از لویشان باک	مخالف آن قدر افتاد بر خاک
تمامی اهل ایمان گرم آویز	در آن میدان کین با تیغ خونریز
پی کافر کشی تکبیر گویان	به دست هر یکی تیغ سر افشان
به پشت افتاده هر جانب نگوینسار	در آن میدان کین تنهای کفار

از فضل خداوند بنده نواز در آن صحرای وسیع الفضاء آنقدر لاش کفار بر خاک هلاک افتاد که تعداد آنرا یقین که بد غیر از حضرت عالم الغیب و الشهادت دیگری نتواند شمرد .

اگر چه در آن روز از راه غلط فهمی غلبه خویشتن بر دیگر افواج شهربار و امیران نامدار ، پای گیرو دار را بدحدی در عرصه جان ربا همسر سد اسکندری گردانیده داد دست برد و حق پایداری داده که دست از سر ستیز و آویز بر نمی داشتند آخر کار که طاقت هم نبردی در دست و بازوی آنها نماند قدم همتشان لغزش پذیرفتند رو از میدان حرب بر تافتند و جنود نصرت آمود اسلام از مشاهده زبون احوالی اعداء قوی دل گردیده بازوی خصم افکنی را همدست قبضه شمشیر ساختند و تا جائیکه نیروی طاقت هم عنانی نمود شیر مردان اهل اسلام دست از سرافکنی و جان ربائی وانکشیده از تعاقب آن شغالان گریز با قدم واپس نگذاشتند و طرفدتر از همد آنکه هنگام عبور دریای

جمنه که بعد از فراوان تلاش ، پایایی یافته از آب گذشتند ؛ جهت نشان آن مکان و تعیین آن مقام چوب، درازکشتی که کشتیبانان به آن اندازه عمق آب گرفته بدزور آن چوب کشتی می رانند بسیاری جمع کرده در آن مقام نصب کرده بودند تا هنگام معاودت از همان گذر که پایاب است عبور واقع شود زمین داران و رعایای آن سرزمین که از ستم ایجادی آن گروه انبوه و بیداد نمائی آن فریق گم کرده طریق از دل آزاری به جان آمده بودند ، بمجرد استماع خبر بهجت اثر هزیمت آن ملاعین و نوید عشرت تمهید نصرت نصیب نواب برهان الملك آن چوبها را که نشان کمی آب و علامات پایاب بود از آن مکان برکنده در آن مقام که آب دریا از سر سوار می گذشت بلک یک نیزه بالاتر .
بیت کمال اسماعیل :

امشب که دلم از غم او در تب و تاب است

از سیل سرشکم مژه یک نیزه در آب است

لمصنفه :

میازار دل‌های آزرده را	مده غم دگر طبع افسرده را
که از یک دل آزاری سرسری	یقین دان که شهری به شور آوری
که یک دل شکن آفت عالمی است	چو این نفس شومت که بدظالمی است
چه خوش گفت فردوسی پاک‌دین	به شهنامه بیتی چو در ثمین
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
ز آزار موری هزبران دین	حذر کرده اند ای ستم آفرین
ستمگر مکافات اعمال خویش	یقین دان که دارد به دنبال خویش

آن چوبها را که در حقیقت سنگ نشان بودند ، در معبر آب بزرگ نشانیده خود را به کنار کشیدند . از قضا در آن دم که برق شمشیر ، خرمن سوز حیات آن جمع بدذات بود و از پیش آب دریا که مانند زنبک از هر دو ساحل

دهان گشوده مستعد که يك بساره هر دو فوج دریا موج دست بگریبان^۱
 همدیگر برکنار دریای عدم پهنای رسیدند، طرفه اتفاقی جلوه فرمای عرصه
 کارزار گردید که آن اجل گرفتگان را از نیرنگی قضا و قدر به این رنگ
 محیط تقدیر تالطم^۲ بلا برداشته طوفان خروش گرداب فنا گردانید^۳، یعنی
 آبدم تیغ مجاهدان غازی از قفا و آب دریای ذخار خونخوار ازپیش،
 بوالعجب حالتی در آن دم مخالفان دین را رونمای مرآت صورت حال گردید
 که از میان آن دو آب آبروی عزتشان بر خاک مذلت ریخته راد پیمای وادی
 آتش جهنم گردیدند.

لمصنفه :

خضم را جز پشت دادن دسترس دیگر نماند
 روز میدان گشت تا آن شیر صفدر روبرو
 گر کشد شمشیر خونریز از نیام آن شهسوار
 توسنش بندد حنا تا سینه از خون عدو
 تیغ تیز او کند هر گه شد در خون خصم
 از سر اعدا بد دست آرد در آن دریا کدو
 مصرع تیغش همین معنی سراید دم بد دم
 کای عدو دیدی چورویم زندگی دیگر مجو
 با هزاران برق خرامی و گرم آهنگی مانند شعله با صد تب و تاب،
 زمانیکه کنار دریا علامات و نشان مقرر می موج خیز بحر اظهار گردید. دلپای
 آنها در سینه چون در در صدف از ابر تسلی آبی خوردن گرفت بی خبر از
 پیشآمد محیط تقدیر که به چه نوع کشتی حیات آن جمع پریشان حال را غریق
 گرداب نیستی خواهد گردانید.

۱- متن . دست و گریبان ۲- متن : طالطم ۳- متن : گردید .

بیت استاد :

ما بددربای غم افتادیم وهائی برنخاست

خوش فرورفتیم ودست آشنائی برنخاست

در آن حالت اضطراب و ساعت پرپیچ و تاب به سراغ آن چوبها که در
حقشان حکم چوب دار داشت با دل مطمئن از بیم آب تیغ يك باره خود را
بر آن آب زدند و بعد از عبور ربع دریا به يك ناگاه گرفتار دام امواج گردیدند
که به صد دست و پا زدن رهائی از آن کمند بلا دست نداد. چنانچه بسیاری
از افواج غنیم رخت هستی را به سیلاب نیستی در دادند و کمتر کسی کشتی وجود
خود را به ساحل سلامت رسانید، زندگی دوباره را غنیمت شمردند و جمعی که
تعدادشان از دوهزار گذشته بر آن کنار از چپقلش و کثرت و سراسیمگی و تعب
پیاده روی اسیر غازیان عرصه اسلام گردیدند. از آن جمله چندی از سرداران
آن گروه انبوه به دست افتاده بودند که آخر کار نواب سیادت جناب دست از
سر قتل گرفتاران واکشیده هر فردی را به خرج راد نوازش نموده رخصت
انصراف به صوب مقام و منزل آنها ارزانی فرمود.

اگر چه بسیاری از رفقای آن نهنگ بحر جوانمردی به صد دلیل و
برهان مصدر قتل آن گم کرده هوشان کوی ناامیدی گردیدند از آنجا که آن
فرزند اسدالله الغالب، غالب کل غالب، نظر بردشمن نوازی جد ماجد خویش
کرده سخن هیچیک از رفقا را به سمع رضا گوش نکرده آن محبوسان زندان
مأیوسی را به فضل و کرم عمیم خویش آزادی ورهائی بخشید. هر چند بعضی
از مصاحبان ملتمس این معنی گشتند که خلاصی تمامی آنها که واجب القتلند
چه در شریعت و چه در طریقت، یقین که جایز نخواهد بود. از آنجا که
جوانمردی ذات عالی نظر بر اعمال آنها نفرموده مستعد خلاصی ایشان گشته اند
بهتر آن است که دست از سر عام این فریق بی توفیق گم کرده طریق برداشته

آزاد سازند و چندی از سرداران که پابند سلسله گرفتاری اند پیش خویش باید داشت و بعد از کمال عجز و الحاح باجی راد کد اینها دست و بازوی اویند و او بدون اینها وجودی است معطل خلاصی باید بخشید، برهان الملك چهارتن از آن سرداران را در کنف نوازش خویش آسوده حال داشته ما بقی را به معد خراج راه رخصت مراجعت داد و سوای گرفتاران چند هزار کس کد بدعلت عدم فرصت هنگام عبور دریا عنان توسن بی اختیاری را به دست صحرای آوارگی در داده رو به طرفی که قدری از تعاقب تخفیفی می نمود دادند. لیکن از سواد هر آبادی که عبور آنها واقع می شد ساکنان آن مکان با تیغ خون چکان بر سر آن گم کرده راهان حیرت پرست رسیده تا مقدور، ابقا نفرموده در قتل آن ستمگران خود را مقصر نمی داشتند و به این نوع خاك وجود عالمی از آنها بر باد فنا رفت و از آوارگان شاید قلیلی که در حیات آنها برات بقای چندی دیگر موشح به طغرای تقدیر بود جان از دست مردم آن ضاع مفت بدر برده تا امروز کد سنه هزار و یکصد و پنجاه شش هجری است و از مقدمه مذکور هفت سال گذشته باز روی عزیمت به صوب آن وادی نیاورده اند و باجی راد سردار همه، از مشاهده این ماجرا دست و پا گم کرده در مال کار خویش اندیشه داشت که برهان الملك سعادت خان آیا به کدام رنگ، چمن پیرای بهارستان نبرد گردد و گلشن انجام به چه طرح گل افشان فتح و نصرت گشته بوی ظفر به دماغ که رساند که به يك ناگاه و کیل او که قبل ازین سد چهار ماه جهت طلب چهارم حصه محصول ممالک شرف اندوز ملازمت والای شهر یاری به معرفت امیر الامرا خان دوران که از قدیم بد همداستانی راجه ادهر اج مبلغ مذکور از خزانه عامره شهر یاری می رسانید گردیده و جواب و سؤال این ماجرا متعلق به ذات آن سر خیل امیران واقع می شد. در این ولاکه امیر الامرا به هم عنانی وزارت پناه جهت نهیب و چشم نمائی غنیم لثیم از پیشگاه حضور موفور السرور رایت نهضت برافراشته بود و کیل نیز

در رکاب آن امارت دستگاه رهگرای آن وادی گردیده در این‌ولا که متواتر از اخبار ظفر یافتن برهان‌الملک و شکست آن جهنم سرشتان بدذات به آن رسوائی و گرفتاری جمعی از آن‌گروه انبوه باجهان جهان تفکر درخیال تدارک این معنی‌کوشید که ازسالهای فراوان این شغال‌طینتان را به شیردلی و پلنگ خوئی مدام ستوده‌ام و در این‌ولا که پیش برهان‌الملک به این طریق رهنورد وادی هزیمت و گرفتاری گردیده‌اند بلاشک جناب اقدس اعلا به نیرنگسازی و خلاف نمائی این‌جانب متیقن می‌گردد. در این‌صورت بهتر آن‌است که به هر نوعی که دست دهد پای جرأت را در راه مدعا طلبی، دشت پیمای وادی خوف و رجا باید گردانید، شاید که آب رفته به‌جو باز آید و نقش قدیم بر جای خویش نشیند. به این تدبیر و کیل مزبور را رخصت انصراف به‌صوب موکل - که شب در میان راه اقامت او بود - داده جمعی را از زمره ملازمان سرکار خویش جهت حفظ و حراست راه مابین هم‌نعنان و کیل گردانید. چنانچه آن وکیل دو روزه راه را بایک جهان استعجال در یک روز قطع نموده خود را به موکل خویش رسانید لیکن فوج امیرالامرا از آن مکان که مشاهده رایات غنیم‌عاقبت و خیم جلوه فرمای دیده تماشا ئیان می‌گردید، از وکیل رخصت یافته روی بازگشت به جانب خیمدگاه خویش آوردند و روز دیگر برهان‌الملک مطابق خط طلب، به ملازمت امیرالامرا بعد از عبور دریا رسیده، مستعد کارزار باجی‌راد، که سردار کل فریق مرهته دکن است گردید. چنانچه به‌همسری اوسرداری از سرزمین تمامی ممالک وسیعه دکن سر از گریبان هستی بر نیفراخته از آب دریا عبور نموده همان روز در خیال سبقت اندوزی می‌خواست که دو سد فرسخ راه پیش رفته فردای آن صف‌آرای معرکه قتال و جدال گردد.

از دریافت این ماجرا امیرالامرا به‌عنوان ضیافت باکمال جهد و تلاش

نگذاشت که آن پلنگ کوهسار تهور و شیربیشه شجاعت، قدم از سرادقات اقامت او پیش گذارد. از آنجا که امیرالامرا بخشی الممالک و سردار تمامی امیران حضور و دور واقع شده بود، وسوای آن از حضور سلطان مأمور بدرفاقت و تبعیت و اطاعت او گردیده بود لاچار دست از سر آن عزیمت برداشته پا بهدامن اقامت پیچید و طرفه تر آنکه برهان الملك را بدافسون وفسانده در پیش خویش به وعده آنکه به هم‌عنانی هم‌دیگر صف آرای نبرد خواهیم گردید نگاه‌داشته و در نهانی به باجی‌راد اشاره رفتن دارالخلافه، به استعجالی که گرد از برق و باد ستاند، فرمود. چنانچه موجب بدامر مربی همان ساعت که پیام امیرالامرا به گوش هوش او رسید از آن مکان کوچ نموده از مسلك غیر متعارف از شاهراه بالاتر، جاده پیمای یلغار گردیده تا دارالخلافه شاهجهان آباد دهلی، در هیچ مکانی رنگ اقامت نریخت و به يك ناگاه به همان مثل که: زمین ترقید و پیدا شد سرخر، از سواد جنوبی دارالخلافه بریک فرسخی مقامی است ملقب بدکالکا، و بسیاری از هنود اهل دفاتر و غیره، در آن روز به آن معبد رفته بودند و باجهان جهان نشاط و عالم عیش بعضی در باغات، بعضی در مکانی که بیرون باغات صورت احداث پذیرفته، اقامت‌گزین کوی تماشا بودند که به ناگاه غنیم بر آن مجمع ریخته داد دستبرد دادند و بعضی از متصدیان سرکار و الا را که بدشان ظاهری زینت پیرا بودند مقید نموده باخویش بردند. طرفه حالی و عجایب احوالی در آن ساعت که شاید ربع روز باقی بود بر تماشاگران آن مکان که از احاطه شمار و انحصار تعداد افزون بودند گذشت و بعضی که در دادن لباس بدنی قدری تأمل ورزیدند، به جای لباس زخم برداشته و آخر کار لباس را نیز از دست داده خود را از خوف جان، افتان و خیزان به خانه‌های خویش رسانیدند، و آن بی‌باکان هر که را یافتند بدغارت لباس او پرداختند و افراس بسیاری در عالم غفلت که بیرون باغات در دست سائسان و جلوداران

عزیمت
باجی‌راد به
صوب دهلی

غافل از وقوع چنین اتفاقی ایستاده بودند به تاراج رفت و صاحبان آنها از ترس جان، خود را از دیوار پشت باغ بدزیر افکنده بهر نوعی که وقت اقتضا کرده خود را به شهر رسانیده خاطر پریشان خیال را اطمینان بخشیدند و زمانی که در آن صحرا از یک جهان احدی را پابرجا مشاهده نمودند و از یک محشر خلائق تا چشم بهم زدن بدجز نقش پا نشانی به صد سراغ کحل بینش در دیده خود بینشان نکشید، لاچار سالماً و غالباً از آن مکان فرس تاز رحیل گردیده هنگام نماز دیگر جلوه فرمای وادی درگاه فردوس اشتباه مظلوم پناه قطب الاقطاب و غوث الغوث حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکلی قدس سره العزیز که بر دوفرسخی شهر ما بین جنوب و مشرق فیض بخش زوار سعادت آثار واقع شده گردیدند. اگرچه به علت نزول آن ملاعین مفسدان دهات قرب و جوار در آن دم محشر شیم فرصت کار یافته کینه دیرینه را به تازگی از دل بر آوردند. چنانچه مینا بازار آن مکان را که به غیر از آن بازاری در آن جا رونق بخش نیست، بعد از غارت آتش کشیده گرمی بازار عالم دیگر در دادند اگرچه غنیم لثیم یکی از ساکنان آن مقام فیض فرجام را بدست و زبان مرتکب آزاری نگشت لیکن طرفه احوالی بر آن بیچارگان از خوف پیشامد احوال که آیا این ستمگران تاراج خصال به کدام نوع سلوک خواهند فرمود و بدچه نوع رایت بیدادشان آسمان رفعت خواهد شد. اگرچه خدمت و دیگر ساکنان آن آبادی به کمال تشمت و پریشان خاطر در انجام کار خویش بودند لیکن آن دزدان غارتگر بجز رعایت و مروت سلوک مخالف از راه ادب درگاه نموده شب در آن مکان به کنار حوض شمسی بدسر برده، قبل از طلوع سحر و طالع شدن طلوع سپاه صبح قیامت آشکار از آن منزل بار رحیل بسته علم اظهار را به جانب باغ خاصه شهریار نامدار دوران حال مسمی به تال کتوره که

ساخته و پرداخته پادشاه عهد سلطان روشن اختر محمدشاه است برافراختند .
 قلم حقیقت نگار شرح احوال غنیم بد فرجام را به این مقام رسانیده
 به صورت حال مردم حضور وساکنان شهر دارالخلافت و امیران نامدار می پردازد
 که اخبار محشر آشکار این آفت عظمی قبل از نماز عصر گوش آشوب سلطان
 و امیران و تمامی سکنه^۱ شهر اقلیم آثار که عالمی از اصناف بنی نوع انسان
 در آن سرزمین اقامت گزینند که اگر به تفریق آنها پردازد بلاشک چندین شهر
 معظم که همسر صفاهان و قسطنطنیه و چین و مصر که از عظمای بلاد اقلیم^۲ سبعا اند
 آباد توان کرد از گوش آشوبی این اخبار قیامت آشکار نوعی متردد خاطر و
 پریشان دل گردیدند که اگر بد قلم سنبل و شاخ بید مجنون ، صورت حال آن
 حالت را مانی نژادان بهزاد رقم تصویر ساز اظهار گردند بد صد دست کاری و
 تراکت نگاری شمه^۳ [ای] از آن رونمای صفحه نمود نتوانند نمود .

از آن ساعت که رایت این ماجرا بلندی گرفت و به عرض والای شهریار
 فلك اقتدار رسید تمامی امیران حضور فیض گنجور در پیشگاه نگاه اقدس
 اعلی مجتمع گشتند ، هریکی مطابق رأی خویش مرآت تدبیر را عکس پذیر
 شاهد بیان می گردانید . از آن جمله بعضی بی جگران نرم دل بنای مشورت
 را به بستن در قلعه و کشیدن چوبهای پل خندق به درون حصار تعبیر فرما گشتند
 لیکن مبارزالملك سر بلند خان بهادر که در آن ایام از او عمده تری در حضور
 نبود ، قفل دولتخانه مصلحت صواب اندیشی را بد کلید این قسم گفتگو گوشود که
 در بستن در حصار ابواب انواع محن و بلا یا بر روی ساکنان شهر گوشودن است .
 یقین که غنیم لئیم جرأت دخول شهر ، یکایک نخواهد نمود . لیکن اجامر و
 او باش بدرنگی فساد اندیش و آشوب افکن خواهند گردید که خزان غارت و
 قتل آن مخالفان در معرض گلچینی مردم شهر رنگ هم رنگی نداشته باشد

۱ - متن . سکنای ۲ - متن : اقلیم .

بهتر آن است که چندی از امیران موجود را جهت حراست شهر و قیام ساکنان آبادی مردم، بیرون شهر باید فرستاد که آن خودسران بی‌باك دست تاراج نتوانند دراز گردانید .

از درستی این تدبیر نخست ذات اشرف عمدة الملک امیرخان ولد عمدة الملک امیرخان ناظم دارالملک کابل که مانند او حاکمی بلکه پادشاهی در آن دیار نافذ فرمان نگشته ، به حضور سعادت گنجور طلب داشتد چنانچه نکته سنج مضمون این معانی گردید که امشب در پایان دیوار حصار بسر برده پیش از آنکه طلعه جنود سحر در فضای عرصه آفاق تک و تاز نماید باید که با سپاه کینه خواه خویش بیرون رفته شهر را پس پشت نهاده صف بسته ایستاده باشند و نگذارند که آن قوی حملگان از پس پشت به شهر دخول نموده قباحتی نمایند و جهت پاس دادن این علت تامه باید که نوعی به حراست شهر قیام و اقدام نمایند که در آبادی آن ضلع خللی نیفتد و درازدستی آنها کوتاهی پذیرد . بداین دستور چندی دیگر از امیران مأمور پاسداری شهر و عدم وقوع کارزار گردیدند و در باب خودداری و نهی سبقت اندیشی مبالغه زباززد اظهار فرمودند .

قضا را عمدة الملک امیرخان و دیگر از زمره امیران حضور هر که مأمور به صف آرائی و منع تیغ آزمائی گردیده بود در آن صبح قیامت علامت ، خود را به آن وادی رسانیده صف ممانعت [از] مزاحمت را تسلسل بسته ، مستعد تیغ آزمائی از شهر برآمده دیوار پشت آبادی را پشت پناه خود ساخته ایستادند . قضا را میر حسن خان کوکه که به منصب عمده پنجهازاری پنجهازار سوار مقتخر و مباحی و به داروگی چو کین خاص اختصاص داشت با عالم غرور و جهان جهان نخوت ، خصوص در آن صبح ظلمت آثار به یک نوعی بر خود غلط راه می پیمود که در عرض راه بهر امیری که دوچار می شد به گوشه چشم به جواب

سلامش می برداخت و مطلق وجودی نمی گذاشت . لمصنفه :

اگر میر لشکر بود پخته کار	یقین دان که گردد ظفر آشکار
به ناکرده کاران مده سروری	که از خام ناید بجز ابتری
مکن طالع خامکاری تباہ	که روز سفید تو سازد سیاه
به ناکرده کاران مفرمای کار	که کاری نیاید ز ناکرده کار

در آن روز نوعی به بدسلوکی کارفرمای سلوک گردید که طبایع جمیع امیران و سرداران از او متنفر گشت اگر چه عمده الملك امیرخان با سپاه موجودی خویش و دیگر امیران که به پاسداری و حراست شهر از پیشگاه درگاه سلطانی مأمور بودند، در آن دم پشت بدیوار شهر داده و رو به سوی اعدا آورده زمینگیر آن مکان گشتند، لیکن میرحسن خان کوکه که خود را برادر رضاعی سلطان می گرفت و از وقوع این نسبت کمال تقرب در جناب سلطانی داشت، ساعتی برابر امیران اقامت ورزیده به یک ناگاه سبقت اندوزی و پیشقدمی را کار فرمود. از وقوع این اتفاق عمده الملك امیرخان پیغام فرستاد که: «دیشب حضرت شهربار والاقار نامدار در باب حراست و منع بدجلوی چقدر تأکید بلیغ بدعرضه ظهور آورده اند، ما را بهتر آن است که موجب حکم اشرف اعلی به عمل آریم و سرموئی سر از فرمان اقدس پیچیدن سر از گریبان خودسری کشیدن و هدف تیر ملامت هم چشمان گردیدن». آن مغرور نادیده کارزار میدان رزم را مقام راحت بخش بزم شمرده، جواب فرستاد الحال که سبقت خرامی دست داده قدم از این مکان پس نهادن، غنیم را پیش طلبیدن است از این جواب دور از صواب عمده الملك امیر خان لاعلاج فیل سواری خویش را پیش رانده برابر آن جوان متکبر ایستاد، بعد از ساعتی وقتی که تمامی امیران به هم پائی خویش برابر مشاهده نمود به ناگاه هم چشمان را غافل ساختند از فیل فرود آمده سوار اسب صبا خرام گردید به یک ناگاه از آن مکان سبقت خرام گشته به حدی

پیش رفت که پس ماندگان را به صد پیشاهنگی نگاه غبار موکب آن بیهوده پاسرمه کش دیده جست و جو نمی گشت. ناچار عمده الملک و دیگر امیران از آنجا که به قدر يك میدان از دیوار بست شهر دور افتاده بودند از آن مقام به هم عنانی او پیش رفتن از پس غافل شدن بود. و از جناب معالی شهر یاری به حراست شهر مأمور خیال خام سبقت اندیشی از دل آهوی رم کرده تصور نموده هر يك در مقام و مسکن خود قدم جرأت فشرد .

از آن جا که افواج آن ملاعین کواکلتاش او باش معاش را دور از رفقا تنها با سپاه قلیل در آن میدان یافتند از راه آنکه هیچ سواری از افواج دکن بی نیزه نمی باشد و حربۀ روی دست آنها همین نیزه از قدیم واقع شده سر نیزه ها را در هر دو گوش اسبان خوابانیده بدیک چستی و چالاکگی از چهار سو شکاری وار، آن بی سرانجامان حربۀ نبرد را در میان گرفته تا خبردار شدن بی خبر از خویش گردانیدند چنانچه از بدجلوی و بیهوده خرامی سردار قریب پانصد سوار منصبدار شهر یار نامدار در آن ساعت با کمال بی دستگاهی و حیرانی بعضی بر خاک هلاک افتاده ، جان بدرایگان دادند و بعضی اسب و سلاح و لباس را داده و بد جای آن زخمها برداشته ، افتان و خیزان رو بدصوب خانه های خویش آوردند و اکثری از وقوع زخمهای کاری طاقت راه پیمائی در خود نیافتند بردوش نفران خود را به شهر رسانیده ، روی خانمان را مشاهده نمودند و از تقدیر یزدانی و نیرنگ آسمانی میر حسن خان ککوکد بدون جنبش دست و کار فرمائی حربۀ از وقوع دوسد زخم کم جراحت اسب و سلاح بدمعد زرد کد در برداشت بر آورده و در آن صحرا در میان کشتگان خود را مرده وانموده جان را مفت از دستبرد آن قوی دستان بدربرد و این تدبیر بجا موجب حیات تازه او شد .

لمصنفه :

چو تدبیر بر وقت خیزد زدل یقین دان کد پایت بر آید زگل
 چو تدبیر بر وقت ناید بکار برو^۱ تا ابد ماتم او بدار
 کجا فرصت از دست عاقل دهد مگر مرد نادان جاهل دهد
 ز دانا معجوفت وقتای پسر یقین سیف قاطع بود وقت اگر

اگر چه در نخستین ساعت بدجز خام کاری و افعال شرمساری بدوقوع نیامد لیکن آخر کار که سایه شمشیر اعدا را بر سر خویش مشاهده نمود حرف^۲ و حکایت دردمندان که دشمن را بر سر ترحم آرد از او سر برزد . گویند که یکی از سواران غنیم که مدتی به امید منصب پادشاهی به دنبال میرحسن خان کوکه دویده بود و در آخر مأیوس گردیده به همراهی غنیم دکن تیغ آزمای فرق سپاه شهبازی گردید . گویند که در آن ساعت به سر وقت میرحسن خان رسیده اعدا را مستعد قتل آن امیر دید لیکن میرحسن خان بد زبان عجز ترجمان ، معروض آن غارتگران سرگذشت احوال خویش می نماید که این احقر العباد از سادات باره ، به امید نوکری پادشاهی به دارالخلافت رسیده ، در مدت مختصر بدغیر از این بر کسی نماند و امروز محض جهت تماشا بد این مقام رسیده ، گرفتار دام اجل گردیده ام . اگر بعد از اخذ لباس و فرس و سلاح نبرد ، جان بخشی فرمایند احسانی است که تمام عمر مرهون منت تمام خواهد داشت . در این اثنا آن سوار که بدوجه احسن او را می شناخت آهسته در گوشش فروخواند که : « تو میرحسن خان کوکه نیستی که تا مدت يك سال کامل بنده به تمنای منصب سلطانی بد موجب وعده سامی سرگرم خدمت بوده بعد از خرابی بسیار وعدم طاق اقامت ترك امید از آن آرزو نموده راهنورد سفر دکن گردیدم و ترا شناخته الحال نخواستم که مفت و بیپوده در دست این گروه انبوه بسمل تیغ

بیدادگردی . بنابراین^۱ آمده‌ام که ترا از دست این ظالمان بی باک خلاصی
بخشم . باقی یادداشته باش که از تو بجز نقصان در حق این جانب به عمل
نیاید لیکن مردان میدان مردی در مقابل بدی بدجز نیکی نمی‌اندیشند . «
این سخن گفته ، افواج مخالفان را از سرکشتن او باز داشته به‌طرف
دیگر پراکنده‌گردانید و هنگامی که میرحسن خان کوکه پیشقدمی را کارفرمای
آن ساعت‌گردانید ، شیومنکبه سردار فریق رساله عنبری که صاحب چهارصد
سوار و پانصد پیاده بود به‌ضبط خویش نپرداخته جلو ریز به‌طرف دیگر فرس‌تاز
گشت و آن منتظران چنین شکاری مفت ازهر جانب مرکزوار احاطه [اش]
نموده مانند نقطه درمیان گرفتند و تا چشم به‌هم‌زدن چشمش را از تماشای جمال
شاهد زندگی فرو بستند . چنانچه قریب چهل کس از رفقای او از توسن حیات
قدم برخاک ممات گذاشتند و مابقی از مشاهده چنین حالتی رو به‌صوب فرار
آورده بجز خانه‌های خویش اقامت نوزیدند . از کشته گشتن این سردار و
زخمی شدن میرحسن خان وغارت زدگی تمام فوج چوکی‌خاص حالتی بر مابقی
مردم وامیران که در آن ساعت تماشائی این ماجرا بودند روداد که یک‌سر طایر
رنگ اقامت از رویشان بال پرواز گشود و خیال پایداری از دل‌های تمامی
اعلی و ادنی و صغیر و کبیر رمیده ، گرد مسکنت در چشم غزالان ریخت .
آری هنگامی که خوف هوش ربا بر خاطرها مستولی گردید تمنای کار و وقوع
کارزار خوابی است فراموش .

لمصنفه :

در آن دم که غوغا و شور غنیم	بد دل‌ها گشاید در خوف و بیم
نماند دگر طاقت و تاب و هوش	بیند ز سمع و بصر چشم و گوش
نیاید ز ترسندگان کارزار	از آن جمع چشم توقع مدار
لیکن عمدة‌الملك امیرخان باجهان جهان پایداری و عالم عالم هوشیاری	

در آن میدان اقامت ورزیده باعث سکون دیگر امیران و افواج پریشان گردید فی الحقیقت اگر آن امیر ابن الامیر در آن روز تقویت افزای خاطر متردد دیگر امیران به دولت استقامت خویش در آن میدان جانستان نمی گردید کار به رسوائی منجر می گشت و تمامی آبادی آن ضلع بدعلت غارت و تاراج رو بدویرانی می آورد . وسوای آن دیگر آبادی شاه گنج که مدار غله تمامی شهر بر آن گنج منحصر است و دیگر رکاب گنج که در پهلوی آن کفرکیشان در آن روز واقع شده بود به دولت صف آرائی عمدة الملك امیرخان که مانند کوه در آن صحرا پای همت را همسر سدسکنندری گردانیده دست جرأت مانند برق از ابر آستین برآورده شعله افروز خرمن نگاه اعدای بدخواه نموده بود بدجا ماند ، اگر چه چندین بار آن گروه نابکار تیغ تهور آخته قاصد جولانگری پیش آمدن کرده ، بدمجرد تماشای استقلال و تمکین آن والا قدر شجاعت قرین از دور عنان انصراف را به صوب بازگشت آوردند . آری در عالم امتحان و جهان تجربه این معنی مکرر بدوضوح پیوسته که استقامت يك تن در میدان نبرد باعث برگشتن و جرأت اندوزی سپاهی برهم خورده و پریشان گشته گردیده و بدجای شکست که در اول جلوه فرمای دیده ظاهر بین گشته آخر بدفیروزی علم برافراخته اند .

لمصنفه :

بسی دیدام در دم کارزار در آخر ز پا داری يك سوار
 که گردید اول شکست آشکار ظفر جلوه گر شد ز نیلی حصار

در آن روز از عمدة الملك این معنی برجسته صورت ساز مرآت اظهار گردید و از افضال ایزد متعال والطف خداوند بی همال در آن ساعت که شیوسنکه سردار رساله عنبری به همراهی جمعی نقد زندگی را به تاراج عساکر فنا در داد پسر بزرگش بامابقی سپاه رو به هزیمت آورده بدجز خانه خویش برگشته ندید

و میرحسن خان کوکه با تمامی منصبداران چو کیخاص به آن صورت ، خالك نشین کوی مذلت گردید از نمود این حالت اراده آن داشتند که الحال نخست بر سر عمده الملك که با کمال تمکین و وقار پشت به شهر داده و رو به مخالفان ایستاده منتظر تیغ آزمائی است با دیگر امیران که بایک جهان تزلزل در انتظار فرارند رسیده و به یک حمله کوه گسل اورا از پیش برداشته اول به تاراج شاه گنج که چندین گنج زر و جواهر بر روی دست دارد پرداخته و بعد از آن تاجائی که دسترس باشد پای تردد را نباید کشید به این خیال درست تمثال می خواستند که فرس تاز میدان کارزار گردند که به ناگاه از قضای سبحانی و نیرنگ آسمانی منپهان راستی اظهار و اخبار رسانان صداقت گفتار رایت آمد آمد اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر وزارت پناه [را] رسانیدند که الحال بعد از طوف مزار فیض آثار حضرت قطب الاقطاب برکنار حوض شمسى جهت خوردن طعام که در این چند روز یلغار کمتر به هم رسیده تأمل و تمکین واقع شده لیکن به مجرد شستن دست سوار توسن برق خرام گردیده شعله افروز خرمن وجود اعدا بعد از ساعتی می گردد . از گوش آشوبی این خبر مرگ پیام به یکبار وحشت خرام گردیده از پروین صفتی بنات النعش گشته رده به وادی فرار و انہزام آوردند ، چنانچه در یک نفس تاجشم به هم زدن مانند سرمه از دید [ه] های تماشاگران آن مکان معدوم الاظهار و مقفودا لآ نار گردیدند . از وقوع این اتفاق ناگهانی امیران به معه دیگر سرداران حیرت پرست آئینه این نیرنگ گشته جاسوسان را از برای تحقیق این ماجرا فرستادند که مبدا از این جانب عنان تاب گردیده بر طرف شهر دیگر ریخته قباحتی به عمل آرند و غافل از اینکه اخبار صحیحہ نزول موکب وزیر اعظم و امیر معظم مسموع نموده آن دل باختگان بی جگر بجز فرار چاره کار و فلاح احوال خویش ندانستند جان بدر بردن را کمال فتح و فیروزی تصور نموده از نظر ها پنہان گشتند و حقیقت رسیدن وزارت مآب از این

ورود
اعتمادالدوله
قمرالدین
خان و فرار
یاغیان

عالم واقع شد که موجب صواب دید همدیگر امیرالامرا و دیوان اعلی در عرض راه از هم جدا گردیده هر یکی بدیك طرفی رو آورد، چنانچه امیرالامرا بر چهار فرسخی مستقر الخلافه اکبر آباد سادات ابیت و اجلال مرتفع داشت و اعتمادالدوله راه کنار دریا پیش گرفته بدبلده شیرکده من اعمال اسلام آباد منبرا که مولد قدیم کفار و مولد منشائی کشن است رسیده گوش بر آواز منپیان داشت که بدیك ناگاه خبر آورده شدن غنیم بدفرجام استماع نموده از این اندیشه درست که در حضور عیش گنجور از سپاه آثاری باقی نمانده مگر چند امیر مفلوک کم بضاعت فیض اندوز دولت حضورند و تمامی افواج بحر امواج در بیرون جهت تنبیه مخالفان دشت نورد دوری گردیده مبدا در این وقت اگر به اغوای یاران رو به دار الخلافه آرد! خجالتی است که تدارک آن به هیچوجه رونمای خاطر نمی گردد بهتر آن است که خود را در این وقت رسانیده سرمایه اعتضاد و استظهار و موجب حراست شهر باید گردید. به همین تدبیر درست به مجرد استماع ماجرای مذکور سوار سمند صبا خرام گشته با جهان جهان استعجال سراغ جویان از دنبال غنیم قدم فرسای اضطراب و یلغار خود را در آن روز رسانید لیکن بدعلت قلت رفقا که از دنبال بد استعجال قدم به قدم خود را می رسانیدند قدری در درگاه عرش اشتباه توقف رونمای آسایش گشت و بعد از رسیدن افواج پس مانده مقید به رسیدن تمامی فوج و لشکر نگشته هماندم به عزم رزم مخالفان همت برگماشت و هنگام شام سراغ جویان و خبرگیران خود را به سر وقت آن گریز پایان رسانیده تیغ آزمای نبرد گردید، لیکن از آن جاکه هنوز وقت استیصال آن ظالمان جهان خراب ساز در محل تعویق واقع شده بود در آن دم از اقتضای هوای روزگار ابری بر آسمان مسطح گردیده، شروع به مختصر بارشی نمود. از رونمای این دو اتفاق یکی رسیدن^۱ شام به سر وقت کارزار،

و دویم ترشح باران موجب انفصال هردو فوج از مقابل هم گردید ، لیکن تا دو ساعت اول شب از هر دو جانب به افکندن تیر و تفنگ و بان آتش فشان و توپ و رهکله سرگرم شعله خوئی بودند و بعد از آن غنیم در پردهٔ ظلمت لیل و تیرگی هوای ابر از میدان نبرد دوری بسته کنار آب جهیل آسایش گزین گردید و بعد از انقضای دوپاس شب آهسته باریک گردیده نوعی بدر رفت که مطلق فوج وزارت دستگاه را اخبار فرار آنها موجب اطلاع نگشت چنانچه تمام شب اعتمادالدوله با چندین سردار دیگر از حوضهٔ فیل قدم بر زمین نگذاشت و تمامی سپاه کینه خواه از پشت اسبان فرود نیامده با کمال حزم و تیقظ^۱ در آن شب به سر برده زمانی که طلیمهٔ سپاه سحر از جانب مشرق طالع شد فرار آن فرقهٔ اشرار به رأی العین مشاهده افتاد . وزیر بهادر بعد از ادای فریضهٔ صبح به تعاقب آن گمنامان بی نشان بایک جهان سرعت تا سرای الله وردی خان که بر پنج شش فرسنگی دارالخلافة به جانب^۲ جنوب شهر واقع شده رسیده جهت ادای نماز عید قربان در آن مکان اقامت ورزید و بعد از ادای صلوات عیداضحی^۳ وقتی که از آن عنقا آشیانان گم کرده پی سراغی طلب داشت ، از زبان^۴ جاسوسان و مخبران به وضوح پیوست که آن سریع السیران باد رفتار الحال بر سه منزلی این مکان رسیده به ارادهٔ رفتن دو منزل دیگر تا رسیدن شام ظلام بدسروقت آنها در هیچ مکانی نفسی راست نکرده بدقطع طریق قدم فرسای وادی استعجال خواهند گردید . اعتمادالدوله از استماع اضطراب خرامی این دزدان تاراج پیشه و بعد کلی مفارقت به قربانی پرداخته در همان منزل مقام فرمود و هنگام شام همان روز امیرالامرا بدهم عنانی برهان الملك با عالم عالم سپاه ظفردستگاه رسیده باهم بدمبارکباد عید نکتہسنج بیان گردیدند ، و روز دیگر که وزیر

۱ - متن : تیفض . ۲ - متن : که به جانب ۳ - متن : عیدالضحی

۴ - متن : زبانی .

نصرت تدبیر ظفر مسیر قاصد حرکت منازل پیش گردید امیرالامرا خان دوران کد بر تمامی امیران حضور و دور رتبه برتری داشت مانع تعاقب گردید و بدصد دلیل قبح این عزیمت بدعلت نارسائی سپاه هندوستان بدسرمنزل اقامت آنها وطی الارض آن بادپایان بی نشان که دریک روز بیست فرسخ راه طی نموده باز روز دیگر مستعد قطع همان قدر وادی می گردند باز نمود و چون افواج هندوستان که از مدت سی و پنج سال خاندنشین و از فرس تازی سر بدسر معدوم الاستعدادند یک روز اگر بدطی دومنزل راه که هشت فرسخ مقرر است و هر منزل متعارف زیاده از چهار فرسنگ نمی باشد پردازند بلاشک و شبهه نصف اسبان سواری سپاه یا در عرض راه یا بد منزل رسیده سقط می گردند از این راه بدنبال آن سگان پاسوخته رهنورد گردیدن ، آفتاب بدگز پیمودن ، و باد بهمشت داشتن است همان بهتر که چون بد دولت نزول موکب آن عالی قدر سرمایه خلاصی ساکنان دارالخلافه از شکنجه بیداد و موجب هزیمت آن مغروران جهنم سرشت صورت بست این معنی مغنم شمرده و نخست به ملازمت شهریار دوران و فرمانروای این عهد و زمان پرداخته بعد از آن مطابق امر جلیل القدر بدعمل باید آورد . وهنگامی که سه مقام در آن مکان آسایش بخش فوج وسپاه گردید روز چهارم سرادقات نزول در سواد شهر فروغ افزای دیده اقامت گشت وموجب طلب ، نخست از همه امیرالامرا شرف اندوز ملازمت گردیده مقدمه نصرت اندوزی برهان الملك بر آن ملاعین نوعی بدعرض والا رسانید که حسن تردد او مبدل بدقبیح اعمال گشت . از وقوع این اتفاق برهان الملك از زیر دیوار شهر بدون ملازمت از راه خودسری رهگرای وادی اقطاع خویش بی حکم معلی گردیده باکمال استعجال قطع طریق می نمود ، از قضای خداوند خیر و شر آفرین در عرض راه مبتلا به مرض سرطان گردید و موجب صواب اندیشی اطبای حاذق به بریدن گوشت علاج منحصر گشت به تحقیق پیوسته که

قریب چهار آثار عالم‌گیری گوشت از پشت آن طیب فرنگی نسب^۱ به پاکی جدا گردانید و آن شیر بیشه پردلی و صاحب جگری مطلق توجه به آن طرف نداشت و بهر نوعی که قبل از قطع لحوم مشغول حرف و حکایت بود به همان دستور نشسته حقه می‌کشید و مطلق در سلسله سخن سرائی او تأمل و تغییری رو نمود و زمانی که به جز استخوان پارچه‌گوشتی باقی در تمامی پشت او نماند مطابق وانمود آن فرنگی طیب، قریب نیم آثار باروت تند تفنگ سرمه سا ساخته، بر جراحات مالید و تا یک ساعت دیگر بعد از مالیدن داروی بندوق با کمال استقلال نشسته حقه می‌کشیدند و وقتی که یک ساعت منقضی گشت یکباره بیهوش گردیده سر بر بالین گذاشته، تادیری بیخودی افتاده بود و بعد از اقامت برخاسته بلا اظهار ضعف و کسل به اکل طعام میل فرمود و با وجود وقوع این حالت هر روز در قطع منازل و طی مسالك تأکید می‌فرمود تا آنکه بهمین حالت داخل دارالحکومت خویش گشت.

اگرچه این جراحی در چند روز مختصر اندمال پذیرفت لیکن امراض شدید دیگر از وقوع ضعیفی که بدعلت این مرض بر مزاج و هاج استیلا پذیرفته بود مدام گرفتار انواع تعب می‌داشت چنانچه جراحی سرطان اگرچه التیام پذیرفت و اندمال یافت لیکن از آن زخم در پشت اثری و آثاری در ظاهر هویدا نبود آخر رفته رفته سرایت به درون نموده سر از ساق پابر آورد، و هنگامی که این زخم روبه‌بهی آورد متصل کعب جراحی ظاهر گردیده منجر بدجریان گردید و بعد از چندی از عدم اثر علاج ناسور گشته، مدام ریزش ریم و خون داشت و پس از سالی گوشت ساق پا گندیده از دهنه همان ناسور بر می‌آمد. چنانچه یک‌وجوب قتیله در جوف آن زخم هر روزی می‌رفت و در آن ایام که شهر یار عصر و فرمانده عهد سلطان روشن اختر ناصرالدین محمد شاه مریدخان را بدطلب اوفرستاد،

از قضای خالق صحت و مرض در آن زمان مبتلای مرضی گردید که به مجرد خوردن غذا بعد از ساعتی همان قسم درست از دهانش برمی آمد و مطلق معده او قبول جذب غذا نمی نمود تا به مرتبه کیلوس و کیموس ده بیست مرتبه رد غذا می کرد و مطلق تغییر حالتی در طعام رو نمی داد به صورتی که خورده می شد به همان صورت برمی آمد و از وقوع ناسور کعب پا طاقت ایستاده شدن مفقود گردیده بود به هر مکانی که اراده حرکت می نمود بر پالکی خرد^۱ نشانیده می بردند. خواه به مکانات خانگی و خواه بدسیر و شکار به پای دیگران جرأت دست می داد و قدرت قیام در پا نداشت که تواند برخاست.

از وقوع این علت دو سه ماه مریدخان فرستاده سلطان را در پیش خویش بد وعده رفاقت نگاهداشته بعد از استقرار امراض مزمنه که در طبیعت بد استحکام تمام جا نموده بود و اخبار آمد آمد شاهنشاه و نهضت موکب والای شهریاری از دارالخلافه به جانب مغرب^۲ هندوستان که عبارت از سر هند و لاهور است متواتر از زبان^۳ منبیهان صداقت گفتار پنبه غفلت از گوش برهان الملك بر آورد لاعلاج با وجود عدم صحت مزاج و استیلای امراض مزمنه مختلفه بر مزاج و هاجش از بلده او دکور کهپور رایت کوچ برافراخته بر طی منازل و قطع مراحل کمال استعجال می فرمود از آنجا که حرکت سفر و طول مسالك موجب اشتداد امراض می گردید يك روزه رهنوردی طریق طویله باعث اقامت چهار پنج مقام راحت فرجام در يك منزل اتفاق می افتاد و در بعضی منازل يك هفته و دو هفته اقامت به علت وقوع ضعف و ناتوانی واقع می شد و باز بعد از قدری افاقت از مقام اقامت دشت نوردی و کوه پیمائی می نمود تا آنکه بعد از انقضای مدت دو ماه که در عرض راه بیست روزه توقف واقع شد. هنگامی که نادرشاه جم جاہ بدبلده کرنال محازی^۴ سرادقات پادشاه انجم سپاه و سلطان

۱- متن: خورد ۲- متن: مغربی ۳- متن: زبانی ۴- متن: محازی.

ورود
نادرشاه
به خطه
هندوستان

سکندر سامان روشن اختر محمدشاه خیمه نزول دو روز قبل از آن برافراخته بود که برهان‌الملک از دارالخلافه به طریق استعجال و یلغار چهار روزه راه را در عرض دو روز پیموده خود را رسانید و بی توقف ساعتی و بدون رسیدن افواج بحر امواج که از قفا می‌آمدند صف‌آرای میدان نبرد گردید، قضا را در آن ساعت قلیل فوجی که عشرعشیر^۱ جنود او نبود هم‌عنان او رسیده بودند و مابقی تمامی سپاه‌کینه خواه عدوگاه از وقوع سرعت خرامی طاقت هم‌رکابی و هم‌پائی نیاورده از دنبال سراغ‌جویان می‌آمدند که به یک ناگاه اخبار اسیری و گرفتاری برهان‌الملک به افواج قفاز دنبال خرام رسید. بسیاری به مجرد گوش آشوبی این خبر محشر اثر از همان مکان عنان بازگشت به صوب دارالخلافه برتافتند و بعضی از سرداران قدیم و جدید قشقه این بی‌وفائی را داغ افروز جبین خویش نگردانیده و تنگ فرار را کمال عار بدیقین شمرده رو به جانب لشکر سراغ‌جویان خود را رسانیدند.

ومفضل این مجمل آن که شاهنشاه ستاره‌سپاه جم‌جاه نادرشاه در آن ایام که به محاصره حصار قندهار اشتغال داشت از اخبار نزول افواج مرهته بر در شهر دارالخلافه وغارت و تاراج عرض یک و نیم ماهه راه مابین و کشته شدن قریب هزارکس از اعلی و ادنی از آن جمله پانصد منصبدار پادشاهی با اسب همراه، که از دستبرد آن دراز دستان دست از سر حیات مستعار برداشته تپیدست از دستمایه زندگی گردیدند که متواتر به عرض والای او رسید بدیقین دانست که الحال کار سلطنت هندوستان به جائی رسیده که زیردستان دست قدرت به زبردستی برآورده و گمنامان چند که اسمشان بر صفحه روزگار به‌گریزپائی سر برآورده، و نشانشان بدغیر از بیغوله‌های کهسار دور دست معدوم‌الجاده متعذرا العبور راه بدیهه^۲ نمی‌برد هرگاه صاحب ملک و بلاد معظمه

۱ - متن : عشرعشیر ۲ - متن : بدیهه .

هندوستان گشته اند و طاقت تدارك و نیروی استرداد ممالک ندرسلطان پیدا و نه در امیران بزرگی والا حشم هویدا ، هرگاه مغلوبان مدت دو صدساله در این سلطنت رایت غلبه به حدی مرتفع ساخته کد تایک ماهه راه مواضع و قرای بلاد هندوستان در تصرف خویش از چندین سال در آورده ، فارغ البال از تشویش تدارك و انتقام در بلاد متصرفه کامیاب و کامجویند^۱ و ساکنان آن سرزمین بعد از مایوسی امداد و اعانت لشکر سلطان سایه نشین رافت و احسان اعدا گردیده باج گزار^۲ و خراج ده مخالفان گشتند و در این مدت سلطنت این شهریار عهد و فرمانده زمان هرگز به مقابله و مجادله آنها از پیشگاه حضور و از امیران عظام دور احدی مأمور نگردید و آن همه بیداد که تا چند سال بر رعایای آن مساکن از وقوع مخالفت غنیم لئیم واقع شد مطلق توجه مبذول نداشت و هرگاه مغلوبان دو صد ساله امروز غالبند بر ما لازم گردید که به ناموس سلطنت کبری^۳ که به جز تسخیر کشورهای سبده^۴ راحت اندوزی ، الوداع گفته صعوبات و شداید این عزیمت والا را گوارا بر خود باید گردانید . از آن جا که غافل بر سر هم نبرد خویش رفتن اگر چه از عالم حزم و تدبیر است لیکن دور از همت معظمه سلاطین^۵ است بنا بر آن این جانب نخست علیمردان خان شاملو بگلریگی شیراز را بدرسالت نزد سلطان هندوستان فرستاده بدایما و اشارت نزول خود را در آن بلاد رونمای مرآت شاهد اظهار گردانیدیم و بعد از آن محمدعلی خان قلاقاسی را با نامه [ای] که ترجمان نامه سابق بود ارسال داشتیم که شاید پنبه غفلت از گوش هوششان بر آید و چشم عاقبت بین بدتماشای انجام کار گشاید و در آن ولا بد محاصره حصار قندهار توجه مبذول فرمودیم نخست از محاصره ، محمدخان ترکمان را بدسفارت فرستاده کد طاقت و نیروی سردار و سپاه آن ممالک وسیعه

۱ - متن : کامجواند ۲ - متن : باج گزار ۳ - متن : کبرا ۴ - متن : کشور سبده
۵ - متن : سلاطینی .

را در میزان امتحان سنجیدیم ، آخر کار به یقین پیوست که نه شهیار آن ممالک را در این عصر دل و دماغ محاربه اعدا و نه امیران بدمست باده دولت و جاه را در دل فکر ادای حق نمک و غیرت کار ، از وقوع این اتفاق هر جا قوی قدرتی بود فرصت از دست نداده پا در میدان خودسری و گردنکشی گذاشته دست به تاراج بر آوردند و بسیاری از راجه های هندوستان که به منصب های والا سرافرازند و مدام در حضور سرگرم کار [و] بار مرجوعه می بودند از ابتدای سلطنت این شهیار دوران موجب اتحاد یکی از امیران حضور ، در وطن مألوف تمامی عمر نشسته به فراغت چهار نوبت نواز خودسری و خود کامی می باشند ، و مطلق گوش بر آواز طلب سلطانی نداشته به عذرهای بی جا از جای خویش حرکت جایز نمی شمارند و در عوض مواجب منصب خود نزدیک به اوطن بلاد سیر حاصل در تنخواه دارند و مطلق از عدم فرمان پادشاهی جرأت تغییر و تبدیل جاگیرات متصدیان سلطانی ندارند و زمینداران مذکور به فراغت از مدت بیست سال قدم از خانه به اراده ملازمت شهیاری بیرون نگذاشته اند . هر گاه مطیعان قرنبا و مغلوبان عمرها امروز غالب و ملکستان گردیده اند و احدی از ملازمان پادشاهی به مقابله آنها قدم در میدان هم نبردی نمی تواند گذاشت بلکه در فکر خودداری نوعی می کوشند که به مجرد خبر نزول غنیمت بر یک ماهه راه بلکه دورتر از آن هم شنیده ، خود را به علت اشتداد جبن بیمار گردانیده صاحب فراش تا موسم بازگشت آنها می باشند و هر گاه اخبار فرحت آثار معاودت آن فریق به صوب دکن می رسد یکایک جمیع امراض شدید مزمنه یکباره از طبیعت زایل گردیده مانند تناوران صحیح المزاج تندرست می گردیدند . احوال فرخنده فال شهیار به آن نوع نقاب از عارض شاهد نمود می گشاید و حالت امیران بدین دستور رونمای مرآت مشهود می نماید

در این صورت بر ما لازم گردیده که بعد از فراغ از مهم قندهار رایت عزیمت دیار هندوستان را آسمان پیوند و صدای کوس نصرت خروش را بلند سازیم قضارا در همان ایام سید درگاهی ، یکی از مشایخ زادگان دارالسلطنت غزنین که از جد و آباء مسند نشین اعتبار و فرمانده ریاست بود از مقر اقامت خویشتن با دیگر معتبران آن دیار راه پیمان گردیده ، هنگام حصار قندهار شرف اندوز ملازمت والای شاهنشاه انجم سپاه گردیده . راهنمای باغ سبزی بی تشویش و ممانعت باغبان گردیدند که بی اختیار عزیمت خاطر را که از چندی در ضمیر جهان تسخیر آفتاب نظیر متمکن بود متحرک گردانیدند و شاهنشاه آفتاب کلاه این معنی موقوف بر تسخیر حصار مذکور گذاشته ، یک سال پیشتر از نزول خویش محمدخان ترکمان را به عنوان رسالت نزد شهریار نامدار هندوستان خلد نشان به معنی نامه کنایت آمیز مدعا اظهار ارسال داشت . طرفه تر آنکه امیران عظام این دیار را امر جلیل القدر شاهی به شرف صدور پیوست که جواب نامه را بدوجهی که مناسب احوال طرفین باشد رقم سنج بیان گردانند از قضا در این مدت مدید القابی که لیاقت شان طرف ثانی داشته باشد یافته نشد و سفیر بیچاره هر چند فریاد و فغان جهت طلب مکتوب بلند آهنگ ساز اظهار می گردانید بر قانون نوای سابق پرده دیگر می افزود ، خصوص امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران بهادر که پیشاهنگ جمیع نواحی امارت و سرمندل تمامی سازهای سلطنت بود در ترقیم نامه نغمه سنج ارغنون اهمال و تأمل می بود از این جهت که شاهنشاه جم جاهد نادرشاه هنوز مربع نشین چهار بالش فرمانروائی به یکتائی نگشته بود ، و در بلده سبزوار هنوز شاه طهماسب ولد شاه سلطان حسین ختم السلاطین خاندان سیادت توأمان صفوی از عالم نظر بند تماشائی جمال شاهد هستی بود و بعضی تا آن زمان شاهنشاه را قبول به یکتائی سلطنت ندانسته خان معظم و سپهسالار مکرم می دانستند .

فرستادن نادر
محمد خان
ترکمان را به
رسم رسالت
به دربار هند

از وقوع چنین اتفاقات نه او را به القاب شهریاری می توانستند ستود و
 ندجهت رنجش خاطر آن قوی قدرت بدخطاب امیری، جرأت آزمای تحریر
 می گشتند بنا بر آن در تلاش الفاظی چند که مشترك میان امارت و سلطنت
 باشد و اطلاق بر دو صفت از آن به وضوح پیوندند، تامدت يكسال می ماندند.
 لیکن نادرشاه از سرحد روم که با ممالک ایران زمین پیوسته بود و مقررأً
 يكساله راه تواند شد به دارالخلافه شاهجهان آباد رسید، لیکن این چند حرف
 اشتراك آمیز به دست نیامد!

بد تحقیق پیوسته که در ایام حصار داری قندهار سید درگاهی پیرزاده
 بلده غزنین و دیگر رئیسان دارالملک کابل که به هم عنانی همدیگر راه پیمان
 گشته در قندهار فیض اندوز ملازمت والا گردیدند، در عالم معروضی^۱ تسخیر
 کابل و غزنین^۲ را در کمال آسانی وانمودند، چنانچه آن داعیه سابق در این ولا
 که حصار قندهار مفتوح شد و حسین خان فرزند^۳ میرویس غلز که از چندین
 سال حاکم محکم و فرمانروای مستقل آن وادی بود خصوص بعد از فنای وجود
 اشرف سکه و خطبدر با به اسم سامی خویش را بیج الوقت و بلند آواز گردانیده بر تمامی
 بلاد متعلقه قندهار^۴ نافذ فرمان بود دست بسته در پیشگاه نگاه شاهنشاه بر پا
 ایستاده ساختد بعد از تشبیر تمامی لشکر مقید به زندان گردید و هنگام نهضت
 موکب معلی به صوب تسخیر غزنین و دارالملک کابل حسین خان را مغلول و
 مسلسل به یکی از حصار [های] دور دست فرستاده مجبوس نمودند و شاهنشاه
 مطابق استدعای رؤسای آن دیار نخست سایه علم آفتاب پرچم بر سواد تختگاه
 محمودی افکنده بدون آنکه خدنگ جانستان پر پرواز گشاید و تفنگ بلند
 آهنگ گردد در روز نخستین که سراقات ابهت و اجلال در آن ضلع آسمان

۱ - متن : و در عالم معروضی . ۲ - متن . غزنوی . ۳ - متن : نبیره
 ۴ - متن : بلاد قندهار .

شکوه گردید به همداستانی سید درگاهی قلعه‌دار دست از سر کارزار برداشته به ملازمت والا سرافراز گردید و جمیع سرداران آن بلده سر بر خط فرمان او گذاشتند و از هیچ طرف نگرانی خاطری نماند. چنانچه بعد از دو روز از آن مکان راه پیمان گردیده قدم نصرت توأم را در خیابان کابل آئیند دار کل خورشیدگردانید و شرزخاں ولد شرزخاں که از قدیم به قلعه‌داری کابل ازجد و آبا اقامت‌گزین بود در سن هشتاد سالگی ابواب ممانعت مسدود ساخته تا مدت شش روز به مدافعه پرداخت آخر کار از دغل‌بازی عبدالرحیم ماهی‌گیر نایب ناصر خان ولد ناصر خان مرحوم که از مدت بیست سال به ناظمی آن دیار کامران و فرمان‌فرما بود حصار به تصرف ملازمان شاهنشاهی در آمد و یکی از فرزندان شرزخاں بر سر دروازه به علت ایستادگی و ممانعت مداخلت کشته گردید و سبب مفتوحی حصار نوعی که قبل از این مرقوم قلم حقایق رقم گردیده از عالم تحقیق شمع افروز شبستان اظهار است اگرچه شاهنشاه نصرت سپاه اقبال دستگاه در روز ششم حصار خارا بنیاد آهنین در و دیوار دارالملک کابل [را] بی‌وقوع تعب و بی‌ظهور شداید در دایره تسخیر درآورد لیکن از آن‌جا که والاخردان عالی فطرت به آغاز هر کاری که روی توجه مبذول دارند نخست نظر حقیقت بین تماشائی خط و خال و نگاه تفحص دستگاه کل نظاره چین شاهد انجام آن می‌گردد تا به دولت این حزم و احتیاط از طعن اهل هوش و فرهنگ مصون و محفوظ مانند آن‌ها اگرچه آن تأمل و تکاسل در پیشگاه نگاه ناقص طینتان کم عقل که نخست بر حسن آغاز فریفته گردیده از زشتی انجام چشم‌عاقبت بین‌را فرو بسته در کار آخر بنیان که به تانی و اهمال صورت استحکام دوام می‌پذیرد مطعون می‌سازد و این معنی صورت حال شاهنشاه فلك بارگاه است که بعد از تسخیر بلده غزنین و دارالملک حصار شهر کابل در خیال درست تمثال شهریار هندوستان و امیران نامدار قیصر حشم خاقان خدم متفکر بود که آیا به چه نوع صف‌آرای معرکه

تسخیر کابل
به دست نادر

کارزار گردیده به کدام استعداد و سرانجام حرب رو به مقابله و مقاتله خواهند آورد به همان مثل که : چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ، مردان شجاع و دلیران صاحب غیرت از عالم احتیاط جرأت پیشقدمی را در آخر حرب مستحسن شمرده اند و در اول نبرد ممنوع و ناروا ، از این جهت که مبدا سبقت اندوزی به واپس خرامی منجر گردد که تجربه کاران فنون شجاعت و کهن عاملان عالم تهور فرموده اند که فیما بین مردی و نامردی بیش از يك قدم راه تفاوت نشمرده اند . اگر پاپیش گذاشته جای قدم را قایم گردانید گوی مردی و مردانگی از پیش اقران و امثال خویش در ربود و اگر آن پیش خرامی متعلق به واپس نشینی گردید به جای سرخروئی قشقه معصفری بر جبهه جرأت کشیده شد جهت احتیاط و پاس ناموس کبرای سلطنت در اصل شهر رحل اقامت افکنده گوش بر آواز و چشم بر شاهراه تماشا گذاشته تا مدت هفت ماه کامل سرادات ابهت و اجلال را آسمان رفعت به همین خیال که راه بدهه تدبیر کامل داشت گردانید و جهت گوارائی شداید سفر و عدم راحت پرستی سپاه نخستدایت استیصال گروه افاغنه ملاعنه صافی که تمامی فریق مختلفه افاغنه آن ضلع دست ارادت به دامان تربیت آن گمرهان جمیع ملت و کیش زده جبهه سای کوی مریدی می بودند .

از وقوع بعضی اتفاقات که چندین سال قبل از آن تاریخ به وقوع آمده بود و در عبارات ماقبل حالات افاغنه و تغیر احوال و برگشتگی اقبال خاندان صفوی مفصل مرقوم قلم راستی رقم تقید شیم گردیده بنا بر آن در این مکان به تحریر آن پرداختن خالی از عبارات زایده ندانستد بدترقیم آن نمی پردازد ، به تحقیق پیوسته که تا مدت سدها کامل شاهنشاه ظفر دستگاه نصرت سپاه مشغول استیصال آن گروه انبوه بوده تا زمانی که از بازوی طاقت آن برگشته بختان نیروی کارزار معدوم الاظهار گردید و ماده صافی غیش آن گروه صافی بدرد

غم و الم مکدر گردید و اقبال بی زوالشان که از چندین سال فراوان رو به صوب آن فریق بی توفیق گم کرده طریق آورده بود یکباره از نزول موکب معلا [ی] شاهنشاهی پشت داده بدشمنی کمر بر بست و زبان غرور ترجمان آن قوم بی صلوة^۱ و صوم بجز حرف و حکایت سر بزرگی و بالادستی بد دولت پیرزادگی هرگز بر زبان آنها نگشته بود، در این ولا از زبان درازی شمشیر شاهنشاه قفل خموشی بر لب آن گروه زده، بغیر از عبارات عجز و نیاز لفظی از دهانشان سر بر نمی زد.

از وقوع این اتفاق غرور شکن تمامی صغیر و کبیر و وضع و شریف آن مغروران متکبر آغاز عجز انجام سر بر خط فرمان آن مؤید منصور گذاشته تن به بیچارگی و بی اختیاری در داده قبول جمیع تکالیف شاقه شاهنشاهی نمودند.

از ظهور این حالت بی کسی علامت شاهنشاه نیز بر مابقی آن قوم سریزک که در همسایگی کوهستان کتور و کاقری بسر می برند کار فرمای ترحم گردیده جان بخشی فرمود و بعد از فراغ آن کار بد گوشمال ساکنان بلده جلال آباد که پنج شش منزل راه بد جانب هندوستان واقع شده و در تمامی کوهستان کابل و غزنین و قندهار و کشمیر جنت نظیر و در جمیع بلاد خوش آب و هوای هندوستان خلدنشان اناری بد خوبی جلال آباد پیدا نمی شود هم بد آن رنگینی و مالیدگی دانه و تراکت تخم امروز در آفاق به یکتائی زبانزد ثمر شناسان^۲ صاحب زائقه می گردد. از وقوع کشته گشتن از ملازمان شاهنشاهی که به عنوان سفارت هند برق خرام وادی استعجال بودند و در آن زمان که به شهر جلال آباد رسیده، بد اراده نفس راست کردن و ساعتی به راحت تکیه بر بالش خواب نمودن در مقام یکی از سرداران بلده جهت استراحت می خواستند که تأمل

گوشمالی
مردم
جلال آباد

۱- متن: سلواه ۲- متن: سمرشنان.

ورزیده رو به راه مقصود آرند ، از نیرنگسازی قضا و فسون پردازی تقدیر از اخبار فساد اظهار نزول آن مشت اجل گرفته به يك ناگاه عوام شهرمذکور که اجل موعود گریبان آنها را گرفته بر سر استدعای این آفت عظمی آورد چنانچه به یکبار گرد آن جانبه را مرکزوار محیط گردیده دست بدقتل آن غریبان بر آوردند . هر چند صاحب خانه فریاد برکشید که کشتن این چند تن معدود چندان کاری نیست لیکن قتل این بی گناهان غربت آشنا سرمایه سرافشانی عالمی خواهد گردید هنوز هم عنان توسن اختیار در دست شما^۱ است .

اگر از سر این ماجرای جهان خراب کن در گذشته معاودت بد صوب مقام اقامت خود^۱ آورند هم احسان بر من است و بعد از آن برخورد و بر این نه ده کس موجودی ستم ایجادی بیش از ساعتی نخواهد بود ، وای از آن روزی که تیغ انتقام این بیچارگان از نیام برآمده ، کوكب افروز آسمان تدارك گردد و این جرأت آزمائی طبع ناقص شما^۲ باعث انهدام بنای هستی تمامی ساکنان این بلده^۱ فردوس نشان است . يك نفس سر تأمل به گریبان نمک فروردد آغاز و انجام این کار را به دیده حقیقت بین مشاهده فرمایند که این فعل محض آشکار به چه صورت بلائی در قفا دارد .

هر قدر صاحب خانه از این نوع حرف و حکایت عافیت کنایت را پیشانگ جرس قافله اظهار گردانید آن غفلت پرستان آفت طلب بد سمع رضا گوش نکرده چشم از مشاهده جمال شاهد خیریت بستند تن بد قبول این نوع مصالح سودمند در ندادند و تا آنکه آن چند تن معدود را بد تیغ ظلم از پا در نیاوردند دست از سر شورافزائی و قدم از کوی کافر ماجرائی وانکشیدند .

قضا را یکی از آن ده تن که از وقوع رو داد کاری در آن ساعت

۱- متن : خودها ۲- متن : شمايان .

بد طرفی رفته بود^۱ بعد از انجام این ماجرا پاشنه کفش گریز را بالا کشیده، و دامن وحشت خرامی را بدکمر برزده یک راست رو بد صوب کابل آورد^۲ و پس از نزول منزل مدعا احوال قیامت اتصال سرگذشت سفیران مرگ پیام بد عرض والای شاهنشاه معدلت دستگاه مظلوم پناه رسانید .

از استماع این خبر قیامت بدبر، هماندم سوار مرکب عزم گردیده رو بد راه انتقام آورد چنانچه بعد از آنکه سایه رایت نزول بر آن سرزمین بیداد آئین افکند نخست بد تحقیق صورت حال آن مقدمه همت برگماشته آن ستم پیشگان ظلم اظهار را بد دست آورده در عوض یک تن پنجاه نفر را بد قصاص رسانید. بد همین دستور بر هر که اثبات بلوای عام مقرر گشت بلا تأمل بد قتل رسانید و بعضی از اکابر^۳ پیش بین که بعد از بلوای عام از آن بلده بد معه تمامی خویش و پیوند بر آمده قدم در وادی فرار گذاشته بد کوهستان دور دست منزل و ماوی^۴ گریده از دست ستم ایجاد جنود نامعدود شاهنشاه محفوظ و مصون ماندند و بعضی از سکنه^۵ شهر که در آن بلید خود را از رفاقت عوام دور داشته [بودند] در این روز در پیشگاه نگاه شاهنشاه عدالت دستگاه بی گناهی خود را به صد دلیل و برهان ثابت نموده جان از آن مهلکه بد سلامت بدر بردند .

بد تحقیق رسیده که قبل از آن هرگز بر احدی از آن موضع که چنین اتفاقی رو داده ترحم و ابقا^۶ نفرموده همه را در عوض یک تن راه پیمای وادی نیستی گردانیده، گوش بد تقریر شفاعت اظهار شفیعان عزیز القدر نفرموده، و بسیاری چنین اتفاق افتاده که در عوض انهدام بنای وجود یکی از آحاد الناس مجبول، بد قتل جهانی و بد خرابی شهر معظمی توجه مبذول داشته، مگر در بلده جلال آباد که جمال را کار فرما گشته، نخست بد تحقیق

۱ - متن : بودند ۲ - متن : آوردند ۳ - متن : اکابران ۴ - متن : ماوا
۵ - متن : سکنای ۶ - متن : القا .

احوال بی‌گناه و گناهکار پرداخته، در تفتیش این ماجرا کمال اهتمام فرموده، بر هر فردی که این معنی به ثبوت پیوست همان دم رو به راه عدم آورد و دامان زمه هر که از لوٹ این معاصی پاک برآمد، گریبان حیات از پنجهٔ ملمات خلاص ساخته تشریف عمر دوباره در بر کرد.

و شاهنشاه آفتاب کلاه بعد از حصول انتقام خون این چندین نامه بر، از همان مکان نامهٔ مذکور را تسلیم دیگری فرموده روانهٔ هندوستان آفتاب توامان گردانید و در طی مراحل و قطع منازل تأکید بلیغ تقریر فرموده عنان معاودت به صوب کابل منصرف نمود و باز به قلع و قمع دیگر مفسدان قوم افغانه تیغ آزمای معركةٔ قتال گردید و به حدی در استیصال آن گروه انبوه سعی و تلاش را کارفرما فرمود که در جمیع طرق و جوانب کرد و پیش دارالملک کابل از وجود کثافت^۱ آلود آن فریق رهزن قطاع الطریق آثاری و علامتی باقی نماند و جمیع مفسدان یکدست بی‌دست و پا گردیده تن بدگدائی و بینوائی در دادند چنانچه امروز که هفت سال کامل^۲ از آن واقعه گذشته، یکی از آن فساد اندیشان آزاررسان بغیر از آنکه بر سر راه نشسته لب بدسؤال گشائید در هیچ محلی و مقامی پیدا نیست و بسیاری از آن سرداران گردنکش که فوج و حشم مدام تابع آنها می‌بود، الحال تا آنکه تمام روز بر سر شاهراه نشسته و لب بدسؤال گشوده هنگام شام روی روزی را بد این نوع خواری و زلت مشاهده نموده پارچه نانی بد دست می‌آرند.

بد تحقیق پیوسته که از دروازهٔ دارالملک کابل تا کنار دریای نیلاب اتان متصل در عرض راه سرداران افغانه بر خاک خواری و بی‌اعتباری سکونت^۳ نموده بدکسب گدائی روزی بد شب می‌رسانند و سوای افغان گدایشه دیگر احدی از آن گروه انبوه که عالم عالم کوه و صحرا از بار آن بد ستوه می‌آمد

۱- متن: کسافت ۲- متن: کابل ۳- متن: مسکنت.

در این ولا پیدا نیست .

زهی عزم والاتردد که در این عهد و زمان از شاهنشاه اقبال پناه بد ظهور آمد، یقین حاصل است که در زمان ماقبل از هیچ شهریاری و سلطانی بدوقوع نینجامیده بلکه مدام غلبه این قوم یا جوج نژاد کثیر القوم به ثبوت پیوسته مگر در این عهد و عصر نوعی ذلیل و بی اعتبار بلکه يك قلم معدوم الاظهار گردیده اند که بد صد تلاش و هزار جستجو تا ده فرسخ و پانزده فرسخ راه دست راست و دست چپ نشان اینها پیدا نیست.

چنانچه قریب دو هزار سوار و دو سه هزار پیاده، برق انداز توپخانه شهریار هندوستان بعد از وقوع مصالحت و پیمان ابهت و مصادقت از منزل کرنال جهت رسانیدن خزاین رکاب سلطان روشن اختر محمدشاه بدارالملک کابل فرستاده بود و بعد از مدت يك سال شاهنشاه بد هنگام مراجعت [به] ممالک ایران آن غریبان دور از خان و مان را رخصت انصراف وطن یعنی دهلی ارزانی داشت از آن مردم به وضوح پیوست که در عرض راه مابین پیشاور و کابل که زنبورخانه افغانه می گفتند هر قدر خواستیم که احدی از آن فریق دیو خصال دد مثال را که عمر توصیف و تعریف تناوری قد و بالا و نیروی بازو و بسیاری زور دست و پاشنیده شده بود در این ولا که به مقتضای قسمت ازلی به این مقام آب خورش آورده، و بهتر آنست که مشاهده نمائیم هر قدر تلاش بدافزونی گرانید کمتر دست بد هم داد، بلکه مطلق در وقت احدی دچار نگشت و نه هنگام برگشتن آثاری از آنها رو نمود مگر چندی از ضعف که بر سر راه گدائی می کردند و از برای خود و عیال پارچه نانی حاصل می نمودند و لمصنفه:

چدشد یارب آن زور بازویشان	کجا رفت آن زشتی خویشان
از آن قوم بر جا نیند کسی	که بودند از مور، افزون بسی
شنیدم که در يك نفس قوم عاد	برفتند بر باد از دست باد

ز مور و ملخ گرچه بودند بیش
 چو نیرنگ تقدیر شد آشکار
 همان نوع این قوم کثرت حشم
 که امروز از آنها نشانی نماند
 همه دیو زادان بی‌دین و کیش
 نیامد دمی زور بازو بدکار
 برفتند یکباره دنبال هم
 نشانی به غیر از کمانی نماند

به هر صورت بعد از برانداختن گروه افغانان مختلف نژاد که در کوهستان نزدیک و دور دارالملک کابل اقامت ورزیده به تاراج رهروان و غارت قوافل تجار قوی بازو بودند، شاهنشاه ظفر دستگاه به فکر تسخیر پيشاور فرس عزیمت در مطلق العنان گردانید چنانچه بعد از اقامت مدت هفت ماه خود را مشغول منعهد ساختن فریق افغانه که سنگ راه مترددین می‌گردیدند داشت و زمانی که بر خاطر دریا مقاطر آن شهریار نامدار به یقین پیوست که در امیران دیار هندوستان نیروی قتال و جدال مطلق نمانده و بجز آرامش^۱ و خودداری فعلی از آنها به وقوع نمی‌آید! و سپاه تمام و کمال آرام طلب گردیده‌اند، چنانچه در این مدت هفت ماه که افواج قاهره قزلباش، قدم در سرحد هندوستان گذاشته تا به تسخیر بلاد متعلقه این ممالک اشتغال دارد هرگز به گوش نرسید که فلان امیر و فلان وزیر با افواج کثیر روی توجه به استرداد ملک و مال متصرفه این جانب آورده هر گاه خبری که به تحقیق می‌پیوندد از این عالم گره‌گشای نقاب شاهد صورت احوال هندوستان است که تا امروز جمیع امیران و تمامی ارکان سلطنت هر روزی در دولتخانه والای شهر یاری مجتمع گشته بدسرگوشی، انجمن‌آرای تدبیر تازه می‌گردند، و در این مدت مذکور هر روزی بنای کار بر تدبیری می‌گذارند باز فردا به قبح آن عبارت پیرای صفحه تقریر گردیده به تازگی نکته سنج می‌گردند و از سر نو بساط مشورت گسترده، هنگام شام معاودت بد خاندهای خویش می‌نمایند. یقین حاصل است که از آن

فتح پيشاور

جمع پریشان خیال که در مدت هفت ماه کامل بغیر از نقصان مشاورت درستی تدبیر وقوع نپذیرفتند باشد از آن گروه توقع برآمد کارداشتن، آفتاب به گز پیمودن و آب دریا به کیل سنجیدن است، همان بهتر که نخست به تسخیر بلاد متعلقه کابل که عبارت از کنار دریای اٹک تا سرحد باغ زاغان است می باید پرداخت و به این داعیه، اول بلده پیشاور را به تصرف باید آورد، بعد از آن موافق رویداد، صورت حال فرس تاز میدان عزیمت ممالک وسیعه هندوستان باید گردید. و ناصر خان بن ناصر خان ناظم دارالملک کابل که از مدت بیست سال ترك استقرار کابل نموده بساط اقامت در بالا حصار پیشاور گسترده کابل [را] به یکی از ملازمان خویش مسمی به عبدالرحیم ماهیگیر سپرده مطلق توجده به چگونگی احوال آن ضلع نمی فرمود.

در این ولا از اخبار صحت آثار موکب معالی شاهنشاهی^۱ خط پیشامد احوال آن سرزمین به حضور اقدس اعلی ارسال داشت و جهت دفع این آفت معظمه طلب زرتنخواه افاغند که از دو قرن مهمل و معطل بود، نموده این مهم را چندان عظم شانی نگذاشت.

از وقوع این اتفاق امیرالامرای خان دوران که در تمامی امیران حضور و دور به پیش قدمی و سرداری شرف اندوز افتخار و ناصر خان به نیابت او در آن بلاد، مسند آرای حکومت می بود، از مطالعه خطوط ناصر خان به یقین دانست که دفع الوقت قریب باش سراپا پرخاش دلخراش آن همه سعی و تلاش نمی خواهد بلکه ناصر خان متعهد این مهم گران ظاهر سبک باطن، هر گاه می گردد عظم شأن او معلوم، همان بهتر که زرتنخواه افاغنه که از قرنهای فراوان سنگ راه وسد طریق لشکرهای گران چشم و سلاطین قیصر خدم می گردند باید نمود. هر گاه درهای کوه متعذر العبور مسدود الطریق را سنگ چین نموده از بالای

قله کوه و کتل به افکندن سنگ، کارفرمای دراز دستی گردند، صد هزار سوار جرار خونخوار قدرت پیش قدمی و نیروی اقامت را سرمایه ترک سر دانسته، بجز پس روی کاری از پیش نتوانند برد، بهتر آن است که زر مطلوبه ناصرخان را باید فرستاد و در دفع این فتور معظمه چندان خاطر را متعلق نباید داشت. به همین قرارداد در فکر ارسال زر توجه مبذول داشت لیکن متصدیان حضور بعد از پنج ماه کامل مبلغ هفت لک روپیه جهت ارسال تنخواه افغانه مقرر نموده، مبلغ سه لک روپیه جهت رشوت خویش وضع نموده، باقی چهار لک روپیه هندوی بر لاهور نوشتند.

از قضاى خداوندی زکریا خان بهادر خبر رسیدن هندوی مسموع نموده، مبلغی متصرفه به علت زر باقی جاگیر خویش که بر ذمه ناصرخان داشت گردیده، مابقی آن را به پیشاور فرستاد ناصرخان از رسیدن آن قلیل، قدری که لب چشم گروه انبوه افغان نتواند شد داده تمام و کمال را خود به تصرف درآورد.

از نیرنگی تقدیر خالق قدیر در آن ایام تمامی منصبداران پادشاهی به گدایی وجه قوت بهم می رسانیدند و از ده سوار شاید که یک سوار صاحب اسب و شمشیر و سپر باشد. با وجود این حال که از عدم وصول مواجب بر آن بیچارگان نازل گردیده، تمام و کمال ملازمان پادشاهی را از وقوع مخالفتی که فیما بین نایب و عامل جاگیرات ناصرخان که در قرب جوار دارالسلطنه لاهور داشت با زکریا خان بهادر واقع شده بود جهت امداد و اعتضاد او فرستاده بود. چنانچه در شهر کابل و بلده پیشاور احدی از مردم پادشاهی موجود نبود، خصوص در آن زمان که آیات نصرت آیات شاهنشاهی سایه نزول بر سواد بلده پیشاور افکند ناصرخان با معدودی از ملازمان خانگی خویش و چندتن از

اربابان و مالکان^۱ قرب و جوار، که خانه های آنها در شهر واقع شده بود لاچار دم از همدمی او زده قدم از همپائی نمی توانستند کشید .

در آن ساعت برده نه دره خیبر که صعب ترین راه کوهستان و مشکل ترین گذرگاه مترددین از زمان قدیم واقع شده بر دو ونیم فرسخی پیشاور بر جانب کابل سنگ راه حکام و سلاطین بوده در این ایام ناصر خان دهن دره مذکور را به سنگهای خرد^۲ و بزرگ گرفتند به خاطر جمع نشسته می بود که به تاریخ مقرری به یک ناگاه از قفا که عبارت از شهر پیشاور باشد افواج بحرامواج ظفر امتراج شاهنشاهی رسیده ، مضطرب احوال و پریشان خاطر [ش] گردانید [ند] .

باری به هر صورت که در خور آن ساعت محشر آشکار بود چندی از رفیقان قدیم و جدید در آن دم^۳ هم قدم گردیده صف آرای میدان کارزار گشتند. از آنجا که پیش اظهاری نیم بسملان هر قدر پر پرواز گشاید و بی قراری آهنگساز اضطراب گردد ، نمی تواند که خود را به شاخسار عافیت رسانیده راحت اندوز تسلی گردد، بدکتر آویزشی و مختصر حربی افواج ناصر خانی رو از معرکه بر تافتد قدم در کوی فرار به همپایی افغان آن ضلع گذاشته از معرکه نبرد وحشت خرام گردیدند .

از نمود این حالت و وقوع این ماجرا ناصر خان به هم داستانی ملکی کد در آن طرف مقام اقامت او بود سرعت از برق و بادوام کرده رو به راه فرار آورد . قضا را هنوز نیم فرسخ راه نیموده بود که از دنبال افواج شاهنشاهی رسیده دستگیرش نمودند و در پیشگاه نظر کیمیا اثر شاهنشاه بر پا داشتند .

از راه آن که در آن معرکه دو سد زخمی سبک بر اعضاء او رسیده بود مورد ترحم و منشاء^۴ بخشایش گشت و از عالم بنده نوازی حکم اشرف اقدس به وضوح پیوست که متصل خرگاه دولت خانده والا مختصر خیمه جهت اقامت

۱- متن : ملککان ۲- متن : خورد ۳- متن : که در آن دم ۴- متن : منشاء .

ناصرخان برپا نموده راحت اندوزتمکن گردانیدند، و مطابق امر جلیل‌القدر جراحان مهارت پیشه مرهم نه جراحات گردیده به تأکید تمام در فکر التیام آن توجه مبذول داشتند چنانچه در دو هفته آثار صحت جلوه فرمای دیده اهل بصیرت گشت و در این مدت مکرر به حضور موفورالسرور طلب داشته، به نوازشهای^۱ خسروانه مفتخر^۲ و سرفراز فرمود و زیاده از دو هفته اقامت در آن شهر جایز نداشته، علم خورشید پرچم را به هوای تسخیر هندوستان آسمان رفعت ساخته ناصرخان را مفوض به دولت هم‌رکابی و هم‌عنانی ساخته تا لاهور آورد و بعد از ملازمت زکریاخان بهادر، هنگام نهضت موکب معلی از دارالسلطنه لاهور به صوب دارالخلافت شاهجهان آباد دهلی، رخصت انصراف به جانب پیشاور ارزانی داشت. چنانچه ناصرخان از همان مکان از رکاب سعادت دوری‌جسته رو به راه منزل مقصود آورد و شاهنشاه فیروزی دستگاه پسر خرد^۳ زکریاخان بهادر ملقب به میرزا پهلوری را که از پیشگاه شاهنشاهی به شاهنوازخان مخاطب گشت به هم‌عنانی خویش بافوج درست ممتاز و مباحی گردانید، چنانچه مدام تا رسیدن موکب والا به نادرآباد قندهار، هم‌رکاب سعادت بوده موجب احکام جهان‌مطاع عالم مطیع به حکومت دارالامان ملتان مسند نشین چهار بالش فرماندهی گردید و تا مدت شش سال کامل کارفرمای کامرانی بوده. از وقوع مخالفتی که مابین پدر و پسر حادث گشته بود متغیر^۴ گردیده از دارالامان ملتان بعد از گفتگوی فراوان به دارالسلطنه لاهور آمد و از آنجا به دارالخلافت شاهجهان آباد رسیده، شرف اندوز ملازمت کبرای سلطانی گشته، تغییر لباس قرلباشیه نموده مخلع به تشریف لباس هندوستان که قبل از آن می‌پوشید گردید و تا هنوز که مدت یک سال^۵ گذشته اقامت‌گزین

۱- متن: نوازشات ۲- متن: مقخر ۳- متن: خورد ۴- متن: تغیر ۵- متن: یکساله.

کوی حضور است .

از قضای ایزدی در آن ایام که شاهنشاه فتح حصار قندهار را به امروز [و] فردا رسانیده بود که بدفرخنده فالی اقبال ساکنان هندوستان ، نواب نظام‌الملک آصف‌جاه بعد از انقضای مدت شانزده سال از ممالک وسیعۀ دکن که بدسبب سوء مزاج^۱ سلطانی تا آن زمان اقامت‌گزین آن ملک دور دست بود به ارادۀ ملازمت شهریاری رایت مراجعت بدصوب دارالخلافت برافراشته بعد از قطع طریق طویل و منازل ثقیله فیض اندوز ملازمت شهریاری گردیده بدولت اقامت حضور شرف پذیر گردید و در همان نزدیکی خبر نزول موکب معالی^۲ شاهنشاهی از نادرآباد قندهار بدعزم تسخیر دارالملک کابل و غزنین بلندآهنگ ساز اشتہار گردید و بعد از آن هر روزی بدتواتر اخبار فتوحات تازه بدتازه گوش آشوب شهریاری و امیران نامدار می‌گشت تا آنکه خبر عبور دریای اتک بدصحت پیوست، آن همد تدیرات که در این مدت هفت ماه هر روزی انجمن‌ساز قانون‌تقریر می‌شد یکباره از خاطرها محوگشت و تا آن زمان که نظام‌الملک آصف‌جاه را در مشورت شریک نساخته بودند در این ولا صدرنشین محفل مدارالمهامی تدیرات گردانیدند .

گویند که اول حرفی که زبانتزد اظهار گردانید از این عالم عبارت پیرای بیان است که اگر قبل از نزول موکب شاهنشاهی دارالسلطنت لاهور به تصرف ملازمان ما درآید بلاشک و گمان فتح و ظفر بدهم‌رکابی ما سر افتخار و سرافرازی خواهد افراخت و اگر خدا نخواسته قبل از رسیدن این جانب و افواج بحر امواج قاهره دارالسلطنت لاهور بدتسخیر جنود نامعدود نادری درآید کار بدمرتبۀ کمال رو به دشواری خواهد آورد مگر یک جنگی باقی می‌ماند خواه در آن جنگ نصرت اگر نصیب هندوستان گردد یا بوسه بررکاب

را بزرگی
محمدشاه ۱۱
امیران

دولت طرف ثانی زند و داع جان و مال و ملك باید نمود .

آخر کار در ایام اختتام رجب چنین مقرر گردید که امیران ثلاثه یعنی نواب نظام الملك آصف‌جاه و امیرالامرا^۱ خان‌دوران صمصام‌الدوله و اعتمادالدوله قمرالدین خان چین‌بهدار و وزیر اعظم و امیر معظم به اتفاق هم جاده پیمای وادی مقابله و مقاتله در هر مکانی که دست دهد گردیده، پای استقرار را در آن میدان همسر سد اسکندری باید گردانید .

به این تدبیر به تاریخ غره شعبان سنه هزار و یکصد و چهل و نه هجری (۱۱۲۹) و سنه نوزده جلوس سلطان روشن اختر محمدشاه عشرت دستگاه فراغت پناه این هرسه امیر موالید ثلاثه سلطنت که قبل از این ثلاثی مجرد ساکن بودند، در این ولا ثلاثی مجرد متحرك گشتند و بعد از طلوع نیراعظم اول روز از پیشگاه خلافت رخصت نهضت یافتند و بدین دستور رهنورد وادی استیصال حریف غالب پخته‌کار گردیدند . و روز اول نظام‌الملک آصف‌جاه با امیرالامرا در يك حوضه فیل، ردیف گردیده از قلعه رو به خیمه‌گاه خویش که در سواد شهر در جوار باغات برافراخته بودند آورد و اعتمادالدوله وزارت پناه تنها بر حوضه فیل اقامت گزین گردیده داخل سرادقات اجلال خود گردیدند . و این هرسه امیر متصل همدیگر خیمه‌گاه تمکن برافراخته به فکر کار خویش افتادند، خصوص امیرالامرا خان‌دوران میر بخشی تمام سپاه هندوستان موجب افواہ عوام، در فکر پاس جان خویش نوعی احتیاط را کار فرمود که برصغیر و کبیر خلايق متحقق و متیقن گشت که این امیران عظام را با یکدیگر سوء^۲ مزاج و مخالفت معدوم‌العلاج که از قدیم در باطن مخفی بود در این ولا آئینه پرداز شاهد اظهار است و بد تقریب آن غنچه دهن بسته بد صرصر تحريك هیزم‌کشان آتش‌افروز در بهارستان وقوع گل می‌کند و این همه فساد

۱- متن: امیرالامرای ۲- متن: سوی

و آشوب ساخته و پرداخته مغولیه که عبارت از نواب نظام‌الملک آصف‌جاه است و دویم بنی‌عمش اعتمادالدوله و زکریا خان بهادرناظم یک‌قرن دارالسلطنت لاهور و دارالامان ملتان است و این همه تمهید جهت انهدام بنای شوکت امیرالامرا خان دوران بخشی‌الممالک بر پا ساخته‌اند و این معنی از آنجا که هرگز در ضمیر امیران نامبرده نگذشته بود بلکه یک قلم صفحه‌خاطرشان از نقوش این خیال ساده، لیکن امیرالامرا از گفتار عوام کالانعام نوعی در فکر خودداری توجه مبذول داشت که عالمی را از حزم و پاس خویشتن‌داری گمان ضعیفشان از وقوع چنین وسواس به یقین قوی تبدیل یافت و ظهور این فساد عالم آشوب نزدیک به آن رسیده که هر روزی از صبح تا شام مردم در انتظار معرکه آرائی می‌بودند و از طرفین تمام روز و تمام شب مستعد در انتظار نشسته بدسر می‌بردند.

توانه
سرداران
علیه یکدیگر

سبحان الله قدرت کامله خالق ارض و سما را بنازم که هرگاه تقدیر بی‌تبدیل و تغیرش مقتضای امری که مستوجب نقصان و وبال باشد و خواهد که از کتم اختفا جلوه فرمای عرصه اظهار و رونمای مرآت شهود گرداند با وجود کثرت حشم و افزونی خدم و بسیاری سرانجام حرب و جمعیت اسباب ظاهری نوعی در میان آن قوم از ناقبولی درگاه کین و عناد افکند که از وسواس هم دیگر بدغنیم قوی قدرت‌ذی شوکت که از بهر استیصال آن فریق از یک ساله راه باکمال استعجال رهنورد وادی نبرد می‌آید دفع^۱ او را خواب فراموش دانسته در پی انهدام بنای هم دیگر باکمال جد و جهد سعی می‌گردند تا حریف مخالفت آنها را سرمایه حصول مدعای خویش دانسته اگر تأملی در پیشرفت کار داشت از وقوع این ماجرا به صد دلیل و هزار برهان، متیقن بر فتح و فیروزی خود گردیده کارفرمای مسارعت می‌گردد، مطابق این مدعا استاد

می فرماید :

چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو دیگر مکش تیغ کین از غلاف

لمصنفه :

خداوندی که کم را فتح و نصرت عطا فرماید از نیروی و قدرت
شکستی افکند بر فوج بسیار که دیگر با درستی نبودش کار
ضعیف از بخشش او بهره ور شد قوی از قدرتش بی پا و سر شد

هرگاه عساکر فیروزی مآثری را کد مشیت ازلی مدام به کامیابی آنها
قلم تقدیر را کارفرمای تحریر گردانیده، از روز نخست تا ایام اختتام حیات
نوعی با هم اتحاد و ائتلافشان بخشد که لفظ خلاف و نفاق در آن جمع عبارتی
غریب و معمائی از اسم بیگانه باشد تا به دولت اخلاص اتحاد بر نفس بر بلاد
مدعا مستولی گردیده کامران گردند، لیکن برعکس این تقریر کد مقبول
جمیع طوایف انام و پسندیده تمام فریق کفر و اهل اسلام است مشاهده افتاد
و این معنی مکرر به تحقیق پیوسته کد از جمله ملازمان خانگی شاهنشاه
نصرت دستگاه ظل الله نادرشاه سلمه الله هشتاد هزار سوار جرار خونخوار خنجر
گذار به هم عنانی هندوستان و همراکبی این سفر دولت ثمر، سرافرازی داشتند
و هشتاد هزار منکباشی در عساکر ظفر مآثر او بدسرداری و امارت جیش
قیام و اقدام داشتند. و از این هشتاد هزار سوار نا مدار هر یکی جهت خدمات
مرجوعه ستر ضروریه (کذا) با خود یتیمان داشتند چنانچه بعضی به یک یتیم
اکتفا داشتند^۲ و بعضی بد پنج و ده و بسیاری پنجاه و صد با خود داشتند و
علوفه آن یتیمان مقرر از سرکار خاصه شریفه شاهنشاهی است، و هر ظلمی و
بیدادی که از جنود فیروزی ورود به عمل می آید افعال یتیمان است نداء اعمال
آقایان آنها بلکه اگر رحمی و شفقتی از آن مردم رونمای دیده اهل تحقیق

۱ - متن : نیروی قدرت ۲ - متن : داشت

گردید از کردار نجبای آن گروه بود، و هر ستم ایجاد می‌کند که مافوق آن متجاوز نتوان شمرد از آن یتیمان نطفة الحرام که هر یکی ولد مغول ایرانی و افغان و رومی و گرجی و چرکس و ازبک چه ترك و چه تاجک که هر فردی ولد هزار پدر بلاشک واقع شده، هرگاه چنین اتفاقی رو داده باشد از آن مضغة الزناها بجز فتنه و بدکاری چشم فلاح نتوان داشت و ولد الحیض^۱ صد درجه بر این فرزندان چندین پدر، دعوی^۲ شرافت اگر نماید بیجا نتوان گفت.

فی الواقع آنچه از این گروه انبوه در بلاد هندوستان از ظلم آشکاری و ستم ایجاد می‌کند و بیداد طرازی به نظر تحقیق مشاهده نموده شد و ظلمی که از آن یتیمان يك مادر و هزار پدر به عمل می‌آید شاید که بر نسبت بختنصر نسب این ملعونان جمیع طوایف انام بد صد زشتی ترجیح توان داد. طرفه مردمی مشاهده نموده شد که مطلق آگاهی از ذات پاك الهی و اطلاعی از حضرت رسالت پناهی نداشتند بغیر از کشتن و کشته گشتن و غارت اموال و اسباب خلائق شغلی دیگر نمی‌دانستند و اگر احیاناً در هنگام قتل کسی می‌گفت که: «هن سیدم» در جوابش بدین عبارت، تسلی افزای خاطر پریشان خیالش می‌گردیدند که: «قبل از این سادات چندی در نجف اشرف و در کر بلائی معلی و مشهد مقدس طوس که از بیم جان در این روضه‌ها رفته پناه و امان جستند بودند و در همان مقام ع-رش التیام بر سر مزارات عالیات بد قتل رسانیده ایم که تو به غلامی آنها نتوانی سرافراز شد.» بعد از اتمام این تقریر به يك ظلمی مبادرت به قتل آن مظلومان می‌نمودند که ارض و سما را بر حال زار آن بیچارگان ترحم می‌آمد و هرگز ترحم در خاطر آن سنگین دلان، خداوند دو عالم آفرین و خالق زشت و زیبا نیفکنده و بجز قساوت قلب از هستی آن ولد الزناهای نطفة الحرام مقصودی متمشی نگردید.

قریب دوصد هزار نفر که به عبارت مردم هندوستان دولک زبازرد بیان می‌گردد از این خوش نسان یتیم لقب بلا تردد در آن فئه کثیره در عالم پیاده روی کارفرمای پیش قدمی در جمیع حالات و در تمامی اوقات و واقعات می‌گردیدند. لیکن از همه امور بدیعتی و از جمیع نیرنگها عجیب تر این معنی صورت ساز صفحه تحقیق گردیده که احدی از فریق امیران و سپاه و یتیمان که در معسکر نادرشاهی اقامت‌گزین کوی ملازمی بودند از جان و دل به علت وقوع عدم آسایش و مفقودی راحت، بیزار چنانچه در عالم خلوت هرگاه نام نادرشاه بر زبانی جاری می‌شد به یکبار لسان حال آنها نغمه پرداز ساز نفرینی، و ترانه آغاز قانون بیزاری می‌گردیدند که هرگز اهل اسلام در حق یزید پلید به آن نوع نکته سنج تقریر نگردیده باشند و بنی اسرائیل نه در شأن فرعون، و نه متابعان ملت خلیل‌الهی در جناب نمرود مردود، که این گروه انبوه اسناد به ذات آن عالی صفات می‌نمودند و با وجود این همد نفرت و تبرا نوعی در اطاعت اوامر و نواهی او بر یکپا ایستاده گردن قبول خم داشتند که زیاده از آن متصور سروران عالم وفا و پیشروان جهان انقیاد نتواند شد.

و در این مدت يك ماه و بیست و هفت روز کد شاهنشاه جمجاه اقامت گزین قلعه مبارک دارالخلافه شاهیجهان آباد دهلی بود مکرر به رأی العین مشاهده نموده شد که چه از اهل جرایم و چه از بی‌گناه هر که را قضای ربانی مقتضی فنای او در آن روز گردید طلب داشته شکمهای آنها را چاک کرده بیرون در قلعه مذکور افکند چنانچه در يك روز بیست و يك کس از زمرة کلاهدپوشان که منجمله نوکران سرکار دولتمدار شاهی بودند به قتل رسیدند و اکثر آنها را به شکم چاکی، در ته خاک کردند، و چندی را بر دار کشیدند و آنها تا روز معاودت به صوب دارالملک ایران بر سردار پا قایم داشتند، اگرچه در

ساعت اول که دیده جهان بین به تماشای بهارستان شاخسار دار گشودند دست از سر جان برداشته رهگرای وادی فنا گردیدند لیکن قالب بی جان آنها تا يك ماه روبروی در قلعه بر دار آویزان بود .

و به تحقیق پیوسته که یکی از ملازمان درگاه را از وقوع معاصی حکم والا شرف نفاذ پیوست که شکم این اجل رسیده را از بالای ناف چاك ساخته تلخه او را با جگر قطعه قطعه ساخته بیرون آرند . مأموران اوامر و نواهی همان لحظه مطابق فرمان قدر توامان به عمل آوردند . لیکن آن سنگین دل سخت جان تامدت یکروز و يك شب بر سر پا نشسته حقه می کشید و با هر که حرفی با او تقریر می نمود او نیز به جواب مانند درست مزاجان مبادرت می نمود .

قضا را در همان حالت یکی از همشهریهای او به سر وقتش نزول نموده از او پرسید آیا وصیتی اگر داری برگو تا به متعلقان تو ظاهر سازیم از استماع این سخن بر آشفتنه به عنف جواب داد که : « سرشاه سلامت باشد ، یقین که بازماندگان این جانب را ضایع نخواهد گذاشت ، احتیاج به وصیت نیست » وفا و اعتقاد و اعتماد و انقیاد را مشاهده باید فرمود که در کدام درجه دارند ، لیکن هرگاه بیزاری و تبری آن مردم وحوش طینت حیوان خصال بنظر در آمد و هر دو در میزان نظر سنجیده شد کین و عناد مضاعف انقیاد و وفاداری آمد و مدام با هم متعهد این ماجرا می گردیدند که : « فردا هنگام صف آرائی و معرکه پیرائی این ظالم عالم خراب کن را به دست اعداء گذاشته رو به صوب فرار می آریم . » لیکن به مجرد نمود افواج غنیم به غیر از آنکه دست از سر جان برداشته خود را بر صف غنیم زنند راه فلاح و طریق نجات از چهار سو معدوم الاظهار می گردد ، از این جهت که به موجب حکم شاهنشاه ظل الله نهصد نسقچی باتیغهای الماس فعل زمردگون از قفای آن فوج تهدیدکنان

به پیشقدمی و سبقت اندوزی تیغ بر کف بر سر سایه فکن می رفتند ، نعوذ بالله اگر احدی به اراده دیگر و خیال فرار از صف پهلو تهی سازدهمان دم سرش در پیش سم اسبش گوی چوگان شهبوار فنا می گردد .

سبحان الله این چه اظهار نیرنگی قدرت کامله اوست که به آن مقدار نفرت و بیزاری که از تشخیص و قیاس افزون و اطاعت و جانفشانی به آن مرتبه که از حوصله طاقت به چندین درجه مضاعف انقیاد و فرمان پذیری آنکه پسر را از قتل پدر یارای اظهار ماتم معدوم الوقوع ، نه پدر را از کشته شدن پسر آه ندامتی بر لب ، و نه برادر را از مقتولی برادر دیده مایوسی تر گردیده شد که يك برادر داخل دسته دیگر و آن برادر دویم داخل دسته دیگر ، اگر چه از اتفاقات روزگار نیرنگ کردار چنین واقع شد که خیمه های برادران پهلو هم بر پا گردید ، لیکن به دولت پاس احکام شاهی قدرت هم سخنی و همزبانی عبارتی نامفهوم و معنائی به اسم شخص معدوم است ، و از این قبیل بسیار واقع شده که در بعضی از ایام صد و دو صد تن را به يك حرف پا در هوائی گوش و بینی بریده سر به صحرای خود سری داده و بعد از چندین سال اگر کسی سؤال از آن اعضای مقطوعه نماید با کمال تندی و تلخی زبانه زد اظهار می نماید که : « این اعضا را شاه بریده نه از حکم حاکم دیگر بریده گردیده . »

از این نوع اتفاقات سرمایه افتخار مردم ایران گشته ، باز كلك هرزه سلك از گوشه و کنار و چپ و راست طریق گفتگو عنان تاب گردیده بر سر شاهراه تقریر مدعا عبارت پیرای عالم سرگذشت ممالک وسیع هندوستان است .

در آن زمان که نظام الملك آصف جاه به هم عنانی امیر الامرا خان دوران و وزیر اعظم از شهر برآمده بر دو فرسخی اقامت گرین کوی فراغت گشتند و تا مدت يك ماه مطلق از آن منزل نخستین به صد تقاضای محصلان شهر یاری قدم

فرا تر نگذاشتند .

از وقوع این اتفاق ضمیر منیرسلطانی پی بدعدم خرج راه و تنخواه سپاه آنها برده مبلغ يك كرور روپيه جهت آن هر سه ارکان سلطنت ارسال داشت. از وقوع این اتفاق لاچار از آن مکان کوچ نموده بر چهار فرسخی شهر خیمه‌گاه ابهت را فلک رفعت گردانیدند . از نیرنگ آسمانی در آن منزل متواتر اخبار وحشت‌آثار نزول موكب شاهنشاهی برسواد دارالسلطنه لاهور و ملازمت خان بهادر زکریا خان ولد عبدالصمد خان غازی مجاهد احراری گوش‌آشوب امیر و وزیر و صغیر و کبیر گردید . از وقوع این آفت سماوی امیران ثلاثه فرزندان خود را به حضور لامع‌النور فرستاده، طلب‌قدم میمنت‌لزم پادشاهی بدهم‌عنانی خویش نمودند .

اگرچه آن شهریار نامدار از این حرکت مخالف طبیعت بیکار بود لیکن از آنجا که امیران از آن مکان حرکت به‌صوب تقابل غنیم مشروط به آمدن آن جناب ساخته بودند لاعلاج با دل ناخواه آن شاه انجم سپاه‌گردون بارگاه، قدم از شهر بدصحرا نوردی بعد از مدت بیست و يك سال کامل گذاشت و چنانچه سایه نزول برفرق مترددان وادی حیرانی افکنده دل‌های پریشان امیران و سپاه را جمعیت بخشید و از بر تو آفتاب لقای آن عالم‌تاب فروغ دیگر در شبستان ضمائر آن مضطرب احوالان پیدا شد .

لمصنفه :

شهان سایه نصرت ایزدند	هیولای آن صورت سرمدند
جهان خوبی از شهریاران گرفت	چمن خرمی از بهاران گرفت
نباشد اگر بیم شه در میان	شود پر زبیداد یکسر جهان
ضعیف از قوی سر به سر پایمال	قوی فارغ‌البال از گوشمال
قویدل بود لشکر از شهریار	کند کار صد فوج يك نامدار

سپه جسم باشد ، شهنشاه جان
حکایت بر طریق تمثیل لمصنفه :

یقین جسم بیجان بود رایگان

شنیدم شبی رستم کی نژاد
در آن دم یکی دزد صاحب جگر
جدا کرد رخس فلک تاز را
چو آگاه شد رستم نامجو
چونزدیکش آمد در آن تیره شب
سه بارش بزد رستم صف شکن
بخندید [و] گفتا که بازی مکن
مبادا که رستم در آید ز راه
چو آگاه شد رستم از کار او
پس از ساعتی بانگ برزد که: هان
چو بشنید نام یل نامدار
از این اتفاق آن جهان پهلوان
پس آنکه چو آمد سوی خان خویش
که در زیر این گنبد لاجورد
اگر دستگیرم نمی گشت نام

پی خواب سر را به بالین نهاد
در آخور گهش کرد ناگه گذر
به شیر و پلنگان هم آواز را
به سرعت^۱ به دنبال او کرد رو
به فرقس بزد گرز با صد غضب
بر آن کوه تن گرز هفتاد من
به بیهودگی ترکتازی مکن
کند کار ما و تو یکسر تباه
وز آن زور بازو و هنجار او
رسید از قفا رستم داستان
رها کرد رخس و بشد برکنار
به شکر خدا گشت رطب اللسان
چنین گفت در پیش یاران خویش
به از مرد باشد یقین نام مرد
بسی از جهان می شدم تلخ کام

به تحقیق پیوسته که به مجرد طلوع طلیعه آفتاب عالمتاب موکب معلای
شهبوار تاجدار نامدار طرفه امنی و عجایب تسکینی دل‌های متردد سپاه ورعیت
آن ضلع را خاطر نشین دوام گشت و امیران را نیروی دیگر حاصل شده ،
چنانچه به خاطر جمع از آن منزل رایت نهضت به صوب مقام مقاتله برافراخته
در رکاب دولت مآب جناب مقدس معلی شدند ، و در چند کوچ متعدد به بلده

کرنال که چهار منزل راه به جانب مغرب^۱ دارالخلافت شاهجهان آباد دهلی، از زمان قدیم واقع شده سرادقات ابهت واجلال شهرباری همسر آسمان اطلسی گردید، و موجب مصلحت دید امیران معظم و سپهسالاران مکرم مقرر گشت که موضع کرنال را پس پشت داده در این صحرا که وسعتش بر دولشکر کثیر الجیش گران سنگ تنگی ندارد مورچال راسخ البنیان و دمدمه‌های فلک رفعت کوه بنیاد بسته باید نشست تا آنچه در کتم اختفامستور و مخفی است به عرصه ظهور و نمود رونمای مرآت شهود گردد.

و در آن روز نواب عالی جناب آصف‌جاه نظام‌الملک مقدمه معرکه آرائی را بر زمه خویش گرفته تادو و نیم فرسخ راه برگرد تمامی لشکر توپخانه رعدخروش برق آهنگ زنجیره بند چیده حصارى آهنین بنای آتش افروز جهت خواست سپاه و دیگر مردم ازده برپا ساخته، به خاطر جمع در آن مکان اقامت‌گزین کوی انتظار نشستند تا آنکه بد تاریخ سنه هزار [و] یکصد و پنجاه شاهنشاه ظفر دستگاه از جانب مغرب^۲ هندوستان مانند آفتاب از مشرق رایت نزول مقابل لشکر هندوستان فلک شکوه گردانید و بی‌خبر در آن شهر نزول نموده تا خبردار شدن ساکنان آن مکان که در حقیقت حکم بندرمعموری دارد در بازار و کوچه‌ها ریخته خانه‌ها را بعد از قتل و غارت آتش کشیدند و نوعی در این هردو فعل مذموم، کارفرمای دراز دستی گردیدند که مافوق آن متصور خیال با صدجهان تفکر محال و بعضی از ذکور و اناث که در نخستین افواه ترك مال و منال و حب وطن و مؤانست خانه نموده به صورتی که در خور آن ساعت بود قدم به صحرا نوردی و کوه پیمائی گذاشته، خود را به مأمن دور دست رسانیدند، باری‌جان بدر برده از زیردم شمشیر خونریز شان برجستند، و آنها که به تحقیق این مقدمه کارفرمای تأمل و تفحص گردیدند تا خبردار شدن، بی‌خبر از هستی خویش گشتند.

اشغال دهلی
به امر نادر

کم خانه‌ای در این شهر عمده بزرگ به نظر رهروان آن راه در نیامد که سوخته باشد و خالی از لاش کشتگان طریق مظلومی نباشد .

به هر صورت در عرض نیم روز آن بلده آباد موفورالبننا را به هم‌رنگی ویرانه هزار سال چمن سازگلسن بیداد گردانیدند و تا مدت دو ماه و چند روز بغیر از اجساد مقتولان دیاری در آن دار، و افروزنده ناری در هیچ گوشه و کنار آن بلده رونق پیرا موجود نبود و در حقیقت بلادی به همسری این بلده از دارالخلافة شاهجهان آباد دهلی تا دارالسلطنه لاهور که قریب هفده منزل راه است و به این رونق و آبادی و کثرت خلایق، خصوص به کثرت^۱ فروشنده پارچه پوشش که از حد افزون‌اند و لباس سفید در کمال لطافت و باریکی می‌بافند و سوای چندین ملبوس سپید و ملوّن در آن مکان پیدا می‌شود طرفه شهری دلچسب بازارهایش تمام پخته و وسیع و کثرت خلایق به مرتبه تمام و آبادی شهرچه از خواص و چه عوام در حد کمال و شرفای بسیار در آن مکان عیش بنیان از قدیم اقامت‌گزین دوام، و فضلاً^۲ و علمای بسیاری از آن خاک سر بر زده‌اند .

و از مزارات متبرکه که در آن قریه مصر آسیا یکی در جانب شرقی^۳ واقع شده و خلایق آسوده آن مکان فیض‌آشیان را به شاه ولایت می‌نامند و مزار فیض‌آثار کرامت اشتهار حضرت شاه بوعلی قلندر قدس سره‌الغزیز که در دل شهر واقع شده در کمال ابهت و اجلال مطاف زوار سعادت‌کردار است و امارت دستگاهان ایام سابق عمارات رفیعه منیعه در آن مکان احداث نموده، و مبلغهای کلی بر آن تعمیرات به خرج رفته، چنانچه چهار ستون معجز خاص از سنگ محک در آن منزل فیوضات شامل موجودند، و سبب نصب نمودن آن استین تحفه از این عالم زبازرد اشتهار است، که حکیم تقرب‌خان کیرانه‌سو که موضعی^۴ از مواضع

۱ - متن : بکسرت ۲ - متن : و از فضلی ۲ - متن : مشرقی

۴ - متن : موضع .

در آن سرزمین است و بلده عمده معتبر قدیم، چنانچه بسیاری حکما و فضلا از آن بلده خوش آب و هوا از آن طرف دریای جمند که در زمان قدیم به جون اشتهار داشت، برخاسته اند.

و تقرب خان مذکور که مشهور به شیخ بهیاست در عهد نورالدین جهانگیر پادشاه عادل بدولت طبابت به مرتبه امارت رسیده مدتها بد حکومت جزایر فرنگ که متعلق به بلده معموره احمدآباد گجرات اند بوده، بد تحصیل جواهر نفیسه که از دیگر بنادر در آن مکانات جهت بیع و شرای^۱ تجار می آرند، اشتغال می ورزید، شاید از آن مواضع به دست آورده در مقبره خویش تعمیر نموده بود، از قضا یکی از جواسیس به عرض مقدس معالی^۲ شهریار عهد و زمان رسانید که چنین چهار ستون کمیاب تقرب خان حکیم، در وطن بر سر مزار خویش تعمیر نموده از وقوع این خبر حکم والا شرف نفاذ یافت که گرزداری به آن مکان رفته آن چهار ستون را به حضور موفورالسرور آورده از نظر انور بگذراند. گویند که تقرب خان در آن ایام ترك منصب و جاه امارت نموده در وطن مألوف معتکف بود که به ناگاه اخبار وحشت آثار طلب ستونها گوش آشوب او گردید، با يك جهان اضطراب دفعیه این حکم محکم بغیر از این ندانست که آن ستونها را بر سر مزار سراسر انوار حضرت شاه شرف بوعلی قلندر قدس سره نصب سازد. چنین گویند که قبل از رسیدن گرز بردار پادشاهی در عرض يك شب از وطن، که بر چند فرسخی آن مقام فیض التیام واقع شده منخفی آورده و تا دمیدن صبح به معمه چهار دیوار محجر نوعی ساخته و پرداخته شد که گویا از مدتها در این مکان تعمیر پذیرفته و کار هفته ها و ماهها را در عرض يك شب به اتمام رسانیده چنانچه آن بنای تازه را به کهنگی وانموده.

و بعد از دو روز که گرزدار به معمه فرمان طلب آن ستونها به بلده کیرانه

۱- متن: که ۲- متن: شرا ۳- متن: معلی.

رسید تقرب خان بعد از فراغ میهماننداری و دعوت مستوفی گرزدار را بهزرنقد و تحایف دیگر ممنون منت ساخته ، همراه خویش به شهر پانی پت آمده آن ستونها به او وانمود که از مدتی در این مکان سعادت بنیان پیشکش نموده ام و این معنی محض غلط و افترا است که بنده برهزار خویش تعمیر آنها نموده ، گرزبردار بدرأی العین مشاهده نموده به یقین دانست که به تازگی احداث این ضریح^۱ واقع نشده و آنچه از علامات و آثار منظور نظر می گردد از دیرگاه است نه الحال که این اساطین متین در این مقام قایم گردیده اند به این تدبیر موافق تقدیر آن ستونها نداد و در همان مکان متصل ضریح^۱ حضرت قلندر جهت خویش مکان قرار مقرر نموده ، چنانچه الحال خود در آن مکان آسوده است .

واز حالات حضرت شاه شرف از زبان کهنسالان طویل العمر [و] چه از عبارت ملفوظات که فضایی آن عهد مرقوم قلم صداقت رقم گردانیده چنین به وضوح پیوسته که قبل از این نزدیک به پانصد سال در عهد سلطان علاء الدین خلجی به قضای بلده پانی پت که در آن عهد از شهرهای معظم اقلیم هندوستان بود مسند آرای حکومت بودند و به انفضال قضایای خلابی اشتغال داشتند و در آن عهد که کمال اعتبار صاحبان علم و فضل داشتند مولویت و فضیلت علمی حضرت شاه شرف سرآمد بسیاری علمای آن عهد بود . چنانچه سالهای فراوان به درس کتابهای معتبر جمیع علوم می پرداخت و بسیاری از تلامذة آن جناب فیض مآب به مرتبه فضیلت رسیده به کسب افاده علمی اشتیاق داشتند و ثروت^۲ آن جناب به درجه ای رسیده بود که احدی از مسند آرایان دارالعدالت قضا بدساز و سرانجام آن فضیلت دستگام نمی رسید چنانچه مدتها قاضی القضاة تمامی ممالک محروسه چهار دانگ هندوستان بوده ، در دهلی که مستقر سلطنت و مقر

۱ - متن : زریح . ۲ - متن : سروت .

فرمانروائی بود بسر برده باکمال ناز و نعیم عمر عزیز را می گذرانیدند و در همان ایام جذبه طبع عالی او مستولی گردید چنانچه ترك جميع تعلقات اسباب دنیوی نموده بایک جهان کتابخانه از شهر دهلی که در آن زمان متصل درگاه عرش اشتهار حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکي قدس الله روحه آباد بود ترك اقامت نموده در مسجد دیهه وزیر آباد که تاحال بنای آن مسجد و دیگر حجره های متعلق آن^۱ استحکام دارند و اکثر از فقرا و طالب علمان در آن مکان فیض نشان مسکن دارند .

قضارا در حجره ای که تاحال به چله حضرت شاه شرف بوعلی قلندر زبانزد خاص و عام است معتکف گردیده ، تا چهل روز در آن مکان در بسته ، به تنهایی و یکتائی و ذکر قلبی اشتغال ورزید ، لیکن بعد از اتمام چله نشینی جذبه دیگر بر خاطر حق مقاطر^۲ افزوده کار به جائی رسانید که صبحی بر کنار دریای جمنه که در آن عهد به بحر جون اشتهار داشت و در آن ایام از پایان مسجد موج خیز تلاطم می گذشت نشسته تمامی کتب سرکار خویش، پیش نگاه خویش داشته کتابی برداشته نگاهی در اوراق و عبارات او کرده ، آهی سرد حسرت اظهار از سینه بی کینه بر آورده بد زبان تأسف ترجمان کتاب را مخاطب به این خطاب می گردانید که : « عمرها در اوراق و عبارات و معانی نظر کردم لیکن حسن مدعا صورت نیست. » این سخن گفته در آب می افکند تا آنکه تمام و کمال کتب خانه خود يك يك گشوده و نگاه ناامیدی در آن کرده در دریا افکند و زمانیکه نشان از کاغذ و کتاب باقی نماند سر به صحرا زده ما بقی عمر در بلده پانی بت و کرنال در کمال مستی و بی باکی به انجام رسانید چنانچه دست از ادای فرایض و سنن^۳ و نوافل برداشته تمام روز و شب در عالم استغراق می گذشت و اشتهار کرامات و خرق عادات آن جناب به حدی در کتب اخبار

۱ - متن : او ۲ - متن : مخاطر ۳ - متن : سنين .

و بر زبان خلائق به مرتبه [ای] کثرت پذیرفته که احتیاج به ترقیم و تقریر نمانده ، مکرر متحقق گردید که احیای موتی نیز از آن حضرت که ملقب به بوعلی گردیده به وقوع آمده تا سه روز در بلده پانی پت آفتاب عالمتاب موجب حکم آن جناب طالع نگردیده .

گویند که در پیش دکان معشوق آن جناب ولایت مآب درویشی کامل سؤال نمود آن نوجوان در جواب درویش به خشونت و دشنام مبادرت نمود، از آنجا که آن صاحب حسن مغرور، کمال تندی و تلخی در حق درویش دل ریش بجا آورده بود بر زبان درویش گذشت که: « فردا از این عالم رحلت خواهی نمود . این همه ناز و غرور بکاری نمی آید. » این سخن گفته رو به راه آورد قضارا بعد از ساعتی حضرت شاه شرف بوعلی قلندر قدس سره جهت دیدن او به آن مکان نزول اجلال فرمود آن دلربای عشوه گر با چشم اشک آلود حقیقت بد دعای درویش به عرض والا رسانید ، آن صاحب قدرت کرامت اظهار شاخ درختی که محاذی دکان آن جوان به خود نازان بود گرفته و به يك پا ایستاده ، این مصرع را هر نفس زبانه می فرمود، مصرع مذکور این است: تا قیامت نشود صبح دمیدن ندهم، و این غزل را همان ساعت ایستاده موزون نموده ، به قرائت آن اشتغال داشتند و از آن غزل در هنگام تحریر این اوراق همین دوبیت به خاطر احقر راقم بود، جهت استشهاد می نگارد ، ابیات مذکور این است :

گر بیاید ملك الموت که جانم ببرد

تا نبینم رخ تو روح رمیدن ندهم

گر شبی دست دهد وصل تو از غایت شوق

تا قیامت نشود صبح دمیدن ندهم

گویند که تا سه روز نه صبح طالع گردید و نه آفتاب از مشرق بردمید ، ساکنان آن شهر از وقوع این اتفاق غرایب اشتقاق بد تنگ آمده به خدمت

آن درویش رفته ، با جهان جهان نیاز و عالم عالم عجز و درماندگی مستدعی رد دعا گردیدند . چنانچه آن درویش به همان مکان که دست دعا برداشته بود رسیده ، روبروی جناب اشرفی دعای معدوم الاثری دعای سابق از درگاه خداوند کار ساز بنده نواز مسألت نمود و به قبول مدعا سرفرازی یافت و در آن زمان که بر پیشگاه خاطر حضرت قلندر دفع آفت دعا به یقین پیوست شاخ درخت از دست وا گذاشت . مشهور است که در هر قدر روز که شاخ درخت گرفته ایستاده گردیدند وقتی که از دست رها کردند همان قدر روز باقی بود که گویا همین دم شاخ را گرفته ، از دست گذاشته اند .

و دیگر آنکه بر هفت فرسخی پانی پت موضعی است مسمی به بوره کیهره ، و حضرت قلندر در آن مکان نسبت به مواضع دیگر بیشتر اقامت می ورزیدند گویند که در آن مکان سکونت^۱ داشتند که متواتر خبر رسید که قلندری از بلاد دوردست بر شیرگران سوار و قمچی از مارسیاه کفچه وار در دست جهت ملاقات آن جناب عنقریب می رسد و زمانی که قرب نزول به وضوح پیوست حضرت قلندر بر دیوار گل که متصل آن مکان اقامت بود سوار گردیده اشاره حرکت نمودند . آن دیوار به قدرت خالق کردگار با کمال چستی و چالاکی روبه راه آورد درویش مسافر از نمود این کرامت و ظهور این قدرت معترف به صاحب کمالی آن جناب گردید .

از قبیل این اتفاقات کرامت و خرق عادت بسیار از جناب قلندری در کتب ملفوظ بزرگان مندرج و بر زبانهای خلایق جاری ، بسیاری از بزرگان دین از خاک این سرزمین رونمای مرآت هستی گردیده اند و بسیاری از بزرگان بلاد دیگر از وقوع اعتدال آب و هوا و نزهت مکان و لطافت سکناي آنجا ترك اقامت اوطان خویش نموده ، در این مقام سکونت ورزیده اند .

گویند که از دستبرد جنود نادری در يك روز خاکش بر باد رفت و آتش با خاک یکسان گردیده، گویند که آنقدر غله در آن شهر به مرتبه [ای] برآمد که تا دو روز چه از فریق یتیم و چه از صاحبان آنها هم بر شتر و اسب و استر^۱ و هم بر سرخویش برداشته، بردند هنوز نصفی برداشته نشده بود آخر کار روز سوم آتش در زده سوختند و تا زمانی که غله در لشکر شاهنشاه ظفر دستگاه به مرتبه [ای] ذخیره واقع شد که بعد از وقوع مصالحه تا مدتی به دست لشکریان شهریار هندوستان می فروختند .

واصل حقیقت این ماجرا از این عالم معرکه آرای بیان است که شاهنشاه نصرت دستگاه ظفر پناه زمانی که مقابل سزادقات شهریار ترحم کردار کم آزارممالک وسیع هندوستان که زیاده از صد هزار سوار در آن ایام به هم رکابی خویش داشت و حصر تعداد^۲ پیاده از حیز شمار و احاطه تعداد افزون بود خیمه گاه اقامت مرتفع ساخته سپاه را به قتل و غارت گرد و جوانب لشکر خصوص به جانب آبادی که از دارالخلافة تا کرنا ل مابین واقع شده بود مأمور و مانون گردانید چنانچه در عرض دو سه روز مختصر تا جائی که دست و پای آنها رسید جمیع قراء و قصبات را از آبادی مانند کف دست از نومو مصفا گردانیدند .

در همان ایام که بیش از دو سه روز نادر شاه جم جاه سزادق ابهت و اجلال مقابل جنود نامعدود راحت اندود هندوستان غریب نواز برافراخته که به يك ناگاه برهان الملك سیادت نشان سعادت خان نیشابوری از بلده اودکور کهپور در کمال تانی و تحمل به دارالخلافة شاهجهان آباد رسیده از اخبار وحشت آثار مقابله نادرشاه، نامدارهند مضطرب الاحوال استعجال گردیده در عرض يك روز و يك شب خود را به مکان اقامت دو پادشاه فریدون دستگاه

۱- متن: اشتر ۲- متن: حصر و تعداد .

جم جاه رسانید . با وجودی که ده هزار سوار و پانزده هزار برق انداز از موجودی در رکاب نصرت مآب خویش داشت لیکن به علت برق خرامی و باد رفتاری تمام سپاه چه سوار و چه پیاده در عرض راه دستک زن پس کاروان گردید و در آن ساعت که نزدیک لشکر محمد شاهی رایت نزول برافراخت، امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران بخشی الممالک جهت استقبال تا نیم فرسخ راه علم شوکت و دارائی مرتفع ساخته به هم معنایی خویش شرف اندوز ملازمت شهریاری گردانید . چنانچه سلطان محمد شاه در آن ساعت برهان الملك را به چندین نوازش مقتخر و مباهی نمود که قبل از این هرگز به آن نوع التفات^۱ سرافرازی نیافته بود در آن دم که برهان الملك در پیش حضرت شهریار کامکار نشسته سرگرم تدبیر و مشورت گردیده ، پیش از آن گاهی حکم نشستن واقع نشده بود که به يك ناگاه اخبار رسانان سریع السیر متواتر رسیده خبر غارت خزاین و اموال که از دنبال بایک جهان استعجال می آمد و ازدولت غلبه افواج شاهنشاهی دستخوش^۲ تاراج گردید رسانیدند به مجرد گوش آشوبی این ماجرای محشر پیرای به عزم دستبرد می خواست که از مکان اقامت قد برافرازد که نواب فیروزی مآب نظام الملك آصف جاه مانع آن حرکت بیجا گردید. در آن هنگام بر زبان برهان الملك گذشت که دو کروار روپیه نقد از این جانب کلاهپوشان نادرشاهی به غارت برده اند، از وقوع این آفت عظمی چگونه کارفرمای صبر و تحمل کردم. زمانی که اضطراب آهنگی از پرده ساز باطن برهان الملك نغمه پرداز قانون اظهارگشت، آصف جاه کهن پیر روزگار و صاحب تجربه هزاران کارزار متعهد ادای مبلغ مذکور گردیده به این نوع زخمه بر تار طنبور تدبیر زد که دو روز دیگر هر بیداد و ستمی که از جنود شاهنشاهی بر ملک و مال و سپاه این جانب تیغ آزمای عرصه اظهار گردد. در این دو سه روز بغیر از تغافل

ورود
برهان
الملك
به دار الخلافه
شاهجهان
آباد

۱- متن: الطافات ۲- متن: دست جوش .

و تأمل فعلی از ما می‌باید که به وقوع نیاید انشاءالله تعالی و تقدس یوم‌الخمیس^۱ به دولت و اقبال فرس‌تاز میدان نبرد باید گردید بعد از آن آنچه در مشیت ازلی روز نخست ایجاد رقم سنج کاتب کاف و نون‌گردیده رونمای مرآت ظهور خواهد شد .

از این حرف نظام‌الملك سعادت‌خان متهور دلیر، نفسی‌تمکن ورزید ، در این اثنا مخبران دیگر متعاقب همدیگر رسیده به بانگ بلند معروض داشتند که بخشی سرکار آن سیادت جناب از وقوع تابش آفتاب از توسن خوشخرام به زیر آمده، سوار پالکی گردید ، قضا را در آن ساعت سپاه‌خواب بر ممالک هوشش تاخته بعد از غارت نقد زندگی سرگرم خواب عدم‌گردانید و مفصل این مجمل از این عالم رقم پرداز صفحه بیان می‌گردد که در ساعتی که مجهول غافل بی‌خبر از پاسداری هستی خویش بود که کلاهپوشان نادرشاهی به سروقت آن وقت شناس رسیده دستگیرش نموده دست به‌دست به‌والا خدمت شاهنشاه معدلت دستگواه رسانیدند و زمانی که آگاهی از خواب فراغت او حاصل کرد فرمود که :

چنین شخصی که خود را لشکر سپاهی ساخته و در این هنگام که جگر شیران پلنگ افکن از بیم پیشامد احوال آب گردیده و خواب از دید [ه] های خلابق مانند آهوی وحشی رمیده فوج را به این بی‌ترکی پراکنده گردانیدن که از دارالخلافة تا این مقام که زیاده از چهار منزل راه است که به دنبال همدیگر رهگرای وادی دشت پیمائید و سوی آن از مقابل اعدائی که از اقلیم دور دست به این مقام رسیده مستعد جان ربائی و منتظر تیغ آزمائی بر سر راه نشسته به این رنگ راحت اندوز خواب غفلت بودن که از هیچ احدی از آحاد بنی‌نوع بشر بر خود در چنین حالتی گوارا نتواند نمود، در

حق چنین بی خبر و سفیه، بهتر آن است که از کشور هستی به معموره نیستی باید فرستاد. هماندم مأموران امر، آن اجل رسیده را شکم چاک ساختند جهت ضیافت بعضی وحوش و بعضی طیور جسم بی جان را به صحرائی افکندند. برهان‌الملک از این خبر وحشت اثر به رنگی سیماب فروش مرآت بی قراری گردید که رم آهوان از دام جسته به گرد وحشت او نتواند رسید، هر چند نظام‌الملک آصف‌جاه فریاد و داد را بلند آهنگ ساز نصیحت گردانید که از این قبیل بلکه صد درجه از این قبیح‌تر اگر ماجرائی صف‌آرای میدان وقوع گردد بر ما و بر رفیقان ما بجز تأمل و تحمل مصلحت وقت مقتضی نیست همان بهتر که دو روز دیگر به هر نوعی که دست دهد طاقت آزمای تغافل باید گردید، هر قدر نظام‌الملک بانی تمکین گردید برهان‌الملک بر اضطراب افزود تا آنکه به رخصت پادشاه سوار فیل گردیده با قلیل مردمی که در آن دم به هم‌کامی او داخل لشکر نکبت‌نمر گردیده بودند رو به سوی اعدا که لشکر هندوستان را مرکزوار احاطه ساخته محاصره نموده بودند آورد.

جنگ برهان
الملک با
سپاهیان
نادر

اگرچه در آن ساعت هم‌عنان موافقتش زیاده از سیصد یا چهارصد سوار نبود لیکن بلاخوف و هراس، خود را بر آن فئه کثیره با وجود قلت رفقا و کثرت اعدا دو مرتبه صف کلاهپوشان را به کمتر آویز و قلیل ستیز از پیش روی خویش برداشته رو بدقفا دوانید و زمانی که برگشته رایت معاودت را به صوب خیمه‌گاه خویش مرتفع گردانیده بود که مطابق طلب مکرر او امیرالامرا خان‌دوران از مقابل فرس‌تاز میدان گردیده، دچار^۱ سعادت خان گردید.

گویند که برهان‌الملک هنگام برخاستن به جانب امیرالامرا دویده^۲ بد این عبارت نکته سنج بیان گردید که ما را از دیگران توقع امدادی نیست مگر از شما چشم امید نگران این معنی است که در این هنگامه محشر آشکار

۱- متن: دوچار ۲- متن: دیده.

خبری از ما خواهند گرفت . این سخن گریبانگیر امیرالامرا گردیده بود و سوای آن مکرر شتر سوار برهان‌الملك رسیده ، از امیرالامرا طلب‌كمك و امداد نمود و هنگامی که این معنی به تکرار انجامید لاچار امیرالامراخان دوران اراده سواری فرموده آصف‌جاه نظام‌الملك از این ماجرا اطلاع پذیرفته چندبار رقعہ به خدمت امیرالامرا به این مضمون ارسال داشت که :

از کشته گشتن برهان‌الملك یا شکست او مطلق و هن و اختلال در عزیمت مصمم ما راه نمی‌یابد و اگر خدا نخواستہ آن جناب را چشم زخمی رونماید دیگر فوج هندوستان کمرهمت به اراده مصاف افواج ایران تا قیامت نمی‌تواند بست ، بہتر آن است از این حرکت بیجا دست کشیده پای در دامان بیچند و آن سخن نشنو را بہ حال خود^۱ واگذارند . از آنجا کہ سر پنجه قضاگر بیان حیات امیرالامرا را گرفته بہر نوعی کہ کار فرمای تقدیر اشارت می‌فرمود بہ عمل می‌آورد ، بہ همان مثل کہ استاد می‌فرماید :

من نہ بہ اختیار خود می‌روم از قفای او

آن دو کمند عنبرین می‌کشدم کشان کشان

با وجود تکرار سه رقعہ متواتر باز استماع اخبار غلبہ برهان‌الملك کہ دو فوج کلاہپوشان نادرشاهی را با وجود قلت افواج خویش از میدان برداشته و بی‌پا^۲ ساخته نوشادر امیرالامرا تندتر گردید کہ ہر گاہ با قلیل مردمی برهان‌الملك دو فوج غنیم را برداشته امروز فوجی کہ بہ ہمعنائی این جانب تیغ آزمای معرکہ اظهار خواهد گردید ، از صد یکی بہ ہمرکابی برهان‌الملك موجود نیست اگر حقیقت کار از این عالم تیغ آزمای عرصہ وقوع است بہ کمتر ترددی و مختصر حربی علم این ظفر بہ نام نامی ما آفتاب رفعت می‌گردد و بہ این خیال دوز کار تمام توپخانہ رعد خروش برق آہنگ کہ بدصف آرائی

۱- متن: او ۲- متن: پس پا .

آن با قیصر روم هم‌نبرد توان شد برجا گذاشته به يك اضطراب پای‌عدم فرسا را در رکاب آورد که بسیاری از سپاه فرصت بستن ترکش به کمر نیافتند تا به سلاح دیگر چه رسد!

بلا تکلف کلام و بالاتصنع عبارت به نوعی کد باطوایف لولیان کسی به سیر باغ خرامش فرماید متوجه پیکار گردید. قضا را هنگام نصف‌النهار مردم طعامها تناول نموده بسیاری به خواب راحت سر به بالین داشتند که به يك ناگاه خبر رسید که امیرالامرا سوار گردیده رو به راه آورد. تمامی سپاه مضطربانه متوجه به پوشیدن زره^۱ و دیگر سلاح حرب نگردیده و بسیاری به همان یکتا^۲ جامه که در بر داشتند شمشیر و خنجر بسته از قفا فرس‌تاز گردیده خودرا درعرض راه رسانیدند.

به تحقیق پیوسته که در نصف‌راه از مقابل برهان‌الملک [که] بر دوفوج اعدا غالب گردیده رسید و مستدعی بازگشتن گشت که امروز اکتفا به همین قدر جنگ که واقع شد و از افضال ایزد بی‌همال غلبه این جانب رایت اظهار برافراخته باید کرد. انشاءالله تعالی و تقدس فردا بعد از دمیدن طلیعه سپاه سحر به هیئت اجتماعی سوار گردیده صف‌آرای معرکه نبرد باید گردید تا آنچه درکتم اختفا نقاب‌آرای تقدیر است‌گره گشای برقع ظهور و نمود خواهد گشت.

امیرالامرا به خیال این معنی که هرگاه برهان‌الملک با این‌عنق منکسر و بی‌سرانجامی آلات حرب که از صد حصه سپاه این جانب يك حصه با خود ندارد مرتکب چنین امورات فیروزی گردیده با وجود بی‌ترکی سپاه کثرت افواج ما در این ساعت دلیل هم‌نبردی با جنگ سلطانانی [چون] نادرشاه است تا محاربه با دیگران خارج حساب توان شمرد. هر قدر برهان‌الملک مستدعی

۱- متن: ذره ۲- متن: یکتهی.

بازگشتن از آن مقام قیامت فرجام گردید امیرالامرا گوش به حرف او نداشته فرس تاز سبقت گشت .

از راهنمائی تقدیر بعد از قطع کمتر طریق دو راه پیش آمد برهان الملك با افواج خویش از يك راه دشت نورد کوی تلاش گشت و از راه دویم امیرالامرا جاده پیمای وادی جستجو^۱ گردید . قضا را بعد از طی کمتر راهی جوق جوق از افواج کلاهپوشان نادری سراطهار از گریبان اختفا بر آورده قدم فرسای عرصه نبرد گشتند . به مجرد نمود صفوف مخالف خان دوران امیرالامرا با يك جهان امیران صاحب دستگاہ و عالم عالم سپاه نوعی خشك برجا مانند مهر [ه] های شطرنج و صفحه تصویر ایستادند که اعدا از نمود این حالت قدم برداشته، بعد از تشخیص صورت حال دلیر گردیده فوج خود را نزدیک به صفوف جنود نامعدود هند رسانیده به افکندن بندوق و جزایر کارفرمای دراز دستی گردیدند .

اگرچه جمعی از سپاه خان دوران در آن سلك نخستین بر خاک هلاک افتادند لیکن حرکت از آن مکان جایز نداشته به دستور سابق قدم در مقام خویش استوار داشتند . در همان اثناء دسته برق اندازان دیگر رسیده و از سراسپان خویش پا بر زمین گذاشته به ضابطه حون^۲ اول شروع در زدن بندوق و جزایر نموده بسیاری از افواج هند را از مرکب حیات پیاده ساختند، رهنورد وادی عدم گردانیدند .

به همین دستور متواتر دسته دسته برق اندازان و جزایر افکنان از دنبال هم و قفای همدیگر رسیده این دست و پا بستگان سلسله تقدیر را به فراغ^۳ خاطر و بی تشویش هم نبردی نشانه تیر بی خطای قضا و قدر ساختند خاک نشین کوی نیستی می گردانیدند و هر گاه افواج غنیم به سردادن ضربدهای

۱- متن: جست وجو ۲- (کذا فی المتن؟) ۳- متن: فراخ.

توپخانه اقدام می‌ورزیدند سپاه هند از گل افشانی پریشان خیالی غنچه تر می‌گردیدند و يك تیر بندوق باعث فنای^۱ وجود چندین می‌گردید و جوانان نوعی از پس و پیش و یمین و یسار باهم پیوستگی داشتند که ده تن را تماشائی يك تن خیال می‌کرد از وقوع این اتفاق مطلق تیر جزایر و بندوق طرف ثانی هرگز قدم به صوب خطا نمی‌گذاشت و باوجود کجروی راست بر نشانه می‌آمد، از بسکه مردم نوعی پهلوی همدیگر چسبان و توأمان ایستادند که اگر هزار بندوق بی تعیین^۲ نشان و بی تشخیص هدف سرسری سر می‌دادند از غنچه‌گی خلاق، یکی خطا نمی‌شد و همه سینه و سر افواج هندوستان را نشانه داشت، به همین دستور از سپاه گذشته کار به امیران رسید.

طرفه‌تر از جمیع امورات این حرب يك طرفی از این عالم اتفاق واقع شد که امیران ممالک هندوستان از استماع اخبار سواری بخشی الممالک خود نیز به اضطرابی سوار گردیده رو به راه مقتل خویش آوردند، و قضا به رنگی نقاب حجاب بر رخساره امیران افکند که از چشم بندی تقدیر مطلق تفتیش احوال سردار ناکرده، خود را بدیک طرفی افکندند که افواج نادرشاهی گویا در آن مکان منتظر این اجل گرفتگان ایستاده بودند، رسیدن همان بود و با جمعی از سپاه بر خاک هلاک افتادن همان! به این دستور بسیاری از امیران نقد زندگی را در عرض راه به تاراج جنود فنا در دادند.

از این قبیل قریب بیست امیر به امیرالامرا نارسیده به طرفی افتادند، که روی بازگشت بدصوب خیمه‌گاه اقامت خویش نیاوردند، از آن جمله مظفر خان برادر خرد^۳ اعیانی امیرالامرا خان دوران صمصام الدوله که با وجود وفور خزاین و بسیاری سرانجام ثروت و دولت در چنان معرکه که قیصر روم از نهب صولت آن عساکر، از قصر ابهت و اجلال فرود آمده قدم بر خاک عجز و

کشته شدن
مظفر خان
برادر
خان دوران

۱- متن: باعث الفناى ۲- متن: تمین ۳- متن: خورد.

بیچارگی محکم ساخته و خاقان چین از افواه نصرت دستگاهی آن فئه کثیره چینی، اقتدار و اعتبار خود را مودار یافته و مابقی سلاطین ایران، توران و دیگر بلاد مختصره تن به قبول اوامر و نواهی او در داده، اوقاتی مابین خوف و رجا به سر می برند با سیصد سوار قدیم و جدید که قبل از هنگامه نادرشاهی با خود داشت به همانقدر اکتفا نموده به هم رکابی شهریار نامدار مقدس به تاز هندوستان رهگرای وادی نبرد گردیده بود، در آن روز نوعی سرکن پرکن از خبر سواری برادر بزرگ بی ترک سپاه و بی مثل بندی فوج، سوار گردیده، رو به راه معدومی آورد که قضا را هنوز از جوار خیمه گاه لشکر خویشتن چندان مفارقت نجسته بود که به يك ناگاه جوقی از تفنگ اندازان نادرکار شاهنشاهی دچار گردیده يك يك را هدف تیر فنا گردانیدند و به کمتر آویزشی و مختصر حربی مظفرخان ساز و برگ نخل حیات خود را خزان زده تند باد ممات گردانید و بعضی از زمره اهل تحقیق بر آنند که با عالم جستجو و تلاش [خواستند] سرمظفرخان را با جسمش پیوند کرده در زیر خاک گذارند. گویند که بعد از مایوسی مطلق، تن بی سر او را از آن مکان برداشته در شهر دار الخلافه شاهجهان آباد دهلی در مقابر امهات هر دو برادر را مدفون ساختند.

و مابقی حقیقت سرگذشت امیرالامرا از این عالم صف آرای معركة وقوع گردیده افواج تازه دم کلاهپوشان نادری از قفای همدیگر رسیده جهانی را مسافرا دفنا می گردانیدند، هنوز آنها قدم بازگشت در رکاب معاودت نگذاشته بودند که فوج دیگر رسیده به جای آنها در تفنگ اندازی ید بیضا نموده مصدر هلاک جمعی می گشتند. گویند که در تمامی فوج دریا موج امیرالامرا عاقل بيك کنیل پوش که از زمره ملازمان قدیم امیرالامرا بود با بیست و چند سوار که در آن حالت به همعنانی پا بر جا داشتند فرس تاز میدان سبقت و

تیغ آزمای عرصه جرأت گردیده خود را بر فوج غنیم زده ، از پا درآمدند و احدی از آن چند تن برگشته، رو به صوب صفوف خویش نیاورد و باقی تمام و کمال بسملان وادی بی اختیاری در مقام اقامت خویش ایستاده خود را هدف تیر اعدا گردانیدند .

و زمانی که عالمی از جنود نامعدود امیرالامرا قدم در کوی فنا گذاشت نوبت به امیران فیل سوار رسید چنانچه در کمتر زمانی بسیاری از امیران همعنان امیرالامرا نشانه تیر تقدیر خالق خبیر و خداوند عالم کبیر و صغیر گردیدند و بعد از قتل امیران نوبت به امیرالامرا رسید که نخست مهره تفنگی بر پهلورسیده در شکم جا کرد و متعاقب آن مهره مهره تفنگ دیگر به گرده گاه او رسیده در مئانه ، بند گردید از ضرب چنین دو زخم پیایی که متصل هم بلا فاصله رسیده امیرالامرا را از نقد هوش و طاقت تهیدست گردانید .

از تماشای این حالت قیامت علامت قلبیلی از رفقا که در اجل موعودشان چندی باقی بود فیل سواری امیرالامرا را از معرکه بر آورده رو به جانب سرداقات اقامت آوردند، مکرر از زبان صداقت بیان خان مقدس دودمان سیادت توأمان جان جهان و مقبول همگان ، میرزا محمد صادق بیرمخان ولد فیاض زمان میرزا باقر بیرمخان ابن مدار الممالک کشورستان روح الله خان بخشی الممالک عالم گیری ابن خلیل الله خان ابن میر میران نعمت اللهی - که چه در ایران و چه در توران و چه در بلاد وسیع دکن به دامادی شهریاران آن مکانات مرقومد مفتخر و معزز و محترم می بودند و از دو صد سال در اقلیم وسیع هندوستان به امارت عمده و دولت کلی به همسری سلاطین بسر می بردند - مسموع شده و در آن روز که معرکه قتل سپاه هندوستان صف آرای میدان ظهور گردید خان نوجوان مذکور به هراولی و پیشقدمی امیرالامرا تیغ آزمای عرصه نبرد گردید، بد حدی پا برجای استقامت بود که از جمله بیست و هفت

زخمی شدن
امیرالامرا
خان دوران

سوار که در آن حالت محشر آشکار به همقدمی آن سدا سکندر و گنبد هرمان خود راهدف تیر ناگزیر تقدیر ساخته، اراده بازگشت را خواب فراموش تصور کردند. چهارده تن قافله جان را وداع نموده در آن صحرای جان ربای روح فرسا اقامت گزین کوی دوام گردیدند و ما بقی سیزده تن نیم جانی از دنبال امیرالامرا جنگ کنان و تیر افکنان خود را همعنان سردار بعد از گذشتن يك پاس از شب به حالتی که مافوق تحریر و تقریر توان دانست به خیمه گاه رسیدند.

شنیده شد که در اول سواری که امیرالامرا از خیمه گاه اقامت قدم بیرون گذاشته، سایه رایت نزول بر صحرای وسیع و عریض افکند به هر طرفی که میزان نظر به تشخیص چند و چون سپاه توجه مبذول می داشت به یقین می بیوست که با وجود این همه کثرت و افزونی افواج جنگجو که خلاصه سپاه هندوستان بود نوبت حرب تا به میان نمی رسد. لیکن به مجرد اظهار افواج قزلباش نوعی غنچه گردیدند که به غیر از افیال سواری امیران و جمعی که برگرد و جوانب فیلان مجتمع گردیده پا برجا بودند صد سوار نمود ده سوار نداشت و هر طرفی که نگاه گلچین بهارستان گلشن احوال بود سپاه می گردید صد چمن گل بیش از نمود يك غنچه افسرده نداشت. گویا سلسله جنبان قضا و قدر زنجیر در پای تمامی سپاه و امیران افکنده برداشتن قدم از مقام اقامت خویشتن سر به سر از صفحه خاطر محو گردید و به اندک ستیز و آوینز نوبت معرکه آرائی به امیران رسید و مکرر از زبان^۱ خان ستوده عنوان شنیده شد که به مجرد شروع حرب زمانی که به خاطر خطور نمود که آیا انجام این جنگ محشر آهنگ به کدام رنگ در چمن وقوع گل خواهد کرد که به يك ناگاه ناخبردار شدن فیل سواری امیرالامرا رو به بازگشت آورده قریب دو سد جریب راه معاودت پیموده.

در این اثنا بعضی از رفقا در آن دم به عرض این معنی کار فرمای تیغ زبان گردیدند که الحال در این میدان که چندین هزار لاش نجیبان کشور هندوستان بر خاک مذلت افتاده و از زندگان بغیر از این چند تن معدود که از ملازمان سرکار برگرد و جوانب فیل سواری عالی پا برجایند^۱ دیگر معدوم الاظهار ، هرگاه سردار از قضا راه پیمای طریق معاودت با تمامی رفقای باقیمانده گردیده باشد آن جناب به کدام استعداد و بدچه امید اقامت گزین معرکه جانبازی اند؟ در این صورت بهتر آن است که به هر نوعی که دست به هم دهد خود را به سردار باید رسانید و هنوز عماری فیل سواری امیر الامرا در پیشگاه نگاه ومد نظر مرئی می گردد .

وقتی که از این قبیل گفتگو به تکرار انجامید با اعدا جنگ کنان و تیر افکنان رو به رفاقت سردار ناکرده کار یعنی امیر الامرای نامدار قدم فرسای مراجعت گردیدند ، لیکن يك پسر جوان امیر الامرا که از پدر سبقت اندوز معرکه نبرد بود نقد زندگی را به دست خویش نثار آبرو گردانید و پسردویم که امروز به جای پدر به خطاب صمصام الدوله علم دولت را مرتفع دارد بعد از رسیدن زخم سنگ به دست لشکریان شاهنشاهی اسیر گردید .

وکمتر کسی از جمله امیران سرمایه حیات را از آن معرکه بی دستبرد^۲ اعدا سلامت آورد . چنانچه به خان نوجوان یعنی جان جهان بیرمخان سلگمه الرحمن دو تیر جزا بر رسید یکی از دست راست به پهلو رسیده پوستمال از روی سینه گذشت و دومی به پشت کمان در هنگام تیر افکنی رسیده به جانب چپ رفته بر خاک افتاد و بسیاری از پیادگان که در آن معرکه از پا در آمدند تعداد آنها را بغیر از حضرت علام الغیوب دیگری به شمار آن علم تواند حاصل کرد و در آن روز حضرت حافظ حقیقی خان سراپا جان دوستان را

۱ - متن : پا برجایند ۲ - متن : دست و برد .

با وجود سبقت اندوزی نبرد محفوظ از آن آفات جهان خراب سازداشت و سوای آن هنگام بازگشت که از چهار سو بانگ شور و غوغائی فرس تاز میدان تیغ آزمائی می گردید که حوصله رستم دستان از نهیب و غلغلۀ آن افواج کثیره آب می گردید .

از آنجا که حق سبحانه تعالی و تقدس آن مقبول دلهای صاحبان را در کنف حمایت خویش مصون از آن بلیات معظمه داشت هرگاه یورش بر آن شیر بیشه جوانمردی می آوردند از این جانب به خانه کمان در آمده مستعد خدنگ افکنی و تیراندازی می گردیدند کلاهیوشان قزلباشیه به مجرد نمود کمان کشی چون خیل زاغ بغیر پرواز راه نجات نمی دانستند و باز بعد از قطع قلیل راه به همان هیئت مجموعی یله تازی را کار فرموده هرگاه نزدیک می رسیدند خان شیردل پلنگ جگر به دستور سابق سرگرم کمانداری گردیده آفات کبری^۱ را از خود دور می گردانیدند ، به همین دستور نقاره فیلی را در تمام راه بلند آهنگ و رعد خروش گردانیده تا کنار لشکر خویشتن به دستوری که مرقوم خامه صداقت نگار گردید ستیز و آویزکنان خود را به معۀ امیرالامرا و دیگر سپاه باقیمانده به خیمه گاه رسانید .

طرفه تر از همه این معنی رونمای مرآت اظهار گردید که سرادقات اقامت امیرالامرا که تا ربع فرسخ بر روی زمین فلک رفعت بود نه مجرد افواه زخمی شدن امیرالامرا و عنان معاودت به صوب مقام سکونت^۲ گردانیدن، اوباش لشکر به قسمی در تاراج خیمه و خرگاه کارفرمای دراز دستی گردیدند که بعد از رسیدن امیرالامرا پناهی که در آنجا بستر اقامت او افکنده، از شاداید هوا محفوظ دارند، میسر نیامد مگر از سرکار پادشاهی مختصر خیمه و دو سه قنات خرد^۳ آورده بر پاساختند که تاجهت امیرالامرا مقام سکونت^۲ میسر

۱- متن: کبرا ۲- متن: مسکنت ۳- متن: خورد .

گردید . زهی قدرت کامله خالقی که چند ساعت قبل از آن خیمه های متعدد که محل اقامت چندین هزار آدمی می توانست گردید از سرکار امیرالامرا با فلك همسری نداشت و پس از يك پاس مطلق معلوم نمی شد که این همه سرادقات اجلال که مقام اقامت قیصر و خاقان بود چنان یکسر معدوم الاظهار گشت ! و مطلق به تحقیق نیوست که این همه اسباب و ساز و سرانجام کلی که بارهزاران فیل و شتر بود در يك نفس بدکجا رفت و تاراج کننده آن چه کسانی بودند! مگر دريك دم بجز سطح خاک چیزی موجود نبود و بعد از رسیدن امیرالامرا آنقدر سرپناهی که در سایه آن^۲ فرش مجروحی او بگسترانند موجود نبوده زهی قدرت نمائی قادر بر حق خداوند مطلق . لمصنفه :

در چشم معانی چون گشائی	تماشای گل دیگر نمائی
دمی گر نوبهاری رو نماید	دم دیگر خزان در جلوه آید
گهی از صبح گردد نور اظهار	گهی از شام ظلمتها نمودار
درخت از برگ گاهی صاحب بار	گهی از برگ ریزان نخل پر خار
گه از باران جهان از آب لبریز	گهی از خشکسالی گشته خونریز
گهی بخشد گدا را شهریاری	گهی شه را دهد بی اعتباری
غرض کار جهان یکسان نباشد	جهان بريك سر و سامان نباشد

فی الحقیقت مقام حیرت است که چنین غارت فاحشی نه از دست مخالفان واقع شود و نه سببی رونما گردید . از نیرنگی تقدیر همان مردم که به محافظت آن قیام و اقدام داشتند سرگرم چنین حرکت بیجا گردیدند و سوای خیمه و خرگاه امیرالامرا کهنه بال بازاری بر باد نرفت مگر سرادقات ابهت و اجلال امیرالامرا و برادرش مظفرخان مغرور بر خود غلط تا خبردار شدن مردم لشکر نوعی بر باد تاراج رفت که بغیر از میدان لق و دق علامتی از خیمه و خرگاه

باقی نماند چنانچه مردم امیرالامرا بعد از نزول، حیرت پرست مرآت روزگار بودند که آیا در کدام سرزمین این همه سرادقات متعدد فلك شکوه بر پا بود؟ امیرالامرا تا چهار روز دیگر به همان حال مابقی زندگی را بسر برده آخر روز چهارم ودیعت حیات به قابضان ارواح سپرده در کمال تأسف و ندامت از این جهان سرا پا نیرنگ رو به عالم بیرنگ نهاد .

و حقیقت صورت حال برهان الملك سعادت خان نیشابوری از این عالم معرکه پرداز عرصه اظهاراست که بعد از جدا شدن امیرالامرا برهان الملك علم نبرد به طرفی گردانید که سپاه قزلباش در آن مکان مانند شیر و پلنگ و گرگ که جهت شکار خویش در کمین انتظار باشند منتظر بودند که به يك ناگاه کوبه ابهت برهان الملك از آن مکان طالع گردید و به مجرد نمود از هر دو سو شروع به افکندن بندوق و جزایر نمودند . بعضی از نزدیکان برهان الملك قایل این قولند که در عین محاربه فیل سواری نثار محمد خان الملقب به شیرجنگ برادر زاده حقیقی برهان الملك که در آن ساعت پهلوی فیل سواری برهان الملك ایستاده بود شروع به بدمستی نموده ، بر فیل برهان الملك غالب آمد چنانچه او را پیش انداخته و از قفا سر [و] کله زنان تا در دولت سرای اجلال شاهنشاهی در هیچ مقامی فرصت نفس کشیدن نداد و زمانی که بر در شوکت منظر شاهنشاه رسید بلا تردد فیلبان دست از سر برخاش و بدمستی برداشته نوعی پهلوی او ایستاد که گویا هرگز با هم مخالفت نداشتند !

بعضی بر آنند که این همه عزیمت شاهنشاه به صوب ممالک وسیع هندوستان موجب اشاره برهان الملك بود بلکه زرمو فورجهت اخراجات این مهم از هندوستان به ایران فرستاده از چگونگی حالات فرمانروا و فرمانبران این بلاد مفصل نگاشته طرف ثانی را به عزم تسخیر این ملک و محاربه شهریار دلیر گردانید

و در آن روز باوجود هم‌کامی ده هزار سوار و پانزده هزار پیاده برق‌انداز^۱ و جزایرافکن که قریب بر پانصد شتر، هزار جزایری سوار بود فی شتری دو جزایر انداز ردیف هم‌دیگر، بد همین دستور مابقی پیادگان تمام مسلح جنگی که به علت یلغار که از دارالخلافه تا کرنال که چهار منزل راه مقرری است در یک روز و یک شب از استماع اخبار مقابله دو پادشاه عظیم‌الشان مضطرب‌الاحوال گردید، تمام‌ساز و سرانجام محاربه که عمده آن توپخانه است در راه واپس گذاشته باسیصد یا چهار صد سوار موجودی که در آن حالت طاقت هم‌معنایی داشتند نزدیک به لشکر رسیده به دست‌آویز امیرالامرا بخشی الممالک که تا نیم‌گرده از خیمه‌گاه خویش به استقبال شتافته بعد از نزول منزل مدعا به ملازمت شهریاری مفتخر و مباحی گردانید و بد علت زخم ناسوری که برهان‌الملک در پا داشت و قریب نیم‌گز فتیله مرهم در آن زخم می‌رفت حکم نشستن از پیشگاه سلطنت صادر شد و سوای این نوازشات دیگر که هرگز در این مدت به دیگری از امیران عظام به صدور نیوسته در آن روز در حق برهان‌الملک سرمایه افتخار و اعتبار او گشت.

قضارا هنوز با شهریار کامکار نامدار سرگرم حرف و حکایت بود که متواتر اخبار وحشت‌آثار تاراج بهیر و غارت اموال و اسیری بخشی لشکر گوش‌آشوب او گشت. هر چند عمده‌الامرا نظام‌الملک آصف‌جاه مانع حرکت او گردید و مطلق در آن روز راضی به محاربه نگشت اگرچه دفعه^۲ اول قبول قول آصف‌جاه نموده فسخ اراده آن عزیزت نمود لیکن مرتبه ثانی از خبر اسیری بخشی لشکر خویش نوعی مضطرب‌آهنگ ساز نبرد گردید که مطلق نظر بر قانون جنگ نیفکنده باهما نقدر سواری که در آن ساعت با او طاقت یلغار آورده تا آن دم به هم‌معنایی او طاقت آزمای رفاقت بودند سوار گردیده

۱- متن: برق‌انداز ۲- متن: دفع.

بی ترك افواج و بی مثل^۱ بندی صفوف خود را مانند دیوانگان برفوج قزلباشیه زده به همین تقریب خود را به نادرشاه جم جاه خورشیدکلاه رسانید . گویند که در آن ساعت شاهنشاه نطع طعام گسترده به اکل آن اشتغال داشت که به يك ناگاه حجاب بارگاه نزول برهان الملك [را] به معه نثارمحمدخان شیرجنگ به عرض والا رسانیدند . همان دم امر جلیل القدر به حضور او صادر گشت چنانچه به مجرد رسیدن برهان الملك و ادای مجرای معمول آن کشور اشارت به خوردن طعام به وضوح پیوست ، و بعد از فراغ طعام با هم بزم آرای مشورت گردیده ، در ظاهر حکم شد که جهت اقامت برهان الملك خیمه برپا ساخته ، چندی از کلاهپوشان را به حراست و نگاهبانی او مأمور فرمود . چنانکه گرد خیمه برهان الملك سپاه موجودی او سرادقات خود را بر پا ساخته از پا نشستند .

از مصلحت اندیشی تقدیر و صواب نمائی قضا و قدر فردای جنگ کلاهپوشی از نزد شاهنشاه نصرت دستگاه به طلب نظام الملك رسیده مستدعی حرکت گردید ، نظام الملك از وقوع این اتفاق نخست به والا خدمت شهریار زمان سلطان روشن اختر محمدشاه فیض اندوز گردیده مطابق حکم اقدس اعلی خود به اعظم الله خان عم زاده ویزنه وزیر اعظم اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر و دوسه خدمتکار پیاده خود را به ملازمت سراسر ابهت و حشمت شاهنشاهی رسانید چنانکه حرف و حکایت صلح نخست از جانب شاهنشاه به عرصه ظهور نمود فرمود . نظام الملك جهان دیده ، و میزان هزاران معارك به نظر تعمق من کل الوجوه سنجید ، و احوال سپاه و افواج خویش را دیده ، چه در روز معرکه آرائی امیرالامرا و چه بعد از وقوع این محاربه که در این دو روز مشاهده افتاد به هیچوجه روبه مخالفت آوردن صرفه کار خویش نمی دید .

در این مقام چند سطری از صورت حال لشکر هندوستان و بی ثباتی سپاه به جهت مقام و ربط کلام لازم نمود بنا بر آن می نگارد که به مجرد افواه غلبه افواج شاهنشاهی و کمی جنود پادشاهی نوعی لشکر به هم برآمد که به هیچ قسم صورت حال آن روز را بی کم و زیاد بر صفحه اظهار رقم نتوان نمود از این راه که بسیاری از امیران، خیمه و خرگاه را بر جا گذاشته جان را بدر بردن از آن مهلکه کمال ننگ و نام و تمام دولت و ثروت بر شمرند چنانکه به آوارگی، هر یکی به یک طرف افتاد و اوباش و بازاری بدرنگی مضطرب احوال خوف و رجا گردیدند، که هر فردی حکم سیماب روی آتش داشت و رنگ استقامت نه بر رخسار امیران و نه بر عارض غریبان مشاهده می شد در آن حالت که محشر صغری^۱ و فزع^۲ کبری^۳ توان دانست، نظام الملك آصف جاه پادشاه را به عنف تمام سوار فیل ساخته بر کنار لشکر خویش ایستاد.

به تحقیق بیوسته زمانی که ازدولتخانه والا، شهریار چهار دانگ هندوستان که زیاده از صد هزار سوار در رکاب دولت مآب خویش موجود داشت سوار گردیده بیش از صد سوار به هم رکابی آن تاجدار نامدار موجود نبود. از نمود این نیرنگ آصف جاه خرد دستگاه حکم نوازش شادیا نه پادشاهی فرمود و غلغله اسیری طهماس جالیر که امیر الامرا و سپهسالار لشکر شاهنشاهی بود افکند، از این افواه تا چشم بهمزدن جهانی از سپاه برگرد فیل پادشاه مجتمع گشت و بعد از ساعتی دیگر، باز نقاره خانه را بلند آهنگ قانون تدبیر گردانیده اخبار کشته گشتن حاجی کافر که مقدمه لشکر طرف ثانی وابسته او بود گوشزد خلائق ساخته و آوردن سر او را یکسر در تمام لشکر غلغله افکند.

از وقوع استماع این دو مقدمه نادرست، بی قراری صغیر و کبیر را مبدل به تسکین گردانید و هر فردی از افراد لشکر هندوستان که مستعد فرار کمر

۱- متن: صفرا ۲- متن: فضع. ۳- متن: کبیرا

بسته ایستاده بود باکمال تسلی اراده اقامت نمود و هنگام شام که بر آصف‌جاه و شهریار تاجدار زخمی‌گشتن امیرالامرا و کشته شدن جمعی کثیر از امیران خرد^۱ و بزرگ و برخاک افتادن عالمی از سپاه و اسیری برهان‌الملک به هر نوعی که وقت اقتضا کرد متحقق گردید از راه پخته‌کاری جهت تسکین طبایع متردد مردم اردو بازار^۲ خویش و پابرجا بودن سپاه باز به يك ناگاه نوبت نواز این معنی گردید، که برهان‌الملک به حدی رایت‌غلبه را فلک شکوه‌گردانیده که نادرشاه بجز فرار چاره کار خویش ندانسته رو بدقفا قدم به‌صوب فرار گذاشته و برهان‌الملک از تعاقب فرس‌تاز میدان یلغار است‌کد تا اورا به دست نیارد از پا نشیند .

از این خبر تسکین‌اثر، دل‌های از جا رفته قرار بر تمکن دادند و اگر در آن ساعت شادبانه این ماجرا به نوازش در نمی‌آمد بلا تصنع کم‌کسی از لشکر هندوستان در آن ظلمت لیل، قدم در مقام اقامت، قایم می‌داشت و ادنی^۳ و اعلی تمام مستعد فرار و آوارگی بودند .

آفرین بلکه هزار آفرین بر تدبیر آن‌کهن سال جهان‌دیده و در چندین معارك علم‌فیروزی را آسمان فرساگردانیده، اگر در آن روز این تدبیر موافق تقدیر، از آن‌کهن پیر صاحب‌شمشیر آفتاب‌ضمیر افلاطون نظیر بدو وقوع نمی‌آمد غیر از شهریار تاجدار و چندی از امیران وفا کردار دیگری معدوم‌الاطهار و مفقودالآثار می‌گشت و بوالعجب‌تر از همه آن‌کند هر کد از غربا یا امرا از لشکر مفارقت نموده رو به‌صوب فرار آورده، در عرض راه کلاه‌پوشان قرلباشید بعد از اخذ اموال، آن مضطرب‌الاحوال را از لباس حیات هم‌عریان می‌ساختند و اگر با فوج شاهنشاه دچار نگردیده از راه غیر متعارف به يك طرفی بدرزد زمینداران عرض راه هم به غارت مال و اموال می‌پرداختند و هم آخر کار کشتند

۱- متن: خورد ۲- متن: ازدوبازار ۳- متن: ادنا.

در صحرا می‌افکندند . از این قبیل در عرض چهار روزه راه زیاده از صد هزار کس که به عبارت اهل هند يك لك نامند مرده افتاده بود و هیچ احدی پرسش صورت احوال آن بیچارگان مظلوم نفرمود که اموال آنها را که متصرف گردیده و به قتل آن بی‌گناهان کدام ظالم خود سر اقدام^۱ نموده .

برعکس زمان سابق از اقوال صداقت کیشان راستی اظهار مرقوم است که کبک خان نام پادشاه ماوراءالنهر از اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که مستقر سلطنت خویش بخارا ساخته بود با وجود عدم [اعتقاد به] اسلام و ارتکاب دین باطله روزی از بخارا جهت شکار رایت عزیمت به طرفی مرتفع گردانیده بود ، قضارا در عین نشاط صید افکنی و نخجیر اندازی نظر معدلت اثرش بر چند استخوان پوسیده آدمی افتاد به مجرد نظر نخستین رو به قفا آورده به زبان حقیقت ترجمان گره از نقاب این راز سر بسته گشود که: ای عزیز این استخوانهای عظم رمیم گردیده به زبان حال از من طلب داد می‌نماید در این صورت همان بهتر که تا حقیقت تظلم این مظلومان من و عن رخسار اظهار از عالم اختفا ننماید حرکت از این مکان به جانب شهر جهت آسایش نفس خویش بی‌حمیتی و کافرماجرائی است بهتر آن است که تحقیق سرگذشت این استخوانهای صحرا که از جمله واجبات است نموده آید .

بعد از اظهار این تقریر حکم والا به احضار رئیسان و کهنسالان دهات قرب و جوانب آن سرزمین به صدور پیوست چنانچه در عرض چند روز مختصر جهانی از ساکنان قرب و جوار فیض اندوز ملازمت آن شهریار عدالت شعار گردیده از چگونگی حالات آن ستم‌رسیدگان بعد از تفحص تمام وجست و جوی کلی معروض داشتند که يك قرن کامل قبل از این ایام قافله تجار متعلقه اقلیم خطا از بلاد دور دست به‌معه اموال و اسباب تجارت به این مکان رسیده

خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده منزل نمودند، قضا را در آن شب تراکم برف واقع شد از وقوع این اتفاق کاروانیان باخاطر جمع سرگرم خواب [و] آسایش گردیدند. قطاع الطریقان قابو طلب فرصت جو که در کمین انتظار چشم بر راه مدعا داشتند از صورت حال مردم قافلده که در کمال غفلت سر بر بالین خواب، غافل از نیرنگی روزگار بودند مطاع گردیده بی خبر بد سر وقت آنها ریخته تاخبردار شدن بی خبر از عالم هستی گردانیدند، چنانچه یکی از آن کاروانیان نقد زندگانی از دستبرد آن درازدستان بدر نبرد و تمامی مردم قافلده یکدست از پا درآمدند. بعد از قتل مالکان مال و اموال، آنچه را در آن مکان موجود بود برداشته به خاطر جمع رو به مکانات اقامت خویش آوردند.

از تغافل نمائی تقدیر حضرت منتقم حقیقی فرمانروای آن عهد و دوران به تغافل بسر برده، بد تحقیق این ماجرا نپرداخت. از این جهت که دولت این معدلت، موقوف بر حصول ذات والا بود به مجرد استماع این اخبار ستم آثار منہیان راستی اظهار وجواسیس درستی کردار، مأمور بد تحقیق مکانات اقامت آن گروه تظلم پیشه فساد اندیشه گردیده بعد چندی از تمامی محل سکونت دزدان بیداد شعار اطلاع پذیرفته معروض رای انور گردانیدند. همانند حکم به افواج قاهره صادر شد که در زنده بدست آوردن آن غریب آزاران نوعی کار فرمای تردد گردند که تا یکی از آنها باقی باشد آسایش و آرام را بر خود حرام شمارند بعد از اسیری و دستگیری تمام آن ظالمان اگر از بانشینند برجا خواهد بود.

فوج دریاموج بد قسمی در قطع طریق آن مقامات کار فرمای استعجال و قدم فرسای یلغار گشتند که هنگام سحر بی خبر بر مواضع و محل سکونت آن دزدان قطاع الطریق رسیده به حدی از چهار سو آنها را محاصره نموده، در

اسیری آنها کوشش نمودند که مابقی آن رهنان که در این مدت یک قرن از دستبرد اجل سالم و سلامت مانده بودند احدی رخت عافیت را از طغیان^۱ آن سیل ناگهانی، بدکنار فلاح نکشید و تمامی غریق لجه^۲ اسیری گردیدند و زمانی که تمامی قطاع الطریقان بدمعه مال و اموال واجناس باقیمانده اهل آن کاروان که در آن مقامات موجود بود از پیشگاه نگاه آن پادشاه معدلت کلاه گذشت نخست بدشکر نوازشات ایزد بنده نواز اقدام نموده راهزنان مسافر آزار را بدزدان فرستاد و آنچه باقی مانده مال تجار و اموال و نقد آن غارتگران بود^۳ بدامینان معتبر متدین سپرده قاصدان بد اوطان تجار فرستاده وارثان مقتولان را بدمعه سند وراثت نامد که بدمهر حکام و قضات آن بلاد در دست داشته باشند طاب داشته، بعد اثبات وراثت آنچه از اموال تجار باقی مانده بود و سوای آن نقد و جنس بسیار که تمامی اموال و ائقال تجار عشره شیر آن نبود تمام و کمال بدورته مذکوره تسلیم نموده قبض الوصول بدمهر حکام شریعت در دفترخانه والا نگاهداشت و بعد از ادای مال آن ستمگر شهر را از زندان طلب داشته بد وارثان سپرد. آخر کار وارثان از حراست و نگاهبانی آن اجل رسیدگان که جمع کثیری بودند بدتنگ آمده بدعرض شهریار عدالت کردار رسانیدند که در حق این ظالمان بیدادگر آنچه بد خاطر مبارك^۴ خطور فرماید بعمل آید.

پادشاه عادل انصاف شعار موجب استدعای وارثان مقتولان هریکی از آن قطاع الطریقان را بدیک عقوبت شدید بدجزا و سزا رسانیده چندی از معتبران سرکار خویش را بدمعه بسیاری از حارسان راه همراه ورثه تجار ساختد کامیاب و کلبران روانه اوطان آنها باوجود سفر طریله گردانید چنانچه آن مردم یعنی بدرقد [کنندگان] راه بعد از شش ماه آن مردم غریب را [بد] وطنهای مختلفه

۱ - متن: طغیانی ۲ - متن: را .

آنها رسانیده رسید سلامتی ذات و محفوظی اموال و اسباب به مهر حکام آن مکانات متعدده ، آورده از نظر انور پادشاه عالم پناه معدلت دستگاہ گذرانیدند ، آن زمان خواب و خور را بر ذات سراپا برکات خویش گوارا و حلال گردانید .

قبل از این چنین پادشاهان انصاف طلب عدالت پیشه سریر آرای فرمانروائی بودند اکنون از صد هزار کس افزون از جمله لشکر خویش در عرض راه افتاده به چشم جهان بین شهریار نامدار و امیران والا اعتبار عالی اقتدار مشاهده افتاد ، لیکن تفتیش احوال ستمآل آن مظلومان به روز جزا حواله شد و مطلق کسی از زمره حکام آن سرزمین چگونگی قتل یک جهان خلاق که بدایع و دایع خالق کریمند از آن کواران کون برهنه بازخواست نفرمود و سراسر آن خون ناحق پامال تغافل و نسیان گردیده با خاک برابر گشت .

باز قلم حقایق رقم به جهت مناسبت وقت و ربط کلام عنان انصراف به صوب ترقیم مابقی ملاقات نظام الملک آصف جاء می گرداند که عرگاه نظام الملک به مجرد طلب شاهنشاه مطابق مصلحت دید شهریار نامدار سلطان روشن اختر محمدشاه خود با دو خدمتکار و یک سوار که عبارت از عظیم الله خان باشد ، بر در شاهنشاه خود را رسانیده شرف اندوز ملازمت والا گردید و بعد از حرف و حکایت فراوان قرار کار و مدارمدعا بر این معنی صورت پذیر صفحہ خاطر طرفین گشت که مبلغ سه کروور روپیہ نقد تسلیم خازن شاهنشاهی نمایند و شاهنشاه از همان مکان عنان معاودت به صوب بازگشت بدماک خویش منحرف سازد .

بداین قرارداد هنگام شام بازگشته صورت حال عهد و پیمان فیما بین را معروض جناب اقدس اعلی گردانید و دلہای متردد امیران و سپاہ آسایش طلب هندوستان را بدتسکین آشنا گردانید . لیکن روزگار جفا کردار برخلاف آن عهد و پیمان مدنظر داشت. از نیرنگی قضا و قدر شکلی رونمای مرآت وقوع

مرغ
امیرالامرا
خان دوران

گردید که برعکس خواهش طرفین بود و مفصل این مجمل از این عالم معرکه آرای عرصه بیان است که نظام‌الملک قرارداد مذکور را فردای جنگ امیرالامرا مؤکد به عهد و پیمان گردانیده بازگشت و از قضای سبحانی روز چهارم امیرالامرای خان دوران صمصام‌الدوله خواجد عاصم ولد خواجد قاسم درویش از وقوع آن دو زخم منکر جائزبای تفتک، و اندوه‌گشته‌گشتن برادر اعیانی و یک پسر جوان و اسیر گردیدن پسر دویم که علاوه آن زخمها گردیده به صد حسرت و ناکامی روی بازگشت به صوب عالم معدومی آورد.

گویند که بعضی از خواججه‌سرایان مترب‌الحضرت خاقانی و بعضی از مسند آرایان حرمسرای سلطانی با هم همداستان مرافقت گردیده به عرض مقدس معلی رسانیدند که الحال مصالحت وقت واقتضای هوش و خرد و صواب دید این معنی می‌گردد که خلعت میربخشی‌گری که از مدت یک قرن متعلق بذات امیرالامرا بود بعد از انتقال او به گردن نظام‌الملک بدفعه خطاب باید بست که فرصت کار از دست رفته و روزگار از شش جهت عرصه تردد و تلاش را نوعی تنگ ساخته که فرصت نفس کشیدن از عالم محال است، و بغیر از این پیرگرامی تدبیر ظفر شمشیر، دیگری پای همت در میان گذاشته مصدر صلح و جنگ نمی‌تواند گردید. همان بهتر که امروز او را زیر بار منت و احسان نوعی گرانبار باید گردانید که خیال مخالفت جناب و الاسر از گریبان دلش نتواند برآورد!

انتصاب
نظام‌الملک
به سمت
میربخشی
عمری

بدهم‌وجوب این مشورت نادرست همان ساعت که قدری از اول شب رفته بود نظام‌الملک آصف‌جاه را به حضور لامع‌النور موفورالسرو و طلب داشته تکلیف پوشیدن خلعت بخشی‌الممالکی نمودند. نظام‌الملک که پیرتجربدکار و صاحب خرد جهان‌ندیده بود از این تکلیف بیجا معروض داشت که بالفعل وقت مقتضای موقوف داشتن این خدمت است از این جهت که چندی از امیران عظام، خصوص

برهان‌الملک که از عمری دندان طمع بد خدمت این بخشگیری تیز ساخته در کمین انتظار چشم به راه نشسته بهتر آن است که تا انفصال مقدمه نادرشاهی معاملت این خدمت معطل باشد تا چندی از طالبان آن^۱ به امید حصول خدمت مذکور سرگرم نیکو خدمتی گردیده مصدر تلاشات نمک حلالی گردند و بعد از پوشیدن تشریف که به بنده مرحمت خواهد شد، موجب ناامیدی طالبان آن^۱ میشود. در این صورت احتمال دارد که از آن بی‌حفاظان^۲ مدعا طلب حرکتی رونمای مرآت وقوع گردد که سرمایه فسادهای عمده از آن جلوه فرمای عرصه اظهار گردد که تدارک آن در این حالت به هیچوجه مقدور و متصور نیست.

از معروضی این ماجرا اهل مشورت به جناب و الامستدعی این ادعا گردیدند که این کهن پیر سراپا تدبیر از راه تزویر^۳ قبول این خدمت نمی‌نماید همان بهتر که به هر قسمی باشد که به گردن این سر بزرگ باید گذاشت تا قدم در میان کار گذاشته سرمایه حیات جهانی که امروز در لشکروالا مجتمع اند گردد. هر قدر نظام‌الملک آصف‌جاه قبح و حسن این مقدمه را آینه‌دار عارض شاهد بیان گردانید، به جایی نرسید و از درون و بیرون مکلف قبول تشریفات بخشی‌گری گردیدند، چنانچه از اول شب تادل آن، از طرفین سخنهای رد و قبول در میان بود، آخر کار پادشاه دوران حکم پوشیدن خلعت نمود، لاچار نظام‌الملک با دل ناخواه منگلع بدخلعت خاص گردید.

از قضای ایزدی روز اول که نظام‌الملک به ملازمت شاهنشاه رسیده موافق عهد و پیمان را به تسلیم مبلغی معین مؤکد بدایمان گردانیده، به خاطر جمع معاودت به خانه خویش نموده بود و فردای آن کلاهپوشی از پیش شاهنشاه رسیده مصدر طلب شهریار زمان سلطان روشن اختر محمدشاه گردید.

بعد از صواب اندیشی نظام‌الملک پادشاه عهد سوار تخت روان گردیده از

۱ - ۱ - متن : او ۲ - متن : بیحفاظان ۳ - متن : تزویر .

آب‌شاه نهر گذشته وقتی که نزدیک به لشکرگاه شاهنشاهی رسید فرزند ارجمند شاهنشاه نصرالله میرزا^۱ که در آن سفر بغیر از او فرزندی همراه نبود به استقبال، قدم فرسای کوی مہمان نوازی گردید و هر دو تن یعنی پادشاه و شاهزاده همعنان موافقت بر در دولت سرای شاهنشاهی رسیده، در خیمه‌ای که جهت جلوس چنین میهمانی فلک قدر خورشید کالاه برپا ساختند بودند جلوس فرمای اقامت گردیدند، اگرچه همعنان شهریار نامدار از امیران بزرگ کسی همعنان موافقت نبود لیکن از امیران متوسط الاحوال مانند عمدة الملک امیر خان ولد ارشد عمدة الملک امیر خان عالم‌گیری که تا مدت یک قرن کم‌وبیش ناظم منازم دارالملک کابل بدمعہ توابعات که هر طرفی یک‌ماهه راه و بیست روزه راه تواند بود بوده فرمان فرمای با استقلال بود. دویم اسحق خان که موجب دستگیری عمدة الملک امیر خان به دولت امارت مفوض و مفتخر گردیده بود بدمعہ دوسه امیر مختصر الاحوال و سه چهار خواجه سرای مقرب الحضرت که در آن روز به همراهی آن شهریار هندوستان که صد هزار سوار موجودی در رکاب دولت مآلش حاضر بودند همت برگماشتند .

گویند که بعد از ساعتی شاهنشاه جهت دیدن آن میهمان عزیز واجب - الحرمت به آن مکان بعد از هم‌آغوشی و تعظیمات مقرری بزم آرای صحبت خاص که در آن وقت خواص هم طاققت بودن آن مکان نداشت گردیده هر دو پادشاه در آن ساعت به یکتائی، نکته سنج مقدمه مرجوعه گردیده باهم بریک نطع و یک طبق دست به طعام دراز ساختند چنانچه در آن روز پیمان اخوت از هر دو سو استحکام پذیرفتند هنگام شام باز سوار تخت روان گردیده معاودت به دولتخانه و الافرمود و مردم لشکر و اردو را که تا آن زمان جان در قالب نبود به تازگی حیات دوباره یافته، بدشکر عنایات خداوند کریم مواظبت فرمودند و طرفه عیدی و

عجایب نوروزی در آن ساعت در لشکر هندوستان عشرت افزای خاطر ها گشت. لیکن روز دیگر که از خبر خلعت پوشیدن نظام‌الملک و تسلیم خدمت میربخشی‌گری رگ حسد برهان‌الملک در جنبش آمده باشاهنشاه همداستان این ماجرا گردید که: فردا این پیر والاتبیر صاحب شمشیر که اعتضاد سپاه و ممد پادشاه ذات‌اوست به مجرد آنکه طلب‌داشته در پیشگاه دولت‌سرای والا یک‌شب نگاهدارند فردای آن چه شاه و چه امیران عظام هر کراطلب خواهند فرمود بلا تأمل قدم از سر ساخته فیض‌اندوز ملازمت خواهد گردید و آنچه نظام‌الملک از عالم باج و خراج مقرر فرموده اگر به موافقت تدبیر بنده عمل خواهند فرمودی حصه زیاده از آن واصل خزانه سرکار خواهد گردید و اجناس نفیسه هفت اقلیم که امروز در سرکار هیچ فرمانروای کشور [های] سبعة موجود نخواهد بود آن قدر در تصرف بندگان والا خواهد آمد که از مقامی به مقامی نقل کردن متعذر خواهد شد و جهت برداشتن آن، عالم عالم بار بردار می‌باید از نمود این باغ‌سبز که برهان‌الملک سعادت‌خان در پیشگاه نگاه‌شاهنشاه چمن پیرای ایجاد گردانیده بود شاهنشاه هم از جارفته به صوابدید برهان‌الملک عمل نمود. چنانچه روز دیگر باز نظام‌الملک را طلب‌داشته تاشام پیش خویش داشت و هنگام شب هم رخصت معاودت بدصوب خانه خویش نداده جهت سکونت او خیمه مهیا ساختند.

گویند که طرفه شبی و عجایب حالتی بر لشکر هندوستان در آن شب گذشت لیکن به مجرد طلوع طلوع طلیعه سپاه نور یعنی طالع شدن آفتاب عالم‌تاب، کلاهپوشی نسجه‌چی به طلب پادشاه رسیده مستدعی سواری گردید چنانچه به دستور سابق بار دیگر سلطان روشن اختر محمد شاه سوار تخت‌روان گردیده سایه نزول بی‌ترس و بیم با جهان جهان جرأت و عالم عالم استقلال بر سر اوقات شاهنشاه

افکند و درخیمه‌ای که از برای اجلاس آن پادشاه تمام همت سراپا جگر مقرر گردیده بود جلوه فرمای اقامت گشت. و همان روز مردم حرمسرای ابهت و اجلال را از آن مکان طلب داشته پهلوی سرادق پادشاه تمام جرأت و همت درخیمدگاه دیگر فرود آوردند و آخر همان روز یا صبح روز دیگر وزیر اعظم قمرالدین خان چین بهادر اعتمادالدوله که تا آن زمان شرف اندوز ملازمت شاهنشاهی نگردیده بود موجب طلب بهو الا خدمت شهریار ایران و توران و دیگر بلاد متعدده رسیده ایمن از حوادث گوناگون روزگار جفا کردار که در آن ایام نیرنگ پرداز فتنه آغاز گردیده بود گردید و تمامی مردم لشکر هندوستان از آن مقام حرکت نموده در پهلوی لشکر شاهنشاه اقامت گزیدند .

لیکن طرف‌تر از جمیع مقدمات نادره معمای این معنی تا امروز که هفت سال کامل گذشته حل نگردیده و مفصل این مجمل از این عالم رونمای آئینه وقوع گردید که در مرتبه نخستین که شهریار چهاردا ننگ سواد اعظم دیو لاخ‌هند بعد از ملاقات شاهنشاه هنگام شب که نزول دولت و اقبال در اردوی ظفر قرین خویش فرمود نخست گزار [ش] به گنج غله افتاد . به مجرد رسیدن، حکم والا صادر شد که تمامی غله موجود این مکان [را] دستخوش تاراج سازند ! گفتن همان بود و بر باد رفتن همان ! چنانچه هنگام صبح به صد تلاش يك كف دست غله بد دست هیچ احدی نیامد . چنانچه حالت مردم لشکر منجر به صعوبتی گردید که مافوق آن متصور خیال از عالم محال است ، چه امیر والا استعداد و چه فقیر تهیدست هر دو از عدم قوت مضطرب الاحوال گردیدند و در تمامی لشکر يك آثار غله به صد روپیه در آن دو سد روز به دست نمی آمد و در همان شب غارت نوعی معدوم الاطهار و مفقود الاثار گشت که گویا از هزار سال در این لشکر غله وجود نداشت تا آنکه مردم از لشکر شاهنشاه رفته بدهر قیمتی که کلاهپوشان می فروختند هندیان خریده سد رمق می نمودند .

دستور تاراج
غله وسیله
محمد شاه

و طرفه تر از جمیع مقدمات این معنی گویا قبل از این استادجهت امروز موزون
نموده بود :

عدو شود سبب رزق اگر خدا خواهد

خمیر مایهٔ دکان^۱ شیشه گر سنگ است

یکی یکساله راه طی کرده و سوای آن دو ماهه راه در ملك دیگری
رهنورد وادی مخالفت گردیده بر چهار منزلی دارالخلافة شاهجهان آباد که از
صد سال پایتخت و مقر سلطنت سلاطین سابق و حال بود رسیده در لشکر اوغده
به حدی افراط و افرونی داشت که کلاهپوشان از برداشتن آن عاجز گردیده
می فریختند و پادشاه هندوستان هنوز از سواد شهر خویش قدم بیرون نگذاشته
که يك دانه غله به صد تلاش میسر نمی شد و اگر کلاهپوشان نادری فروختن غله
را عام نمی کردند بلاشك يك تن از لشکر هند زنده روی دارالخلافة نمی دید .
اگرچه قیمت غله را کلاهپوشان موافق دلخواه خویش مقرر نموده بودند
لیکن به نرخی رایج ساخته که دست صاحب دولت و غریب تهیدست به او
می رسید .

خداوند کریم و فیاض عمیم اگر نشان غله را در لشکر خویشتن معدوم -
الوقوع و مفقود آثار گردانید در پهلوی همان لشکر سپاه غنیم را مصدر این
معنی گردانید که غله را بدست هندیان باید فروخت و این اتفاق تا قریب دو
هفته در آن مکان دست بهم داد تا آنکه بعد از طلب پادشاه ستاره سپاه روشن
اختر محمد شاه روز چهارم یا پنجم برهان الملك سعادت خان را به همداستانی
تهماسب خان^۲ جالایر که سپهسالار جنود نادری بود با ده هزار سوار کلاهپوش
جهت تسخیر قلعه مبارکه دارالخلافة شاهجهان آباد دهلی و تنظیم و تنسیق شهر
و به دست آوردن مکانات جهت اقامت امیران و افواج نادرشاهی مرخص از

۱ - متن : دوکان ۲ - متن : تهماست .

خود پیشتر نمود چنانچه بدهمعنائی برهان‌الملک چه از زمره امیران و چه از عالم سپاه و چه از فریق پیاده و کاسب و شاید که دوحصه مردم اردو به همراهی برهان‌الملک جانی تازه یافتند و بدصوب دارالخلافه آوردند .

چنانچه بد تاریخ بیست و هشتم ذیقعد برهان‌الملک داخل دارالخلافه گردید. لیکن روز اول داخل شهر نگردید بلاشک و گمان اگر در آن روز داخل شهر می‌گردید نصف شهر به غارت می‌رفت با وجود اقامت بیرون شهر سه مرتبه کلاهپوشان در آن تیره شب اراده غارت محلات قرب وجوار خویش نمودند و هر مرتبه برهان‌الملک خبر یافتند بدهمداستانی طهماسب‌خان جلایر بدمانعت و مزاحمت پرداخت و نگذاشت که خانهای دستخوش تاراج گردد ، چنانکه تمام شب به بیداری بسر برده هنگام صبح تمامی آن فوج را در مکانات متفرقه شهر اقامت‌گزین گردانیده خود به معه طهماسب‌خان جلایر و ابراهیم بیک منکباشی لالوی^۱ داخل قلعه مبارک دارالخلافه گردیده تمامی مردم متعلقه محمدشاهی را از قلعه بیرون کرده و محل سرای خاص نیز جهت حرمسرای شاهنشاهی خالی در همان روز بدهر نوعی که مقتضی آن وقت است نموده مردم محل شهریار تاجدار چاردانگ هندوستان را در کنج همان قلعه در مختصر مکانی جا داد و تا دوپاس روز خود بدمعه طهماسب‌خان جلایر در حصار مذکور اقامت‌گزیده آخر روز ابراهیم بیک لالوی را بدمعه سید سوار کلاهپوش در قلعه گذاشتند و حراست و نگاهبانی تمامی قلعه را به ابراهیم بیک مقرر نموده خود بدمعه جلایر تشریف به دولتخانه خویش فرمود .

لیکن روز داخل شدن، طرفه تدبیری از برهان‌الملک اتفاق افتاد که موجب آبادی شهر و محلات گردید که آن ده هزار سوار کلاهپوش را در پهلوی خیمدگاه خویش جا داده نگذاشت که روبه صوب شهر آرند . و روز دیگر خود

به‌معه جلایر آن ده‌هزار سوار جرار ناخدا ترس را به‌هم‌معنایی خویش در دوسه مکان امیران عمده اقامت‌گزین کوی بی‌اختیاری گردانید . و در این‌چند روز قبل از نزول شهریاران هرگاه کلاهپوشی بر مردم هند ستم ایجاد می‌نمود همان‌دم به‌کمتر جرمی به‌بسیاری عقوبت مبتلاگشت چنانچه دو سه کلاهپوش را شکم دریده درپیش دارالعدالت شحنه شهر آویختند .

از وقوع این اتفاق نوعی امن و امان در شهر رو داد که هندیان بر کلاهپوشان چیره‌دستی و خیره‌سری می‌نمودند و کلاهپوشان یارای انتقام آن نداشتند و به‌تاریخ هفتم ذی‌الحجه سلطان روشن‌اختر محمدشاه سوار تخت‌روان داخل قلعه دارالخلافه گردیده در مکان مختصری که برهان‌الملک روز اول جهت اقامت آن شهریار نامدار مقرر کرده بود اقامت‌گزین بی‌اختیاری گردید و فردای آن به‌تاریخ هشتم شاهنشاه جم‌جاه آفتاب‌کلاه داخل قلعه گردیده در مکانات و محلات اقامت شهریار هندوستان پادشاه ایران سکونت فرمود آفرین بر حوصله فرمانفرمای هندوستان که خاطر‌داری میهمان به‌حدی نمود که خود تا دو ماه در یک مکان تنگ با جهان‌جهان مردم حرمسرا در کمال تصدیع بسر برد و تمام قلعه را به میهمان عزیز واجب‌الحرمت و متوصلان او واگذاشت .

و به‌تاریخ نهم جهت‌کاری برهان‌الملک سوار گردیده تا چهار فرسخ راه پیموده بعد از حصول مدعا و فراغ کار آخر روز معاودت نموده یکر است به‌ملازمت شاهنشاه، بزم‌سرای صحبت‌گشت . لیکن هنگام مراجعت خانه نوعی بی‌دماغ از پیش شاهنشاه برآمد که از تمامی راه‌طفل ابجدخوان از فحوای رو و لوح‌جبین او آشفته‌دماغی و برهم‌زدگی طبیعت، تفرس می‌نمود و عبارات مختفی‌ضمیر او را به‌ظاهر مطالعه می‌فرمود ، چنانچه به‌تاریخ نهم که روز عرفه عید قربان بود

چنین بی‌دماغ قدری قبل از شام بدخانه رسیده بعد از گذشتن دو ساعت از اول شب معمار خانه خویش را طلب داشته فرمود که در مقبره برادر کلان یعنی والد نامدار نثار محمدخان شیرجنگ که چندسال قبل از این رحلت نموده بود و بر سر مزار او عمارتی مختصر برپا ساخته بد مقبره مؤمنین ملقب گشت رفته قبری تازه تیار سازد لیکن تا دل شب تمام و کمال تیار گردد و محتاج باقی کار نباشد معمار موجب فرموده در مدت نصف شب از آن کار مرجوعه فارغ گردید، تیاری قبر را معروض^۱ نمود. قضا را هماندم نطع طعام افکنده بودند، چنانکه به معمار مرحمت نموده فرمود که امشب تا هنگام طلوع سحر در همین مکان حاضر باشد، تمامی مقربان مجلس و مخصوصان محفل از وقوع این اتفاق حیرت پرست مرآت تفکر بودند که آیا از وقوع این فعل غرض چه خواهد بود! بعد از اکل طعام نفسی نشسته، رو بد عالم خواب سنگین آورد و یک ساعت از صبح باقیمانده از هر طرف فریاد و فغان و نوحه وزاری بلند آهنگ ساز ماتم گشت یعنی نواب برهان‌الملک رخت سفر از این عالم بر بسته رهنورد وادی فنا گردید.

قضا را صبح عید قربان مردمی که بد مبارکباد رفته بودند به نماز جنازه او پرداخته، تا طلوع آفتاب عالمتاب از کفن و دفن فارغ گشته، معاودت به خانه‌های خود نمودند، قضا را در آن روز شاهنشاه جهت دیدن سلطان روشن اختر محمدشاه تیموری نژاد تشریف والا ارزانی فرموده در همان مکان آن دو پادشاه و الاجاه و آن دوشهریار نامدار باهم به اکل طعام اشتغال فرمودند، از آنجاکه در آن روز از طعامهای هندوستان اکثری به لذت تمام و نفاست کلی تیار شده بود شاهنشاه بدکمال رغبت و عین خواهش میل به خوردن آن فرمود و به نسبت هر روزه در آن روز زیاده میل فرمود و آخر روز معاودت به دولتخانه خویش نمود لیکن از

شورش و
بلوای مردم
دهلی

دو ساعت روز باقیمانده این حرف و حکایت فساد ایجاد فتنه بنیاد از زبانه پنهانی راه به گوش بردن آغاز کرد .

بعضی از زن طبعان قایل این قول که در طعام دعوت زهر در کارش کردند ! و بعضی از طبیب سیرتان مستدعی این ماجرا که به علت حیضه رو به عالم عقبی آورد ! و دیگری از خیال اندیشان مدعی این معنی که علوی خان حکیم معجون بی بد خوردن شاهنشاه داد که خوردن و مردن توأمان واقع شد ! و دیگری از جرأت آزمایان به دعوی این قول که بعد از اکل طعام هنگامی که اراده بد آمدن از مقام اقامت سلطان روشن اختر محمدشاه می نمود خواجده سرائی از سر جان خود گذشته بدخنجر آبدار کار شاهنشاه را بداتمام رسانید ! ! بداین دلایل کاذبه تاهنگام شام بدسرگوشی این حدیثات پوچ واهی گفته می شد . و بعد از شام به قسمی این افواه پا در هوا فلك رفعت گردید که به بانگ بلند نغمه پرداز ساز اظهار می گردانیدند و بدحدی او باش محله و بازار، سر بدفساد برداشتند که تا نصف شب هر جا کلاهپوشی دچار این فتنه گران گردید یکدست از پا در آمده رهگرای وادی فنا گردید . و در آن شب قریب دو سه هزار کلاهپوش بی خبر از چگونگی صورت حال از هر جا که عبور فرمود تاخبردار شدن، بی خبر از عالم هستی گشت، و زمانی که در آن شب قیامت زاکد حامل هزاران فتنه عالم خراب ساز بود این ماجرا گوش آشوب شاهنشاه ظفر دستگاد گردید حکم والا صادر شد که ساکنان گرد و جوانب قلعه تمام و کمال مسلح گردیده، در مقام اقامت خود^۱ مستعد دفع مردم بلوای عام باشند و نگذارند که مخالفان داخل بنگاه شمایان گردند^۲ . از این حکم محکم تمام شب مغلان کلاهپوش بدافکندن بندوق و جزایر و توپ قیام و اقدام نموده احدی را نگذاشتند که گرد و جوانب آنها تواند گردید .

و بعد از آنکه سپاه سحر بر جنود ظلمانی شب تاخند و صفوف اختران را

معدوم الاظهار از سطح آسمان گردانید مفهوم گشت که او باش سراپا پر خاش و رجالدای^۱ چند مصدر این آشوب و فساد گردیده اند و مطلق امیری یا وزیری را از معاملات این خون گرفتگان اطلاعی نیست و این هنگامه خود سربى استصواب مشورت امیری سربد فساد برداشته و احدی از امیران هندوستان داخل این شور عالم آشوب نیست و این همه رجالة^۲ شهر و او باش و ارازل^۳ مصدر این خرابی گردیده اند و در کشتن کلاهپوشان یکی از امیران هندوستان را دخلی و اطلاعی نیست. از تحقیق این خبر بعد از گذشتن دو ساعت از اول روز شاهنشاه جم‌جاه ظفر دستگاه با جهان جهان غضب و عالم عالم طپش سوار گردیده، از قلعه بر آمده، بر دروازه مدرسه روشن الدوله ظفر خان که پهلوی صفة معدلت شحنة شهر تعمیر پذیرفته فرود آمده اقامت گزین کوی تأمل گردید و زمانی که به عرض والا رسید که او باش سراپا پر خاش مصدر افکندن تیرو تفنگ گردیده اند حکم اقدس اعلی شرف نفاذ پذیرفت که چهار نسقچی رفته نوید بخشایش این گناه به مردم بلوا رسانند و آنها را بر گردانیده راهی به صوب خانه‌های آنها گردانند. بد تحقیق پیوسته که به مجرد رسانیدن این پیام اجل گرفتگان به افکندن سنگ و خشت و زدن تیرو بندوق، جرأت آزمای ابرام گردیدند. لاچار نسقچیان نادم و مایوس از قبول احکام شاهنشاهی برگردیده سرسختی و نافرمانی مردم شهر را معروض جناب والا گردانیدند باز حکم به تکرار پیام مذکور صادر گردید چنانچه در این مرتبه به همان سلوک نخستین کارفرمای دراز دستی گردیدند! و در مرتبه ثالث از هردو بار بیشتری حفاظی^۴ و بی حیائی را کارفرموند قضا را در همان ساعت مهرة تفنگی به دیوار پهلوی شاهنشاه رسید و دیگر هماندم سنگی بدپای فلك فرسای شاهنشاه رسیده مصدر غضب گردانید از وقوع این دو اتفاق و سیوم^۵ نافرمانی اهل پر خاش بر زبان قضا ترجمان شاهنشاهی گذشت که:

۱- ۲- متن: لجاه. ۳- متن: ارازل. ۴- متن: بیحفاظی. ۵- متن: سیوم.

« هان ! کلاهپوشان سر از سرکار والا و اموال چه نقد و چه جنس از شما »
 بدمجرد وقوع این حرف دسته دسته کلاهپوشان به هر طرفی شمشیر کین آخته
 رو به سرافشانی خودسران عالم آشوب آوردند . چنانچه در عرض دو سه
 ساعت از در قلعه تا عیدگاه نو که در بیرون شهر واقع شده این پنج کار
 بدمعمل آمد :

اول کشتن و بعد از آن اطفال و مستورات را اسیر ساختن و سوختن خانه و
 کندن و غارت کردن در همان روا رو بدمعمل آمد و نندسوختن خانه‌های خام و
 کاه و چوب، بلکه هزاران خانه عالی تعمیر بختد که بجز سنگ و آهک دیگر مصالحی
 نداشت، در عرض يك پاس روز از این سرشهر دارالخلافت تا آن سر که عبارت از عیدگاه
 نو [۱] است سوخته و درو دیوار و سقف و جدار را برکنده با خاک برابر ساختند. فی-
 الحقیقت اگر به خاطر جمع مالکان آن مکان [های] متعدده مصدر خرابی آنها
 می‌گردیدند کم از شش ماه بدین صورت که در عرض يك پاس روز واقع شده نمی‌شد بود-
 قول بعضی از معتبران صداقت گفتار تازمانی که نزدیک يك و نیم پاس روز رسید
 اعتماد الدوله وزیر هند تنها از خانه خویش به ملازمت شاهنشاه فیروزی دستگاه
 در همان مکان محشر نشان رسیده دستار از سر برداشته به عرض والا رسانید که: «بد-
 دولت شومی چندی از او باش بدمعاش مردم عزیز و نجیب بسیاری با خاک خواری همسر
 گردیده اند الحال از فضل و کرم امیدوارم که باقی ماند [ه] ها بدجان امان یابند.»

از استماع این ماجرا کریم بنده نواز ترحمی در دل شاهنشاه افکند که
 از آن مکان برخاسته سوار اسب گردید و بعد از سوار شدن رو بدقفا کرده فرمود
 که امان داده شد و عنان معاودت به جانب قلعه که محل اقامت بود منصرف گردانید.
 و نسقچیان به هر طرف شهر روی استعجال آورده ، در هر قدمی صدای امان را
 سرمایه حیات مابقی مردم می‌گردانیدند و این معنی از چندین مکان بلکه در حق
 هزاران کس بدوقوع انجامیده که کلاهپوشی برسینه هندی نشسته بد شمشیر

خونریز اراده بریدن سر او داشت بلکه بسیاران جا چنین اتفاق افتاد که نصف گردن او را بریده که بدیک ناگاه صدای امان بدگوش قاتل رسید . بدمحض استماع صدا مضطربانه از سرسینه آن دست و پا گم کرده برخاسته رو به راه آورد . طرفه نسقی و عجایب حکمی تماشا کرده شد !

[از] صدای روح افزای جان عطای لفظ امان بازطاعت تیغ آزمائی و اموال- ربائی در هیچ احدی از فریق کلاهبوشان نادری نماند بلکه چندین جا چنین اتفاق افتاد که اموال و اقبال آن خاندان را از حجر [ه] های درون بر آورده در بیرون مجتمع می ساختند که یکایک حرف امان بلند آهنگ ساز جان بخشی گردید آن تمامی اموال چه نقد و چه جنس در همان مکان افکنده بادست تپی رو بدراز معاودت آوردند و عالمی از نیم بسملان کوی نا امیدی دوباره جانی تازه یافته تا حال به شکر عنایات ایزدی مشغولند. لراقمه مصنف کتاب مذکور ، غزل:

در وداعش از دل چاکم نوائی برنخواست

کاروان بگذشت و آهنگ درائی برنخواست

قتل عام نادری نازم که از نیرنگ چرخ

رفت برباد فنا شهر و صدائی برنخواست

تا در دهلی ز کابل سر به سر پامال شد

لیک دست جرات مردی ز جائی برنخواست

ضبط عالم گیر را نازم که تا پنجاه سال

سلطنت کرد و بغیر از خود بلائی برنخواست

فتند و آشوب دهلی کی زیبا داردنشست

تا که از صاحب دلی دست دعائی برنخواست

در تواریخ معتبره متعدده مرقوم است که پادشاه جهانستان چنگیز خان

وقتی که بر سر قلمرو سلطان محمد خدا بنده خوارزمشاه^۱ به اراده انتقام و تسخیر ملك نزول اجلال فرمود هشتصد هزار سوار که به عبارت اهل هندوستان هشت لك باشند در رکاب دولت مآب خود موجود داشت و روزی که بلده قبه الاسلام بخارا در تصرفش در آمد از آنجا که تمام شهر چوب بست بود حکم آتش زدن و از این سر تا آن سر شهر را پاك سوختن از پیشگاه قهرمان غضب شرف صدور پذیرفت. گویند که در يك روز با وجود آنکه بغیر از مسجد جامع دیگر عمارتی پخته در تمام شهر نبود و جمیع در و دیوار و سقف و جدار خانه های اهل دول و مسکن فقیر بینوا که همه از چوب واقع شده پاك سوخته با خاک برابر شد و بغیر از مسجد مذکور عمارتی نماند و از ساکنانش کم کسی که در ایام حیاتش چندی باقی بود خود را از آن گرداب بلا به ساحل نجات افکند و الا نه تمام و کمال بسمل تیغ مظلومی گردیدند. قضا را یکی از آن مردمی که در آن روز خود را به هر نوعی که دست داد به تكت تكت پا راه سلامت پیموده به خراسان رسید و نفسی درست کرد. قضا را روزی یکی از مردم خراسان از آن قیامت دیده و لذت طوفان چشیده سوال سرگذشت بلده بخارا نمود. آن غربت آشنا رو به خراسانی کرده به این دو کلمه اختصار نمود که : « آمدند و کشتند و سوختند و کردند و بردند . »

دیگر زیاده از این مپرس، بعینه همان صورت حال بعد از انقضای مدت پانصد و چند سال بردار الخلافة شاه جهان آباد دهلی رونمای مرآت بیداد گردید که در عرض يك پاس روز این همه به وقوع آمد که هم عمارات پخته را آتش کشیدند و هم به قتل مرد و زن تیغ آزمای عرصه بیداد گردیدند و مابقی پسران خردسال و دختران نادانی خصال و زنان نوجوان صاحب حسن و جمال را به اسیری گرفته و بعد از آن اموال و انفال بدحدی که بجز خاک

از دست آنها در خانه‌های غارت زده چیزی باقی نمی‌ماند متصرف گشته رو بدخانه دیگر می‌آوردند.

و به تحقیق پیوسته که اکثر مردم از ترس جان به اظهار نسبت سیادت عبارت پیرای بیان می‌گردیدند و کلاهپوشان در جواب آن مظلومان که بجز نفس واپسین سد رمق نداشتند به این مضمون نکته سنج اظهار می‌گشتند که: « مطابق حکم محکم شاهنشاه سادات چندی را در عین روضه نجف اشرف و کربلای معلی و کاظمین^۱ بغداد و در مقبره والای مشهد مقدس طوس فایض به دولت اقدس سرمدی شهادت رسانیده‌ایم که شمایان مرتبه غلامی آنها اگر می‌داشتید شرفها حاصل می‌کردید. هر گاه بر چنان جنابهای مقدس کارفرمای ترحم نگردیده‌ایم، رحم بر تقریر و اظهار نسب و حسب شماها که موجب اختلاف حکم شاهنشاه است چگونه صورت پذیر وقوع خواهد گردید؟! »

گویند که در بلده طیبه کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس چندین بار حسب فرمان شاهنشاه نصرت دستگاه قتل عام به صد رنگین‌بهری گل کرده که از برکت برگش چندین گلستان بیداد در هر طرفی از آن بلاد متبرکه چمن پیرای اظهار گردیده‌اند و به نسبت شهرهای بسیاری از ایران آنچه از خرابی و قتل عام و تاراج درآمد یا موافق^۲ فرمان شاهنشاه به وقوع آمده عشر عشر آن در بلاد سراسر آباد متعلقه هندوستان به ظهور نیوسته بلکه بعضی از رفقای پادشاهی به صد قسم و هزاران دلایل قایل این قولند که آنچه بر شهرهای ایران زمین و دیگر بلاد و اقلیمات گذشته از صد یکی بر قلمرو هندوستان واقع نشده، گویا شاهنشاه را به مجرد داخل شدن بلده واجب الرحم پیشاور، منقلب الاحوال و متغیر الافعال، خداوند بنده نواز گردانید که با مزاج و هاج قندهار و کابل در آن مکان مناسبتی نداشت. و از پیشاور هر روزی

که قدم فرسای وادی هندوستان می‌گردید طبع سبعی به مزاج انسانی مبدل می‌گردید و بعد از نزول موکب معلی به دارالسلطنه لاهور گویا آن نادرشاه نمانده بود که در ایران فرمانفرمائی داشت . بلکه اگر گویند که آن نادرشاه نمانده ، تصدیق می‌توان نمود .

و قتل عام شهر دارالخلافه متعلق به ذات آن شهریار نبود بلاشک و به صد دلیل روشن که چون آفتاب عالمتاب در پیشگاه نگاه جهانیان شعشعه افروز فروغ افزائی است که در این مقدمه جهان خرابساز مطلق شاهنشاه را در آن دخلی نبود، بلکه او باش بدمعاش سراپا پرخاش و رجاله^۱ کم بغل بی‌خانمان مصدر بلوای عام گردیده ، دوسه هزار کلاهپوش نادری را از هر کوچه که سر بر آوردند و بهر بازار و کوئی که پا گذاشت بی‌سروپا گردیده رهنورد وادی فنا گردانیدند و مطلق برالحاح و عجز و زاری او نظر نفرموده ، بی‌دردانده و بی‌ترحمانه اقدام به قتل اومی نمودند.

چنانچه از آخر روز عید قربان و تمام شب یازدهم شهر نزی الحجه قیامتی برخاسته بود که هر متنفسی که به مشاهده آن صورت حال دیده جهان بینش تماشائی گردیده ، می‌داند که مردم شهر بد چه نوعی کارفرمای جرأت بی‌جا و به چه قسم تیغ آزمای دلیری می‌گردیدند که گویا طرف ثانی متنفسی طاقت دم زدن در پیش آنها ندارد. چنانکه سردار که سرمایه اعتضاد و باعث جانفشانی فوج و سپاه ذات اوست از میان برخاسته و الحال تمام می‌لشکر کلاهپوشان از عدم وجود فرمانروا و حاکم مستقل بی‌سر و پا گردیده‌اند . در این صورت از تن بی‌سر و از تیر بی‌کمان چه کار آید و از فوج بی‌سردار چه بر آید؟ الحال ایشان را به سهلترین ترددی می‌توان کشت و آنها بغیر^۲ از آنکه خود را به متعلقه سرزمین ایران رسانند دیگر قدرت و طاقت قتال و جدال از آنها معدوم الاظهار

۱ - متن : لجاره‌های ۲ - متن : آنها را بغیر

است و هزار جان آنها به جوی اگر خریده شود هنوزگران است .
 بداین خیال فاسد خام پوچ مستعد مقابله افواج^۱ گران سنگ نصرت
 آهنگ که تمامی ساکنان ایران زمین از تندباد شاخسار گل شمشیرشان مانند
 درخت بید لرزانند و تورانیان جبهه^۲ فرسای کوی عجز و بیچارگی گردیده،
 تن به قبول اوامر و نواهی در داده اند و بند بند اعضای افواج کثیره قاهره روم
 از نام این فیه جهان خراب کن مانند اعضای تصویر از قدرت حس و حرکت
 مفقود می گردد. برچنان افواج دریا موجی، چندی از بی سروپایان خام ریش
 بدعاقبت که از انجام کار غافل گردیده نظر بر آغاز حسن مدعا دارند، خیره سر
 و چیره دست گردیده، در آن شب تاریک آنچه از دست آنها بر آمد به عمل
 آوردند، لیکن به مجرد طلوع دم صبح مانند کثرت انجم که به یک دمیدن انوار
 آفتاب عالم تاب از سطح فلک یک باره تا مژه برهم زدن معدوم الاظهار می گردند
 به هر طرفی پریشان گردیدند .

بیت استاد :

چو پروانه خود را زند بر چراغ
 نمیرد چراغ او بمیرد به داغ
 لمصنفه:

چسان قطره با بحر همسر شود
 شرر با کدامین سرو برگ خویش
 چه شد پشه با پیل آمد شبیه
 نه او را بود طاقت همسری
 بود آدمی هر که خود را شناخت
 بیا ای پسر قدر خود را شناس
 شود از فضولی عیان ابله‌پی
 چسان شبه همچشم گوهر شود
 پی جنگ اخگر نهد پای پیش
 چه شد جوی با نیل آمد شبیه
 نه این را به او دعوی برتری
 که حیوان بود هر که کاری نساخت
 بنه بر سر آن بنا و اساس
 که از ابله‌پی سرزند گمرهی

مکن وارد از حد خود پا دراز چو برجای خویشی به عالم بساز
صاحب خردان تجربه کار و بزرگان گفته اند که عاقل کسی است که به قدر
گلیم خویش پاره دراز کند و موافق استعداد خود دم زند و از فضولی و زیاده
سری برکنار باشد. آن را انسان می توان گفت و آنکه برخلاف این صفات
باشد از دایره انسانیت بیرون است و این حالت در آن شب از مردم شهر
جلوه فرمای عرصه تشخیص گردیده که به يك افواه کاذبه نظر بر عاقبت کار
نیفکنده، چشم از تماشای انجام بسته فریفته حسن و جمال شاهد حال
گردیدند، از این جهت کمتر کلاهپوشی با خود هزار و دوهزار اشرفی و جواهر
متعدده نداشته باشد در آن لشکر نبود و این استعداد یتیمان آن جنود بوده و
صاحبان آنها مالک نقد و جنس فراوان بوده اند و سوای زر نقد اسبهای خوب
در زیر ران خود^۱ داشتند.

در آن شب بسیاری از تهیدستان که در آن روز و شب از مشاهده جمال
نان خشک دیده را شاداب نساخته بودند به دولت قتل کلاهپوشی هم صاحب زر نقد
و جواهر نفیسه و اسب و سلاح گردیدند. از تماشای حصول این نعمت عظمی،
هر ضعیف ناتوان به قوت حرص^۲ و هوی^۳ قویدل گردیده رایت قیامت صغری^۴
در آن شب تاریک بر افراخته تا چشم بهمزدن فلک رفعت گردانیدند و شور
محشری برپا ساختند که قیامت کبری^۵ بر حال زار فردای آنها به صد چشم
تأسف می گریست.

شعر استاد:

روز وصل یار امروز است و فردا روز هجر

خوش گذشت امروز اما وای بر فردای من

۱ - متن: خودها ۲ - متن: حرص ۳ - متن: هوا ۴ - متن: صغرا
۵ - متن: کبرا

و زبان حال زمانه از قیاس سرگذشت فردای آن شب، این مضمون واقعی که به مجرد طالع شدن طلوعه جنود انوار آمود سحر بدچه رنگ گلشن انتقام گل خواهد کرد به تکرار می فرمود آخر کار به صورتی که عقلائی پیش بین و خردمندان انجام شناس خاطر نشان اهل فتنه و فساد می نمودند و بد صد دلیل و هزار برهان قاطع بد عاقبتی^۱ آن کار قیامت آشکار بر پیشگاه ادراک آنها مبرهن می ساختند و آن کورسوادان از راه آنکه افسون حرص و آرز چشم بندگی نموده از تماشای جمال مختلف خط و خال شاهد بیان ناصحان مشفق غافل داشت بی کم و زیاد به همان قسم که آخر بینان دورنگاه به شرح صورت حال آن پرداخته بود به همان وجه رونمای مرآت وقوع گردید.

عجایب تماشاائی در آن روز کحل بینش در دیده عبرت کشید که من کل الوجوه حقیقت مآل کار جهان مانند خورشید عالمتاب در دیده اهل بصیرت و کورسوادان غافل روشن گشت که هنگام صبح شخصی که صاحب چندین خانه متعدد و مالک خزاین موفوره و اعتبار کلی و صاحب بسیاری از ملازمان بود در وقت چاشت و اشراق به یک روزی مبتلا گشت که نه در پا نعلین داشت و نه بر سر دستار، و در زیر سایه دیوار مردم ساکن و بسا کسان که در تمام عمر خویش مالک ده دینار نگردیده بودند در آن شب بلکه تا انقضای دو ساعت از بر آمدن اول روز صاحب مال و ثروت گردیدند و خود بعد^۲ از دفع فساد نادر ایجاد به همسری امیران تن در نمی دادند و تا امروز که مدت هفت سال کامل از آن مقدمه گذشته صاحب دولت و عالی خانان هستند.

بنام تقدیر نیرنگ تصویر حضرت خداوند قدیر و خالق بی شبه و نظیر و شاهنشاه بی دستور و وزیر که در یک نفس شهریار تاجدار همسر گدای کوچه و بازار گشت و گدای خاکسار، سریر آرای فرمانفرمائی گردیده صاحب بسیاری از

۱ - متن : بد عاقبتی ۲ - متن : خود را بد .

حشم و خدم گشت . و در آن روز این انقلاب از هزاران جا مشاهده افتاد و در هزاران جا چنین اتفاق افتاد که هم جان در معرض تلف درآمد و هم تمام قبایل از دنبال او راه پیمای وادی عدم گردیدند و تمامی دولت و حشم یکباره بر باد فنا رفت نه از خانه نشانی بر روی زمین باقی ماند و نه از مال و اموال کثیر الاثقال آثاری هویدا بود و نه از خود آنها^۱ که مالکان آن همه دولت و ثروت بودند نامی بر صفحه روزگار پایدار ماند به همان مثل که کلام معجز نظام خداوندی خبر از وقوع این حالات داده و تاقیامت می دهد. آید وافی کنایه یعنی کل من علیها فان و یبقی^۲ وجه ربك ذوالجلال والاکرام .

هر که آمد و هر چه از عالم ماسوا به نظر درآمد تمام و کمال مستعد فنا و زوال و در معرض نیستی و وبال به یکپا ایستاده ، و از برای همین کار در روز میثاق^۳ آفریده گردیده در حقیقت بقا به ذات پاك خالق عالم و آفریننده نوع آدم متعلق است. و آنچه سوای ذات اوست دوامی و بقائی ندارد و طرفه تر از همه مقدمات این ماجراست که از دو ساعت روز برآمده حکم قتل عام و غارت خاص، شرف نفاذ پیوست و بعد از يك و نیم پاس روز برآمده آهنگ امان ساز قانون امن را بلند آوازه گردانید و يك پاس همان روز باقیمانده در پیش در قلعه اموال تاراجی در معرض بیع و شری^۴ درآمد چنانچه تا شام شدن زیاده از نصف مال فروخته شد و خریدار تمام همین مردم هندوستان که صبح آن صورت پر کدورت مشاهده نمودند آخر همان روز زرها در دست به خریدن از زندهمان قاتلان به صد دل کار فرمای دلیری و جرأت گشتند. خصوص روز سویم از اموال تاراجی در پیش غارتگران شاید که جنسی باقیمانده باشد که اراده فروختن نداشتند و الا نه آنچه در عرض بازار به ظاهر در معرض فروش جلوه گر گردید در این سه روز نشانی از و در دست غارتگران نماند چه جنس جواهر و زر تازی

۱ - متن : خودها ۲ - متن : یبقا ۳ - متن : میساق ۴ - متن : شرا .

پارچه و از اقسام و اصناف دیگر هرچه بود تمام و کمال مردم شهر خریدند . گویند که این ماجرا وقتی که به مسامع جلال شاهنشاهی رسید با جهان جهان تحیر و تفکر بر زبان معانی بیان گذشت که در این مدت فرمانروائی و دارائی خویش، هر جا چنین اتفاقی روداده و به رنگ سرگذشتی از بهارستان وقوع گل کرده باردیگر مابقی ساکنان مکان قرب [و] جوار آن مقام استعداد خرید اشیای غارتزده نداشتند مگر دارالخلافة شاهجهان آباد دهلی. آخر همان روز قتل عام و غارت خاص زیاده از نصف متاع بهداتبیاع آمد و روز سویم از آن اموال که به هر طرفی درگرد و جوانب قلعه کوه کوه و توده توده بر روی هم ریخته بود از درازدستی خریداران درعرض سهروز خاک آن مکان هم بر بادرفت و نشانی از آن کوه بار [ه]ها که برابرهم سر بدهواکشیده بودند معدوم الاظهار گردید .

لیکن برکنان^۱ قرب و جوار قلعه که راقم این اوراق از آن زمره واقع شده بود، شب بلوای او باش بدمعاش هندوستان و پاس خودداری کلاهبوشان بیرون قلعه که زیر دیوار آن حصار خیمه گاه اقامت مرتفع ساخته بودند موجب احکام والای شاهنشاهی جهت محافظت خویش و دفع مخالفان شوخ چشم در ساعتی چندین بار قریب پنج شش هزار کس نخست به یکبار بلند آهنگ ساز بگیر بگیر و بکش بکش را به فلك اطلسی و عیوق می رسانیدند؛ و بعد از اتمام شور و فریاد جگرگداز دل شکن، یکباره به سر دادن اقسام بندوق و انواع جزایر و توپ کلاهبوشان این همه به هیئت مجموعی قیام و اقدام می نمودند و در این ضمن سداهای مهیب هولناک هم از آدیان و هم از جزایر و توپ به گوش مستمعان می رسید، بالاتکلف خوفی و رعبی بردلهای سامعان جا می کرد و بر هر فردی این معنی متحقق و متیقن بود .

۱ - متن : برکنان احتمالا کتاغ به معنی طرف و کناره .

بیت استاد :

فردا به باغ وعده آن سرو قامت است

یاران حذر کنید که فردا قیامت است

خصوص در آخر شب که دو ساعت از دمیدن سحر باقی مانده بود که طرفه صدای توپی بلند آهنگ قانون خوف افزائی و ترس افکنی گردید که با وجود استماع صدای توپهای بزرگ که هنگام حرکت از مکانی به مکانی هزار و دو هزار گاو و چندین فیل متعده وقتی که مجتمع^۱ گردیده و جهانی از آدمیان به همان کار ، کار فرمای علم جرثقیل^۲ می گردیدند از مکانی به مکانی حرکت می نمود و هرگاه سر می دادند بلاشک شور و فریاد صوراسرافیل^۳ همان تواند بود . لیکن صدائی به آن هولناکی که در آخر شب سه چهار مرتبه گوش آشوب نزدیک و دور گردید ، شنیده نشد بلا تصنع و تکلف طرفه صدائی بود که نه به صدای تفنگ و جزایر و نه به آواز توپ و بان آتش فشان مناسبتی داشت . هر چند بعد از دفع این آفت و تسکین فساد به تحقیق صدای آن اعجوبه روزگار پرداخت متحقق و متیقن نشد که چه ضرب بود و کدام هیئت از ضرب های توپخانه واقع شده .

و محرر این تحریر صداقت تقریر در تمامی مدت العمر خویش از صداهای معرکه گرم ساز ، صدائی به خوف افزائی و ترس ایجادی آن چند صدای آخر شب گوش ننموده اگر چه در آن شب که از اول تادم صبح از صد هزار هم به چندین درجه زیاده تفنگ و جزایر سرداده بودند و سوای آن چندین توپ های مختصر که در بیرون قلعه در پیش دروازه گذاشته و آن توپها را از مصالح رکاب شاهنشاهی می شمردند نیز در آن شب چند بار سردادند لیکن آن طرفه صدای قیامت زای در آخر آن شب به گوش رسید که دلها را آب می کرد و بعد از دمیدن صبح صادق

۱ - متن : مجمع ۲ - متن : جر و ثقیل ۳ - متن : صور سرافیل .

بر سر کازبان نشنیده آمد آنچه آمد و گذشت آنچه گذشت. هر نفس شعله آتشی از يك طرفی بلند می گشت و تازمان بلند آهنگی نوای عشرت افزای امان همین شعله افروزی آتش سوزان سر بدفلك می کشید و فریاد و فغان بوالعجب به گوش می رسید .

به تحقیق پیوسته که مردم آن ضلع مسجد جامع را مکان مقدس و مقام تعبد و ادب تصور نموده خانه ها را به معنای مال و اموال همان قسم یله و بی مالک انداخته دست متعلقان و اطفال صغیره و کبیره گرفته بد پناه مسجد امید زندگی بر بستند و در آن زمان که کالاهپوشان قدم به درون مسجد مذکور گذاشتند، یکسر بر مرد وزن و طفل و جوان و پیر منحنی تیغ دودم را به سرافشانی صاحب اختیار و مطلق المدار گردانیدند چنانچه در يك نفس در تمام این مسجد جامع که محازی قلعه واقع شده است از زنده اثری نماند و روز سیوم به موجب حکم شاهنشاه به کفن و دفن آن مظلومان پرداختند و بسیاری از عصمت سرشتان حیا پرور که از ترس بی ناموسی خود^۱ را به دنبال هم در چاه افکنده از آن آب آبروی خود نگاهداشتند و بدان آب چاه خیال آلوده دامانی از دامان خویش شستند و این اتفاق در شهر در آن روز چندین جا واقع شده چنانچه از بعضی چاهها صد زن حیا پرور مرده بر آمد و بعضی جا از این زیاده هم شنیده شد . برخلاف مردان این شهر که مفت جان دادند.

به تحقیق پیوسته که از جمله مقتولان درون مسجد ششصد و هشتاد و دو تن به شمار آمدند. از این يك مکان حساب کشتگان تمام شهر باید قیاس فرمود . قیامتی در محله دریه که مابین صفة کوتوالی و قلعه مبارکه دارالخلافة مسکن صرافان و مقام جوهریان مقرر است و سوای آن چندین هزار مسلمان باهنود همسایه گردیده اقامت داشتند و در آن روز تیغ سرافشان تمیز کافر و مسلمان را

از میان برداشته به يك روئی كارفرمای عرصه بیداد گردید و از قضای ایزدی مطابق ضابطه قانون مستمره خویش، آتش در آن مساكن و منازل درزند قضا را در آن روز از نیرنگی چرخ چندین هزار مسلمان و هنود در آن محله باهم در يك مقام و يك مكان محترق گشتند که تمیز در میان كارفرما نبود و لاشه‌های سوخته و نیم سوخته تا چندین هفته در همان منازل بر خاك خواری افتاده بود.

از عدم علامات کفر و هنود یارای برداشتن آن نمی نمودند و همین موانع سد راه اهل دین گردیده نگذاشت که گرد آن مقتولان محترق مختلف هیئت متغیر الشمایل گردند، چنانچه بعد از تعفن اجسام نیم سوخته و بعضی مطلق سوخته وقتی که به مترددان آن طریق آشفته دماغی را رایج گردانید فولاد خان حبشی شحنة شهر در بیرون شهر حفر چاه بزرگ فرمود و آن همه لاشه سوخته و نسوخته و سگ و گربه خورده را در چاه ها یکجا بر رو و پشت همدیگر افکنده زیر خاك پنهان ساختند .

مکرر شاهنشاه می فرمود که هر جا سپاه این جانب تخم خرابی و نهال قتل عام و غارت در آن سرزمین ریخته اند عمرها می بایست که سبزه خرمی^۱ و گل آبادی از آن مکان سرزند هر خلاف دارالخلافه که اول روز قتل عام و غارت خاص تا يك و نیم پاس روز در بر طرفی گرمی بازار داشت و يك پاس همان روز باقی مانده اجناس هفت اقلیم و تحایف جمیع بلاد نزدیک و دور که در حقیقت اگر تفتیش نمایند در سرکار شهر یار کامکار روم و چین و خطا و فرنگ مجتمع نمی تواند شد در آن روز به دست کلاهپوشان افتاد و در همان آخر روز به دولت خریداری مابقی مردم شهر اثری و آثاری از آن برجا نماند.

گویند که هنگام نماز ظهر بسیاری از جواهر گرانبها و گوهرهای بیش قیمت غلطان که به بهای خاك از دست کلاهپوشان خریده بدر زدند چنانچه

عددی که پنجاه هزار روپیه قیمت داشت از عدم شناسائی به صد روپیه در دست هندی به تنهایی فروخته این اتفاق را غنیمت شمردند.
بیت :

نیست قدری به بها گوهر تاراجی را

مفت چون برد دلم سهل شمارد دلدار

لیکن هنگام يك پاس روز باقیمانده کشمیریان شرارت پیشه از استماع این اخبار گله گله خود را به کلاهپوشان رسانیدند و به دولت همزبانی قیمت جمیع اشیاء را خاطر نشان آن بی خبران کردند بلکه بعضی جا قیمت از اصل هم مضاعف ساختند و به دولت میانجیگری خویش در فروش اجناس نفعها به کلاهپوشان حیوان خصال رسانیده خود نیز از پهلوی آنها به نوای کامل رسیدند. لیکن شاهنشاه را از جرأت خرید همان روز و استعداد بیع اجناس گرانبهای بیش قیمت، حیرت دست داد که بعد از چنان غارتی همان روز این همه زر از کجا آوردند. از این راه که تمامی بازار طویله صرافان یکسر باقتل مالکان به تاراج رفت و تمامی جوهری بازار، همان يك حکم داشت و سوای آن مزید پارچه پوشش که در تمامی شهر متولیان^۱ این کار چندین هزار کس در آن يك مکان دکان داشتند و امروز هم دارند تمام و کمال کشته گشتند و از نقد و جنس آن مقام اثری باقی نگذاشتند و سوای این سه مکان . هر جا گمان کمتر زری داشتند بجز دستخوش تاراج پا برنداشتند .

و دیگر از اتفاقات غریبه از این عالم واقع شد که هر جا ده بیست تن مستعد قتال گردیده به مقابله و مقاتله توجه مبذول می داشتند نخست آنها را به اظهار قسم های مغلظه^۲ و عهد و پیمان یراق جنگ از آنها گرفته تا به قتل آن بی گناهان دلیر می گردیدند و در آن مقام که جرأت آزمایان صاحب همت

۱ - متن : متولان ۲ - متن : مغلظه .

چندین متفق گشته بر سر کوچه و بازار سدراه آن گروه گمراه می گشتند نخست به افسون و افسانه و اطاعت حکم شاهنشاه آنها را دعوت می نمودند و در آن زمان که از بسیاری قسم های خویش مایوس و ناامید می گشتند با وجود آنکه مستعدان محاربه بیش از پنجمی یا دهی نبودند و کلاهپوشان از صد متجاوز و تمام مسلح و مکمل بازره و چلته^۱ لیکن به مدارا از سر آنها خود^۲ را وا کرده به طرف دیگران که به عجز و زاری اقدام داشتند متوجه گردیده دود از آن دودمان بر آوردند .

به تحقیق پیوسته که کلاهپوشان در آن روز به قتل بیچارگان بازاری و حمالان سر باری کار فرمای تیغ و بازو گردیدند و هر جا دوتن را مستعد جا نبازی تصور می نمودند در آن مکان صد سوار و دو صد سوار کلاهپوشان نوعی باریک گردیده بدر می زدند که گویا از این طرف خبر ندارند اگر چه بعد از قتل عام و غارت شهر [هر] چه غله که مدار زندگانی جاندار منحصر بر آن است می بردند^۳ در آن مکان صد سوار و دو صد سوار کلاهپوشان نوعی یکباره معدوم الاظهار و مفقود آثار گردید که کوتاه همتان رزاق شناس به یقین دانستند که - الحال حیات مستعار بیش از هفته ای اگر بقا و دوام داشته باشد بسیار است - از این جهت که مدار طاقت اعضاء و سرمایه بقای جان وابسته روزی مقرری است و آن الحال مانند سیمرغ و کیمیا نایاب و سوای آن استعداد خرید غله که به شرط پیدا شدن در [میان] غربا و مساکین معلوم، مگر امیران موفور الخزاین یارا و جرأت خرید آن غله گرانها که از هزار تن دست یکتن به دامان خرید آنها شاید برسد لیکن روزی دهنده پیل و بشر و مور و مار و جن و انس بعد از دو سه روز با وجود عدم آمدن غله از بیرون شهر در هر گوشه و کوچه مالکان دو آثار و یک آثار غله برابر هم دکان گشوده ، صلاهی خرید غله در می دادند .

آخر کار زمانی که يك هفته از آن فساد عالم خراب گذشت و خاطرهای متردد قدری به تسکین گرائید آن قدر به یقین پیوست که به هر قیمت قوت لایموت بدست خواهد آمد و آن اضطراب ناامیدی و بی قراری یأس مبدل به امید گردید. تا آنکه مبارز الملک سر بلند خان تونی و از سادات صحیح النسب آن مکان چون در بلاد معظمه وسیع هندوستان در زمره امیران عظام رفعت پیرا بود به عرض والای شاهنشاه رسانید که مردم شهر از ضیق محاصره سپاه نصرت دستگاہ که بر گرد شهر مرکزوار محیط گردیده و شهر را مانند نقطه در آن دایره جاداده اند. مردم تهیدست کم بغل که بجز بیدست و پائی دستگاهی ندارند و در شهر آنقدر غله به فروش نمی رود که توانند خریده قوت لایموت خود^۱ سازند اگر حکم اشرف اقدس به حرکت آن مردم نافذ گردد چند ارا به خانگی بنده به دهات دور دست رفته به قیمت مناسب غله خریده سدرمق سازند کمال احسانی است که بعد از بخشش جان به دولت آوازه امان صادر گردیده از شاهنشاه به موجب عرض آن امیر صاحب شمشیر حکم به بر آمدن مردم از شهر و آوردن غله عام گشت.

از وقوع این اتفاق جهانی که مانند ماهی که بی آب طپش فرمای وادی سراب می گردد از عدم منفذ خروج بدان صورت زندگی می کردند یکبار از نوید این خبر بهجت اثر بسیاری از هنود و چندی از اهل اسلام رو به وادی اکبر آباد آوردند و بدن سنکه سردار جاثان که مابین مستقر الخلافه و دار الخلافه شورافزای خود سری می گردیدند و بجز غارت و تاراج رهروان آن ضلع کاری نداشتند، لیکن در این ولا از چندی سردار به منصب پادشاهی و خلعت افتخار پناهی یافته موجب صواب اندیشی سردار خود در خانه به فراغت بسر می بردند از وقوع این آفت عظمی حکم فرمود که غله موفوره از مکانات خویش به فرید آباد که بر چهار

اقدام
بدن سنکه ،
سردار جاثان
برای فروش
غله به مردم
دهلی

فرسنگی شهر آباد است برده به قیمت درست رایج الوقت بدست حمالان سر بار به نرخی بفروشد که حمالان جفاکش از يك منزل راه برداشته در شهر به قیمتی بیع و شری^۱ نمایند که محنت آنها ضایع نگردد و خود با زن و فرزند به نان شب تصدیع نکشند! مطابق حکم سردار خود رعایا آنقدر غله از هر جنس در فریدآباد آورده جمع ساختند که تمام روز و تمام شب حمالان بی مزاحمت غیر و بی بیم و هراس زر به کمر بسته متصل از دنبال آمد و رفت داشتند و هنوز بی بود از ترس روز نخستین خانه‌ها را مقلد ساخته دست متعلقان گرفته قبيله و گروه گروه به همعنائی حمالان از شهر هنگام شب برآمده راه آوارگی پیش گرفتند و از این حرکت از بیم کشته شدن و قتل عام و اسیری فرزندان و غارت مال آسودند.

گویند که چندین هزار هزار کس به معه خویش و قبایل در سرحد زمینداری بدن سنکهجات در صحراهای دور از آبادی یله افتاده بودند و احدی یاری پرسیدن این حرف نداشت که شما کیستید و از برای چه در این بیابان بصرمی برید تا مدت دو ماه که شاهنشاه اقامت گزین قلعه دارالخلافة بود بدن سنکه احسانی بر ساکنان شهر شاهجهان آباد که در حقیقت حق همسایگی بر او داشتند در آن ایام ثابت ساخته و تلافی جفاهاى سابق به ظهور آورد و آینه مرهون احسان خویش گردانید و هر احدی که پناه به سرزمین متعلقه او برد، خواه منصبدار پادشاهی و خواه گدای کوی بیدستگاهی و تجار و کاسب و هند و مسلمان بعد از معاودت زبان را وقف شکر او داشت.

فی الحقیقت از کواری صحرائی باز در چنان هنگامه محشر آشوبی بد این نوع سلوک نمودن خالی از تعجب نیست و تا آنکه شاهنشاه يك ماه و بیست و هفت روز جلوس فرمای مسند اقامت قلعه مبارکه دارالخلافة بود چه اهل خرد

دوربین وجه کوتاه نظران سبب شناسا علی وادنی ووضیع وشریف تماممتمفق این قول بود [ند] که بعداز معاودت شاهنشاه ، صورت غله درمرآت نظرعکس پذیر نمود نخواهد شد وهر فردی را بایدکه بدبلائی قحط وغلا مبتلاگردد. لیکن بنایم بر قدرت کامله خالق کریم رزاق عمیم که باوجود وقوع این اتفاق که در این مدت چه درشهر دارالخلافه وچه مواضع قرب وجوار چنانچه تابست وسی فرسخ یتیمان غارت پیشه و بی ترحمان ظلم اندیشه برگرد و جوانب شهر هرجا از غله نشان می یافتند بیست هزار یتیم و سی هزار یتیم مجتمع گردیده اشتر و استر را به معه دیگر بار بردار از اصناف اسب و گاو [و] خر آنچه بدست آمد برداشته به مقام مدنظر جاده بیما گردیده در آن مکان وسوای سراغ غله هرجا یافتند در يك نفس به غارت آن پرداخته نشان ازدانه و گاه باقی نمی گذاشتند. به همین دستور تا پنجاه و شصت فرسخ راه بر سه جانب شهر راه پیموده اثری و آثاری از غله باقی نمانده و هنگام مراجعت تمامی آن غله ها را بر فیلان تاراجی هندوستان که قریب هفتصد فیل در سرکار دولتمدار شاهنشاه عهد مجتمع گردیده بود و بسیاری از فیلخانه پادشاهی بود و باقی از سرکار امیران که تعداد آن حیوانات کوه تمثال به هفتصد رسید همه را غله یعنی گندم و برنج و دیگر اجناس چه بر فیل و چه بر شتر و استر و غیره بار کرده همراه برداشتند و سوای آن هنگام آمدن به حکام عرض راه حکم والا شرف نفاذ پذیرفته بود تا زمان انصراف عنان معاودت والا به این مقامات باید که از هر جانب که دسترس باشد غله بدست آورده یک دست در ذخیره آن کوشند و نگذارند که يك دانه از عالم غله در هیچ مکانی و محلی سوای ذخیره شاهنشاهی فرو گذاشت نشود و از میان نرود .

مطابق امر جلیل القدر ازکنار دریای نیلاب اتک تا پنجاه و شصت فرسخ سه جانب دارالخلافه شاهجهان آباد که در این میان هرجا غله ای بود به سرکار

شاهنشاهی داخل ذخیره عام گردید و در وقت باز [گشت] حکام عرض راه موافق حکم مذکور کوه کوه و عالم عالم غله از هر جا و به هر قسمی که وقت اقتضا کرد بدست آورده و مطلق با وجود احتیاج دست به آن دراز نساخته و هنگام درخواست تمام و کمال را به سرکار فیض آثار شاهنشاهی واصل ساختند و از برای خویش تحسین و آفرین را تحصیل نمودند و در وقت مراجعت ایران زمین، از دارالخلافة گرفته تا کابل و غزنین به همین دستور در هر آبادی ذخیره [ه] های غله موجود بود و سلامت ماندن طرف اکبر آباد، از آفت دستبرد کلاهپوشان، از این عالم، معرکه آرای عرصه وقوع گردید که بدنسکه مذکور، سردار قوم جاث از وقوع این اتفاق، حکم بر تابعان خویش نمود که اگر کلاهپوشان آن طرف آبادی فرید آباد، تیغ آزمای ظلم و بیداد گردند اختیار دارند و اگر در بلده فرید آباد که چهار فرسخ راه از دارالخلافة تا آن مکان واقع شده کارفرمای درازدستی گردند بلا تأمل آن ستم ایجادان را از پا در آورده مستعد قتال و جدال دیگران که به بازخواست خون آن خونیان مصدر انتقام طلبی گردند باشند که به مجرد استماع این ماجرا افواج بحر امواج فیروزی امتزاج جنگجو بمدد شما خواهند رسید. به خاطر جمع و طبع مطمئن در این کار اهمال و تهاون به عمل نیاید که موجب ناراضمندی این جانب و سرمایه بازخواست خواهد گردید.

جائان شرارت طینت فتنه جو از مطلق العنانی این کار بدصد دل مستعد پرخاش گردیده در بلده فرید آباد منتظر چشم براه داشتند. قضا را در ایام نخستین که به هر طرفی تك و تاز داشتند از گریبانگیری قضا و راهنمایی قدر چند سوار معدود کلاهپوش بدفربیی داخل بازار آن مکان گردیدند. از نیرنگ روزگار با صرافی بر سر خرده رویه که او کمتر می داد و کلاهپوش طلب زیاده از آن می نمود از وقوع این اتفاق فیما بین صراف و کلاهپوش کار بدشور و غوغا کشید و رفته رفته عاید به جنگ و جدل گشت. در این اثنا جائان قابونشین از کمین

انتظار برآمده تمامی کلاهپوشان را خاك بر سر کردند چنانچه یکی از آنها بدر نجست مگر کدام یتیم پیاده که از دور تماشائی بوده خود را بدسلامت آورد و سرگذشت آن بی‌با و سران مفصل ظاهر ساخت^۱. از آن روز باز کلاهپوشی رو بدجناب آن مقام آفت سرانجام کرده بدخواب نمی‌رفت تا به هوشیاری چدرسد و شاهنشاه نیز بدتغافل خون آن جمع را پامال نسیان گردانید و بازخواست آنها را موقوف بروقت گذاشت.

گویند که از وقوع آن ماجرا^۲ این ضلع از آفت دستبرد و تاراج کلاهپوشان محفوظ و سالم ماند و حکیم علی‌الاطلاق این اتفاق را جهت بقای مردم مساکین شهر که اول شب روبراه آورده و هنگام نصف شب رسیده جو و گندم و دیگر حبوبات خریده^۳ همان ساعت روبراه می‌آوردند و هنگام دمیدن سحر به شهر رسیده دریک نفس تمامی غله را فروخته روز به فراغت در محل سکونت^۴ خویش بسر می‌بردند و باز بد مجرد دمیدن شام ظلمت پیام باز بدهمان کار مرجوعه خویش می‌پرداختند تا شاهنشاه مقیم دارالخلافه بود غربا به کسب این کار پرداخته اوقات خویش بد این نوع به سر می‌بردند و سد رمقی بهم می‌رسانیدند و آخر کار نزدیک به خروج شاهنشاه از قلعه مبارکه بد صوب ایران به اتفاق خود و اری فوجدارخان بلوچ که در آن ایام از چند سال پیش به خدمت فوجداری متعلقه دارالخلافه آن پیر جهان‌دیده متعلق بود.

قضارا بعد از انقضای مدت يك ماه که شاهنشاه در حصار فردوس آثار دارالخلافه مسکن داشت موجب اغوای بعضی از امیران شرارت نهاد هندوستان از عالم خوش‌آمد بدعرض والا رسانیدند که اگر سرمایه رضای جناب اشرف اعلی باشد چندین کرور روپیه با وجود قتل و غارت تحصیل می‌توان نمود

۱- متن : ساختند ۲- متن : ماجرای ۳- متن : به خرید گندم و دیگر حبوبات خریده ۴- متن : مسکنت .

تحمیل باج
بر مردم
دهلی

شاهنشاه جم‌جاه، از نوید این خبر بهجت‌اثر، حکم به تحریر طومار این ماجرا فرمود و نخست این طومار به مبارزالملک سر بلندخان که بانی این ستم ایجادى ذات سیادت صفات اوست سپرده حکم به تحصیل زر صادر گردید قضارا در عرض دو روز جهانی را به شکنجه عقوبت کشیده به صد جفا پردازی، مصدر طلب زر گشت و عظیم‌الله خان عم‌زاده حقیقی و یزنه وزارت پناه که در عالم شرارت و جور به یکتائی انجمن آرای محفل هستی بود به پیشکاری مبارزالملک سر بلندخان، که پیرکار و مرشد فن ستم‌کرداری بود مقرر گردید .

سبحان الله با وجود سفاکی مبارزالملک حق سبحانه و تعالی چنین بی‌باک بی‌ترحم را که خالق خیر و شر هرگز رحم در جیلت او نیافریده و نشأه آفت عالم خراب‌ساز از همداستانی این دو تن دو بالا گردید اگر چه در مرتبه نخستین، مدار این ظلم و بیداد منحصر به ذات اینها بود بعد از دو سه روز مختصر موجب اظهار منہیان صداقت گفتار شاهنشاه با وجود آنهمه ستم ایجادى و ظلم بنیادی رحم بر حال خلایق شهر که بدایع و دایع ایزد بنده نواز و کریم‌کارسازند فرمود که آن طومار نخستین را منقسم به پنج طومار گردانند و تعداد زر که تا آن زمان مقرر نبود منحصر به دو کرور روپیه که در پنج قطعه طومار تفریق پذیرفت نمود: یکی حواله نظام‌الملک آصف‌جاه گشت و دویم به وزارت پناه اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر و سیوم به مرتضی خان میر ترک اول که امروز از جمله مقربان بارگاه سلطنت [است] و چهارم به مبارزالملک و پنجم به عظیم‌الله خان ظلم آشکار معدوم‌الحیا سپرده در عدم جفاکاری و ستم آشکاری بر ساکنان شهر تأکید بلیغ شاهنشاه زبانه زد اظهار گردانید .

لیکن این سه بزرگ به هر نوعی که پیشرفت کار دانستند به عمل آوردند و ظلم و جفا در حق هیچ‌احدی روا نداشتند خواه کافر و خواه مسلمان . به مدارا و مواسای زبانی زر را به تحصیل آوردند و هر ظلمی و بیدادی که در این مقدمه

ستم پرداز عالم اظهارگشت در این دوخانه بود . اول دولتخانه مرگ آشیانه مبارز الملک و دویم عظیم الله خان خدا ناترس چه از فریق سادات عظام و خواجگان حرمت پیشه صاحب نام که در این دوجا از وقوع نمود بی حرمتی خود را خواه بد زهر جانگزا یا به خنجر جگر فرسا کار خود را تمام ساخته آبرو از دست ندادند .
لمصنفه :

جان داد و نداد آبرو را از دست .

و آن چند محله که داخل طومار نظام الملک آصف جاه بود بسیاری از ساکنان آن مقام، زر نقد نداشتند مگر خانه و املاک دیگر مانند باغ یا کاروانسرا لیکن در آن وقت صد جان به جوی نمی خریدند املاک و خانه در چه حساب توان شمرد مگر آن پیر مرد خدا ترس زر از خانه خود داده آن مکانات را در رهن خویش در آورد و باعث جان بخشی آن مسکینان گردید .

گویند در مدت هنگام تحصیل زر مذکور صدای تظلمی از این سه خانه مطلق گوش آشوب اظهار نگشت و هر ستم و ظلم که سرمایه هلاک بسیاری از هنود و مسلمان گردید نتیجه نیکنایمی این دوخانه بود که مردم بسیاری به قتل خویش از تماشای ظلم دیگران پرداختند و بسیاری در این منزل جان گسل، از سختی شکنجه و انواع بیداد، ره گرای وادی عدم گشتند؛ چه نجیبان نازک بدن که ضرب گلبگ تر هرگز بر بدن آن مرد [ان] نرسیده بود و ابسته شکنجه بیداد گردیده مبتلا به چوبدستی گردیدند. بعضی از فقدان طاقت بدکمتر نوازشی جان تسلیم نمودند و بعضی به مجرد نمود این حالت که بر دیگران واقع می شد خود را بدخنجر جانز با از آن آفت پا در هوا خلاصی بخشیدند . و بسیاری به مجرد طلب از خانه خویش زهر جانگزا خورده رو به راه آوردند و تار سیدن [به] این دوخانه آفت آشیانه، احوال بر مسمومان متغیر گردیده علامات مرگ، آئینه ساز عارض شاهد یقین می گردید؛ لیکن آن ظالمان به علت قساوت قلب مشدده

مطلق بر آن حال زار که دشمن را نیز بلاشک محل ترحم تواند شد نبخشیده تا زمانی که جان از تن مفارقت نمی نمود حکم رفتن خانه معدوم الوقوع بود. به تحقیق پیوسته که یکی از امیرزادگان هندوستان که پدرش مگرر احسان کلی در حق مبارز الملک سر بلندخان بجا آورده بود و سوای آن احسانات چند هزار اشرفی به طریق قرض نیز داده و بر این معنی چندین سال دراز گذشته که فرزندان امیر متوفی از روی ادب و بزرگ منشی نام آن مبلغ بر زبان نیاورده بودند تا آنکه در این ایام مبلغی بر سر آنها سرشکنی مقرر گردید؛ بنا بر آن یکی از فرزندان آن امیر رحلت گزین، که در آن روزها در دار الخلافه اقامت داشت طلب فرمود قضارا در هنگام طلب آن نوجوان جهان نادیده که از ناشناسائی صورت حال طرف ثانی بی تأمل بر زبان آورد که هرگاه در سرکار شاهنشاه این زر مقرری باید واصل گردانید از این راه که فی الحال قدرت و طاقت آن مبلغ گران سنگ در بنده نیست امیدوار است که اگر از عالم نوازش قدری از آن اشرفیهای مقروضی عنایت گردد کمال احسان و لطف خواهد بود. به مجرد استماع این سخن آتش افروز، حکم صادر شد که همین دم این ادب شناس خارج آهنگ را، به قانون دیگر مجرمان واجب التعزیر^۱ معلق آویخته ادب آموز وقت و زمان سازند.

به مجرد این حکم کلاهیوشان متعینه این کار هماندم دست به دست زده سر از زیر پا درهوا آویخته به زدن کف پائی دراز دستی نمودند و تا آن زمان که هر ده ناخن پا از گوشت و پوست جدا گردید به هر طرفی پر پرواز گشود شعله غضب مبارز الملک مطلق از پا نشست و حرارت طبعش^۲ اطفاء پذیرفت. بعد از آنکه دست و پای آن امیرزاده نازک مزاج از حس و حرکت بازماند و بدلت ضربهای چوب کلاهیوشان تمام بدن ورم نمود حکم شد که از سر چوبی که معلق آویخته

۱- متن: التعذیر ۲- متن: طپش .

بودند فرود آورده در مقام نامناسب معدوم‌الراحت محبوس دارند از این راه که این اتفاق در اول شب واقع شده بود به مجرد طلوع سحر فرمان شد که کلاهپوشان باربردار همراه برده آنچه از نقد و جنس در آن خانه دولت آشیانه خواه به ظاهر و خواه به باطن یابند بار کرده ارسال این جانب نمایند و خود^۱ در تفحص و تجسس دیگر دفاین و خزاین پوشیده آن مکان باشند. چنانچه در عرض يك هفته تمامی اموال و ائقال اندوخته سی ساله آن امیر صاحب ثروت و دولت بر عرابه‌ها و اشتران بار کرده به خانه خویش آورد.

بعد از آنکه در آن خانه به جز خاك، نشان جنس دیگر معدوم‌الاظهار گردید دست از سر ظلم و بیداد برداشته آن بیچاره مظلوم را خلاصی بخشید. چنانچه بعد از مدتی آن نوجوان بعد از بسیاری معالجه روی تندرستی دید. از این قبیل ظلم بسیاری در این دو خانه به عمل آمد که آنچه نگاشته شد از صد یکی و از بسیار اندکی باید دانست که آنچه گذشته یقین که در قالب تحریر و تقریر مانند شطحیات علم تصوف که تا در دل است تصوف توان گفت و به مجرد آنکه بر زبان جلوه فرمای بیان گردید الحاد درست گردید، شرح علم تصوف تمام به این يك حرف انفصال می‌یابد. لیکن در آن سه خانه سعادت نشانه کمتر جور و جفا بر مردم واقع شد بلکه در خانه وزیر مطلق صدای گرفت و گیر بلند نگشت و نظام‌الملک آصف‌جاه در عوض بسیاری از مردم شهر که طاقت ادای مبلغ مقرری نداشتند از خانه خود زر داده از آن مردم سؤال این معنی مطلق نمود. لیکن مرتضی خان دامی و درمی که بر نام کسی مرقوم گردیده بود نوعی تحصیل نمود که يك درم تخفیف نداد لیکن به چرب‌زبانی و شیرین‌گفتاری زر خوب گرفت و نظام‌الملک آصف‌جاه شاید بیستم حصه شهر خانه‌های مردم را در رهن زر خویش که در عوض آنها واصل خزانه شاهنشاهی گردانیده

بود گرفت و وزارت پناه نیز بی شورشور زر گرفت. نوعی که مطلق بر مردم ظاهر نشد که در آن خانه هم بازار این سودا گرم است در این سه‌خانه این داد و ستد رونمود و به بیداد رونمود.

لمصنفه :

از جفا و ز جور وز بیداد	آنچه بر ساکنان دهلی رفت
رفت بر شهر بلخ و بر بغداد	کی توان گفت از سپاه تبار
آشنا کرد این ستم ایجاد	لیک بیگانه‌ای نکرد این ظلم
آنچه کردند کی کند شداد	از امیران هند این دو امیر
نه ز نمرود شد چنین بنیاد	نه ز فرعون این جفا آمد
بر سر ساکنان قدس نژاد	هر جفائی که کرد بخت نصر
با چنین ظلم و با چنین بیداد	کی توان کرد همسرو هم رنگ

و روز دیگر که دوازدهم ماه و فردای نوزد بود چنانچه این قتل عام فردای عیدالضحی روز نوزد یازدهم ذی‌حجه روز شنبه اتفاق افتاد حکم‌والای شاهنشاهی، شرف نفاذ پذیرفت که آنچه از زبان صداقت بیان منہیان، بد تحقیق پیوسته اول این آشوب و بلوای عام از شاه گنج، علم‌اظهار برافراخته و بسیاری از کلاهپوشان بی‌خبر در آن مکان بر خاک هلاک افتادند لیکن از عدم فرصت وقت آسیبی و انتقام اعمال بد به ساکنان آن ضلع نرسیده امروز عظیم‌الله‌خان به‌معه فولادخان کوتوال شهر رفته نخست بد تحقیق فتنه‌سازان آشوب انداز پرداخته بر سر هر بی‌سر و پائی که این جرم معظم به‌اثبات رسد مجتمع ساختند به پیش در قلعه نگاهدارند مطابق فرمان قضا جریان شحنة شهر با عظیم‌الله‌خان تورانی هنگام طلوع آفتاب به‌مکان مذکور رسیده در آن وقت هر که را در آن ضلع خواه ساکن و خواه متردد یافته بد تحقیق صورت حال او پرداخته قریب سیصد و چند مظلوم بی‌گناه را اسیر گردانیده موجب حکم در پیش در قلعه از

دستور تنبیه
مردم
شاه گنج
از طرف
نادر شاه

پا نشانیدند چنانچه آخر روز به این رنگ گلشن فرمان شاهنشاهی گل کرد که قریب سی و چهل کس را شکم چاک ساختند بر خاک هلاک افکندند و مابقی را گوش و بینی بریده سردادند لیکن در این مردم بسیاری از نجبا که جهت خرید غله به آن مکان آمده بودند از بی تمیزی روزگار اسیر گردیده کشته گشتند و احدی به غور معامله آنها نرسیده .

اگرچه شهر کهنه یعنی دهلی قدیم از آسیب قتل عام در آن روز محفوظ و سالم ماند بلکه گرد و جوانب سرحد آن آبادی که باشهر نو پیوسته چنانچه مطلق فاصله در میان نیست خبر از آن آفت نداشتند لیکن هنگام تحصیل زر و خانه شماری دیدند آنچه دیدند و کشیدند آنچه کشیدند و روز قتل عام هر آفتی که رسید به ساکنان دل شهر نو که از پیش در قلعه ناعیدگاه نو عالم گیری که بیرون شهر واقع شده رسید و فی الحقیقت آنچه از دولت و حشم و زر نقد در مکانات مذکوره موجود بود شاید که در تمامی شهر عشر عشیر آن نباشد . از این جهت که هم مقام صرافان که مالک زر نقدند و دویم جوهری بازار که کان جواهر در آن جا موجود بود به غارت رفت و بعد از آن خرید پارچه پوشاکی که جنس به از نقد در آنجا حاضر بود و قیمت آن از چندین لك روپیه افزون و برگرد و جوار آن تادورهای دکاکین صرافی که سوای اردو بازار که می نشستند همه دستخوش تاراج گشته مالکان آنها^۱ نیز از نقد جان تهیدست گشتند .

اگرچه نادر شاه جم جاه ظفر دستگاه در آن روز به دولت شوخی و بیباکی اراذل^۲ شهر و اوباشان مصدر قتل عام گردید و هر غارت و تاراجی که رفت در آن روز رفت لیکن از مابقی مردم احدی مطمئن خاطر به دل جمع در آن مدت دو ماه زندگانی نکرد . هر ساعت که متواتر ، چند صدای بندوق ، گوش آشوب ساکنان آن محله می گشت اگر صد مرد مبارز جنگجو مجتمع گردیده در يك

۱ - متن : او ۲ - متن : اراذل .

مقام اقامت داشتند از وقوع صدای قیامت زای بندوق، پی هم هوش می باختند و این آفت تاروز آخر که شاهنشاه از شهر برآمد دل شکن بود. و از همه مقدمات بوالعجب تر اینکه احدی نه از همراهیان لشکر چه سوار و چه پیاده و نه از ساکنان شهر، جمال باکمال سعادت اتصال شاهنشاه دیده بلکه به غیر از چند تن از امیران عظام، دیگر تمامی امیران از دولت دیدار آن شهر یار نامدار محروم الابد گردیدند و طرفه تر آنکه پنج روز چندین هزار هزار از مردم هندوستان باهم راه پیموده به منزل می رسیدند و در عرض راه مخلوط با لشکر شاهنشاه راه می بردند لیکن به صد تلاش و هزار تجسس پی به سر منزل دیدار آن تاجدار بردند و چه مردم شهر که [نه] در روز داخل شدن و نه روز برآمدن این حسرت دوام را از دل بر آوردند. مگر خود شهر یار نامدار سلطان روشن اختر محمد شاه و چندی از خواجہ سرا [یان] مقرب الحضرت و چندی از امیران رکن السلطنت مانند نظام الملك آصف جاه و وزیر اعظم وعمدة الملك امیرخان و به همین دستور سد چهار دیگر که به این دولت رسیده اند لیکن به همزبانی شاهنشاه از آن امیران هم بدغیر از سه چهاری، شرف اندوز افتخار نگشته و سرآمده در همزبانی و جواب و سؤال پیشقدمی این مقال بر نظام الملك آصف جاه مقرر بود و با دیگران به حسب اتفاق روداده و از همه بوالعجب تر این معنی مشاهده افتاد که شاهنشاه از زمره امیران بیش از پنج شش کس را همراه نداشت و خرج و اخراجات هر روزه به معمه طعام خام که ملقب به جیره بود از سرکار شاهنشاهی روز به روز می رسید لیکن در هیچ کاری دخلی نداشتند چنانچه از زره تا آفتاب و از قطره تادریا بدون جناب خویش در حل آن و سرانجام کارهای دیگر محتاج به مشورت و اجتماع امیران رکاب ظفر انتساب نبود به خود رائی و خوددانی آنچه به خاطرش خطور می فرمود همان به عمل می آمد و احدی از مقربان و نزدیکان یارای دم زدن نداشت و هر فردی از

باریافتگان حضور موفورالسرور هر ساعت را مغتنم می‌شمردند که از دم تیغ شاهنشاه سلامت بدر جسته‌اند از این جهت که نه مقرب‌الخاقان^۱ مطمئن خاطر می‌بودند و نه دور ایستادگان امید جان بری از دم خنجرجلاد حکم محکم داشتند .

و کم‌روزی در این يك‌ماه و بیست و هفت روز گذشته باشد که سه‌چهارمی از ملازمان نزدیک و دور در آن روز کشته نگشته باشند . بعضی را موجب امر جلیل‌القدر شکم‌چاک می‌ساختند و بعضی را به‌دار می‌کشیدند و بعضی را فیلقه می‌نمودند و در بعضی ایام بیست‌وسی‌کس به‌کمتر جرمی که در حساب نتوان آورد به‌قتل می‌رسیدند و در همان ایام شحنة لشکر شاهنشاهی که بیرون قلعه محازی^۲ دروازه و عمارتی رحل اقامت افکنده بود قضارا برادرزاده شحنة که هم‌به‌نیابت عمومی خویش به‌خدمت کوتوالی لشکر کلاهبوشان اقدام می‌نمود روزی هنگام نماز ظهر مست شراب مرد افکن که به‌ظاهر عیار باطن است زرّه آهنین در بر از در درون برآمده بر در خویش چندی از جارچیان و منادی‌گران را ایستاده دید بی‌تأمل در آن ساعت خیال نشأه شراب بر سر اظهار این معنی آورد که امروز در تمامی شهر منادی نمایند که فردا شاهنشاه جهت شکار پای دولت در رکاب سعادت خواهد آورد می‌باید که هیچ احدی در خانه خویش نگشاید و اگر درجائی خلاف این منادی به‌عمل آید^۳ یقین که بر روی خویش در هزاران آفات گوناگون خواهد گشود . کلاهبوش منادی‌گر مطابق آن تا رسیدن شام ظلام این منادی را گوش آشوب خاص و عام گردانید روز دیگر هیچ احدی در تمام شهر در خانه نگشوده از کنج کاشانه در بسته تا آخر روز درها نگشودند قضارا منبیهان و خبر رسا [نا]ن این معنی را به‌عرض شاهنشاه رسانیدند شاهنشاه از استماع این ماجرا که هر‌گر نفرموده بود برآشفته نخست فولادخان حبشی را که از

۱ - متن : مقرب‌الخاقانی ۲ - متن : محازی ۳ - متن : خواهد آمد .

چندین سال به شحنگی شهر قیام داشت طلب فرموده با جهان جهان عتاب سرگرم این خطاب گردانید که مردم شهر را بدون حکم این جانب مصدر تصدیع گردانیدن از چه راه واقع شد؟ فولادخان به عرض والا رسانید که اگر جارچی و منادی گری از مردم غلام، سرمایه این معنی گردیده باشد بنده سزاوار غضب اظهاری است و اگر از جمله کلاهپوشان باشد غلام را دخلی نیست.

شاهنشاه همان زمان به تحقیق صورت حال این ماجرا پرداخته معلوم نمود که در عالم مستی از برادرزاده شحنة لشکر او این اتفاق روداده هماندم او را به همان هیئت که زره^۱ دربر و تمام یراق جنگ بر کمر درپیش دروازه قلعه به معنی یکی از یاران او که در آن ساعت باهم به خوردن باده ناب دماغی می رسانیدند هر دو را یکبار بر دار کشیدند و قریب بیست روز که شاه در قلعه تمکن داشت به همان صورت از چوب دار آویخته بودند و مابقی شکم چاکان [راکه] محازی دروازه حصار بر روی خاک برابر و پهلوی هم خوابانیده بودند همان طور خشک گردیده افتاده بودند - چنانچه يك روز قبل از خروج قلعه ایماى برداشتن آن مقتولان به شرف صدور پیوست و عجایب ضوابط مستحکم از آن شهر یار کامکار مشاهده افتاد.

یکی از آن جمله این است که قریب هشتاد هزار سوار و قریب دو صد هزار یتیم که به عبارت لسان هندوستان دولت نامند تابع سواران جهت خدمت آنها مقرر بود و اینها تمام هر روزی باجوی اسب و اشتر بدمعه خوراك خود^۲ غله خام از سر کار شاهنشاه می یافتند و این معنی از قدیم در سر کار شاهنشاه استمرار داشت و امیران نیز بدمعه یتیمان خویش هر روزه جیره می یافتند و سواى غله علوفه مقررى موافق معمول و ضابطه قدیم بروقت خویش می یافتند و تحصیل این

همه غله هرروزه طرفه کاری است بزرگ مگر از شاهنشاه به عمل آید. گویند که در ممالک ایران پیرزالان کهن سال جوال غله بر سر دوماهه راه از وطن خود قطع کرده به لشکر نصرت پیکر شاهنشاه می‌رسانند تا به مردان چه رسد و در بسیاری از ممالک خویش به جز تحصیل غله و ذخیره آن می‌پردازند و با زر نقد حسابی نیست.

در این مقام قلم صداقت به ترقیم جوانمردی و عالی همتی شهریار نامدار هندوستان و صفات بزرگانه و افعال بهادرانه و جگر شیرانه او می‌پردازد. نخست از همه این والا همتی [آن] که در روزی که امیرالامرا خان دوران جهانی را از عالم سپاه و امیران مفت به کشتن داده و خود بد صورتی که قبل از این مرقوم کلاک راستی سلك گردیده طرفه حالتی و عجایب تفرقه بر تمامی لشکر از صغیر تا کبیر و از اعلی تا ادنی حادث گشت که رنگ تمکین و هوش از هوای رخساره هیچ احدی آینه دار عارض اظهار نمی‌گردید و دل در سینه هر فردی به جز طپش پردازی کاری نداشت چنانچه به جز این سخن که آیا چه خواهد شد دیگر حرف و حکایت از خاطرها محو گردیده بود هر جا دو کس بهم می‌رسیدند بدغیر از این حرف که انجام کار به کدام رنگ درگشن هستی ما بی برگان گل خواهد کرد سخنی دیگر بر زبان نمی‌گذشت. با وجود چنین حالت مذذب بین بین ذالک پادشاه شیرجرات هزبر خصال بادل قوی و همت ملوکانه به غیر از معرکه آرائی و تیغ آزمائی حرفی بر زبان وحی ترجمانش نمی‌گذشت. هر چند که آن شهریار نامدار بدغیر از این حرف راضی به وضع دیگر نمی‌شد امیران عظام تمام به عرض والا رسانیدند که از هزار سوار پنجاه سوار برگرد و جوانب میان تاجل^۱ اقامت گزین لاعلاجی هستند لیکن به اراده نبرد شاید يك تن قدم رضا به همپائی نگذارد و صورت حال ملازمان سرکار شهر یاری به همین يك صورت

ذکر حالات
محمد شاه
پادشاه
هندوستان

رونمای مرآت اظهار است. با وجود این حالت شعله غضب سلطانی بدون محاربه، اطفای تسلی نمی پذیرفت .

آخر زمانی که از متنفسی علامت این کار ظاهر نگشت و تمامی امیران و سپاه يك قلم عبارت پرداز معنی مذکور گردیدند ناچار تن به تقدیر خداوند کریم در داده منتظر لطیفه غیبی نشست که ناگاه بعد از ملاقات نظام الملك آصف جاهد روز دویم کلاهپوشی به طلب آن سلطان والا دودمان بر در دولت خانه شهریاری رسید. از وقوع این اتفاق، خونها در تن اعلی و ادنی خشک گشت و رنگها از روها پر پرواز گشود و دلها در سینهها به جز طپش آهنگی کاری نداشتند و نوعی متردد الاحوال گشتند که صورت حالشان به قلم شاخ سنبلی اگر نقش بند صفحه تحریر سازند هنوز شرح پریشانی خاطر سپاه و امیران دولت نتوان نگاشت .

با این همه حالت محشر علامت به جز ذات کرامت صفات والای آن کوه تمکین دل در سینه [احدی] به دستور قدم پا جای استقامت نبود و در آن روز که نسقچی به طلب آن تمام جرأت قویدل از پیشگاه شاهنشاه پیام دوستانه رسانید هر که از امیر و وزیر در آن ساعت در نظر کیمیا اثر شهریاری شرف اندوز دولت حضور بود طاقت مصلحت حرکت نه بر شاه و نه بر خویش گوارا می نمود . لیکن آن سایه خداوند جهان و جهانیان به مرتبه ظل الهی سرفرازی داشت نظر ترحم بر حال زار ساکنان اردوی خویش و مقیمان تمام شهر هندوستان- که به علت مخالفت یکسر بی سر و پا گردیده سراز سرحد صحرای عدم بر می آورند- [افکند] و در موافقت یقین حاصل است که آنچه خواهد گذشت بر ذات خویش خواهد گذشت .

این معنی را در دل متیقن فرموده حرف و حکایت تمامی ملازمان را از گوش به دل جا نداده بلا تأمل توکل بر فضل خداوند بنده نواز غریب پرور نموده روی دولت و اقبال به صوب ملاقات شاهنشاه آورد و مطلق و هن و اختلال را به خاطر

جا نداد و الا آن ساعت بلا تصنع تفسیر این آیه قدس پیرایه بود یعنی : یوم یفر المرء^۱ من اخیده و امه و ابیه و صاحبته و بنیه خاطر پدر که محل کمال ترحم است از خیال چگونگی حالات فرزند مستغنی المزاج و فرزند را فکر انجام کار پدر خوابی بود فراموش و برادر پروای احوال پرسی برادر در سر نداشت هر که بود از اعلی و ادنی در فکر خلاصی جان خویش پروای سرگذشت دیگری نداشت .

در چنان حالتی شهریار کامکار نامدار جهت سلامتی رعایا و سپاه بر خود قرار قبول تصدیعات گوناگون داده خیال حرکت به جانب دارالخلافه و یا اطراف دیگر بلاد مطلق به خاطر عاطر و الای او خطور نفرمود . نعوذ بالله اگر خدا نخواسته بد دولت مصلحت اندیشی کدام بی دولتی چنین اتفاق عالم خراب کن رایت اظهار برمی افراخت بلاشک و شبهه^۲ چه از مردم اردوی هندوستان و چه از ساکنان دارالخلافه احدی جان از دم تیغ کلاهپوشان بدر نمی برد و متنقسی از زیر دم شمشیر آنها سلامت نمی جست آفرین و هزار آفرین بر استقلال ذاتی این پادشاه در با دل کوه و قار فلك اقتدار که بی وسواس و بلا تردد خاطر با جهان جهان جرأت و عالم عالم همت مانند سدّ اسکندر پابرجا داشته تماشائی نیرنگ روزگار جفا کردار گردید .

وسوای این معنی زمانی که شاهنشاه به میهمانی آن جناب از مقام مقابله سایه علم نزول بر دارالخلافه افکند . سلطان روشن اختر محمدشاه نخست جهت اقامت خویش و تمامی مردم حرم سرا مکان محقری که شاید گنجایش بیستم حصه آن مردم نداشت قبول فرموده و از آنچه سر تمامی کارخانجات^۳ چه خزانه و جواهرخانه و دیگر هر کارخانه که تعلق به سرکار شاهی داشت تحویلدار و داروغه و امین و دیگر متصدیان را از آن مکانات یکسر برداشته ، حکم شد

۱- متن : المرحو ۲- متن : شبه ۳- متن : کارخانجات.

که به ملازمان سرکار شاهنشاه واگذارند و تمامی کلیدهای کارخانجات حواله معتمدان شاهنشاهی نموده خود بیگانه‌وار تماشائی آن میهمان عزیزالقدر گردید. چنانچه در این مدت يك ماه و بیست و هفت روز آنچه دلخواه شاهنشاه بود خواه زر نقد و خواه جواهر و خواه دیگر اجناس مختلفه از کارخانجات برآورده در تصرف خویش درآورد. چنانچه تفصیل بعضی جواهر گرانبها که در حقیقت خراج ملکی هر عددی از آن قیمت داشت. و دیگر تعداد اجناس بیش قیمت که فرد تفصیل آنها به این احقرالعباد یعنی محرر و مسود این نسخه روح افزای راحت بخش رسیده در مقام خویش نگاشته خواهد شد و عدد اخیال و افراس و اشتر نیز در حیز بیان، اندراج می پذیرد و آنچه گردید حساب و شمار آن به غیر از ذات پاک حضرت علام الغیوب بر دیگر مخلوقی منکشف نتواند شد و از قدرت نمائی های قادر مطلق و خالق برحق این اتفاق حیرت اشتقاق است که در روز قتل عام در بسیاری از خانه [های] خاص و عام چنین اتفاقی رو داد که از پنجاه و شصت سال مالک آن خانه مطلق از آن دفینه، اطلاعی نداشت و در آن روز به حسب تقدیر، کلاهپوشان پی به آن سرزمین برده بعد از حفر آن مکان ظرفی^۱ یافتند ملتبب از زرمسکوک^۲ و صاحب خانه همان نقدزندگی را گنج عظیم دانست.

گویند در یکی از خانه [ها] که مالکش از سه چهار پشت در آن مکان سکونت^۳ داشت و مطلق پی به سردفینه نبرده بود آن دفینه در سقف خانه گذاشته بودند در آن روز کلاهپوشی از راه هرزه فعلی سنان نیزه به سقف زد و نوک سنان در کیسه زری رفته بند شد هنگام کشیدن چند اشرفی از راه سوراخ که از سر نیزه واقع شده بود افتاد. افتادن زر و ویرانه کردن آن عمارت هماندم

۱- این کلمه به تکرار به صورت (ضرفی ظرفی) در متن آمده است ۲- متن: مسلوك.

۳- متن: مسكنت.

صورت انهدام پذیرفت و از آن سقف قریب ده هزار اشرفی در ده کیسه برآمد و در هنگام تحصیل زر که به پنج امیر حکم وصول آن صادرگشته بود از شخصی که مالک خانه عالی و سرانجام مختصری داشت کلاهپوشان جهت طلب سه هزار روپیه که موافق احوال او متصدیان آن کار تشخیص کرده بودند تقاضا داشتند و صاحب خانه از ادای آن مبلغ به عجز و بیچارگی تمسک می جست و تن به ادای زرمذکور مطابق نمی داد .

قضارا روزی نسقچیان سرگرم تقاضا گردیده خواستند که به تعدی از او زر مذکور را بدست آورده واصل خزانه شاهنشاهی سازند . آن مرد از عالم پخته کاری که در حقیقت خام کاری بود جواب داد که تمامی خانه به معه اسباب موجود است . آنچه در این خانه بدست آید در عوض زر خویش حساب نمایند . کلاهپوشان از آنجا که چند روز گذشته بود و قلیل و کثیری به وصول نرسیده قبول این معنی کردند . آن مرد متعلقان خود را به گوشدای جاداده در پیش نسقچیان به عرض نمود اموال پرداخت . در آن حین سردار آن گروه جهت اکل محضری که در آن دم موجود گردیده بود برکنار حوضی که در آن ساعت از آن فواره می جست نشسته شروع به خوردن طعام نمود از تقدیرات خداوندی به خاطرش این معنی خطور فرمود که راه آمد آب آن حوض را بسته راه به در رفتن آب را گشادند و آنگاه که از آب نشان نماند حکم کرد که زمین ته حوض برکنند . وزمانی که قریب نیم گز گچ و آهک کنده شد مختصر حوض دیگر پیدا گشت که تمام آن از بدره های چرمین پراز زر لبالب بود وقتی که برشردند قریب هفتاد هزار روپیه از آن مکان برآمد و سوای آن نزدیک شانزده هزار روپیه از فروختن اجناس خانه بدون زمین و عمارت که کسی به خریداری آن تن در نداد به وصول انجامید و تایک هفته جهت سه هزار روپیه نسقچیان هر چند خواستند

که به وصول رسانند آن مردکم نصیب برگشته بخت زبان به فارسی آشنا نکرد و بغیر از این حرفی برزبانش نمی گذشت که سوای این خانه دیگر مالک هزار روپیه نیستم وزمانی که آن همه زر از ته حوض آب برآمد و شانزده هزار روپیه از بابت اثاث البیت^۱ خانه نقد گردید حیرت پرست مرآت قسمت خویش گشت یعنی از صدجا زیاده دفینه‌ها از خانه مردم برآمد که مالکان مطلق از وجود وعدم آن آگاهی نداشتند.

و در بعضی جاها لكها از چاه و زیر زمین برآمد و این معنی راجع بر علو طالع شاهنشاه است که هرگاه مالکان آن مکان را در مدت اقامت صدسال بر آن دفینه اطلاعی رونداه بود و مردم شاهنشاه در عرض يك روز یادوروز پی به سر آن منزل برده کامیاب حصول مدعا می گشتند . له صنفه :

هر که را اقبال بر بندد کمر	نخل خشک آرد برای او ثمر
سنگ گردد موم پیش چشم او	آسمان لرزد ز بیم خشم او
زهره دریا شود از بیم آب	از غضب هر که کند پاد در رکاب
بر مراد او بگردد مهر و ماه	بر شکوهش آسمان باشد گواه
هر که در ایزدان نماید سرفراز	پیش او بندد جهان دست نیاز
دوستانش کامیاب مدعا	دشمنانش همدم رنج و عنا

فی الحقیقت هر که رافلك موجب تقدیر سبحانی دست گرفت مخالفانش را یکسراز پا انداخت و بر هر خاکی که او قدم گذارد از آن سرزمین گنج سر بر آرد و بر هر بینوائی که از چشم نوازش نظر اندازد پیش آن مفلوک، زمانه به بندگی و خدمتکاری پردازد . و هر که را خداوند بنده نواز از عالم بی توجیهی از نظر اندازد خویش واقربا هرگز نمی بحالش نپردازد .

در این صورت در تمامی موجودات کاینات آنچه واقع می شود موافق تقدیر

حضرت خالق عالم صغیر و عالم کبیر است و سرموئی از مشیت ازلی با صد هزار جهد و تلاش نیفزاید و نگاهد . بنده مقبل را باید که لب از چون و چرا بسته حرفی در همدحال بغیر از شکر نعمای خداوندی بر زبان نراند و مدام تماشائی تجلیات مختلفه بالاتکرار بوده از کحل الجواهر عبرت، دیده دل را که محل نزول فیوضات ایزدی است مکحل سازد تا جمال شاهد یقین از کتم اختفا رو نمای مرآت تصدیق و تحقیق گردد و از سر حد منازل علم الیقین، فراتر قدم معرفت گذاشته دره محفل عین الیقین بر آساید . لمصنفه :

بود فرق بیشک ز شک تا یقین	ز علم الیقین تا به عین الیقین
همین ملت است و همین ملت است	ز اسلام عرفان حق مطلب است
چنین گوهر اصل دین سفته اند	ز دین مدعا، معرفت گفتند اند
بود سر بسر لعبت آب و گل	کسی را که عرفان نباشد بد دل
ز عرفان خود برگشا شاهراه	الهی بر این وارد رو سیاه

باز کلك صداقت سلك به تحرير ما بقى احوال فرخنده فال این دوشهر یار و الاتبار عالی اقتدار می پردازد که آنچه شاهنشاه از زر نقد و جواهر نفیسه گران بها مطلوب و مرغوب خاطر خویش داشت از سر کار فرمانفرمای هندوستان هزار حصه زیاده از مد نظر برداشت و سوای آن از مرصع آلات آنقدر واصل سرکار شاهنشاهی گردید که از انحصار تعداد و شمار بیرون بود و هر اشیائی که در این عالم کون و فساد بدخوبی و یکتائی و بیش بهائی مشهور آفاق است از سر کار سلطان روشن اختر محمد شاه خرمن خرمن و کوه کوه به تصرف ملازمان شاهنشاه درآمد و بلا تکلف و تصنع اگر از سر کار سلاطین سته که بدمعه هندوستان عبارت از هفت اقلیم است تمام و کمال غارت می نمود بلا شک همسر این اموال یکسر کار نمی گردید و هر فردی از لشکر نصرت اثر شاهنشاه چه سوار و چه پیاده که ملقب به یتیمند مالک اشیائی گردیدند که در عمر عزیز خویش نام آن اشیاء نشنیده بودند تا به دیدن چهره رسد .

بقیه احوال
محمد شاه
شاه
هندوستان
بانا در شاه

وهر احدی صاحب اسباب و اموالی گردید که برداشتن آن دشوار گشت چنانچه هنگام رحیل [و] بازگشت به جانب ممالک ایران زمین در منزل اول و دویم و سیوم که اطلاعی به ساکنان دارالخلافت دست داد توده توده و کوه کوه از عدم بار بردار، یله انداخته رو بر راه آوردند .

سبحان من تحیر فی ذاته سواه، بنام حکمت بالغه کامله خالق جهان که اندوخته عمرهای یکی را به آنهمه خونریزی و بیداد انگیزی به دست یکی از سالکان یکساله راه در داده و آن غارتگران در آخر کار از روداد اتفاقی که مطابق تقدیر ایزدی بود در صحرای بی سرو پایله و رایگان افکنده رو بد راه آوردند چنانچه آن مال و اموال نصیب ساکنان دهات و مواضع قرب و جوار گردید هیچ احدی را بر این معنی اطلاعی حاصل نگردیده که یکی با هزاران جهد و تلاش عمرها جان کنده و قلیل و کثیری بدست آورده عمری در محفوظ داشتن آن^۱ چه ترددات مافوق طاقت بعمل آورده بعد از مدتی فلک نیرنگی برانگیخت که ناگاه یکی از کشور دور دراز رسیده آن اندوخته را بی تعب و بلا تصدیع متصرف گشت و بعد از چند روز مختصر آن مال تاراجی را که به تعدی تمام مالک گردیده بود از بازیگری روزگار جهت دیگری در بیابان بی پایان مانند سنگ و خاک، بی قدر و بی اعتبار بر سر راه افکنده راه خود گرفت .

بنام حکمت حکیمی که هیچ نفسی^۲ از انقاس مقدسه پی به سر منزل قضا و قدرش نبرده و آینده نیز نخواهد برد . لمصنفه:

یقین او خود از کار خود آگه است	و گرنه کرا عقل تشخیص آن
چون ذاتش صفت نیز پوشیده است	چسان یابد از بی نشان کس نشان
همه سالکان طریق هدی ^۳	یقین کرده بر شاه راه گمان

این مشت خاک که به قدرت کامله آن ذات پاک با وجود اختلاف چهار عنصر متضاد

۱ - متن : او ۲ - متن : نفوسی ۳ - متن : هدا .

صورت پذیر بشری گردیده به عطای تشریف شریف تبارك الله احسن الخالقين^۱ مفتخر و مباحی گشته هر قدر بر نردبان فکر و خیال قدم گذاشته بر بام تحقیق صورت حال و مآل کار خویش بر آمد بغیر از حیرت صورتی رونمود^۲ هر گاه از تشخیص هستی خویش علمی حاصل نکرد چسان از کارخانه غیب الغیب خداوندی که در چندین هزار کتم اختفا مخفی است تواند آگاه گشت؟! همان بهتر که بجز عجز و بیچارگی فعلی از اوسر نزند و بغیر از یاد حضرت زوال جلال دم بر نیارد که سوای ذکر نام و الای آن بی نشان نفس بر آوردن به بیهودگی عمر عزیز را که بدل و عوض ندارد بر باد فنا دادن است. بیت استاد:

غافل ز احتیاط نفس يك نفس مباش شاید همین نفس، نفس واپسین بود

ای قلم راستی رقم کجا ترقیم احوال مخلوق که در همان مقام به تحریر قدرت حضرت قادر بر حق و خالق مطلق رو آوردی از آنجا که اگر هزار سال به تسوید کمترین حکمت آن حکیم علی الاطلاق پردازد یکی از هزار و اندکی از بسیار نتوان رقم کرد در این صورت همان بهتر که دست از این کار که ما حاصل حیات مستعار است و اکشیده باز بد شرح چگونگی حالات سلاطین دو گانده که بعد از دید وادید یگانه گردیدند و باهم از روی راستی و صدق نیت صیغه اخوت^۳ خوانده برادر گشتند چنانچه سلطان روشن اختر محمد شاه هر گاه خواهد که نام نادر شاه را بر زبان آورده بیان عبارتی فرماید مخاطب به «شاهنشاه» می سازد و شاهنشاه هر گاه خواهد که اسم سامی این شهر یار نامدار هندوستان را زبانه اظهار سازد تعبیر به «عالی حضرت» نموده به عبارت مطلوبه می پردازد.

این هر دو پادشاه جم جاه فریدون باز گاه سکندر دستگاه با همدیگر بد این نوع گفتگو عبارت پیرای تقریرند و در حقیقت تا امروز هیچ شهریاری

۱ - متن : تبارك الله واحسن الخالقين ۲ - متن : رونمود ۳ - متن :

به صیغه اخوت .

وسلطان^۱ نامداری به این نوع در تواضع میهمان از زمان آدم تا این دم نپرداخته که یکباره تمام خانه خویش را که اندوخته سید و چند سال از آن جمله قریب دوصد [و] پنجاه سال اندوخته ممالک وسیعۀ سواد اعظم دیولاخ چهار دانگ هندوستان که در آن خانه مجتمع بود بلکه اشای بسیار که از سرکار راجه بیتهورا همان قسم منتقل^۲ به سرکار سلاطین اهل اسلام می‌گردید و رفته رفته عاید به این دودمان والا خاندان اعلی گشت و آنها در حجره‌های قلعه مذکور مقل از روز اول افتاده چنانچه گاو ان طلا مرصع به جواهر نفیسه و فیلان زر که جواهر بر آن تعبیه کرده اند و به همین طریق هر حیوانی که در عالم هستی خلعت جسم پوشیده به صورت از زر و جواهر شکلی ساخته جهت پرستش خویش با کمال احترام می‌داشت و آن هیاکل مختلفه در حجره‌های حصاردارالخلافه بر خاک خواری و بی‌اعتباری افتاده بود که بسیاری از آنها عاید به سرکار شاهنشاه گردید مطلب آنچه در قلعه مبارکه دارالخلافه به ظاهر در کار خانات شهریار هندوستان موجود بود آنچه خواستند برگرفتند .

قصه مختصر که نه اینچنین میهمان دریادل والا همت تا امروز از کشور عدم قدم بر سریر هستی گذاشته و نه آنچه می‌زبان سراپا انصاف که آنچه لایق سرکار طرفین می‌باید هر دوسر را برای خود برداشت و آنچه مندرس و لایق دورافکندن و ناکاره بود بر جا جهت مالک نگاهداشت همان مثل^۳ سخن پرداز سراسر اعجاز حضرت مصلح الدین سعدی شیراز که می‌فرماید :

از صحن خانه تا به ثریا از آن تو

از بام خانه تا به سرخاک از آن من

۱ - متن : سلاطین ۲ - متن : منقل ۳ - متن : مسل .

آن گربه مصاحب بابا از آن تو

وان اشتر لگدزن بابا از آن من

بدهمین دستور اول از خزانه نقد گرفته و جواهر خانه و دیگر کارخانجات و بدهمین دستور فیل و اسب و اشتر و گاو و آنچه در این سرکار یافته شد چیزی که لیاقت کار داشت همدر با خود برداشته و آنچه از جاندار و جمادات و نباتات به کار می آمد باقی نگذاشت.

در همان ایام جهت استحکام مصادقت و التیام اخوت چنین مقرر گردید که یکی از بنات سلاطین تیموری در عقد ازدواج شاهزاده والا گوهر عالی جوهر میرزا نصرالله ولد ارشد شاهنشاه جمجاه نادرشاه ظل الله در آید تا مرآت ضمیر طرفین برعکس، عکس پذیر نگردد بنا بر آن هودج آرای محمل عصمت و مسند نشین پرده عفت که از جمله دخترزادگان عالم گیری بود و اصل حقیقت پیدا شدن این بنت البنت از این عالم اتفاق افتاده که در ابتدای سلطنت نخست شاه بلند اقبال داراشکوه را به قتل رسانیده دل از وسوسه او مطمئن گردانید و بعد از چند سال دیگر ولد ارشد ارجمند او سلطان سلیمان شکوه که به جوهر ذاتی و بدگوهر والای نسب در جمیع سلاطین اکبری و شاهجهانی به علو نسب و سمو حسب بر تمامی اخوان و اقران افتخارانندوز بود و زمانی که راجه بی حمیت کوهستان سوالک آن شاهزاده نوجوان و الا همت صاحب جرأت را تسلیم ملازمان عالم گیری نمود پادشاه کفرگاه دین پناه سلطان سلیمان شکوه^۲ را در قلعه کوالیر پهلوی مهین دوحه ریاض سلطنت که فرزند نخستین عالم گیر پادشاه سلطان محمد بهادر بود برده مقید گردانیدند و به دروی آن شاهزاده ها راتب کوکنار می دادند چنانچه بعد از چندین سال خوراک هر روزه آن هر دو گوهر والای تاجداری به یک ونیم آثار شاهجهانی رسیده بود .

ازدواج
میرزا
نصرالله
پسر نادرشاه

چنانچه پادشاهزاده سلطان محمد خورده از نشأه آن اندوه از مرآت خاطر می زدود و سلطان سلیمان^۱ شکوه در حضور حارسان و داروغه قلعه کوکنار مذکور را نوشیده همان دم برخاسته داخل حرمسرای خویش می گردید و بجای ضرور رفته نوعی استفراغ می نمود که يك قطره درمعه او نمی ماند و در آن ایام چنین مقرر بود که بعد از شش ماه مصوران تصاویر تمامی محبوسان آن مکان را کشیده از نظر انور شهریار معدلت شعار می گذرانیدند هر گاه نظر بر تصویر شاهزاده محمد سلطان می افتاد در کمال استغراق نشأه وزردی رنگ رو و دیگر علامات کوکناریان مشاهده می شد و زمانی که تصویر سلطان سلیمان شکوه از نظر می گذشت در کمال قوت و توانائی بارنگ [و] روی سرخ که مطلق اثری از افسرده جانی ظاهر نمی شد و هنگامی که این معنی به تکرار انجامید عالمگیر پادشاه جهت تحقیق این مقدمه به حکام قلعه تأکید بلیغ فرمود یعنی راتب محمد سلطان و سلیمان شکوه بريك وزن واقع شده لیکن سلطان محمد از طغیانی نشأه مدام مستغرق حیرت و غفلت می باشد و جسمش به مرتبه ای کاهیده که بجز پوست و استخوان باقی نمانده و سلیمان شکوه با تن توانا و رنگ رخسار به عادت قدیم و از ناتوانی نشانی در او هویدا نیست .

در این صورت تحقیق صورت حال او نموده به حضور لامع النور من و عن برنگارند .

بعد از تفتیش و تجسس معلوم شد که بعد از نوشیدن همان دم به درون رفته به استفراغ در جای ضرور دفع می سازد. از وقوع این اتفاق حکم شد که بعد از نوشیدن کوکنار تا دو ساعت در بیرون نگاه می داشته باشند به موجب این حکم روز دیگر که ایام اختتام عمر عزیز او بود مأموران امر بعد از نوشیدن^۲ آب کوکنار يك و نیم آثار تا دو ساعت اقامت گزین بیرون داشتند . قضا را هنوز يك ساعت

۱ - اصل : سمان ۲ - متن : نوشیدن .

نگذشته بود که رنگ رخسار افروخته گشت و احوال هر نفس متغیر می گردید. از آنجا که حکم معالجه از پیشگاه حضور به صدور نپیوسته بود آخر همان روز رو به عالم عقبی آورد. سبحان الله آن نوجوان بدخیال خویش دفع کوکنار را موجب حیات تصور نموده غافل از این که روزی همین فعل سرمایه ممت او خواهد شد.

و بعد از فنای وجود سلیمان شکوه برادر خرد^۱ اعیانی او به رشکوه را به مصاهرت خویش کامیاب تسلی گردانید و دویم ایزدبخش ولد سلطان مرادبخش که برادر خرد^۲ اعیانی عالمگیر بود و بعد از اسیری به قلعه کوالیر مقید گشت و تا چند سال در آن حصار گردون آثار پابند زندان بوده آخر به علت دعوی فرزندان علی نقی دیوان که در گجرات هنگام فتور بیماری اعلیحضرت که به دست خویش کشته بود در آن ایام موجب اثبات شرعی به قتل رسید و فرزند ارجمند او ایزدبخش را نیز به مصاهرت خویش جمعیت بخش قلب متردد او گشت از بهر شکوه قریب نوزده فرزند متولد گردید - لیکن هیچیک از آن اطفال از شیر خواری تجاوز نمود در همان ایام رحلت نمودند. لیکن از ایزدبخش ولد مرادبخش سه پسر به وجود آمد از آن جمله دو تن عمر دراز یافته بدن پیری رسیدند و این دختر نیک اختر ماه منظر فرزند برادر بزرگ بود و سوای او دختری که لیاقت کدخدائی با آن شاهزاده داشته باشد در تمامی اولاد و احفاد عالمگیری موجود نبود از این راه وصلت آن عصمت سرشت والا دودمان عالی خاندان بامیرزا نصرالله مقرر گردید و موجب حکم شاهنشاهی به ترتیب آرایش و از دو جانب چوب بست چراغان پرداخته در عرض دوسه روز روبه تیارى آورد چنانچه بدتاریخ ششم شب هفتم ماه محرم سنه هزار و یکصد و پنجاه و یک مطابق شریعت غرا عقد بسته از طرفین به مبارکباد پرداختند و در جهاز دختر

دوملك و سيعه كه به عبارت اهل هند دو صوبه نامند يكي صوبه كابل با تمامي توابع و لواحق چنانكه از هند و كوه كه سرحد طرف ماوراءالنهر است و از باغ زاغان كه چهارپنج منزل راه از غزنيين به جانب قندهار واقع شده تا كنار دريای اترك كه يك ماهه راه درست است و سواي اين صوبه چهار پركنه ديگر كه از مضافات دارالسلطنت لاهور دروجه تنخواه متعينه كابل و پيشاور از قديم مقرر بود آن نيز تعلق به سركار شاهنشاه گرفت و دويم صوبه بندر تته كه قلعه به كهر از توابع اوست با تمامي مواضع و قريدهجات داخل قلمرو شاهنشاهي گرديد و قريب يك ماهه راه نيز به بلاد و معموره ها از جمله متعلقات اوست .

اين دوملك سیر حاصل سرحدی که مدام متعلق به بلاد هندوستان بوده، داخل بلاد ایران زمین گردیدند و تا امروز که هفت سال از آمدن شاهنشاه به صوب هندوستان گذشته، محصول آن هر دو بلاد سیر حاصل داخل خزانه سرکار شاهنشاه به مبعه مبلغ سی لك روپیه؛ آن چهار پرکنه که در قرب و جوار دارالسلطنت لاهور واقع شده اند و از روز اول سپرد آن هر چهار موضع سیر حاصل، به خان بهادر زکریا خان ولد عبدالصمدخان غازی احراری، متعلق است و او سال به سال، زمرقري آن هر چهار پرکنه، واصل خزانه شاهنشاه می سازد و قبض الوصول می ستاند. و شاهنشاه این وصلت را سرمایه افتخار خویش دانسته مباحات می نماید. چنانچه آن هندی نژاد را به همراهی، بد ایران برده در کمال خاطر داری و دلجوئی او، اوقات خود را مصروف دارد. و اکثر اوقات، میرزا نصرالله را جهت آن عصمت پیرا، معاتب و مخاطب ساخته؛ لیکن هرگز از دختر خجسته منظر، دل گرانی نفرموده، مدام، اوقات، به دل دهی او بسر می برد.

و بعد از منعقد ساختن این دو گوهر بحر سلطنت، تا يك ماه كامل، در قلعه دارالخلافة، رحل اقامت افکنند. و بعد از وقوع این نسبت قریبه، حکم بد ساختن

صنادیق چوبین، از جناب شاهنشاهی، به شحنة شهر، یعنی فولادخان حبشی، شرف صدور پیوست. و در عرض دوسه هفته، چندین هزار صندوق خرد^۱ و بزرگ، صورت اتمام پذیرفت. و سوای آن، متصدیان سرکار شاهنشاهی، نقره و طلاي خالص را گداخته، خشتهای مدور [و] گرد ساخته، در میانش سوراخی تعبیه نمودند چنانچه آن خشت‌های مدور راهر گاه خواهند باز نمایند. دو صد و چهار صد آنرا در يك ريسمان چرمی مستحکم کشیده، بر جای گره مهر کرده بالای شتران و استران و فیلان بار کرده، همراه می بردند. نه احتیاج صندوقی بود و نه احتیاج چیز دیگر. بعد از رسیدن منزل، همان قسم آن خشتهای مدور را که در ريسمان منعقد ساخته بودند؛ بلا احتیاط، بر روی خاک بیرون خیمه‌های اموال افکنده، به خاطر جمع، سرگرم خواب می گشتند. لیکن از بیم نسق شاهنشاه نه‌دزد، جرأت گرد آوردن^۲ آن خشتهای طلا و نقره داشت و نداز درازدستان مال مردم خوار لشکر، خیال دستبرد آن‌ها می نمود. فی الحقیقت، دانا یان زمان پیشین، به این نوع گوهر بحر تحقیق، سفته‌اند. یعنی مصرع:

گرسنه بر شیر خود را می زند.

و هر فردی، از افرادی نوع انسان، که در لشکر شاهنشاه، از جمله ملازمان و بیکار، که در آن اردو، جهت فلاح خویش، داخل گردیده؛ به حدی صاحب‌ساز و سرانجام‌گشته، که برداشتن متاع خویش، بر او دشوار گردیده بود تا نظر بر مال دیگر اندازد.

خوابی بود فراموش و خیالی بود از خاطر جسته. و آنچه از عالم طرایف و ظروف طلا و نقره و مرصع آلات از اموال شهر یار هندی، داخل سرکار شاهنشاه یعنی فرمانفرمای بلاد ایران زمین گردیده، از تعداد و شمار به حدی افزون بود که مکرر محاسبان^۳ و مستوفیان سرکارشاهی به شمار آن پرداخته آخر بعد از عرض

۱ - خورد ۲ - متن: گرد آمدن ۳ - متن: محاسبان

يك هفته و دو هفته، همان قسم، مهمل و معطل گذاشته به کار مرجوعه دیگر می پرداختند.

و این احقر العباد، یعنی محرّر این احوال نیرنگی مآل آشوب آغاز جمعیت انجام چندبار تاریخ برای کدخدائی^۱ شاهزاده ایران میرزا نصرالله ولد شاهنشاه، یعنی نادرشاه ظفردستگاه، سریر آرای ممالک عراق و خراسان، که امروز نزدیک چهارکشور، تابع امر ونهی اوست، موزون نموده جهت تفریح خاطر صاحبان معانی سنج نکتدرس می نگارد. قطعه تاریخ اول این است. لمصنفه:

شاه آفاق ستان، قبله شاهان جهان

خواست بهر خلفالصدق جوان بخت جوان

شمع عصمت کده بابری و تیموری

نور الابصار جهانگیر شه و شاهجهان

بست از شش جهت آئین طرب را آفاق

عیش از چار سوی دهر، در آمد خندان

بهر تاریخ چنین جشن معلی دارد

هاتف غیب، شد از پرده دل مژده رسان

که به صد عیش و طرب، دوش مبارک دیدم

با سلیمان زمان، وصلت بلقیس عیان

قطعه دوم تاریخ. لمصنفه:

سایه چو افکند بدبالای هند

شاه فلک رتبه انجم سپاه

دختر نیک اختر دارای هند

شاه برای خلف خود گرفت

گشت ختن محو تماشای هند

بست چو آئین عروسی تمام

رشک گلستان شده صحرای هند

از چمن آرائی این جشن خاص

کرد به يك حرف امان سر بسر شاه مسیحا نفس احیای هند
از پی - تاریخ عروسی رقم کرد چنین وارد شیدای هند
گفت به ده سال از این بیشتر طرفه سروشی طرب افزای هند
باد مبارك به هزاران نشاط یوسف ایران و زلیخای هند

تفصیل جواهر گران قیمت، که شاهنشاه از سر کار شهریار هندوستان همراه به ایران برده از این عالم اتفاق افتاده ، که نخست از همه سریر بزرگ مسمی به تخت طاووسی که بهم پایگی سریر سلیمانی، سرافتخار می افراخت . قیمت جواهر و طلا که بر آن پرچین کاری نموده اند به عبارت اهل هندوستان ، یاکم دو کرور روپیه یعنی صد هزار هزار و هفتاد و پنج لك روپیه شاهجهانی بر آن خرج گردیده و سوای آن، شانزده تخت که نسبت به آن اورنگ مختصر قامت بودند بعضی، تمام از طلای خالص و بعضی ، طلائی میناکار و بعضی، به جواهر مرصع از این قبیل به معنای تخت طاووسی هفده تخت، بعضی ساکن و بعضی روان و از جواهر فقط آنچه گرانها بود نگاشته می شود.

اول نول مالای مروارید، قیمت سیصد هزار روپیه یعنی سه لك روپیه .
دویم موهن مال، قیمت دوصد هزار روپیه یعنی دو لك روپیه .
سیم نین چین مالا ، قیمت دو لك و بیست [و] پنج هزار روپیه .
چهارم سکه چین مالا ، که قیمت آن يك لك و هشتاد و چهار هزار روپیه بود و عبارت از مالا حلقه [ای] که در گلو اندازند و حمایل نیز می نامند.
دیگر یاقوت زرد ، مسمی به گل آفتاب .
الماس ، مسمی به کوه نور. الماس دویم ملقب به نور العیون .
انگشتر یاقوت ، مخاطب به خاتم جم لعل بدخشان ، مسمی به نور اکبر .
نیلیم، ملقب به کوه نور کروتی لعل و گرز زمرد، که از این جواهر مرقومه هر فردی لکها قیمت داشت .

تفصیل
جواهر و
اشیائی که
نادر با خود
به ایران
آورد

وسوای این، چند عدد گران سنگ بیش بها، قریب پنجاه فیل سوای اشتر و استرواسب که شاهنشاه جواهر بار کرده همراه برد واز وزن مرصع آلات و نقره و طلا آلات کسی به سبب بسیاری اشیاء تشخیص نمود و قریب هفتصد فیل تمام زر و جواهر بارداشت سوای شتر و استر و اسب و گاو و آنچه لشکریانش از عالم غارت بدست آورده بودند تعداد آن، بغیر از علم حضرت علام الغیوب، دیگری در انحصار شمار نتواند آورد.

فی الحقیقت، دارالخلافه شاهجهان آباد دهلی طرفه شهری است که با وجود قتل عام نصف شهر و غارت تمام مطلق، معلوم نشد که براین شهر، آیا حادثه واقع شده یا نه مگر تا چندماه، بعضی مکانات اردو بازار، که در پیش دکاکین صرافی و در عقب آن صرافان، خانه‌ها ساخته بودند و در آن روز به علت این خیال که خانه‌های ما^۱، در پیش دروازه قلعه واقع شده بلکه در این صورت، حفظ احوال ما^۲ بر سلاطین، از جمله واجبات است این معنی در دل متیقن نموده، به خاطر جمع در خانه خودشان^۳ اقامت داشتند که: به ناگاه اول بار، از راه آنکه دولت هندوستان مغلان شاهنشاهی تمام و کمال در آن مکانات به یقین دانسته، شروع قتل عام و غارت اموال نمودند. قضارا چند مکان، از راه آنکه تمام مالکان و وارثان آن مقامات کشته گردیده بودند، و احدی که دعوی آنجا داشته باشد باقی نمانده از وقوع این اتفاق چندی همان قسم سوخته و منهدم گردیده افتاده بودند. تا آنکه دیگر وارثان، از وطن مالکان، خود را رسانیده، به تعمیر آن پرداختند؛ و الا بعد از رفتن شاهنشاه چندان توقف واقع نشد که مکانات سوخته و خرابی دیده، به حالت اصلی باز آمدند بلکه بهتر از سابق، تعمیر حال صورت پذیرفت و چند روز قبل از برآمدن خویش، از دارالخلافه شاهنشاه، حکم پختن نانهای توشه راه و زاد سفر فرمود چنانچه تا چند روز

۱ و ۲ - متن: مایان ۳ - متن: خودها.

معدود هر روزی چندین من آرد خمیر کرده نانها پخته می‌شد. به تحقیق پیوسته که نان پخته صفاهان و تبریز و قزوین و شیراز تادار الخلافه شاهجهان آباد دهلی همراه داشتند بلکه باز پس همراه به ایران بردند.

گویند که روزی شهریار چهاردانگ ممالک وسیع هندوستان که سواد اعظم و خالرخساره هفت اقلیم است و در عالم خوبی، به یکتائی، مشهور آفاق، در دعوتی که اطعمه رنگارنگ در آن موجود بود بانادرشاه هم‌طعام گردید. شاهنشاه در حین اکل طعام، دست به بغل برده پارچه نانی خشک زنگ بسته، بلکه سراپا سبز گردیده بر آورد و نخست لقمه‌ای خود تناول نموده اشاره خوردن آن به پادشاه کیوان خرگاه خورشیدکلاه دیار هندوستان فرمود و بعد از آن، نکته سنج این ماجرا گشت که این نانی است که چندین سال قبل از این در صفاهان پخته شده مارا که حق سبحانه تعالی و تقدس، از زمره بنی نوع بشر، جهت حراست ضعیفان مظلوم و غریبان مغموم برگزیده، سریر آرای فرمانروائی گردانیده از وقوع حصول این دولت کبری^۱، لذت ما در چندین امور وابسته است. نخست، لذت بزرگ اجرای احکام است که احدی یارای انحراف آن نداشته باشد؛ لذت ثانی در قلع و قمع مخالفان دولت و دین؛ و ثالث، در تسخیر ممالک تازه؛ و رابع، در صحت بدن خویش و فرزندان رشید خلف، که بعد از ارتحال پدر، قایم مقام او توانند. و اثر خوردن این نان خشک چندین ساله، از این عالم انتفاع می‌بخشد که از یک ساله راه بی‌ممانعت غیر به این مقام رسیده، کامیاب مدعای ظاهری و باطنی گردیده‌ایم. و جمیع سرکشان قوی بازو، که قبل از این صدای دعوی آنها نه‌ولاغیری را بر بام یکتائی، بلند آهنگ ساز غرور می‌گردانیدند؛ بعضی از آنها در کوی گمنامی زیر خاک فراموشی لگد کوب گاو [و] خردند و بعضی که تن به عجز و بیچارگی در داده، قبول او امر و نواهی اینجانب نموده خود را در سلک

سخن نادر
بامحمدشاه
در مصالح
مور مملکتی

سایر الناس منسلك گردانیده‌اند اکتفا به زندگانی دارند . ماسلاطين را لذتی که واجب الوقوع است این امورات مذکوره است و اگر ما^۱ دل به تن پروری و اگذاریم، بلاشك فتنه جویان^۲ آشوب طلب، که مدام، زمانه از وجود چنین مردم معمور است و روز و شب در انتظار حصول مدعا بسر می‌برند از چهارسو سر از گریبان خمول برآورده به يك ناگاه مصدر فسادات عظیمه می‌گردند و شهریاران را باید که محل اقامت آنها بغير از خانه زین و پشت سمنند بادر رفتار نباشد و لذتشان منحصر در امن ملك و خلل خاطر اعدا و رفاهیت رعایا وابسته، نه به لقمه‌های لذیذ و طعام‌های نفیس که بکار برند . الحال، که از چندین سال، قلمرو حکومت و سلطنت آن برادر اختلال کلی پذیرفته، و در هر گوشه و هر میدانی قابو طلبی دست تصرف بر بلاد آن ضلع، دراز ساخته و خود سری فرصت جو، عرصه انتقام را از متعرضان، یکسر مصفا یافته، کوس رستمی و شیپور مردی را بلند آوازه دارد؛ همان بهتر که کمر همت، به استحکام تمام بسته، تا مدت سه سال، اقامت و آسایش خویش را، در خانه وسیع زین و پشت توسن سبکخرام مقرر فرمائی و نخست از همه به ترك افواج، و بدتر تیب سپاه خویش بردازی. از این جهت که حصار ملك و سرشکنی اعدا، موقوف بر طاقت و توانائی جنود ظفر آمود است و اگر از غفلت سلطان وقت، وهن و اختلالی، در احوال عساکر منصوره راه یابد، دشمنان از چهارسو یکدل و یکرو گردیده؛ بلاخوف و هراس خیره سری و چیره دستی نمایند در این صورت بهتر آن است که بودن قلعه دارالخلافة، که کتابه سر دروازه باغ حیات بخشش این بیت استاد به خط خوشنویس یکتا رقم مکتوب است . بیت این است :

اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است

فی الواقع، این معنی، در حق آن مکان صادق است نه ادعای کلام . تا مدت

سه سال کامل از خاطر ، خیال خوبی این مکانات ، فراموش سازند و یکبار از این سرسرد خویش تا آنسر ، به پای جرأت قطع طریق نموده ، در هر جا نشانی از مخالفان یابند بلا تأمل ، نام آن گروه بی شکوه را از صفحه هستی ، محو سازند و بعد از طی تمامی اراضی متعلقه خویش ، اگر میل آسایش به خاطر برسد ، چندی در قلعه اکبر آباد و چندی در حصار شاهجهان آباد ، و چندی در لاهور و کشمیر ، اگر رحل اقامت اندازند مانعی نیست . لیکن در این ولا ، که احوال تمامی بلاد نزدیک و دور ، مختل و پریشان است یکبار ، به عزم مصمم سیرو شکار ، تمامی ممالک متعلقه خویش ، از جمله واجبات است و بدون حرکت خویشتن ، بسیار کارهاست که از بهر سرانجامش ، حضور آقا ضرور است گوسد نوکر کثیر الحشم موفور الخزاین حاضر باشند و مثل مشهوری است هر یکی را بهر کاری ساختند ، کاری که بر جناب سلطانی^۱ موقوف است ، هرگز از وزیر سرانجام نپذیرد . و کاری که منحصر بر ذات وزیر باشد ، از دیگر امیر صورت وقوع آن ، معدوم الاستعداد است . کارسوار هرگز از دست پیاده بر نیاید و کار پیاده از سوار می تواند بر آمد^۲ .

و بر سلاطین واجب است بلکه فرض عین ، که تدارك خلل و تصدیعات رعایا نمایند^۳ که رفاهیت حال رعایا موجب توفیر خزاین است . و پریشانی احوال گروه مذکور ، یکسر دولت وحشم . از این جهت که بودن سپاه موقوف بر زر است و امنیت ملک بی جرأتی و عجز پیشگی صاحب قدرت آن خودسر و سرکشان صاحب استعداد ، موقوف بر قوی سر پنجگی اهل شمشیر که عبارت از افواج قاهره و جیش منصوره است . و سپاه هر سلطانی که مرفه الاحوال و قوی بازو باشند مخالفان ملکش ، مدام در کنج خمول ، به گمنامی بسر برده ، بغیر از عجز و بیچارگی ، دم بر نیارند . و افواج هر شهیری که از نوازش

۱ - متن : سلطانیت ۲ - متن : می تواند بر آمد ۳ - متن : نماید .

و احوالپرسی آقای خویش مایوس باشند مدعیان ملك از هر طرف سر بر آورده ، دست به ملك و مال رعایای آن ضلع دراز سازند و از پریشان احوالی سپاه سلطانی باخبر گردیده هر روزی قوی قدرت تر و صاحب استعداد تر می گردند .

اگر سلطان ، به مجرد آنکه نخستین فسادى که در عهدش حادث گردد اگر به تدارك آن بلا تأمل، توجه پادشاهانه مبذول داشت و آن فتنه گران آشوب انداز را معدوم الوجود و مفقود الاثر گردانید باری دیگر منتظران قابو طلب فرصتجو، پای جرأت در دامان ادب پیچیده قدم از سرحد اطاعت فراتر نگذارند و اگر خدا نخواستہ انتقام شوخی و بیباکی، موقوف بر زمان استقبال افتاد و دیگر از هر گوشه و کنار اهل دعوی به خود سری رایت آشوب را ، فلک رفعت ساخته رعایای مظلوم را، پایمال انواع حادثات می گردانند، به جمیع وجوه و در همه حال، خبرداری ملك و محفوظی احوال رعیت بر فرمانروایان باج و خراج طلب لازم است چنانچه مولانا^۱ عرفی علیه الرحمة والغفران می فرماید . بیت این است :

عدل و کرم خسروی است ورنه گدائی بود

بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن

اگر شبان از احوال گله خویش غافل گردد یقین که احوال پریشانی منوال گوسفندان از دستبرد گرگان بجائی رسد که خود را در معرض فنا و زوال بدیقین دانسته ، هر روزی در انتظار مرگ خویشتن چشم براه باشند . بیت استاد :

شبان چون شد خراب از باده ناب رمد در معدة گرگان کند خواب

آرام سلاطین با غیرت صاحب حمیت، موقوف بر آرام رعایای ممالک اوست .

به تحقیق پیوسته که در عهد اعلیحضرت شهاب الدین محمد ، صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی نو آمدی که از بلاد ماوراءالنهر سرزمین [های] متعلقه خراسان و عراق و روم و شام و عرب و عجم ، تشریف به هندوستان فردوس نشان

آورده . بد ملاقات آن شهریار عادل باذل، توجه مبذول می‌داشت . گویند سخنی که آن پادشاه رعیت پرور خلاق نواز ، بر زبان فیض توامان نکته پرداز بیان می‌گردانید ، بغیر از این نبود که در قلمرو فرمانروائی اینجانب دهی یا قریه^۱ خراب هم بنظر در آمد یا نه ؟ اگر نعوذ بالله از زبان آن مسافر غربت آشنا بر آمد که فلان موضع^۱ خراب دیده شد به همان ساعت گرزدار به معه سزاوان شدید، جهت آوردن حکام آن مواضع به معه قاضی و صدرو محتسب و زمین داران و دیگر متعلقه آن مکانات، طلب داشته با کمال تفحص، به تحقیق صورت حال آن می‌پرداخت اگر از عالم و یا ساکنان آن موضع، ترك اقامت آن مکان نموده و در قریه جات قرب و جوار سکونت^۲ نموده اند، باری بخیر می‌گذشت ؛^۳ و اگر از تعدی حکام یا از راه تاخت و تاز و تاراج معاندان، در این صورت روداده، حکام ، در معرض عتاب و خطابی گرفتار می‌گردیدند که مافوق آن متصور خیال از عالم محال باید تصور نمود .

بر خلاف این عهد و زمان که در تمامی ممالک وسیعه هندوستان، از صده معمور، شاید پنجمی یادهی، آنهم نیم آ باد و نصفی ویران افتاده و معمور [ه] های گردشهر دارالخلافة شاهجهان آ باد که امروز از سی و چند سال، مقر سلطنت و مستقر فرمانروائی واقع شده خصوص در این بیست و هفت سال کامل، که سلطان روشن اختر محمد شاه که بغیر از سیروشکار [از] سوادشهر قدم فراتر نگذاشته ، از ده قریه معموره گرد و جوانبان شاید یکی^۴ موضعی آبادی داشته باشد والا نه تمام ویرانند و این ویرانی به دولت ظلم و بیداد حکام بی انصاف خدا ناترس واقع شده . به تحقیق پیوسته که بلده^۴ فرید آ باد که بر چهار فرسنگی دارالخلافة شاهجهان آ باد آ باد است و منزل نخستین طرف مستقر الخلافة اکبر آ باد از متعلقه خویش دوصد [و] شصت ده آ باد مدام محصولی داشت در این چند سال حال

۱- متن : موضعی ۲- متن : مسکنت ۳- متن : گذشت ۴- متن : یکان .

نوعی ازستمایجادى و جفاپيشگى، روبه ويرانى آورده كه قريب سى و دو ده آباد باقى مانده ديگر تمام و كمال ويران و از حاصل افتاده، به همان مثل: از ده ويران كه ستانده خراج؟ هر گاه بر مواضع زيرديوار دارالخلافة كه از مدت سى و چند سال كامل مسكن شهر يار دوران و فرمانده عهد و زمان است اين صورت واقع شده باشد احوال بلاد دور دست را از همين مقدمه تصور بايد فرمود.

طرفه عصرى و عجايب دورى، كه عقل عقلا در تشخيص صورت حال اين دوران، آئينه وار عارض شاهد حيرانى است از چندين سال اين ابجدخوان دبستان عقل و هوش حيرت پرست مرآت جمال شاهد اين خيال بود كه در اين سلطنت كبرى^۱، مدبران دولت و اركان سلطنت آيا از عقل مصلحت انديش و خرد خورده شناس^۲، بهره كمتر دارند؟ و اين معنى بهيچ وجه رونماي آئينه ضمير نمى گرديد كه هر گاه در چهارتن يك تن به شرط اسلام مى يابد كه به مرتبه والاي ولايت عامه، كامياب افتخار باشد و اگر در چهار كس اين دولت داير نباشد در چهل كس حرفى و گمانى نيست كه از اين چهل تن يكي به مرتبه قبول درگاه سبحانى البته بلك الف البته سرفرازي دارد و از جمله چهار، خواه مسلم و خواه كافر، يك تن به دولت عقل و تميز، تفوق بر آن سه تن بايد كه داشته باشد.

در آن مقام كه هزاران اهل امارت و ثروت كه چندين شخص صاحب كمال و ذوق و فنون عصر، در مصاحبت آنها روز و شب بسر مى برده باشند چگونه احتمال اين اتفاق به يقين پيوند، باز دل در جواب اين عبارت، نكته سنج بيان اين معنى مى گرديد كه اگر در آن مردم از اين دولت سرمدى، بهره مى بود البته فعلى كه دال بر اثبات هوش و فرهنگ باشد، چرا جلوه فرماي عرصه اظهار نميگردد؟ قضا را بعد از انقضاى چندين سال، كه در اين خيال حيرت تمثال، واقع شد روزى ديوان ميرزا صايب تبريزى عليه الرحمه، كه نود و پنج هزار بيت در آن مندرج

بود به عنوان فال این خیال گشود . از تسلی بخشی عالم غیب ، بر سر صفحه همین بیت که مطلع غزل است بر آمد . صائب :

شد چو عالمگیر غفلت جاهل و دانایکی است

خانه چون تار یک شد بینا و ناپینا یکی است
 به مجرد مطالعه این مطلع ، آفتاب آسمان معانی روشن ، ترددی که از سالها در خاطر این اضعف العباد ، بقراری بخش دل مدعا طلب بود تسلی پذیر گردید .

باز قلم حقیقت ، رقم به نگارش مابقی احوال فیروزی مآل شاهنشاه ظفر دستگاه ، رو می آورد که بعد از تحصیل زر سرشماری و آنچه در تمامی سرکار اعلی حضرت سلطان روشن اختر محمد شاه ، از غرایب اموال و نفایس اجناس موجود بود و در حقیقت ، از مدت ششصد و چند سال که فرمانروائی چهار دانگ سواد اعظم دیولاخ ممالک وسیع هندوستان ، از کفر به اسلام منتقل گردیده ، یعنی بعد از قتل رای بیتهورا ، سریر این ملک بدقنوم میمنت لزوم سلطان معزالدین سام ، که بعد از فتح هندوستان ، مخاطب به خطاب شهاب الدین غوری گردید تا امروز سعادت سلطنت بدخاندان کفار واقع نشد و آنچه در خزاین راجه های نافذ فرمان ، از عالم خوبی و نفاست مجتمع بود پس از اسیری و مقتولی راجه بیتهورا ، به سرکار سلطان معزالدین سام ، منتقل شد و آن سلطان والا شان ، بسیاری از آن به سلطان قطب الدین ایبک که به نیابت خویش ، والی ولایت هندوستان ساخته خود [بخشیده] به غزنین که مقر سلطنت بود معاودت فرمود . از آن زمان تا این عهد دست به دست از سرکار سلطانی ، به کار خانات سلطان دیگر و دیعت می بود در این ولا ، به تاریخ [های] مختلفه در ماه [های] ذی حجه و محرم ، به تصرف متصدیان شاهنشاهی در آمد . چنانچه به تاریخ ششم شهر صفر ، از قلعه مبارک دارالخلافة شاهجهان آباد ، نهضت فرموده منزل نخست در باغ شاله مار ، که بر

مر اجعت
 نادر به
 ایران

يك فرسخی حصار مذکور ، طراوت افزای ریاض خاطر تماشائیان عالم هستی است به خرمی^۱ و دوستکامی نمود و قریب هفتصد و چند فیل که از سرکار سلطانی و امیران خرد^۲ و بزرگ بدست آورده بود تمام را از زر نقد و جواهر و اشیای نفیسه که منتخب هفت اقلیم و سرمایه تحایف چهار دانگ هندوستان خلد بنیان، که امروز از نیرنگی این چرخ، جهنم کده غولان است بادیگر اجناس بحری و کانی که در خزاین قیصر و خاقان از آن کمتر نشان توان یافت پر کرده، با هزاران اشتر مست بارکش و استران قوی تن بادرقتار که بر پشت هر استری دو صندوق نوساخته بار کرده بودند و قریب ده دوازده هزار اسب که از سرکار سلطان هندوستان و امیران و سپاهیان که در روز جنگ خان دوران امیرالامرا، بدست لشکریان شاهنشاه افتاده و تعداد گاوان بیش قیمت تناور که فی الحقیقت بار زمین بر شاخ گاو گذشته اند و امروز آنچه به دیده تحقیق مشاهده شد هم بار معنوی که عبارت از کشت و کار و زراعت غله موقوف بر تردگاو است و سوای آن بار ظاهری که بعضی را برگردن چنانچه بار گردون و بعضی را بر پشت می کشد آنقدر لشکریان شاهنشاه به همعنانی خویش از دارالخلافة شاه جهان آباد به جانب ایران زمین بدمعه بارگران، دشت نورد و کوه پیمانگردانیدند که از بسیاری تعداد، شمار آنها از انحصار تشخیص بیرون بود و هر فردی از افراد بنی نوع بشر چه سوار و چه پیاده ، بعد از برآمدن دارالخلافة ، به دعوی قارونی بر بام ساز و سرانجام خویش برآمده لب می گشود .

فی الواقع ، آنچه رفقای شاهنشاه را در تمام عمر خویش ، تحصیل چنین دولتی عظمی، متصور خیال نبود ، آن محال را در کمال آسانی، مشاهده نمودند و سوای آن در سه چهار منزل نخستین ، از عدم بار بردار در صحرا یله انداخته رفتند و آن متاع گران بهای خریدار پسند مفت [و] بی دردسر ، نصیب کون

برهنه‌های آن ضلع گردید و مالکان آن ، دردار الخلافه ، به گدائی جهت نان شب محتاجند . سبحان الله قدرت کامله حضرت قادر مطلق و خالق برحق را تماشا باید نمود که دیروز بسیاری از ساکنان دارالخلافت ، صاحب ساز و سرانجام می بودند که خیال تهیدستی بعد از انقضای صد سال آینده هم به خاطر آنها خطور نمی نمود ، و امروز هم از پوشش ، چون درخت خزان دیده بی برگ و هم جهت حصول روزی ، بی برتر از نخل خشک ، گرفتار انواع تعب و تصدیع ، دو روزه زندگی را بسر می برند . لیکن قوم کثیری به دولت فارسی گوئی ، در این دو ماه دوران شاهنشاهی ، قوت عمرها به دست آوردند و خانه های بسیاری از ساکنان دارالخلافت را به تاراج داده ، خود را آباد و مرفه الحال گردانیدند .

به چشم جهان بین ، مشاهده افتاده که کلاهپوشان نادرشاهی ، به حدی در شهر دارالخلافت مجتمع گردیده بودند که هیچ کوجه و محله [ای] نبود که پانصد هزار و دوهزار از آنها ساکن نباشند لیکن روزی که دو ساعت از اول روز گذشته ، شاهنشاه ، به عزم مراجعت ممالک ایران ، سوار گردید . احدی در هیچ مکانی از مکانات شهر ، پیدا نبود شاهنشاه ، یک روز قبل از برآمدن خویش ، قریب پنجاه کس از امیران محمدشاهی را ، به حضور خویش طلب داشته؛ مخلم به خلعت ممالک خویش گردانید. و در این میان چندین هنود، که به صیغه وکالت ناظران ممالک ، در حضور موفورالسرور ، در کمال اعتبار اقامت دارند و در پیشگاه نگاه شاهنشاه ، خدمتهای دلپسند از آنها به وضوح پیوسته بود؛ نیز مخلم بد کلاه سقرلاط و جامه سقرلاط و فوطه یزدی و مندیله ابرر باجانی ، افتخارانندوز گردیدند.

بازمشت
نادر به
ایران

گویند که به تاریخ ششم شهر صفر که شاهنشاه از دارالخلافت عزم بلاد قلمرو خویش نمود؛ نخست حکم شد که احدی از رفقای این جانب، تادمیدن

خط شعاعی در شهر ، اگر پابرجا خواهند بود یقین که سر در معرض فنا و زوال همدست نقش قدم به یقین دانند. به چشم غور و تحقیق ، دیده شد که يك ساعت کامل بیشتر از سوار شدن شاهنشاه ، يك مغل کلاهپوش در تمام قلعه که در هر قدم ، جمعی اقامت داشتند و در هر گوشه [ای] مجمعی بود سوای يك اسب مشکین سواری خاصه شاهنشاه و يك جلودار دیگر ، معدوم الوجود و مفقود - الاظهار گردیدند ؛ و در آن روز که شاهنشاه از قلعه به شاله مار منزل فرمود ؛ طرفه استقلالی و عجایب جرائنی به عرصه اظهار رونمای مرآت دیده تماشاگران گردانید .

تفصیل این مجمل آنکه از اول طلوع صبح صادق ، احدی از متعلقان شاهنشاه ، بغیر از يك اسب و يك جلودار دیگر معدوم الوجود در تمامی قلعه بود و خود تنها در يك مقامی بر قالیچه نشسته حکم فرمود که امیران هند جهت رخصت ، فیضاندوز ملازمت گردند.

به تحقیق پیوسته که قریب هشتاد و نود کس از زمره امیران خرد^۱ و بزرگ ، در پیشگاه نگاه انجم جاه ، صف بسته ایستادند . لیکن شاهنشاه ، نظام الملک آصف جاه را پیش طلب داشته ؛ چند حرفی که متضمن مصلحت آن وقت بود بر زبان آورد و بعد از آن سوار گردیده در کمال تأنی و آهستگی ، فرس تاز میدان مراجعت می گشت و تمامی امیران و این جمع کثیر یراق قتال بر کمر بسته ، برگرد توسن خوشخرام او ، راه می رفتند و مطلق شاهنشاه را ، از کثرت این گروه مسلح که همه با خود یراق نبرد داشتند چنان فسادی به خاطر نمی گذشت و خود باتن تنها ، از درون قلعه تادروازه ، همه را با خود آورده رخصت بازگشت داده ، از آنجا مشکین برق خرام را ، کارفرمای جلدی و تندی گردانیده ، به سپاه خویش که در بیرون در ایستاده بودند رسانیده ، رو به راه نوعی آورد که احدی از

ساکنان شهر تشخیص سردار نمود که در این جمع پادشاه کیست مگر دوسه دسته سپاه که جهت همعنائی سواری شاهنشاه جم‌جاه، بیرون قلعه پیش دروازه چشم بدراه ایستاده بودند و عبارت از دسته هزار سوار را گویند. چنانچه هشتاد دسته همراه شاهنشاه بود و هشتاد کس ملقب به منک باشی بودند و مقرر است که هر منک باشی با خود باید که هزار سوار داشته باشد و فی الحقیقت در سر کار شاهنشاه هر منک باشی، هزار سوار موجودی با خود داشت که نام و نشان آنها در دفتر مرقوم بود و مواجب مقرری از سرکار می‌یافتند و سوای این، هشتاد هزار سوار دیگر، از فریق افغان و ازبک و ساکنان کرد و جوانب کابل و پشاور و قندهار و غزنین که حشرا نبوهی، به تمنای اموال غارت، خود را در لشکر ظفر اثر شاهنشاه، داخل ساخته به مدعی دلخواه کامیاب گشتند.

اگرچه شاهنشاه در عرض راه بر کنار دریاهاى بلاد پنجاب، چندجا به تفحص اموال و جواهر، همت بر گماشته از بسیاری زرنقد و جواهر و متاع نفیسه گرفته و اصل سرکار خویش گردانید؛ لیکن قوم کرد یزندی که چهارم حصه لشکر وجود کثافت آمود آنها بود، بسیاری از جواهر گرانبها و خشتهای طلا و نقره که به خاطر جمع در دارالخلافت گذاخته و ساخته بودند، در دریای زخار از راه حسد و بخل افکندند؛ که نه به دست شاهنشاه و نه باز به دست آنها آمد. خدا دادند که نصیب کدام قوم و گروه گردیده باشد.

طرفه مردمی به نظر در آمدند که نه اطلاق کفر، بر آن مردم توان کرد و نه بوئی از اسلام، به مشام تشخیص می‌رسید. افعالشان، هزار بار از کفار شدید الاعتقاد کثیف‌الاضاع^۱، بدتر و گنده‌تر و اعتقادشان نه به خدا و نه رسول و دیگر بزرگان درست. بسیاری از آنها گروهی بودند که نام حضرت رسالت پناه، صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌دانستند. تا به ائمه دین چه رسد فقط همین کشتن و کشته شدن را می‌دانستند

واز نمازوروزه آگاهی نداشتند و واجب و فرض را مطلق نشنیده و هرگز سنی و شیعه را نفهمیده و در بی‌ترحمی و سنگدلی تفوق بر ظالمان فرنگستان داشتند و در غارت و تاراج، علم آموز ترکان می‌گردیدند.

طرفه‌گروهی و عجایب‌قومی که کهنسالاران تجربه‌کار جهان‌دیده سیاح می‌گفتند که به این قساوت قلب و به این رسم و آئین هرگز در هیچ اقلیمی نه‌دیده شد و نه شنیده شده گویا این گروه انبوه‌را، خالق بی‌مانند به تازگی ایجاد فرموده! طریقی و مسلکی جداگانه، از ساکنان تمامی روی زمین که به هفت اقلیم اشتپار دارد عطا فرموده به صورت آدم‌شکل و به افعال از دیو و دد، سبقت ربا گردیده. لمصنفه :

گرچه این دیو و ددانند به شکل آدم

لیک از دیو و ددان گوی تفوق برده

و شاهنشاه به سبب گرانباری با وجود عالم عالم بار بردار که در سرکارش، مجتمع گردیده بود، هنوز به علت کثرت اسباب، یک منزل راه متعارف در دو روز می‌پیمود و هنگام آمدن دو روزه و سه روزه راه، در یک روز قطع می‌نمود. به همین دستور، وقتی که سایه نزول، بر ساحت سهند که مشهور به سهند است افکند؛ حاکم آنجا مطابق حکم غله تمامی مواضع آن ضلع در شهر جمع نموده ذخیره ساخته بود به معنی بار بردار همراه موکب معلی روانه گردانید. و دیگر حکام عرض راه به هر که حکم این معنی رسیده بود خود را که به معنی بار بردار موجود داشت که بلا تأمل در رکاب دولت مآب راه‌پیما گردانید و خان بهادر زکریا خان چند منزل پیشتر به استقبال شتافته، از راهی دلالت عبور نمود که دارالسلطنت لاهور چهار منزل از آن مکان دوری داشت و هنگام معاودت، ساکنان لاهور را خبری از جنود نامعدود شاهنشاه، بغیر از آنکه از فلان گذر فلان راه عبور واقع شد دیگر خبری به گوش نرسید و از جمیع آفات هم‌درهنگام

نزول وهم در وقت خروج، محفوظ و مصون ماندند و آسیبی از آن لشکر قیامت اثر، به آن شهر راه نیافت .

آفرین بر تدبیر موافق تقدیر خان بهادر زکریا خان که هم خود را سلامت وهم تمامی متعلقه حکومت خود را ایمن و سالم از این حادثه که بعد از سیصد و هفتاد و چند سال حادث گردیده بود، نگاهداشت و تاکنار دریای نیلاب اتک، که سرحد حکومت اوست، به همراگی شاهنشاه، قطع وادی مابین نموده، تمامی ساکنان عرض راه را محفوظ داشت و قریب پانزده هزار سوار موجودی، در آن سفر با خود داشت و ازکنار دریای اتک، مخلف به خلعت خاص گردیده، رخصت مراجعت یافت و شاهنشاه، بعد از عبور دریا، نخست به گوشمال گروه یوسف زئی، که علم اشتهار آن قوم به نه‌ک نیزه، در بلاد وسیعه هندوستان فلک رفعت بود، پرداخت و در کمتر زمانی و مختصر مدتی، آن گروه انبوه را که از امور و ملخ افزون بودند، به حدی زبون و نابود گردانید که اثری و آثاری از آنها در آن کوهستان بی‌پا و سر باقی نماند و مکانات اقامت پانصد ساله را وداع گفته، به کوه و دشت دور دست رفته، ازیم چشم بر قفا داشتند و شاهنشاه از آن کوهستان متعذراً العبور معدوم الطریق، که در کمال دشواری راه آنرا طی توان نمود برآمده، به پیشاور تشریف ارزانی فرمود. و در آنجا ناصر خان ولد ناصر خان که از مدت سی و چند سال پدر و پسر به حکومت دارالملک کابل و متعلقه آن^۱ مسند نشین خود کامی بود [ند].

و در این و لا، با فواج شاهنشاه، مختصر حربی نموده، زخمی اسیر آن جنود گردید. لیکن شاهنشاه جوهر پسند هنرمند نواز، با کمال اکرام او را به دستور سابق، به حکومت همان ضلع مقرر داشته، در زمره ملازمان خویش منتظم گردانید. چنانچه امروز که مدت هفت سال از آن ماجرا گذشته، در بلده پیشاور،

ناصرخان مسند آرای حکومت است و در کابل طهماسب خان جلایر، که امیرالامرای لشکر شاهنشاه نصرت دستگاه است، با فوج عمده نشسته، هر طرف که گردنکشی، سرخودسری از گریبان بیباکی بر آورده، می خواهد که دست و پائی بجنباند؛ به مجرد اطلاع خان جلایر به سرشکنی او از کابل خود را به سروقت اومی رساند و به نوعی آن سرکش را بی دست و پا می سازد که دیگر سرتابان قوی دست را پابرجا بودن، مافوق دسترس می گردد و اکثر اوقات در گردش، جهت تنسیق و تنظیم بلاد می باشد و شاهنشاه بعد از انهدام، بنای خودسری و خود کامی قوم یوسف زئی که به تاریکی علم اند، سایه رایت نزول، بر بلده پیشاور افکنده، چند روزی توقف فرموده علم عزیمت کابل را، آسمان رفعت گردانید و به دستور پیشاور، چندی در آن شهر فردوس مانند، سرادقات اجلال برافراخته، بعد از نظم و نسق آن حدود، قریب بیست و پنج هزار جوان که از بیست بالاتر بودند و از سی سال کمتر، چه شهری و چه روستائی، به همراهی خویش، از آن سرزمین برداشت و هر یکی را موافق شخصیت او موجب مقرر فرمود و بعد از آن از کابل به نادر آباد قندهار که آباد کرده اوست، توجه مبذول داشته چندی در آن بلده نواحداث بسر برده و به تازگی، به تعمیر عمارت نو، عزیمت شاهانه را کار فرما گردانید و قریب چهار صد کس از فریق معمار و بنا و دیگر عمله و فعله عمارت را که از دارالخلافة شاهجهان آباد همراه برده بود، در آن مکان، به کاری مشغول داشت و سوای این فریق، از هر فرقه کاسبی که در کسب خود به یکتائی نام آور بود و صنعت دستش، دستمایه اشتهار او گشته، در همان چند روز مختصر معدود، به تحقیق احوال هر گروه پرداخته، نادره یاران را که فی الحقیقت در فن خویش دستمایه تفوق داشتند، به همعنائی خویش به ایران زمین برده به کسب و کار خویش مشغول گردانید.

گویند که شاهنشاه دوجا، شهر به نامی خویش آباد ساخته: یکی برشش

منزلی از مشهد مقدس معلی به جانب قندهار که در مرتبه نخستین ، بد بنای آن توجه مبذول داشته و دویم بعد از مفتوحی حصار قندهار، حکم والا، شرف نفاذ یافت که درود یوار حصار مذکور را با زمین برابر سازند. بدمجرد اظهار مأموران امر عالی به انهدام بنای قلعه پرداخته، آن حصار گلین را با خاک برابر ساختند و مانند کف دست، هموار گردانیدند و بعد از خراب نمودن قلعه، بربیک فرسخی آن سرزمین لایق عمارت پیدا کرده به تعمیر قلعه نواحداث و راسته بازار ، کار فرمای توجه گردید . چنانچه در کمتر ایامی آن شهر تازه، صورت آبادی پذیرفت و حصار پادشاهی و خانه های امیران^۱ و مسکن^۲ دیگر خلاق، در اندک زمانی رو به تیاری آورد .

گویند که نادر آ باد دویم که شش منزل از مشهد مقدس معلی به این جانب، واقع شده نسبت به نادر آ باد قندهار پر رونق تر و آبادتر واقع شده . گویند که جزیره [ای] از سرزمین آن شهر، به حدی نفاست دارد که در تمام ممالک ایران در هیچ شهری به آن خوبی جزیره نشان نمیدهند و نادر شاه بعد از معاودت از هندوستان، در این نادر آ باد مشهد رحل اقامت افکنده طرح جشن پادشاهاندر آن مکان ریخته پسر بزرگ خویش را کده ستمی به میرزار اقلی است به سلطنت عراق و فارس و دیگر بلاد سر فر از گردانیده، رخصت نهضت آن صوب ارزانی فرمود و خود بعد از فراغ جشن ملوکانه، لوای فلک فرسای عزیمت بخارا را ، در اهتزاز آورد و ابوالفیض خان والی آن بلاد به استقبال پرداخته آنچه در خور دقت بود، به ضیافت توجه برگماشته ، شکسته حالی وعدم اختیار ملک را بر طبق عرض گذاشته از نظر انور شاهنشاه گذرانید و شاهنشاه بعد از فراغ کار مرجوعه آن بلاد، رایت تسخیر بلاد خوارزم^۳ که پایتختش بلدة اورگنج است آسمان شکوه گردانیده، کوس رعد خروش را بلند آوازه ساخته، بعد از قطع منازل سایه نزول بر

۱- متن : اسیران ۲ - متن : مسکن ۳ - خارزم.

سرحد آن سرزمین افکند .

گویند که به اورگنج^۱ نارسیده دو منزل راه باقی بود که فرمانده خوارزم^۲ با فوج خویش آمده، سدره گردید و یک روز و یک شب از طرفین جنگ قائم بود. آخر کار وقتی که فوج خوارزم^۳، قدم پیش گذاشته کار فرمای دراز دستی گردیدند؛ شاهنشاه ظفر دستگاه، از شوخی و خیره سری خوارزمیان^۴ وحشت قرین غضب گشته، سوار سمند فیروزی خرام، گردیده حکم فرمود که بر قاندازان و جزایر اندازان از چارسو بر اعدا تیر باران نمایند .

زمانی که از چهار طرف گلوله بندوق و جزایر، مانند تگرگ فصل بهار، بر آن گروه اشرار طغیانی، بارش نمود؛ مضطرب الاحوال و سراسیمه گردیده پای استقامت از معرکه بر تافته، روبه جانب حصار ی که در آن نزدیکی به استحکام اشتهار داشت آوردند. و از قفا شاهنشاه نعل به نعل رسیده به محاصره توجه مبذول داشت لیکن هنگام شب جاسوسی خبر آورد که قبایل تمامی امیران خوارزم، به معمه متعلقان دیگر رئیسان، که تیغ آزمای معرکه قتال وجدالند، ده فرسخ راه، از این مکان بد فلان سمت حصار ی است مستحکم، در آنجا مجتمع گردیده اند لیکن مستحفظان و حارسان، در آن قلعه چندان نیستند که جرأت نگاهداشتن آن داشته باشند .

از استماع این اخبار عشرت آثار، هماندم شاهنشاه اقبال دستگاه، نصف فوج را به محاصره حصار وا گذاشته، بانصف دیگر، سوار توسن صبارفتار گشته، فرس تا آن وادی گردید و قبل از دمیدن طلیعه سپاه سحر بر سر آن حصار سایه علم نزول افکنده تمامی ساکنان حصار را چه ذکور و چه ناث^۵، پابند سلسله اسیری گردانید و خود در همان مقام بهجت فرجام سرادقات اقامت بر افراخته مابقی

۱ - متن : ارگنج ۲ - ۳ متن : خارزم ۴ - متن : خارزمیان

۵ - متن : اناس .

لشکر که به محاصرهٔ حصار متوجه بود طلبداشت . از آن مکان خیمهٔ سکونت^۱ برکنده رایت عزیمت تسخیر بلدهٔ اورگنج^۲ را مرتفع گردانید و در سواد آن شهر سرادقات ابّهت و اجلال را فلک ارتفاع نموده ، حکم محاصره به نفاذ پیوست .

از اخبار گرفتاری قبایل تمام لشکر مخالف چه خاص و چه عام بیقراری آهنگ ساز خاطر گردیده نغمهٔ مخالف نوای والی آن بلاد را بلند ساخته همه جهت خلاصی متعلقان خویش ، ایلبارس خان^۳ را که از چند سال از میان قوم قلماق نخست به عنوان سفارت به اورگنج^۴ نزول نموده بامردم آن شهر اختلاط و اتحاد بهم رسانیده و بار دویم در هنگام فتور ملک که ، حاکمی مستقل و فرمانده ای صاحب قدرت در میان نبود و سپاه و رعایا ، به حال خود درمانده ، از منطقهٔ قلماق خود را به اورگنج^۵ رسانیده ، موجب صواب اندیشی ارکان سلطنت این بلاد پرشور و شور ، به سریر آرائی آن ملک ، تاج حکومت بر سر گذاشت و تاروژی که شاهنشاه قدم تسخیر در آن سرزمین نهاد ایلبارس خان^۶ فرمانروائی با استقلال بود و بدین زمان ، که مستورات تمامی بزرگان ملک ، در قبضهٔ اختیار شاهنشاه جم جاه درآمد هر که بود از صغیر و کبیر و وضع و شریف ، با جهان جهان بکروئی مکلف تکلیف ملازمت شاهنشاه گردید . لاچار ایلبارس خان^۷ تن به قضا در داده به ملازمت آن شهریار مؤید منصور قدم فرسای کوی بیچارگی گردید . گویند روز اول شاهنشاه فیروزی دستگاه ، آن مجبور بی اختیار را به خلعت ملوکانه مخّلع ساخته ، رخصت معاودت به صوب خانهٔ خود داد . لیکن بعد از دوسه روز آن اجل گرفته را ، که گریبان حیاتش در پنجهٔ ممات گرفتار بود به حضور موفور السرور طلبداشته بعد از گفتگوی مخالفانه ، مطابق اشارت و الادوجوان افشار ، از قفاشال تاب داده را به گردنش افکندند و بفشار گلو جان

۱- متن : مسکنت ۲ و ۴ و ۵ - متن : ارگنج ۳ و ۶ و ۷ - متن : یلبرسخان .

از قالب نازینش بر آوردند .

وبعد از فنای وجود والی آن ولایت، طاهر خان نام، تجاری از اولاد یا احفاد چنگیز خان^۱ که قبل از این، مدتی در مشهد مقدس معلی، به عنوان تجارت رفته بود و در آن ایام، شاهنشاه چندان ساز و برگ نامداری نداشت. بلکه بیش از يك اسب سواری، دیگر قدرت بار بردار هم معدوم الوجود بود، سر رشته آشنائی مستحکم گردیده تا به اتحاد و اخلاص رسید و طاهر خان از چندین پشت، از زمره ساکنان اورگنج^۲ گردیده، جهت تجارت، به هر طرفی راه پیمای می گشت.

و در این ولا موجب امر والای شاهنشاه [اورا] پیدا کرده از نظر انور گذراندند. شاهنشاه بعد از دریافت ملاقات او را به موجب رضامندی امیران و رئیسان ملك، بر سریر حکومت، بجای ایلبارس خان^۳ نشانیده و جمیع اسیران آن ضلع را اطلاق فرموده، به روز مشخص موعود رایت اقامت از آن سرزمین برکنده علم آفتاب پرچم را به صوب ممالک خویش که عبارت از خراسان و عراق است در اهتزاز آورد و باز چندی در خراسان و چندی در عراق و فارس توقف جایز داشته، بعد از کارسازی آن بلاد تیغ انتقام از نیام تأمل بر آورده، نخست بجانب ابرز باجان، قطع کوه و دشت فرمود و پس از تنسیق و تنظیم آن بلاد مردخیز، توسن تسخیر سرزمین داغستان را.

۱ - متن : چنگیز خانی ۲ - متن : ارگنج ۳ - متن ایلبارس

حواشی و تعلیقات

و

فهرست‌ها

ابتدای حال نادر ص ۴

در مورد اصل و نسب نادرشاه و چگونگی به قدرت رسیدن او، سخن بسیار گفته‌اند و عجیب این است که حتی در میان مورخان معاصرو یا نزدیک به وی هم، سخن یکسان نرفته است. میرزا مهدی خان منشی که نویسنده تاریخ نادری است و گفته‌های وی را می‌توان با اطمینان بیشتری پذیرفت می‌نویسد: «آن حضرت از ایل قرقلو و اویماقی از نوع افشار و افشار از جنس ترکمان می‌باشند و مسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بود»

۱ - روانشاد کسروی می‌نویسد: «ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران آمده‌اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنرا در خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروائی داشته نامش در تاریخها باز مانده. چنانکه گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان را ایلهای ترک که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلهها نیز همه‌کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کوه کیلویه در خوزستان بودند.» تاریخ پانصد ساله خوزستان صفحه‌های ۶۸ و ۶۹ - لکه‌هات نیز در زمینه تمیز ترکها و مغولان می‌نویسد: «اجعه به اصل قبیله نادر یعنی قبیله افشار نیز تا اندازه‌ای بین مورخان تردید است لکن دلایل بر اینکه ایل افشار اصلا ترک است قوی‌تر به نظر می‌رسد. رشیدالدین فضل‌الله مورخ معروف، افشارها را (قبایل ترک که در دشتها پراکنده‌اند) می‌داند و می‌گوید «اوشاره»، مؤسس قبیله در جناح چپ ارتش جدش اغوز که از سران معروف ترک بشمار می‌رود جنگید. ابوالقازی بر آنست که کلمه «اوشاره» که افشار از آن مشتق شده است یعنی (کسی که کاری را سرعت انجام می‌دهد) نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، صفحه ۲۸.

در ایامی کمغولیه به ترکستان استیلا یافتند از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطن اختیار و بعد از ظهور خاقان گیتی ستان شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه به تقریبات کوچ کرده در سرچشمه میاب کوپکان من محال ایورد خراسان که در سمت شمالی مشهد مقدس طوس که در بیست فرسخی واقع و در قرب جوارمر و شاهجهاناست توطن اختیار و در تابستان در آنجا بیلامیشی و در زمستان در دستجرد و دره جزقشلامیشی می کردند^۱. تولد آن حضرت در یوم شبّه بیست و هشتم سال هزار و صد و ده هجری مطابق لسوی ثیل در قلعه دستجرد دره جز در مکانی که بالفعل عمارات عالیه در آنجا احداث و به مولود خانه شهرت یافته، اتفاق افتاده و به اسم جد خود ندرقلی بیگک، موسوم گردید، در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشت. چون در میان تاجیک و ترک و خرد و بزرگ مظهر کارهای سترگ گشته در مبادی حال آناردولت و فر و اقبال از ناصیه احوالش ظاهر و امور عظیمه از دست مؤیدش صادر می شد و در عالم خود نادر آفاق بود بین انام به نادرقلی بیگک مشهور شد^۲.

لکهارت در ضمن بیان حال نادرشاه می نویسد: «میرزا مهدی خان تاریخ تولد نادر را بیست و هشتم سال ۱۱۰۰ هجری (۲۲ نوامبر ۱۶۸۸) ذکر کرده است و حال آنکه عبدالکریم کشمیری صاحب (بیان واقع) سال تولد نادر را به زعم بعضی ۱۰۹۹ و به روایت برخی دیگر ۱۱۰۲ هجری می داند. تاریخی که میرزا مهدی ذکر می کند بدون شبهه از سایر تواریخ درست تر به نظر می رسد لکن بیان وی مبنی بر اینکه نادر در قصبه دستگرد به دنیا آمده است ظهاری نادرست می نماید. در هر صورت با احتمال نزدیک به یقین نادر در چادری پا به عرصه وجود گذاشت و خود او پس از آنکه به جاه و منزلت رسید به افتخار ولادت خود (مولود خانهای) بر پا کرد که در خارج از قصبه دستگرد قرار داشت^۳.

۱ - لکهارت می گوید: «گمان می رود که در قرن سیزدهم افشارها بر اثر پیشرفت مغولها به طرف باختر روی آورده و نخست در آذربایجان اقامت گزیده و سپس در نقاط مختلف پراکنده شده اند. شاه اسماعیل اول ارتش معظم خویش را مخصوصاً از افشارها و سپس از قبیلۀ ترک و مغول تشکیل داد. یکی از فرماندهان نیروی شاه طهماسب اول نیز خلیل بیگ افشار بود که تقریباً ریاست ۱۰۰۰۰ خانوار از قبیلۀ خود را داشت و مدتی فرماندار ایالت کهگیلویه بود.» نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی صفحه های ۲۸ و ۲۹

۲ - جهانکشی نادر، تصحیح انوار، ص ۲۶ و ۲۷ - ۳ - نادرشاه، تألیف لکهارت، ترجمه مشفق همدانی ص ۲۹ و ۳۰

لکهارت برای بیان نظریه خویش در مورد تولد نادر در چادر دلیل موجهی ذکر نمی‌کند. جز اینکه بگوئیم که ملاک اندیشه او وضع و حال زندگی عشایری بوده که به تبع ایام ناگزیر از ییلاق و قشلاق روی بوده اند. محمدکاظم ضمن توضیح ثروت و مکتب پدر نادر و نیز خوابی که وی و برادرش بیکناش خان در شب جمعه بیست و سیم ماه مبارک سنه سبع و ثمانین بعدالالف دیده و برای یکدیگر بازگو کرده‌اند بار حمل مادر نادر را (به تاریخ سنه ۱۱۰۹) ذکر می‌کنند^۱ و تاریخ دقیقی از تولد او به دست نمی‌دهد. مورخین دیگر ایرانی و خارجی نیز بیش و کم نظراتی در همین حدود دارند.^۲

محمدکاظم که تولد نادر و زندگانی او را گاهگاه با افسانه‌ها و اساطیر پرداخته، سنین اولیه عمر او را با داستانهای شیرین آمیخته و حالتی قهرمانی و بزرگ منشانه بدو نسبت داده است تا به آنجا که: «چون به سن ده سالگی رسید سوار مرکب گردیده به شکار شیر و پلنگ و گراز می‌رفت و با طفلان که بازی می‌کرد، خود را سردار و پادشاه لقب نموده، طفلان را منصب حکومت و ایالت می‌داد و طرح جنگ و جدل میان اطفال و هم‌سران خود می‌انداخت و هرگاه یکی از آنها فایق بر دیگری آمدی قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به آن دادی و مکرر اوقات عریان به‌خانه می‌رفت که تمام رخوت خود را بخشیده بود.^۳»

قدر مسلم این است که زندگی نادر با توجه به دشواریهای طبیعی محیط او چندان کم نبوده و بیش از هر چیز تحت تأثیر سادگی بی‌پیرایه کوهستان و حیات تکلف‌ناپذیر صحرائی بوده است. و اما اینکه در این اوقات پدر او به چه شغلی سرگرم بوده و ندر قلی چسان مراحل صعب دوران صباوت را گذرانیده، باز در پرده‌ای از ابهام و تصور مستور است. چه به یقین همان صلعات آغازکار در پرورش استعداد و تکامل نبوغ خلاقه نظامی وی تأثیری بسزاداشته و در حقیقت زمینه اقلامات عظیمی را که بعدها عملی ساخته فراهم می‌نموده است. مورخ رسمی وی در این زمینه‌ها خاموش است و آنجا که به «گفتار در بیان نسب و مولود «جناب نادری»^۴ می‌پردازد به واسطه همین ابهامات و شاید هم نبودن پایه و مایه‌ای افتخارآمیز «سعادت باری» را که «زاده لطف خدای یگانه و گرامی فرزند مادر زمانه باشد نه مفاخرتش به نسب» و «نه مباحثش» را به «سلطنت مکتسب» می‌داند و اضافه می‌کند که:

۱ - عالم آرای نادری، جلد اول، صفحه‌های ۲۲ و ۲۳ و ۲ - زرنال کشمش اوف -
 محاربات نادرشاه، صفحه‌های ۱۱ و ۱۲ - ۳ - عالم آرای نادری، صفحه ۲۳ - ۴ - جهانگشای
 نادری، تصحیح انوار، صفحه ۲۵ - ۵ - جهانگشای نادری، ص ۲۶

« تیغ برنده را فخر به جوهر خلداد خویش است نه به کان آهن، و گوهر شاهوار را نازش به آب و رنگ ذاتی خود است نه به صلب معدن»^۱ و بعد بدین گونه « کلك سخن سنج را از نگارش این مطلب بازداشتن اولی»^۱ می‌داند و تا زمان پانزده سالگی وی از بیان توضیح دیگری غفلت می‌ورزد.

هانونی حکایت می‌کند که: «از بسکها در سال ۱۱۱۶ هجری (۱۷۰۴ میلادی) یورشی به خراسان بردند وعده‌ای را کشته و جمع کثیری را اسیر کردند که از جمله آنها نادر و مادرش بودند. نادر به سال ۱۱۲۰ هجری (۱۷۰۸) خویشتران نجات داد لکن مادرش در اسارت جان سپرد»^۲. ولکهارت به دنبال این نقل قول می‌افزاید: « این روایت در هیچ يك از منابع ایرانی یافت نمی‌شود بنا بر این در صحت آن اطمینان نیست.» محمد کاظم در ضمن بیان داستانهای زمان کودکی و نوجوانی نادر از مبارزه‌های افسانه‌ای وی با قاطع الطریق‌های ازبک یاد می‌کند و مظفریت نادر را در مواجهه با اعلا برمی‌می‌شمارد.^۳

مؤلف مانادر، و یا به گفته خود «میرزا نادرقلی» را از «سردارزادگان چریک افشار» که «والد نامدارش ایشیک آقاسی سلطان بلدة ایورد من اعمال خراسان از زمان قدیم بود» می‌داند^۴ و لکهارت در بررسی نظر ویلیام کاکل^۵ William cockell، اظهار وی را مبنی بر اینکه «پدر نادر نه تنها رئیس دسته‌ای از افشارها بود بلکه فرماندهی دژکلات را نیز بر عهده داشت» سست و بی‌پایه می‌شمارد^۶.

محمد کاظم که خود به دلایل خاص زندگی در جوار محل اقامت اولیه نادر دسترسی به منابع مختلفی برای کسب خبر داشته بی‌اینکه درصدد تدارك حسب و نسب عالی برای قهرمان کتاب خود باشد امامقلی پدر نادر و برادرانش بیکتاش و بابر هر يك را دارای «احوال و ثروت و سامان و مکنت معقول و از دواب و مواشی و اغنام به قدر هفتصد و هشتصد رأس گوسفند و ده پانزده رأس مادیان»^۷ می‌داند و از میان همه مشخصات عالی‌وی تنها بلدان قناعت می‌ورزد که «مردی عاقل و نیکو اخلاق» که «همیشه از ذکر الهی غافل نبود»^۸ محسوبش دارد. محتمل است که در زمان نگارش کتاب خود که تقریباً پنج سال پس

۱- جهانگشای نادری، ص ۲۶ ۲- نادرشاه - لکهارت - ترجمه مشفق همدانی صفحه ۳۰ ۳- عالم آرای نادری جلد اول، ص ۷-۲۶ ۴- صفحه ۴ کتاب حاضر ۵- این شخص نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در اصفهان بوده است. رجوع شود به گزارشهای وی در مجلدات ۴ و ۵ و ۶ آرشیو کتابخانه India office لندن ۶- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، صفحه ۳۰ ۷- عالم آرای نادری- جلد ۱، ص ۲۱ ۸- عالم آرا جلد اول، ص ۲۱

از شهادت جانگزای نادرشاه است به افسانه « پوستین دوزی » پدر فاتح بزرگ آسیا توجه داشته کمی گوید : « و دایم الاوقات در زمستان و تابستان پوستین پوشیدی. »^۱ باری محقق آن است که نادر : « در عنفوان جوانی احساس کرد که گام زدن در طریقی که پدرش پیموده بود ، ثمری برای وی نخواهد داشت و بنا بر این بهتر است راهی پیش گیرد که او را به طرف ترقی و تعالی سوق دهد. و به همین جهت با کوشش فراوان خود را در سلك خدمتکاران « با باعلی بیگناحمدلو » رئیس ایل افشار در شهر « ایبورد » و فرماندار این شهر در آورد و در پرتو لیاقت و شجاعت خویش در اندک مدتی طوری توجه ارباب خود را جلب کرد که نه تنها به فرماندهی نگهبانان وی تعیین گردید ، بلکه دختر او را نیز به قید ازدواج در آورد. »^۲

محمد کاظم می گوید که پدر نادر از طرف حاکم ایبورد متصدی خالصجات آن ولایت بوده و چون « آوازه شجاعت و دلوری نادر دوران یسن الجمهور شهرت یافت » با با علی بیگ « آنرا طلبیده تنگچی آقاسی خود نمود و چند یومی که حسن خلعت خود را ظاهر ساخته ، خلعت ایشک آقاسی گری را به آن مرجوع نمود. »^۳ تردید نیست که جر بزه و لیاقت نادر به مرور او را مشهور ساخته و لیاقت و استعداد ذاتیش را بر همگان آشکار نموده است تا آنجا که دختر با با علی بیگنرا « که از جامه خانه نسبت خویشی آن دودمان تشریف رسای مفاخرت در بر خویش داشت » طالب خویشی می شود و با اینکه « اکثری از حسد پیشگان افشار سالك طریق امتناع و هنگامه آرای جنگ و نزاع » بودند ، ناگزیر « جمعی از رؤسای آن طایفه به این علت هم آغوش شاهد فنا و همخواه رنج و عنا » می گردند. ^۴ عبدالکریم کشمیری مورخ هندی حکایت می کند که با باعلی بیگ پس از مرگ امامقلی بیگ با زن وی که مادر نادر بود ازدواج کرد و چون از درجه هوش و ذکاوت نادر آگاه گردید یکی از دختران خویش را به حباله نکاح وی در آورد. « بالاخره به حکم قضا امر مواصلت صورت وقوع یافته از آن مخدره سراق عفاف در سال هزار و صدوسی و یک هجری ، در شب یکشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاولی ، ده ساعت و نیم از شب مزبور گذشته ، شاهزاده رضاقلی میرزا به وجود آمد . بعد از پنج سال آن مستوره رخ به نقاب تراب کشیده ، صبیۀ دیگر او را در

۱- عالم آرای نادری ، جلد اول ص ۲۲ ۲- لکهارت، نادرشاه ، صفحه های ۳۰

۳ و ۳۱ ۳- عالم آرای نادری، جلد اول صفحه ۲۸ ۴- جهانگشای نادری، تصحیح

انوار ، صفحه ۲۸ ۵- به نقل از لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی ، ص ۳۱

سلك بردگیان حریم غفت انتظام دادند که نصرالله میرزا و امام‌قلی میرزاگوهر آن درج و آن برچند.^۱

از سرگذشت واقعی نادر در این روزگار اطلاع درستی در دست نیست جز اینکه به قول محمدکاظم بعد از آن که خدمت با بابا علی بیگ را در یافته و در مبارزه‌های پدرومانه علیه ازبکان، پیروزیهای تحویل کرده، هم از طرف او مبشر ابلاغ فتوحاتش به بارگاه شاه سلطان حسین در اصفهان می‌گردد^۲ و اگرچنین باشد باید اعتقاد داشت که با توجه به هوش و فراست خدادادی، به نقائص بسیاری از امور و خرابی‌های کار دستگاهها پی می‌برد.

به یقین بعد از مرگ بابا علی بیگ به سال ۱۱۳۶ هجری قمری است که نادر امور راقبضه می‌کند و خواه از طریق زور و یا استحقاق مسلم «در حدود ایبورد و کلات و باقی سرحلات مشغول ملک‌داری» می‌گردد^۳. میرزا مهدی خان می‌افزاید: «چون دیدند که ساقی چرخ مینای از ساغر ماه و مهرخونابه غم به جام اهل ایران ریخته، حریف تنگ ظرف زمانه از بلمستی کاسه بر سر ضعیفان شکسته و راهزن فتنه جوی دهر، دست تطاول گشوده، راه آسایش بر روی دور و نزدیک بسته است، این معنی را حوصله غیرت آن حضرت بر نتافته به الهام خداوند بی‌نیاز و ارشاد بخت فرخنده طراز و نیروی عزم بلند و قوت همت ارجمند طوایف افشار و اکراد و باقی ایلات سکنه ایبورد و دره‌جز و کلات را به حوزه خدمت خود در آورده، کلات را که حصن حصین و حصار متین خدا آفرین بود با قلعه دستجرد و ایبورد که پیوسته جولانگاه اشهب گیتی نورد و مسکن و مأوای دولت خواهان اخلاص پرورد بود، برای افراختن بیرق حکمرانی اختیار، و به یاری جناب آفریدگار آغاز کردند.»^۴

در همین هنگام است که وفادارترین یاران نادر طهماسب‌قلی بیگ جلایر به او می‌پیوندند^۵ و به همراهی محمدعلی بیگ و ترخان «در شدت و رخا ملتزم رکاب فیروزی انتساب و در سختی و سستی سایه آسا دنباله روچتر خورشید قباب» می‌شوند^۶.

۱- جهان‌نگشای نادری تصحیح انوار ص ۲۹ ۲- عالم‌آرای نادری، جلد اول صفحه ۳۰

۳- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، صفحه‌های ۲۹ و ۳۰ ۴- همان کتاب صفحه‌های ۲۹

و ۳۰ ۵- محمد افراسیاب بن فضیل خان، شکر فنامه عهد مبارک، «از بلده کالات (کذا) طهماسب و کیل جلایر را طلب داشت و او به جمعیت پانصد پیاده آمده تلافی شده، ص ۳

۶- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، صفحه ۳۱

تیرگی و ابهامی که بر این قسمت از حیات جهانگشای بزرگ سایه افکنده است موجب گردیده که نویسندگان خارجی غالباً به صورتهای نامناسبی از اقدامات انجام شده این دوره یاد کنند، جیمز فریزر می نویسد: «گرچه ممکن است که این مرد فوق العاده، فرزندشبانانیش بیش نباشد با اینهمه تردید نیست که او خون بزرگان در عروق خوددارا بوده و همان گونه که خود در نامه ای خطاب به فرزندش اشعار داشته، از سلاله اشراف بوده است. او خود را در رأس گروهی از مردان مصمم قرارداد و در پناه انجام کارهای شجاعانه متعدد، بزودی ثروت و شهرت بسیار به چنگ آورد.»

«وی پس از آن که این رویه را هفت سال با موفقیت ادامه داد و در طول این زمان تعداد همگامانش به هفت هزار نفر رسید، در صدد بر آمد که نقشه های طبیعت عالی تر خود را اجرا کند و به کمک فرزند شاه حسین که در ایالت مازندران، کنار بحر خزر، اقامت داشت بشتابد.»^۱

مورخ دیگری که باز کتابش در زمان حیات نادر شاه به طبع رسیده می گوید: «در آن هنگام که نادر به شبانی گوسفندان پدر خود اشتغال می ورزید احساسات تند جاه طلبی بر وجودش غلبه داشت و به مرور ایام در دل او نضج می گرفت. چنین به نظر می رسد که موانع و مشکلات بر اراده او قوت بخشید و سرانجام عزم نادر قلی بر آن چیرگی یافت. بهتر است گفته شود که بخت بلند راهنمای او بود. وی هفت صد گوسفند بابش را به غارت برد و با پولی که از رهگذر فروش آنها به دست آورد چند صد رفیق راه مناسب اجیر کرد و با مساعدات آنان به استیصال عابران و غارت کاروانها و مسافران به ویژه زائران مشهد و خانه خدا پرداخت.»^۲

لکهارت در ذیل صفحه ۲۳ کتاب خود می نویسد: «میرزامهدی طبیعتاً از این گونه کارهای نادر ذکری نمی کند ولی از آنچه که عبدالکریم [کشمیری] و بازن و دیگر منابع اظهار می کنند تردیدی به نظر نمی رسد که وی برای مدتی سمت رهبری گروهی از

۱ - James Fraser, The History of Nadir Shah, Formerly Thamas Kouli- kan P P. 1 - 2 - 3

۲ - Histoire de Shcach- Nadir, Roi de Perse, ci- devant Thamas kouli . kan . PP. 12-13 .

راهزنان را به عهده داشته است.»^۱

برخی از نویسندگان اروپائی نیز که با بضاعت مزجاة در طریق نگارش تاریخ ایران و شرح زندگی مردان بزرگ آن گام نهاده اند، آنچنان مطالب موهومی از خود ساخته اند که کسی نمی تواند متوجه شود منبع الهامشان چه بوده و به استناد کدام مدرک به درج عباراتی با عنوان «تاریخ» اقدام کرده اند.^۲ بازن کشیش ژزوئیتی که تنها در دو ماه آخر عمر نادر سمت طبابت مخصوص او را داشته نیز از قاعده این قبیل نویسندگان برکنار نمانده و در گزارش خود «از توقیف و غارت کاروانها» وسیله نادر و اطرافیان او ذکر کرده است.^۳ شاید بتوان این معنی را با توجه به اقتضای زمان و محیط بانوعی عیاری که به مفهوم جوانمردانه و شریف آن از دیرباز در ایران رایج بوده، قیاس کرد و اقدامات نادر و پیروان او را که به قول میرزا مهدی خان برای «نجات ایران از خطر قطعی» بوده در میزان مجاهده برای کسب قدرت سنجید.^۴

در همین اوقات است که ملک محمود سیستانی حاکم تون دایره نفوذ خود را وسعت داده و با توجه به اختلالی که در اوضاع حکومتی ایران پیش آمده بود بر شهر مشهد استیلا یافته است.^۵ و «رؤسای ایلات خراسان از راه ضعف نفس و قوت وهم، به طوق خدمت

۱- این عین عبارت اوست :

«Mirza Mahdi naturally makes no mention of these activities of Nadir's, but from what Abdul karim, Bazin and other authorities have stated, there seems to be no doubt he was for a time leader of a band of robbers (See also Hanway, vol 1, P. 141)»

Nadir Shah, A critical study based mainly upon contemporary sources, P. 23

۲- در همین زمینه رجوع شود به:

Nadir Shah, The Stanhope Essay, by Herbert John Maynard, PP. 12-13

3 - Bazin, Lettres édifiantes et curieuses. PP. 280 281.

۴- لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۳۲ - ۵- جهانکشی نادر

تصحیح انوار، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

او گردن نهادند و در اطاعت به رویش گشادند.^۱ و نادر که پیشرفت کار را با از دست دادن یاران نخستین متعذر دیده ، درصدد برمی آید که دعوت ملك محمود را بپذیرد که «دو روزی با ملك اظهار صداقت کرده، وحشت او را رفع و در خلوت و آشکار شرو جودش را دفع کند.»^۲ از توضیحاتی که محمد کاظم داده چنین بر می آید که ملك محمود نیز خود به توصیه بدگویان ، وجود نادر را خسار عظیمی بر سر راه می پنداشته و درصدد فنا و زوال او بوده است.^۳ این است که می توان توطئه نافر جام نادر را برای نابودی او ، در واقع پیشدستی حریف زبردست خواند که هر چند به ناکامی انجامید و سلسله مبارزه های پردامنه ای را بنیاد نهاد ولی در آخر به سود نادر و هلاک ملك پایان یافت.^۴

پیروزیهای نادر در جنگهای محلی موجب شده بود که وی نام و آوازه ای به هم رساند و حتی یکبار نیز یکی از فرستادگان شاه طهماسب را که برای سرکوبی ملك محمود به خراسان آمده بود یاری دهد.^۵ این شایستگی ها و هنرنمایی ها بی شك از نظر متجسس شاه طهماسب که در همه جا به دنبال یاورانی می گشت دور نمی ماند و بعید نیست که از هر دو طرف کوشش هایی برای همکاری و نزدیکی بیشتر آغاز شده باشد ، فسائی می نویسد: « امرای خراسانی که رتبه خود را از ملك محمود بالاتر می دانستند ، يك يك آمده به توسط نواب نایب السلطنه^۶ مورد عنایت شاهی می شدند و میرزا علی اکبر نام از جانب ندرقلی بیگ که در ایام شوریدگی خراسان به زور بازوی خود نواحی ایبورد را تحت اقتدار داشت با عرایض ضراعت آمیز آمده ، به وسیله نواب نایب السلطنه قاجار شرفیاب حضور شاهی شد و بر حسب استدعای او فرمان حکومت ایبورد به نام ندرقلی بیگ مرقوم و میرزا علی اکبر بانیل مقصود عود نمود.»^۷

لکهارت می نویسد که: « طهماسب وسیله حسنعلی خان معیر الممالک درصدد بر آمده بود که از کار نادر سردر بیاورد و هم او که به تمشیت امور اشتغال داشت نادر را به سمت نایب الحکومه ایبورد منصوب کرد.»^۸ نویسندگان دوره قاجاری که در بزرگداشت

۱- جهانگشای نادری، تصحیح انوار، صفحه ۳۱ ۲- همان کتاب، ص ۳۲
 ۳- عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۶۹ ۴- لکهارت، نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۳۳.
 محمد کاظم داستان این مبارزه را به تفصیل ذکر کرده است. رجوع شود به جلد اول عالم آرا صفحه های ۷۲-۷۳-۷۴-۷۵ ۵- اشاره به لشکر کشی محمدخان ترکمن، رجوع شود به صفحه ۳۲۱ کتاب انقراض سلسله صفویه، تألیف لکهارت، ترجمه عماد. ۶- (فتحعلی خان قاجار)، فارسنامه ناصری، ص ۱۶۴ ۷- همان کتاب، ص ۱۶۴ ۸- انقراض صفویه، ص ۳۵۲

فتحعلی خان بسیار کوشیده اند دعوت نادر را برای همکاری با اردوی شاه از ابتکارات خان قاجار می شمارند^۱.

فسائی می گوید: «نواب فتحعلی خان نایب السلطنه قاجار برای قوت کار خود بعد از اجازت از شاه طهماسب حسینعلی بیگ معیر الممالک^۲ را به رسالت نزد ندرقلی فرستاده او را به حضور مبارک شاهی رسانید پس به منصب قورچی باشی و لقب طهماسب قلیخان سرافراز گردید.»^۳ میرزا مهدی می نویسد که شاه طهماسب بعد از تفویض سپهرداری به فتحعلی خان قاجار از راه جاجرم و اسفراین روانه مشهد گردید و «در حین حرکت خود حسنعلی بیگ معیر الممالک را به خلعت آن حضرت فرستاده تمنای مقدم آن سرور فرزانه و نادره زمانه نمود.»^۴

با رسیدن این پیام نادر که در صدد هجوم به مشهد بوده، رهسپار خبوشان شد و در ۸ ویا ۱۹ سپتامبر اندکی پس از ورود شاهزاده و ملازمانش وارد آنجا گردید. نادر ۵۰۰۰ سرباز با النسبه مستعد کار آمد افشاری و کرده همراه داشت و قوای وی بدین سان بس فزون تر از آن فتحعلی خان بود.^۵

لکه هارت اضافه می کند که «نادر در آن موقع در عنفوان شباب بود و ۳۷ سال از عمرش می گذشت. او در این موقع با همه اصل و نسب حقیر خود کسب نام کرده، به سرداری متهور و بی باک معروف شده بود.»^۶

محمود غلز ۵ ص ۴

ضعف و فتوری قیاسی که در اواخر عهد پادشاهی سلاطین صفوی بر ایران استیلا

۱- «ناسخ التواریخ» جلد ۹ و «مآثر سلطانی» و «فارسانامه ناصری» شواهدی از این مقوله اند. ۲- نام این شخص به دو صورت حسینعلی بیگ و حسنعلی بیگ نوشته شده است، نویسندگان «زینت التواریخ» نیز آنرا «حسینعلی» ذکر کرده اند. رجوع شود به جلد ۲ برگ ۳۳۳ ب، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ۳- فارسانامه ناصری، ص ۱۶۴ ۴- جهانگشای نادری تصحیح انوار، صفحه ۵۵ ۵- «آراموف» ص ۹۳، محمد محسن برگ ۲۱۲ الف، قوای نادر را ۲۰۰۰ ضبط کرده ولی تاریخ عزیمت او را به دست نمی دهد، به نقل از کتاب انقراض صفویه، لکه هارت ص ۳۵۲ نویسنده در کتاب دیگر خود «نادرشاه» عده همراهیان نادر را ۲۰۰۰ نفر می شمارد. ترجمه مشفق، ص ۳۵ ۶- لکه هارت، انقراض صفویه

یافته بود موجب گردید که از هر گوشه سرجنبانی برخیزد و فتنه‌ای برانگیزد. سلسله‌ای که در دوران شاه عباس کبیر (۹۹۶-۱۰۳۸ ه. ق = ۱۵۸۷-۱۶۲۹ م.) به ذروهٔ اعتلای خود رسیده بود پس از وی، سیر نزولی خود را آغاز کرد و به بیمار محضری شباهت یافت که در چنگال مرگی چاره ناپذیر گرفتار آمده است و با ادامهٔ روشی که در پیش داشت ناگزیر از زوال و فنا است.

لکهارت می‌نویسد: «تا چند سال پس از مرگ شاه عباس سیر انحطاط، طوری کند بود که تقریباً محسوس به نظر نمی‌رسید»^۱ و بعد از قول پروفیسور براون حکایتی می‌گوید که نموداری از حال و روز دولت روه به انحطاط صفوی است.^۲

دلایل این پریشانی و آشفتگی هر چه بخواهد باشد^۳ نتایج شومش موجب فلاکت عظیم ملت ایران گردید و آن همه بدبختی‌ها بوجود آورد که به گفتهٔ لومرکسول وقت فرانسه در تریپولی سوریه، منجر به ازمیان رفتن ۸۹۹۹۹۹۶ تن از نفوس انسانی شد.^۴ از جملهٔ مهمترین حادثات این دوره همان شورش افاغنهٔ غلزائی است که به رهبری میرویس یا امیر اویس^۵ در ماه صفر سال هزار و صد و بیست و یک هجری مطابق اودئیل به وقوع پیوست.^۶ به این واسطه که چون گرگین خان ملقب به شاه نوازخان والی گرجستان که در

۱- انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۱۹

۲- «روایتی مشهور بین مسلمانان هست که سلیمان در حالی که ایستاده به عصای خود تکیه داده بود چشم از جهان بست. مرگ وی بر جن که هنگام بنای معبد زیر فرمانش کار می‌کردند مکتوم ماند. یک سال گذشت تا کرم عصا را خورده و جسد سلیمان به زمین افتاد. حقا که این فسانه مثالی بارز برای سلطنت صفویه در مدت یک قرن بعد از شاه عباس کبیر است که وی به پیروی از خرد و باتکای قدرت‌ش به ایران آرامش بخشید و آنرا به ظاهر مهد آسایش ساخت و جانشینان خویش را قریب یکصد سال از عواقب بی‌کفایتی آنان مصون داشت.» ادبیات ایران از عهد صفویه تا زمان حاضر، ص ۱۱۱
به نقل از انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۱۹ ۳- رجوع شود به فصل دوم از کتاب مزبور صفحات ۱۹ تا ۴۰ و نیز مقدمهٔ فاضلانه آقای محمد مهربار استاد محترم دانشکده ادبیات اصفهان بر کتاب «گزارشهای گیلانتت» یا «سقوط اصفهان» ۴- هادی هدایتی تاریخ زندیه، ص ۲۱. تردید نیست که این رقم اغراق آمیز است و بر پایهٔ درستی استوار نیست. ۵- مرعشی بویسنده مجمع‌التواریخ «امیر اویس» می‌گوید رجوع شود به ص ۲ کتاب مزبور به اهتمام اقبال. ۶- جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۴

آن اوان بیگلربیگی قندهار بود با «گرجهای که به اتفاق او در قندهار می بودند، ابواب بی اعتدالی باز و دست تسلط بر افاغنه دراز کرده»^۱ بود میرویس برای تظلم «روبه درگاه فلك شکوه» می آورد و با «هدیه نمودن چند تخته شمال کشمیر و نفایس اقمشه بلاد هندوستان» به محمود آقای خواجه سرا ناظر کارخانجات سلطنتی، در دربار صفوی راه پیدا می کند^۲ و چون «در دربار پادشاهی کسی و در دولت سرای سلطنتی دادرسی نیافت روی ارادت بر تافت و به کعبه معظم شتافت»^۳

میرویس در بازگشت به قندهار نقشه قتل گرگین خان را طرح کرد و در فرصت مناسبی کار او را ساخت^۴. پس از این واقعه، خسرو میرزا پسر خواهر گرگین که والی گرجستان بود، باموازی شصت هزار نفر روانه قندهار^۵ شد و پس از یک سال که از محاصره بی حاصل او گذشت، فنای نخوت و غرور بی فایده خود گردید و کشته شد^۶. عدم آگاهی درباریان ایران به گرانی مسئولیتها و خود سری و نادانی حکام و فرماندهان لشکر موجب شد که وهنی عظیم بر حیثیت کشور وارد آید و موجب شود که میرویس بی هیچ گونه تشویشی بساط قدرت خود را گسترش دهد و یکباره در صدد نابودی حکومت صفوی بر آید^۷. ظاهراً می توان گفت که از طرف دولت ایران کوششی قاطع برای سرکوبی این آشوب به عمل نیامد و «رئیس غلجائی تا سال مرگش ۱۱۲۷ هـ. (۱۷۱۵ م.) جداً مشغول ترتیب و تنظیم نقشه پیشرفت های بعدی خود بود»^۸

پس از مرگ میرویس برادرش عبدالعزیز به جایش نشست و آنگاه محمود پسر هیجده ساله میرویس «که آثار رشد و اقبال از ناصیه او هویدا بود با چند نفر از خاص

۱- جهانگشا، ص ۴ ۲- مجمع التواریخ به اهتمام اقبال، ص ۴ ۳- جهانگشا

ص ۴ ۴- لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۱

۵- «طهماسب اول در ۱۵۵۶ قندهار را از مغولان گرفت ولی اکبر آنجا را به سال ۱۵۵۶ پس ستاند. شاه عباس اول در ۱۶۲۲ آن ایالت را از جهانگیر گرفت اما جهانگیر شانزده سال بعد دوباره آنجا را به تصرف خود در آورد. در ۱۶۴۸ شاه عباس دوم باردیگر آن جا را مسخر کرد که پس از آن برای همیشه از تصرف مغولان منتزع گردید» رجوع شود به پاورقی صفحه ۹۵ «انقراض سلسله صفویه» لکهارت، ترجمه عماد. و نیز ص ۴۴۷ تعلیقات انوار بر جهانگشای نادری. ۶- عالم آرای نادری، جلد اول، صفحه های ۴۲ و ۴۳ ۷- مجمع التواریخ، به اهتمام اقبال، صفحات ۸ تا ۱۸ ۸- سایکس «تاریخ ایران» ترجمه فخر داعی گیلانی، جلد دوم، ص ۳۴۵

خیلان و فارسی‌زبانان و چندکس از اقوام واقارب اتفاق نموده بی‌خبر بر سر عم خود ریخت و او را فی‌القور به قتل آورده لوای حکومت برافراخت و زیاده برایام پدر در تألیف قلوب سرداران افغانه و جمعیت سپاه و تسخیر بلاد کوشش نمود»^۲ در بار فاسد صفوی که تا چانه در لجات سیاه زندگی پر نکبت غرق شده بود، نتوانست از اختلافهای قبایل ابدالی و غلزائی استفاده کند و سهل است که به مجرد غلبه محمود بر اسدالله سدوزائی و اظهار انقیاد خاتمانه وی، به «صوفی‌صافی ضمیر» ملقبش ساخت و «حسینقلی‌خان» مخاطبش گردانید.^۳

به سال ۱۱۳۳ ه. ق. محمود نخستین لشکر کشی خود را که بیشتر «جنبه تاخت و غارت و چپاول را داشت تا يك حمله»^۴ آغاز نمود، در جنوب سیستان از لوت عبور نموده و پس از غارت و خرابی نرماشیر به سوی کرمان پیش رفت و این شهر را به کمک سکنه زرتشتی آن که بی‌شک از اجحافات مذهبی صفویان به جان آمده و در جستجوی مفری بودند، تسخیر نمود. فتنه‌ای که وسیله بیجن سلطان لکزیه نایب قندهار^۵ بر پا شده بود محمود را پس از نه ماه اقامت و ادار به بازگشت کرد و خواه اینکه درین میان از جانب لطفعلی‌خان نیز مبارزه جانانهای به عمل آمده باشد یا نه کرمان را ترک گفت.^۶ با این همه از

۱- سایکس «عبدالله» ذکر می‌کند، تاریخ ایران جلد ۲ ص ۳۴۵، ولی لکهارت می‌نویسد «بنا به ضبط مآخذ معاصر ایرانی بی‌هیچ گفتگو نام وی عبدالعزیز بوده است فقط زوزف ایبی سالیمن اشتبهاً عبدالله ضبط کرده و وی اول کلراک نویسنده کتاب «تاریخ ایران از آغاز قرن حاضر» و از طریق او هانوی و سیاری از نویسندگان اخیر را گمراه کرده است» رجوع شود به یادداشتی ص ۱۰۸ انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد
۲- مجمع التواریخ، ص ۱۸ ۳- جهانگشای نادری، ص ۷ ۴- سایکس، تاریخ ایران ص ۳۴۸ ۵- در مورد این فتنه رجوع شود به جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۱۲ و نیز مجمع التواریخ مرعی به اهتمام اقبال، صفحه‌های ۵۳ تا ۵۵ ۶- سایکس می‌نویسد، «لطفعلی‌خان که در مسقط شکست خورده بود در این موقع برای بدست آوردن شهرت از دست رفته خویش در آتش اشتیاق می‌سوخت، وی حتی صبر نکرد تا قشون عمده‌اش برسد و فقط با يك عده از افراد نخبه و برگزیده خود افغانها را شکست داده اردوگاه آنان را تصرف نمود و سواره نظام اوها جمین قلع و قمع شده را تا قندهار تعقیب نمودند» تاریخ ایران، ترجمه فخرداعی، جلد ۲ ص ۳۴۹ لکهارت ضمن نقل قول تأیید مطلب فوق از کروینسکی، نظر میرزا مهدی‌خان را صائب می‌داند، رجوع شود به انقراض صفویه، ص ۱۲۹

آنجا که محمود نیک دریافته بود ضعف و انحطاط خاندان صفوی به چه پایه رسیده است با فراغت بیشتری خویشتن را برای حمله تازه آماده ساخت.^۱

در این اثنا اغتشاشات داخلی ایران به حد کمال رسیده بود و صرف نظر از فتنه‌های خلیج فارس، بلوچستان، لرستان، کردستان، شیروان و غیره و نیز نظرهای سوء و طامع دول روس و عثمانی که نمایندگان متجسس خود را برای بررسی اوضاع به ایران گسیل داشته بودند، فتحعلی‌خان داغستانی اعتماداً لدوله شاه سلطان حسین مجبوس و کورشندو پسر برادرش لطفعلی‌خان معزول گردید و بدین طریق تنها پشتیبانان قابل اعتماد تاج و تخت صفوی نیز از میان رفتند.^۲

در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان‌گربان‌گیر عزیمت محمود شد و به محاصره آن پرداخت و چون عرایض مکرر رستم محمد خان^۳ حکمران شهر دایر به ارسال کمک از جانب سلطانی عز قبول نیافت و حیدر علی‌خان در جزینی نیز که پس از استدعاهای عاجزانه فرمانروای کرمان، به مساعدت محصوران مأمور شده بود، به سبب هم‌کشی با محمود غلزه، «صلاح خود را در مسامحه و تعویق»^۴ دیده بود، نتوانست به موقع کاری از پیش ببرد «اها لی قلعه ناچار طالب امان و تقبل پیش کش گشته، در باب تفویض کار قلعه تا انجام کار اصفهان استمهال کردند»^۵

محمود پس از آن از راه یزد به سوی اصفهان حرکت نمود و پس از آنکه از محاصره یزد بهره‌ای نبرد، مستقیماً راه پایتخت را در پیش گرفت. در بین راه سفرا و نمایندگان را ملاقات نمود که به او وعده دادند که اگر خود با دستجاتش به قندهار برگردد سی هزار لیره باو بدهند^۶ و این‌ها همه دلایل پرسروصدای ضعفی بود که می‌توانست او را بی‌دغدغه تا پشت دیوارهای پایتخت پیش برد.

داستان نبرد غم‌انگیزی که در گلون آباد چهار فرسخی اصفهان بین فریقین پیش آمده، همه‌جا مشهور است. همین قدر است که «خاقان شهید» پس از تحمل خفت و حقارت بسیار، شهر بلا دیده اصفهان را به یکبار در اختیار مهاجمان نهاد تا پس از قحط و غلای موحشی که دامنگیر اهالی آن شده و «اجاق‌مطبخ‌ها را مانند چراغ دودمان‌هایی نور» نموده بود

۱- لکه‌هارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۳ - ۲. همان کتاب، صفحه‌های

۱۴ و ۱۵ - ۳. «رستم محمد سعدلو» انقراض صفویه، ص ۱۵۱ - ۴. عالم‌آرای

نادری، جلد اول، صفحه‌های ۴۹ و ۵۰ - ۵. جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۱۳

۶- سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی، ص ۳۵۰

بدان‌سان که طبع سرکش غارتگران اقتضا می‌کرد اقدام نمایند^۱. در روز بعد فاتح افغان با آئین و تشریفات پیروزی وارد اصفهان شد و شاه مخلوع و نجبای او نسبت به وی اظهار عبودیت نمودند و بدین روش سلسلهٔ بسا شکوه صفویه با اقتضاح و رسوائی سقوط نمود^۲.

چون در خلال محاصرهٔ اصفهان طهماسب میرزا موفق شده بود به قزوین فرار کند^۳ محمود عده‌ای را برای سرکوبی وی و اطرافیان‌ش از طریق کاشان و قم بدان شهر روانه نمود و چون به واسطهٔ فرار طهماسب «افاغنه دست تعدی از آستین بر آورده از کوتاه‌بینی به دست درازی پرداختند. این معنی را حوصلهٔ قزوینیان بر نتافته شمشیر حمیت آخته و هر کس به مهمان خود در آویخته جمعی از ایشان را به خاک هلاک انداختند»^۴.

وقوع این حادثه محمود را نگران کرد که از اطراف کشور پهناور ایران مخالفت‌های علنی آشکار شود و او را که داعیهٔ تسلط بر سراسر کشور در سر می‌پروراند در نیمه راه نیل به مقصود باز نگهدارد، از این جهت تصمیم گرفت که با شدت عمل کند و چشم ترسی از اهل ایران و به ویژه ساکنان درمانده و بی‌دفاع پایتخت بگیرد. سایکس می‌نویسد: «اومصمم گشت عدهٔ زیادی از مردم شهر را قتل عام کند و خیال می‌کرد که بزرگ شهر مفتوح و سقوط کرده و بدون پیشوا بوسیلهٔ ترور و القاء رعب شدید بهتری می‌تواند حکمرانی کند. محمود برای اجرای نقشهٔ پلید خود در روز بعد از مراجعت افغانهای مغلوب از قزوین و وزرای ایرانی و نجبای بزرگ را بجز چند نفر به یک مهمانی دعوت نمود و در آنجا تمام آنها را به قتل رسانید اجسادشان را بعداً در میدان بزرگ انداختند. پس از آن محمود سه هزار نفر پلیس ایرانی را که خود شخصاً استخدام نموده بود، قتل عام کرد. چندی بعد فرمانی انتشار داد دائر بر اینکه هر ایرانی که به شاه سلطان حسین خلعت کرده به قتل برسد. صدور این فرمان موحش باعث یک قتل عام غیر مشخص و بدون تمیزی گردید که مدت پانزده روز تمام ادامه داشت و هیچ کوششی برای مقاومت با آن به عمل

۱- تاریخ این واقعه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۵ هجری است، جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، صفحات ۱۴ و ۱۵ و نیز رجوع شود به تاریخ حزین، شیخ محمد علی ص ۱۲۳
 ۲- سایکس، تاریخ ایران، ص ۳۵۷ ۳- داستان ولایت‌هدی او را نیز به ترتیبات مختلف نوشته‌اند رجوع شود به عالم آرای نادری، جلد اول، صفحه‌های ۵۳ و ۵۴ و نیز جهان‌نگشا، صفحه‌های ۱۳ و ۱۴ و لکه‌هارت، «نادرشاه»، ص ۱۸ ۴- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۱۵ و ۱۶

نیامد»^۱.

با وجود تسلط عمال محمود بر برخی نواحی ایران در مناطق دیگری چون یزد و بهبهان به مقاومت جدی اهالی برخورد^۲ و وقتی هم که شایعه دروغ فرار صفی میرزا را شنید^۳ «وسوسه نفسانی او را به فکر دفع شاهزادگان انداخته جمیع اولاد و احفاد خاقان مغفور را که صغیر و کبیری و یگ نفر بودند معروض تیغ جفا ساخته نعش ایشان را به دار المؤمنین قم فرستاد»^۴.

پس از این وقایع بر شدت اختلال روحی او افزوده شد و از لحاظ جسمانی نیز قوایش به سرعت تحلیل رفت زیرا به روایتی مبتلا به فلج شد و به روایتی دیگر دچار بیماری برص گردید.^۵

توطئه‌ای که اشرف پسر عبدالعزیز علیه او ترتیب داده بود با رضایت و مساعدت سرداران و سپاه افغان انجام گرفت و در سال ۱۱۳۸ هجری (۲۲ آوریل ۱۷۲۵) محمود از مسند سلطنت کنار رفت و جای خود را به پسر عمش سپرد^۶ کروسینسکی که چندین بار

۱- سایکس تاریخ ایران ترجمه فخر داعی، ص ۳۶۴ ۲- داستان مبارزه جانانه مردم بهبهان را یکی از اهالی این شهر که خود در واقعه حضور داشته به نام میرزا عبدالنبی منشی بهبهانی، به طرز دلکشی نوشته است. نسخه‌ای از این کتاب نفیس تحت شماره Or.10.978 کتابخانه موزه بریتانیا در لندن ثبت است که مورد استفاده نگارنده بوده و به قراری که آقای رحیمی اظهار می‌داشتند نسخه دیگری از آن در جزو کتب کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است. ۳- سایکس، تاریخ ایران ص ۳۶۶ ۴- جهانگشای نادری، تصحیح انوار ص ۱۶ ۵- لکه‌هارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۴۰ ۶- رجوع شود به نامه نماینده هند شرقی انگلیس در اصفهان مورخ ۲۸ ژوئن ویا ۹ ژوئیه ۱۷۲۶، به استناد این نامه اشرف محمود را خفه کرده بود. بنا به قول حزین، ص ۱۳۹ محمود به مرگ طبیعی درگذشت. اما محمد محسن در زبده التواریخ برگ ۲۰۹ الف می‌گوید او را خفه کرده بودند در حالی که کروسینسکی ص ۲۹۶ و پررینال ص ۱۳ معتقد هستند که او را گردن زدند. کروسینسکی به تاریخ قیام اشرف، با نماینده شرکت هند شرقی هم عقیده است که در ۲۲ آوریل صورت گرفت. شواهدی که در تأیید خفه شدن محمود در دست می‌باشند مطمئن‌تر به نظر می‌رسند. چه قول محمد محسن را که به‌طور کلی از منابع قابل اعتماد به شمار می‌آید و الا استپانوس ارتز Stepanos Eretz در اثر خود موسوم به «اندیشه‌هایی راجع به وقایع گذشته و حال» برگ ۱۰۰ (این نسخه در اختیار کتابخانه جلفای اصفهان می‌باشد) و ثانیاً خاچاطور در کتاب خود تحت عنوان (تاریخ ایران) چاپ واغارشاپات Vagharshapat ←

محمود را دیده است چنین از وی یاد می‌کند «او متوسط القامه و نسبه^۱ کوتاه و فربه بود . صورتش تخت ، بینی اش پهن ، چشمانش آبی و کمی پیچیده و نگاهش درنده بود . در قیافه وی اثری از خشونت و زندگی ذاتی حاکی از شقاوتی نهان در نهاد وی وجود داشت . گردن او طوری وحشت‌انگیز کوتاه بود که گوئی سرش از شانیه‌هایش رسته بود . او را نمی‌توان گفت که اصلاً ریش داشت ولی آنچه داشت ، زرد نارنج فام بود . چشمان وی همواره خون‌انگیز بود و به نظر می‌آمد که پیوسته در اندیشه غوطه‌ور است»^۱ و در همین زمینه سایکس در تکلمه سخن از زبان کشیش مزبور نقل می‌کند که : « در انضباط نظامی بی‌نهایت جدی بود سربازانش به عوض اینکه دوستش بدارند از او می‌ترسیدند . سربازان محمود او را به واسطه آنکه بزرگترین خطرات را با دلاوری استقبال می‌کرد قدر و قیمت می‌نهادند و وی را قادر به انجام کارهای مهمی که تهور و جسارت فوق‌العاده لازم دارد می‌دانستند و تهور و جسارت او همواره به موفقیت و کامیابی او تمام می‌شده است . »^۲

ملك محمود سيستاني ص ۵

در شمار طغیان‌هایی که در اواخر سلطنت شاه سلطان حسین در ایران روی داد و صرف نظراز تسریع در زوال سلسله صفویه موجب بروز يك سلسله ابتلائات در خاور ایران گردید باید از واقعه قیام ملك محمود نام برد. محمد کاظم درباره سابقه زندگانی وی می‌نویسد :

«در نواحی نیمروز که عبارت از زابلستان بوده باشد جمعی از نامداران و گردنکشان در آن دیار می‌بودند که همیشه گوی سبقت از همگان ر بسته ، در میان همسر و هم اقران هر يك نره شیرجهان و یگانه دوران بودند . به تخصیص از جماعت نخعی و لالوی ملك محمود و ملك اسحق که هر دو برادر و بزرگ و از اکابران (کذا) طایفه بودند و همیشه

→ ۱۹۰۵ مورد تأیید قراردادده‌اند. نگارنده خود را نسبت به این دو مورد مرهون دکتر میناسیان می‌شناسد . به نقل از پاروقی صفحه‌های ۴-۲۴۲ انقراض سلسله صفویه تألیف لکهارت ، ترجمه عماد .

۱- انقراض صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۲۱۹ ۲- سایکس، تاریخ ایران ،

ترجمه فخرداعی. جلد دوم ص ۳۶۷

به قدر چهار پنجهزار سوار نامدار قدرانداز داشتند و به کسی باج و خراج نمی‌دادند.^۱ معلوم نیست که این دو برادر با سپاهیان تحت فرمان خود در کدام منطقه صاحب قدرت بوده‌اند و به طور تحقیق از چه سال امارت تون بر ملک محمود تعلق گرفته‌است. سایکس در بیان کاروی می‌گوید: «در بین حوادث موفقانه این دوره یکی حادثهٔ ملک محمود می‌باشد که از نوادگان خانوادهٔ کیانی سیستانی بود.^۲ ملک محمود از ایالت بومی خود رانده شد و اوهم نیروئی در ناحیهٔ تون فراهم کرد.^۳ اوضاع شوریده دربار ایران در اصفهان در این اوان موجب شده بود که هر سری سودائی در خود داشته باشد و ملک محمود نیز که «بنا بر استیلاء مادهٔ غرور و استکبار چندان اعتنائی به خوانین ارض اقلس نمی‌کرد»^۴ مورد اعتناء «اسماعیل نام غلام که پس از مرگ صفی قلیخان سردار به رتبهٔ سپهسالاری فایض و مأمور به تسخیر هرات گردیده بود»^۵ قرار می‌گیرد و با استفاده از خیانت پیر محمد نامی که در اردوی اعزامی به سرپرستی فتحعلی‌خان قاجار بوده جای خود را محکم می‌کند و به یک بار دم‌از استقلال و خود سری می‌زند. این واقعه در سال ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۰ میلادی) اتفاق افتاده^۶ و وقتی که کار فتنهٔ افغان بالا می‌گیرد و محمود با استفاده از بی‌خبری و ضعف فوق‌العادهٔ شاه سلطان حسین و اطرافیان او اعزام اصفهان می‌گردد تا کار را یکسره کند، در حین عبور از نواحی سیستان، نامه‌ای به ملک محمود می‌نویسد و درخواست مساعدت می‌کند.^۷ ملک نیز ضمن تقدیم هدایائی، سرسپردگی بیشتر خود را به تسخیر اصفهان و تنظیم «مهام عراق» از طرف افغانان موکول می‌نماید.

به هنگام محاصرهٔ اصفهان، از طرف شاه ارقام مرحمت‌آمیز به ملک محمود قلمی می‌شود که به زودی بیاید و «سرخی دنیا و آخرت» حاصل نماید^۸ و وقتی که ملک با «موازی چهار پنجهزار کس به شهر کاشان می‌رسد به تواتر اخبار ضعف اصفهان و استیلا

۱- عالم آرای نادری جلد اول، ص ۶۳ ۲- ملک محمود نه فقط خود را از تبار صفاریان می‌خواند (البته به دعوی مشکوک) بلکه نسب خود را به سلسلهٔ کیانیان می‌رساند، انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۱۴۱ ۳- تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۳۵۶ ۴- جهانکشی نادری، تصحیح انوار، ص ۱۰ ۵- جهانکشا، ص ۹ ۶- لکهارت، نادرشاه ص ۱۵ ۷- عالم آرا، جلد اول، ص ۴۶ و ۴۷ و ۶۳ ۸- عالم آرای نادری، ص ۶۴. لکهارت به نقل از کلرک می‌گوید که ملک محمود تا گلناباد پیش آمده بود و در آنجا محمود افغان، نصرالله یکی از سرداران سیستانی خود را مأمور مصالحه با وی کرد. نصرالله با او ملاقات نمود و پس از آن که هدایای گرانبها به وی تسلیم نمود در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسلهٔ صفویه در حال سقوط است و بهتر آن است که وی به خراسان برگردد و مستقلاً در آن منطقه حکمفرمائی کند و ملک نیز این پیشنهاد را می‌پذیرد. انقراض صفویه، ترجمهٔ عماد ص ۱۹۳ و ۱۹۴

افغانان را می‌شنود، ناچار پند حکیمانه محمود را می‌شنود و سر خود پیش می‌گیرد. وضع پریشان خراسان و اختلافاتی که میان اجامرواوباش به طرقداری از عایقلی - خان شاملووالی ارض اقدس ازیک سو و اسماعیل خان سپهسالار از جهت دیگر بروز کرده بود به ملک محمود امکان داد که به تعجیل تمام عازم مشهد شود و «بی‌دغدغه خاطر بی‌ساط تمکن در آنجا بگسترد»^۱ میرزا مهدی می‌نویسد: «اگرچه الواط را مکنون خاطر آن بود که در روز ورود ملک به اتمام کارش پردازند اما مضمون اینکه مصراع: همه جا دوش به دوش است مکافات و عمل، این دفعه چرخ کینه جو طالب انتقام از ایشان گشته، ملک را در تنبیه آن سرکشان دیار بداندیشی، دست پیشی داده»^۲.

بعد از این مرحله است که «رؤسای ایلات خراسان از راه ضعف نفس و قوت وهم، به طوق خدمت او گردن نهادند و در اطاعت به رویش گشادند»^۳ و پس از اندک مدت قدرت خویش را به نیشابور بسط داد. جاسوسان وی از جزئیات اعمال طهماسب در شمال غربی ایران آگاهی می‌کردند. این اخبار آن سان برایش امیدوارکننده بود که او را به فکر ایجاد دستگاه سلطنت انداخت و به همین ملاحظه در مشهد رسماً جلوس کرد. تاج کیانی بر سر نهاد و به نام خود سکه زد^۴. از این پس شاید تنها اشتغال عمده خاطر ملک را وجود نادر تشکیل می‌دهد که یک وقت بدو روی آورد و ابواب دوستی گشاد و زمانی دیگر در صدد هلاکش برآمد و عناد و ستیزه آغاز نمود.^۵ شاه طهماسب نیز که در صدد جمع آوری سپاه و ضبط ممالک موروثی بود دوبار سپاهبانی بر سر وی فرستاد ولی نه رضاقلی خان غلام و نه جانشین او محمدخان ترکمن که با مساعدت نادر اقدام به کار کرد، نتوانستند کاری از پیش ببرند و بدین ترتیب سلطه ملک محمود بر خراسان غربی استوار شد.^۶ در این هنگام شاه طهماسب به همراه حامی خود فتحعلی خان قاجار عازم مقابله با ملک شد تا وی را که «ضعیف ترین دشمنان» خود تشخیص داده بود از میان بردارد به همین سبب از راه دامغان به امیدگرد آوردن نیروی بیشتری درخوشان آهنگ آن صوب کردند.^۷ در همین زمان بود که نادر به اردوی شاه پیوست و با از میان رفتن فتحعلی خان اختیار امور سپاه را جهت تعقیب مبارزه با ملک و سرکوبی وی به عهده

۱- جهانگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۱۱ - ۲- همان کتاب، ص ۱۱

۳- همان کتاب، ص ۳۱ - ۴- انقراض صفویه ترجمه عماد ص ۳۲۱ - ۵- برای توضیح بیشتر

رجوع شود به عالم آرا، جلد اول، صفحه های ۶۹ و ۷۰ - ۶- انقراض صفویه، ص ۳۲۱

۷- همان کتاب، ص ۳۵۱

گرفت^۱.

محاصره مشهد مدتی به طول انجامید. با وجود شکستی که ملك محمود در نزدیکی خواجه ربیع خورد^۲ و ناگزیر به عقب نشینی شد به واسطه استحکامات متین شهر و پادگان نیرومند آن، بهره‌ای به دست نیامد^۳ با آنکه محصوران از موضع خویش به خوبی دفاع می‌کردند، پیرمحمد سپهسالار ملك^۴ عاقبت از پیروزی نهائی مایوس شده یأس بر او دست یافت و «چون دولت ملکی رانقش بر آب و نمود موج سراب دید»^۵ بدو خیانت کرد و در شب شانزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۳۹^۶ دروازه میرعلی امویه را به روی سپاهیان نادرگشود. ملك محمود پس از تلاش بی‌ثمری که برای اخراج قوای نادر از شهر کرد تسلیم گردید و تاج کیانی را که سه سال پیش به دست آورده بود کنار گذاشت و به یکی از حجره‌های حرم امام رضا (ع) ملتجی گردید^۷.

اندکی پس از سقوط مشهد نتایج مبارزات پی‌گیر وزیران طهماسب علیه نادر بر ملا گردید^۸ و طهماسب که برای جلوگیری از گسترش فوق‌العاده نفوذ سپهسالار توانای خود به هر راه توسل می‌جست به فکر افتاد که ملك محمود را نیز در این مهم با خود همراه کند. اما ملك محمود نادر را از مقاصد طهماسب آگاه ساخت با این همه پس از اندک مدتی در صدد خیانت به وی برآمد و چون در مرو شورشی بوقوع پیوسته بود «ملك در جزو هر روزه، نوشتجات به ایشان قلمی، و آن طایفه را تحریک به فساد می‌نمود»^۹. در این وقت که بروز این خیانت ضمیمه افعال سابقه گردید، افتاء او بر باقیاتش راجع آمد.

«محمد خان چوله به امرهایون اورا به قصاص خون محمدبیک مین باشی چوله که از کشتگان بیداد محمود بود، باملك اسحق به یاسا رسانیده و ملك محمدعلی را که برادر

۱- لکهارت نادرشاه، ترجمه مشفق‌همدانی، ص ۲۷ ۲- همان کتاب، ص ۳۹
 ۳- عالم‌آرای نادری، جلد اول، ص ۱۰۳ ۴- محمد کاظم می‌نویسد که «ملك محمود خدمت کوتوالی قلمه را بدان داده بود و دروازه نوقان را بدان سپرده بود»
 عالم‌آرا، جلد اول، ص ۱۰۴ ۵- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۶
 ۶- لکهارت در «نادرشاه» همین تاریخ را ذکر کرده و در «انقراض صفویه» تاریخ ۱۵ ربیع‌الاول برابر با دهم نوامبر ۱۷۲۶ را یادداشت نموده است. ۷- نادرشاه، ترجمه مشفق‌همدانی، صفحات ۳۹ و ۴۰ ۸- انقراض صفویه، ص ۳۶۲ ۹- جهان‌نگشای تصحیح انوار، ص ۷۱

کوچک ملك محمود بود به نیشابور نزد بیرامعلی خان بیات فرستادند. او نیز مومی الیه را در عوض خون فتحعلی خان برادر خود عرضه انتقام گردانید.

هرسری شایسته تاج بزرگی کی بود

گرنسازى باقضا سردسر سوداکنی»^۱

لکهارت این واقعه را در ۲۷ فوریه ویا ۱۰ مارس سنه ۱۷۲۶ میلادی ذکر

می کند.^۲

سید احمد نوه میرزا داود ص ۵

از سرجنابانی که در هنگام تسلط افغانان بر اصفهان پیدا شده اند باید از سید احمد نواده میرزا داود متولی مشهد مقدس نام برد. میرزا محمد خلیل مرعشی که خود از پیوستگان و منسوبان نزدیک وی است نسب سید احمد شاه را چنین ذکر می کند: «السید احمد شاه ابن المیرزا ابو القاسم که در سنه ۱۱۳۶ به دست افغانه مقتول شده ابن التواب المیرزا داود متولی روضه رضویه در خراسان که در سنه ۱۰۹۲ تولیت را دارا شده در سنه ۱۱۲۱ فوت نمود ابن المیرزا عبدالله خان ابن المیرزا شفیع مستوفی کل موقوفات ایران در زمان صفویه ابن المیرزا رحمت الله ابن المیرزا ابو الحسن ابن المیرزا قوام الدین محمد بن امیر عبدالقادر ابن الامیر قوام الدین محمد ابن الامیر نظام الدین علی ابن الامیر قوام الدین محمد الامیر تاج الدین الحسین (یا الحسن) ابن السلطان الاکرم المیر سید مرتضی خان المرعشی پادشاه طبرستان ابن السلطان الاعظم المیر سید علیخان پادشاه طبرستان ابن السلطان الاجل السید کمال الدین پادشاه طبرستان ابن سید الملوک العلماء المیر قوام الدین مشهور به میر بزرگ مؤسس سلطنت مرعشیه در شمال ایران و نسب ایشان تا حضرت سید الساجدین مشهور آفاق است»^۳. به خلاف دیگر مدعیان سلطنت و هوخواهان متظاهر سلسله صفویه، او از افراد صحیح النسب این دودمان به شمار می رفت. میرزا داود جد پدری وی متولی مرقد امام رضا (ع) با شهر بانوبیگم بزرگترین دختر شاه سلیمان ازدواج نموده بود.^۴ گویا نخست از حامیان شاه طهماسب بوده است و وقتی که امتناع شاه از اصغاء اندرزهای

۱ - جهانگشای نادری تصحیح انوار، صفحات ۷۱ و ۷۲ - ۲ - انقراض صفویه،

ترجمه عماد، ص ۳۶۳ - ۳ - رجوع شود به مجمع الخواریخ پاورقی صفحه ۷۵

۴ - انقراض صفویه، ترجمه عماد ص ۳۴۴ و نیز رجوع شود به ضمیمه شماره ۲ همان کتاب.

وی آشکار می‌گردد^۱ به ابرقو می‌رود^۲ و به منظور تدارک پشتیبان جهت حراست تاج و تخت صفوی به جعل فرمانی دایر بر «تفویض اختیار مهمات فارس و کرمان» به مهر شاه طهماسب و به نام خود می‌پردازد.^۳

در این اوقات مردم بینوای ایران به امید رهایی از گرفتاری‌ها به سادگی دور و بر مدعیان قرابت با آل صفی را می‌گرفتند و سید احمد که به قول نویسنده مجمع‌التواریخ هم از رشادت کافی بهره‌مند بوده و هم ادعای قوم و خویشیش بی‌شائبه بوده، به سهولت توانسته است که عده‌ای را در دوروبر خود گرد آورد. آنگاه عازم بوانات و مرودشت فارس که درهشت فرسخی شیراز است می‌شود و با زبردست‌خان افغان که از جانب محمود حاکم شیراز بود به جنگ می‌پردازد. در این نبرد با وجود مجاهدت بسیار شکست می‌خورد و به ابرقو برمی‌گردد و چون راهنمایی طهماسب را برای الحاق بلو نمی‌پذیرد، ناگزیر تن به تکفیر شاه پریشان درمی‌دهد و «به تدلیس حکم مجعول» معزول و محبوس می‌شود.

بعد از دوماه از محبس می‌گریزد و به جانب جهرم می‌شتابد، سلك جمعیتش را بهم می‌پیوندد و انتظام می‌دهد و داراب و نیریز را به دایره تصرف در می‌آورد.^۴ کرمان را با تلاش بسیار و مبارزه‌های مردانه به تصرف در می‌آورد^۵ و چون به واسطه بیخردی و عیاشی طهماسب از امور کشوری، او را لایق و بی‌کفایت می‌بندارد^۶ به تاریخ چهاردهم ربیع‌الاول سنه هزار و صد و چهل مطابق قوی ثیل^۷ حقیقه شاهی بر سر می‌گذارد و به نام خود

۱- انقراض صفویه، ص ۳۵۵. نویسنده مجمع‌التواریخ می‌گوید: «و میرزا سید احمد چون دید که شاه به سبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر بر هم‌زن امر سلطنت و سرداری است و همیشه مست و بی‌خبر بودن و نظر خیانت به بنین و بنات سرداران و سرکردگان لایق امر سلطنت و جهان‌نداری نیست و از او امر جهان‌نگشائی متمشی نمی‌تواند شد و گوش سخن نیوش ندارد و خود نیز صاحب داعیه و پادشاه رس بود لاجرم از شاه طهماسب جدا شده به بلاد عراق آمده وارد ابرقوه گردیده، به اهتمام اقبال، ص ۶۴ ۲- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۲۲ ۳- اصل فرمان در صفحه ۶۵ مجمع‌التواریخ آمده است. ۴- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۲۲ ۵- مجمع‌التواریخ، ص ۶۹ ۶- همان کتاب، صفحات ۷۰ و ۶۹ ۷- لکه‌هات این تاریخ را نوامبر سال ۱۷۲۶ میلادی یا مقارن آن می‌داند رجوع شود به «انقراض صفویه» ترجمه عماد، ص ۳۴۵

سکه می زند^۱.

دوران این سعادت‌مندی چندان به طول نمی‌انجامد و سید احمد پس از چندی به اندیشه تسخیر شیراز می‌افتد اما از محمدخان بلوچ به سختی شکست می‌خورد و یاران ناموافق نیز از حمایتش دست برمی‌دارند^۲. کوشش بی‌امان وی برای استقرار مجدد بر کرمان در برابر فشار شدید خصم به جایی منتهی نمی‌گردد^۳. در این موقع درصدد برمی‌آید که به شاه طهماسب ملتجی شود ولی از بدحادثه بایکی از قلعه داران او به نزاع می‌پردازد و ناچار می‌شود که به صفحات سیستان عزیمت نماید متأسفانه در آنجا نیز معاونی نمی‌بیند و ناچار از حوالی بلوچستان می‌گذرد، بیابان نهبندان را در زیر پا می‌گذارد و به‌بیم و نرماشیر می‌رود. طالع ناسازگار همه جا او را تعقیب می‌کند و چون می‌فهمد که «جمیع سرداران کرمان با عبدالله خان بلوچ که برای دستگیری وی از جانب اشرف آمده بود متفق شده و مطیع افغانان گردیده‌اند، از کرمان نیز قطع نظر کرده، از حوالی توابع لار گذشته به بلاد جرون که حاکم نشین آنجا بندرعباس است متوجه می‌گردد^۴». در این اوقات تسلط افغانان به استعانت هم‌مذهبان لاری آنها در بخشی از سواحل محرز بوده است و وی ناگزیر پس از محاربه‌ای که با زبردست خان افغان می‌کند^۵ به گریزی می‌پردازد و به قلعه حسن‌آباد داراب پناه می‌برد. چون «این خبر به اصفهان و شیراز ولار رسید از اصفهان تمورخان کرد و از شیراز محمد خان بلوچ و از لار حاکم لاربا قریب ده دوازده هزار سوار و پیاده بی‌شمار وارد داراب گردیدند و او در قلعه حسن‌آباد محصور گردید و مدت هشت نه ماه محصور بود»^۶ مقاومت‌های دلیرانه وی با توجه به «قحط و غلا و

۱- جهانگشای نادری، ص ۲۲ - ۲- از وقوع شجاعت و مردانگی که داشت قیاس امور کلی بر آن امور جزئی ماضیه می‌نمود بعلاوه غرور پادشاهی و سلطنت او را فرو گرفته با وجود آنکه هنوز هیچ‌بلدی و مملکتی به غیر از کرمان در تصرف او نبود خود را پادشاه بالاستقلال تصور نموده بر سرداران و سرکردگان که هنوز اکثری با او اخلاصی نداشتند به طریق سلاطین مستقل مغروران سلوک می‌نمود و مطلقاً به تدابیر شایسته متوجه نمی‌شد و به تألیف قلوب خاطرهای وحشی‌صفتان و پراکنده دماغان نمی‌پرداخت» مجمع‌التواریخ، به اهتمام اقبال، ص ۷۱ - ۳- مجمع‌التواریخ صفحات ۷۳ - ۷۴ - ۴- مجمع‌التواریخ ص ۷۶ - ۵- میرزا محمدخلیل می‌نویسد: «زبر دست خان از فرقه اهل ایران و قزلباشیه بود» مجمع‌التواریخ، ص ۷۸ - ۶- مجمع‌التواریخ ص ۱۱

عاجز و بی‌دل شدن رفقا « به جایی نرسید و سرانجام تسلیم افغانان گردید . سپاه فاتح به اصفهانش برد و به امر اشرف در اوایل سال ۱۱۴۰ (ژوئیه تا اوت ۱۷۲۸) ^۱ اورا گردن زدند و هوای سروری را از سرش بیرون کردند ^۲.

شاه طهماسب ص ۶

شکست غم‌انگیز گلون آباد و به دنبال آن محاصره بی‌امان اصفهان به دست افغانان که منجر به ائتلاف نفوس و فلاکت بی‌قیاس شد، لزوم تغییراتی را در روش اداره امور آشکار می‌ساخت. چه از طرفی، شاه سلطان حسین با بی‌کفایتی ذاتی خود قادر به پیش بردن کارها نبود، و از جهت دیگر، فشار روزافزون مهاجمان بر شدت بدبختی‌های درون‌شهر می‌افزود و اهالی بی‌پناه اصفهان را ملتمس مصر تغییر نظر می‌ساخت ^۳. در این هنگام فکری که اعیان دولت برای «کسر شوکت خصم» اندیشیدند این بود که سلطان محمود میرزا ^۴ «ولد اکبر خاقان شهید را در هفتم رجب به ولیعهدی بر آورند ^۵».

نقشه شاه این بود که شاهزاده جوان را از اصفهان بیرون بفرستد تا به قصد نجات شهر قوای نیرومندی گردآوری کند ولی «سخنان دلاوری و شکوه پادشاهی وی را خوش آمد گویان حالی رأی الهام آرای اقدس نمودند». خارخار اینکه هرگاه محمود میرزا دخیل شود دیگر پادشاهی بر سلطان حسین قرار نخواهد یافت، موجب بازگشت وی به حرمسرا گردید ^۶ و آنچه که رسماً در این باره انتشار یافت این بود که چون شاهزاده جوان به آنزوای مطلق حرم خو گرفته است، از مشاهده انبوه حضاری که در مجلس مشاوره متشکل از بزرگان چهارباغ تشکیل یافته بود، به وحشت افتاده و درخواست کرده است

۱- انقراض صفویه، ص ۳۴۵ ۲- جهان‌نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۲۳

۳- عالم‌آرای نادری، جلد اول، ص ۵۳ ۴- میرزا مهدی‌خان این نام را محمود میرزا یاد می‌کند، جهان‌نگشا، تصحیح انوار، ص ۱۳، اما محمد کاظم آنرا عباس میرزا می‌نویسد عالم‌آرا، جلد اول ص ۵۳ در صورتی که عباس میرزا برادر شاه سلطان حسین بوده است، لکهارت و محمد خلیل مرعشی، محمود میرزا اعلام می‌دارند، رجوع شود به انقراض

صفویه ص ۱۶۹ و مجمع‌التواریخ، ص ۵۷ ۵- جهان‌نگشا، صفحات ۱۳ و ۱۴

۶- عالم‌آرای نادری، جلد اول، ص ۵۳

که به حرم بازگردانده شود.^۱ این است که پس از چهار روز « او را به دمور قاپو راجع و صفی میرزا برادر او را به جای او برمسند ولیعهدی تکیه دادند »^۲ . فشار افغانان برای نفوذ به درون شهر هر روز فزونی می گرفت و وقتی در برابر تسخیر فرح آباد و تسلیم جلفا مقاومتی سزاوار از طرف برخی فرماندهان به عمل نیامد و بلکه خیانت های آشکار آنان نسبت به شاه و مردم مهاجمان را جری تر و مطمئن تر ساخت^۳ خشم و نارضائی مردم اوج گرفت و صفی میرزا خود در زمره کسانی بود که چنین احساساتی در ضمیر داشت . او هر چند اسماً دارای مقامی شامخ و اختیاراتی وسیع بود ، اما همچون برادر بزرگش بی برده بود که راه از هر طرف به سوی وی به دست والی عربستان^۴ و ملاباشی و حکیم باشی مسدود بود^۵ . اعتراض وی در برابر قدرت فوق العاده بدانندیشان و جبن و بد دلی شاه سلطان حسین به جایی نرسید و به عنوان عارضه کسالت رهسپار حرمسرایش ساختند و در همان روز (بیست و هفت ماه رجب ۱۳۳۴ = ۲۶ مارس ۱۷۲۲) « قرعه این فال را به نام شاهزاده و الاخصال، طهماسب میرزا زدند. »^۶ طهماسب برخلاف دو برادر بزرگتر خود منقصت های پدر یعنی بیکارگی و عیاشی را عیناً واجد بود و به آسانی تحت تأثیر قراری گرفت^۷ .

در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان^۸، در ظلمت لیل او را روانه کاشان ساختند

- ۱- برای توجه به تفصیل ماجرا رجوع شود به صفحه های ۱۶۹ و ۱۷۰ انقراض صفویه ، تألیف لکه هارت ، ترجمه عماد ۲- جهان نگشا، ص ۱۴ محمد کاظم می نویسد که « شاهزاده را از حلیه بصر عاری ساختند » ولی این نکته با توجه به ضعف نفس فوق العاده سلطان حسین بعید به نظر می رسد به اضافه که مورخ دیگری از آن یاد نکرده است رجوع شود به عالم آرا، جلد اول ، ص ۵۳ ۳- از جمله کسانی که نام آنها برده می شود سید عبدالله والی خوزستان و فرمانده کل قوای شاه و دیگر لطفعلی خان داغستانی است که قبلاً به تمهید درباریان کور شده بود و در این موقع مورد مشورت قرار می گرفت، رجوع شود به فصل سیزدهم کتاب انقراض صفویه تألیف لکه هارت. ۴- « گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و راهمزم که به دست گماشتگان صفوی می بود باز شناخته شود » احمد کسروی تاریخ پانصد ساله خوزستان صفحات ۵۲ و ۵۳. ۵- انقراض صفویه، ص ۱۷۹ ۶- جهان نگشا، ص ۱۴. ۷- انقراض صفویه، ص ۱۸۰ ۸- لکه هارت می نویسد « راجع به تاریخ فرار طهماسب میان مآخذ اختلاف وجود دارد این واقعه در « دفتر ثبت وقایع روزانه هلندی ها » شب بین ۷ و ۸ ژوئن ذکر شده است پدری (کنسول فرانسه در شیراز که در این تاریخ در اصفهان بوده- ش) در اثر -

که شاید درست قزوین و آذربایجان جمعیتی منعقد و لشکری مستعد کرده منشاء امری شود و جمعی از امرا و امیرزادگان را نیز همراه وی نمودند.^۱ طهماسب پس از ورود به قزوین از سری میلی دست به جمع آوری سربازگذاشت لیکن پس از آنکه زمان به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت^۲ و بدین طریق فرصت دیگری که برای نجات پایتخت در پیش بود، از دست رفت. دیگر بار محاصره شهر شدت می پذیرد و وقتی که عرصه بر همه تنگ می گردد امنای دولت را سر رشته طاقت گسیخته می شود و به نادان شهر مصمم می گردند. در یازدهم محرم الحرام سنه هزار و صد و سی و پنج هجری خاقان شهید را به فرج آباد می برند و افسر سروری را از سری که لیاقت دارائیش نداشت برمی دارند و بر تارک آن «حسرت کش تاج و افسر» می گذارند^۳. بعد از آنکه شرح واقعه اصفهان در آخر محرم سنه مشارالیه در دارالسلطنه قزوین به طهماسب میرزا می رسد بر او رنگ شاهی جلوس می کند و «سخن سنجان قزوین آخر ماه محرم» را تاریخ جلوس او می یابند^۴. اگرچه وی چند ماه پیش به ولیعهدی برگزیده شده بود با اینهمه اقدامش چندان تأثیری در بهبود اوضاع نداشت زیرا اولاً محمود پایتخت را تصرف نموده بود و منطقه وسیعتری را تحت اختیار داشت و ثانیاً اینکه شاه سلطان حسین تاج شاهی را رسماً به محمود تفویض کرده بود.^۵ محمود پس از اینکه از اقدام طهماسب آگاه شد قوای خود را به سرکوبی وی مأمور ساخت و او به زحمت خود را از چنگ افغانها رهانید و به طرف تبریز و

→ خود تحت عنوان «توضیح به شاه» بایگانی وزارت خارجه فرانسه، قسمت ایران جلد ۶، برگ ۴۲۹ الف، آن را شب ۸ ژوئن ضبط کرده است. گاردان (کنسول فرانسه در اصفهان - ش) آنرا در «یادداشتها»ی خود شب ۹ ژوئن ذکر نموده است، بایگانی وزارت خارجه فرانسه، قسمت ایران، جلد ۶، برگ ۱۸۰ ب، زبده التواریخ (تألیف محمد محسن مستوفی نادرشاه - ش) برگ ۲۱۰ الف، شب ۲۷ شعبان، مطابق با ۱۲ ژوئن و تاریخ نادری (جهانگشا - ش) ص ۹، شب ۳ رمضان، (این گفته اشتباه است چون در جهانگشا ۲۲ رمضان آمده است، ص ۱۴ تصحیح انوار - ش) مطابق با ۱۷ ژوئن نوشته اند بدون شك قول دفتر هلندیها با تصریح به موضوع یعنی شب بین ۷ و ۸ ژوئن اصح بنظر می رسد رجوع شود به انقراض صفویه، ترجمه عماد، صفحه ۱۸۵

۱- مجمع التواریخ، ص ۵۷ ۲- زبده التواریخ برگ ۲۰۹ به نقل از انقراض صفویه، ص ۱۸۶ ۳- جهانگشا، ص ۱۵ ۴- مجمع التواریخ، ص ۵۹ ۵- لکهاتر، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹

آذربایجان متوجه گردید « چون درس شباب بودو اکثر فقای اوجهال و نامقید دین واز قواعد امور سلطنت و دنیا داری بی وقوف و بی خبر بودند ، شاه را به جهت دفع هم و غم و تردد خاطر به سبب مجبوس بودن پدر و اعمام و برادران و والده ، تکلیف به خوردن خمر نمودند ، به مضمون این بیت :

شهمست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست»^۱

در این تاریخ سرگذشت بی سروسامانی ایران به همه جا رسیده و دشمنان دیرینه را که از مدت های پیش دندان طمع تیز کرده بودند ، هشیار ساخته بود . پطر کبیر که از گرفتاری های مبارزه با شارل دوازدهم پادشاه دلاور سوئد فراغت یافته بود ، غارت دکان های بازرگانان روس به دست لژی ها و متحذلان آنها را در شماخی بهانه ساخت و حدود در بند و قسمتی از سواحل شمالی ایران در دریای خزر را متصرف شد^۲.

در تابستان سال ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۳ میلادی) دولت عثمانی چون مشاهده کرد که برای جلوگیری از پیشرفت روسها در خاک ایران هیچ چیز بهتر از آن نیست که بر رقیب پیشی گیرد و خود باقیمانده ایران را اشغال کند ، به طهماسب اعلان جنگ داد . علمای ترکیه نیز فتوای شددیدی برای جنگ بر ضد ایرانیان صادر کردند . محمد کاظم که تصور می رود این بخش از کتاب خود را از جهانگشا اقتباس نموده باشد ، می نویسد : « اختلال برهم خوردگی شاه شهید شاه سلطان حسین گوسزد دربار قیصری شده بود حسب الامر شاه سکندر جاه به عهده ابراهیم پاشای حاکم ارزن الروم به گرجستان و عارف احمد پاشای والی بغداد به کرمانشاهان و همدان مأمور گشته و از هر طرف سرعسکر بسیار مملکت آذربایجان را چون کشتی در چهار موج بلا انداختند و هر چند به شاه طهماسب عرایض ها (کذا) قلمی نمودند که به امداد آنها اعانت نماید ، چون در خدمت پادشاه والا جاه لشکری مهیا نبود ، در جواب بنارا به تغافل گذاشت . ناچار حکام و مباشرین تفلیس و گنجه و آهار و ایروان و نخجوان و تبریز و مراغه کلید هر دو ولایت را به دست سرعسکر قیصری سپردند و کرمانشاهان را نیز به گماشتگان آل عثمان دادند»^۳.

در این هنگام که عثمانی ها بر سراسر آذربایجان تسلط یافته بودند طهماسب عازم تهران گردید و قریه اندرمان را در جنوب این شهر «مضرب خیام شاهی» قرار داد .

۱- مجمع التواریخ ، ص ۶۴ ۲- لکهارت ، نادرشاه ، ترجمه مشفق

همدانی ، ص ۲۱ ۳- عالم آرای نادری ، جلد اول ، ص ۷۷

اشرف که مخبر «اختلال آذربایجان و مراجعت حضرت شاه» را به تهران شنیده بود به سرعت تمام برای سرکوبی وی شتافت و «عساکر قزلباش» را به سختی شکست داد و شاه را وادار به فرار به سوی مازندران و استرآباد نمود^۱. شاه پس از آنکه مدتی در جنگلهای مازندران سرگردان بود سرانجام به ساری رفت و بطور غیر مترقب نیروی کمکی جالب فتحعلی خان قاجار را با دوهزار سوار دریافت داشت^۲.

روس‌ها و عثمانی‌ها بعد از کشمکشهای فراوان سعی نمودند که اختلافات خود را با یکدیگر برطرف کنند و در تقسیم سرزمین‌های بی صاحب شمال و شمالغربی ایران با یکدیگر کنار بیایند. در این میان باینکه روسها قبلاً قراردادی با طهماسب امضاء کرده و قول مساعدت نیز به وی داده بودند، به واسطه اختلالی که در وضع پریشان داخلی ایران مشاهده نمودند، نسبت به انجام تمهیدات خود دایر به کمک به طهماسب هیچ گونه اقدامی بعمل نیاوردند^۳.

شاه، فتحعلی خان را به حکومت سمنان نامزد نمود و بدو مأموریت داد که با افغانان در تهران جنگ کند. تلافی دولشکر در ابراهیم آباد تهران اتفاق افتاد و «با خلال اضرار و سستی اهل عنادکاری ساخته، بی نیل مراد روانه استرآباد شد»^۴.

فتحعلی خان که خود همواره داعیه قدرت و سروری در سر داشت پس از این شکست با ذوالفقار خان سردار طهماسب در نواحی قومس به مبارزه پرداخت و پس از تصرف دامغان اردوی شاهی را در اشرف مازندران شکست داد^۵. پس از این نبرد بود که طهماسب برای نخستین بار در عمرش قدری از خود حیات نشان داد و محمد علی خان قولر آقاسی و یکی دیگر از سرکردگان نظامی خود را نزد قبائل ترکمن مقیم نواحی شمال شرقی استرآباد فرستاده و درخواست مساعدت نمود. فتحعلی خان با اطلاع از این اقدام وی شک از بیم حمله از آن ناحیه، فوراً تغییر روش داد و به رسم چاکری و نشانه تسلیم، خلعت طهماسب رسید^۶.

از این زمان او با پشتکار بی‌مانندی سعی در جمع سپاه نمود و از سر دسته‌های ایلات قاجار، گرایلی، مدانلو، حاجیلو، فندرسکی، کتول و ترکمنهای تکه ویموت نیروی

۱- جهان‌نگشا، تصحیح انوار، ص ۱۹ ۲- «نادرشاه» ترجمه مشفق همدانی ص ۲۵

۳- همان کتاب، صفحات ۲۱ و ۲۲ ۴- جهان‌نگشا، تصحیح انوار، ص ۱۹ ۵- انقراض

صفویه، ترجمه عماد، ص ۳۲۳ ۶- همان کتاب، ص ۳۴۸

سوار و پیاده‌ای به شماره ۱۸۰۰۰ گرفت^۱. طهماسب درصدد بود که ملك محمود سیستانی ضعیف‌ترین دشمن خود را از میان بردارد و به همین منظور یکی از سرداران خود به نام رضاقلی‌خان را برای سرکوبی وی فرستاد که کاری از پیش نبرد^۲ و آنگاه محمدخان ترکمان را راهی خراسان ساخت که با مساعدت نادر نخست بر ملك پیروز گردید و چون ترکمنهای نسا و ایورد و کردهای قوچان به تحریک ملك محمود به دشمنی و ستیزه‌جویی با نادر برخاسته بودند^۳، وی ناگزیر برای سرکوبی آنان رفت و از آنجا «بنابر انقلاب اوضاع مرو متوجه آن ناحیه گشت»^۴. از این جهت برای سپاه کشتی نیز فرستاده‌ای مترتب نشد و طهماسب این بار با هواخواه جدید خویش فتحعلی‌خان قاجار که لقب وکیل‌الدوله بدو بخشیده بود عازم مشهد گردید. در خلال سفر نادر قلی‌بیک افشار که صاحب عده کافی و مشهور به دلاوری و جنگاوری بود، بدو پیوست. شاه نیز در آغاز فرماندهی توپخانه ارتش را به وی داد^۵ و به لقب طهماسب‌قلی‌خان مفتخرش نمود^۶.

اینک موکب شاهی به حوالی مشهد رسیده و در خواجه ربیع مستقر شده بود. نادر قوای سلطنتی را طی روزهای بعد به کرات به حمله واداشت لیکن در خلال مدت، مبارزه دیگری را نیز علیه نیرومندترین حریف خود فتحعلی‌خان، رهبری می‌کرد. میرزا مهدی می‌گوید چون خان قاجار «مزاج شاه طهماسب را از استقامت دور می‌دید، از کارکنان آن دولت چندان اطمینانی نداشت، ناچار بی‌سامانی لشکر را وسیله کرده، از خدمت شاه طهماسب مستدعی رخصت گردیده که به استرآباد رفته، تهیه سپاه کرده، در ابتدای حوت حاضر شود»^۷. قدر مسلم آن است که چون فتحعلی‌خان نادر را زورمندتر از خود تشخیص داده بود، مصمم شده بود طهماسب را ترک کند و مقدرات خود را به دست ملك محمود بسپارد^۸. توطئه‌ای که وی چیده بود به دست عمال نادر کشف شد و به اطلاع شاه رسید و با وجود توصیه‌های مداوم نادر و حمایت وی از خان قاجار طهماسب نهانی به کشتن او امر داد^۹.

چون رقیب نادر از سر راه وی برداشته شد با سهولت کامل شاه را توانست متقاعد

- ۱- حبیب‌الله لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۲۶ - ۲- جهانکشا، صفحات ۴۰ و ۴۱
- ۳- حبیب‌الله لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۳۸ - ۴- جهانکشا، ص ۴۹ - ۵- لارودی
- زندگانی نادرشاه، ص ۴۱ - ۶- انقراض صفویه، ص ۳۵۳ - ۷- جهانکشای
- نادری، تصحیح انوار، ص ۵۸ - ۸- انقراض صفویه، ص ۳۵۳ - ۹- جهانکشا، ص ۵۹

کند که زمام امور را کاملاً به دست وی بسپارد و مقامات حساس را به طرفداران او واگذارد. کند ۱. محاصره مشهد با خیانت پیرمحمد، سپهسالار ملک محمود پایان یافت و در تاریخ ۱۶ ربیع الثانی ۱۱۳۹ برابر با ۱۱ نوامبر ۱۷۲۶ شهر به تصرف اردوی شاهی درآمد.

از این تاریخ به بعد وزیران طهماسب به شدت در مقام مبارزه با نادر برآمدند. آنها چون فقط در بند مقاصد پلید خود بودند فوراً پی بردند که نادر نه تنها نجات بخش اصلی مملکت می باشد بلکه در راه منافع ایشان سدی عظیم تر از فتحعلیخان قاجار به شمار می آید.^۲ آنان چون متوجه شدند که نادر تا چه میزان توجه طهماسب را به خود جلب کرده، بی درنگ دست به کار مسموم ساختن ذهن شاهزاده علیه وی شدند و طهماسب هم به قول محمد محسن « بنا بر اقتضای شباب و اعتمادی که به آن جماعت داشت، قبول سخنان بی اصل ایشان فرمود.»^۳

داستان این سلسله مبارزه های ملال آور آن هم در شرایط خاص و غم انگیز مملکت از هر جهت عبرت آموز است و می توان گفت که هر آینه اگر مردی جز نادر در میان بود، توانائی ادامه این راه را نمی یافت و به انجام مسئولیت عظیمی که در لحظات تاریک حیات ملتش بر عهده وی مقرر گردیده بود، موفق نمی گردید. همین قدر است که این کشاکش تا پایان دوره پادشاهی طهماسب و انتقال سلطنت به فرزند خردسال او عباس سوم ادامه یافت و بخش عمده ای از نیرو و اشتغالات فکری فاتح نامدار ایران را همواره به خود مشغول داشت.

اینک چنانچه در سجایا و منش طهماسب بیش از این متأمل شویم وضع نادر را که قسمت اعظم کارهایش ناتمام مانده بود، بهتر درک می کنیم. سیمون آوراموف کنسول دولت روس که از سال ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۹ در دربار طهماسب به سمت منشی دولت متبوع خود ادای وظیفه می کرده، توصیفی از وضع و حال وی دارد که توضیح شمای از آن بی فایده به نظر نمی رسد، می گوید که: «طهماسب در ۲۳ اکتبر و یا ۳ نوامبر ۱۷۲۶ درست یک هفته قبل از سقوط مشهد به حسینقلی بیگ امیرزاده گرجی امر کرد تا قدری عرق پر مایه قفقازی معروف به «چیخیر» به خلعت وی حاضر کند.

۱- انقراض صفویه ص ۳۵۴ ۲- لکهارت نادرشاه ترجمه مشفق همدانی ص ۳۹

۳- انقراض صفویه ص ۳۵۷ ۴- زبدة التواریخ برگ ۲۱۲ ب و نیز رجوع شود به احوال

حسینقلی بیک پاسخ داد که موجود ندارد و طهماسب در نتیجه به خشم آمده فریاد بر کشید که وی ناگزیر از تهیه آن است. گرجی پس از لحظه‌ای تأمل گفت: آوراموف فرستاده دولت روسیه قدری «چیخیر» دارد، و بعد افزود: اما نمی‌دهد. طهماسب که هنوز از خود بیخود بود اظهار داشت وی گردن آوراموف را خواهد زد و بی‌درنگ به اردوی روس‌ها شتافته بانگ بر آورد که: کلیه روسها باید غارت گردیده، گردن آنان زده شود. مأموران طهماسب به چادر آوراموف هجوم برده، وی را یکتا پیرهن با پای برهنه نزد شاهزاده بردند. آوراموف به تصور آنکه دم واپسینش فرا رسیده بود خود را به پای طهماسب انداخته طلب بخشایش کرد.

طهماسب گفت: «تو از من نمی‌ترسی؟»

آوراموف پاسخ داد: «چطور ممکن است من از اعلیحضرت ترسم».

طهماسب در جواب اظهار داشت: «پس اگر واقعاً می‌ترسی چرا قدری چیخیر برایم حاضر نمی‌کنی؟»

آوراموف که هنوز یکتا پیرهن بود همانطور به سرای طهماسب برده شد. او به مجرد ورود دید که طهماسب بر اثر افتادن در نهری آغشته به گل می‌باشد. طهماسب که چون مجبور شده بود خود در پی آوراموف رود سخت آزرده خاطر بوده، خشمگین به وی گفت: «خیلی کتیف شده‌ام تقصیر آن همه به گردن تو است.»

آوراموف فوراً به چادر خود رفته با قدری «چیخیر» بازگشت و بالنتیجه حال طهماسب دگرگون شد. او سپس دستور داد مجلس بزمی آراسته شود و به رامشگران خود امر کرد تا آهنگ «بالالایکا» بنوازند. او گاه حین نوازندگی آنان به آهنگ موزیک کف می‌کوبید و سپس چند قصه شهوت‌انگیز نقل کرده ناگهان حالش دوباره متغیر شد. او رو به آوراموف کرده گفت:

«تو واسمعیل بیک [سفیری که به روسیه رفته و قرارداد مورخ ۲۳ سپتامبر ۱۷۲۳ دایر به واگذاری دربند و باکو به انضمام ولایات ساحلی گیلان و مازندران و استرآباد را با آن دولت امضاء کرده بود] مسئول از دست رفتن سلطنت من هستید» آوراموف بیچاره دیگر بار به وحشت افتاده. خواست در مقام دفاع بر آید لیکن طهماسب سخن او را قطع کرده گفت: «بس است ما را به حرف سرگرم مساز بگذار خوش باشیم» او

۱- در مورد این حالات رجوع شود به فصل بیست و چهارم کتاب «انقراض سلسله صفویه» لکهارت ترجمه عماد تحت عنوان «اختلاف میان طهماسب و نادر» و نیز ص ۴۴ تا ۵۱ کتاب زندگانی نادر تألیف لارودی و همچنین جهان‌نکشی نادر، صفحه‌های ۵۸ تا ۶۵

بعد دستور داد رامشگران دوباره نوازندگسی را آغاز کنند و «چخیر» و اردور Hors d'oeuvres و سیب دوره گردانده شود. طهماسب پس از خالی شدن ظروف باز از آوراموف سراغ «چخیر» گرفت. چون آوراموف پاسخ مثبت داد، وی امر کرد تا ظروف مجدداً پر شوند. اواخر سر، از آوراموف جو یا شد که آیا می تواند قدری «چخیر» برای او ذخیره نماید و بعد دستور تهیه قدری ودکا و «چخیر» جهت مصرف خود داد.^۱

نادر پس از سرکوبی گردنکشان خراسان و خاموش کردن آتش فتنهائی که به تحریک شاه علیه وی روشن شده بود به مبارزه با افغانان ابتدالی هرات که داعیهائی بیش از غلجائی ها در اصفهان داشتند پرداخت^۲ و نظریه سعایتی که از طرف درباریان نزد شاه از وی می شد ناگزیر کار آنان را با وجود پیروزمندی های نخستین ناتمام گذاشت و به مشهد بازگشت^۳. اما در این لشکرکشی کوتاه ولی خونین اولین دشمن سهمگین واقعی در خاک ایران از پای درآمده بود و بنابراین در افق علائمی امید بخش به چشم می خورد^۴.

اشرف افغان که پس از مبارزه ای طولانی با عثمانی ها اینک فرصت آزادی یافته بود که به حریف نیرومند جدید خود پردازد با لشکر عظیمی روبه سوی مشهد نهاد^۵. از آنجا نیز نادر «فرامین قضا آیین به اجتماع لشکر نافذ، و توپخانه را از راه سرولایت مشهد و سلطان میدان روانه ساخته، خود به اتفاق حضرت شاه در هیجدهم ماه صفر از راه نیشابور و سبزوار تحریک لوای اژدها پیکر کردند»^۶ نبرد در مهماندوست دامغان اتفاق افتاد و با وجود تلاش فوق العاده افغانان به شکست آنها انجامید. دگر باره در سر دره خوار، دامی برای سپاه فاتح نادر گسترده شد که با هزیمت افغانها خاتمه پذیرفت^۷. سومین نبرد قاطع در بیست و دوم ربیع الثانی ۱۱۴۲ در مورچه خورت (۵۵ کیلو متری شمال اصفهان) اتفاق افتاد که فتح نمایانی نصیب ارتش ظفرمند ایران نمود^۸. و به طور محتوم باختلالی که از هشت سال پیش بر کشور استیلا یافته بود، پایان بخشید. شاه طهماسب که به درخواست نادر

۱- صفحات ۹۵-۹۶ «نوشته ها» اثر آوراموف به نقل از انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۲-۳۶۱ ۲- جهاننگشا، ص ۹-۸۸ ۳- لکه هارت، نادر شاه ص ۳-۴۲ ۴- انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۳۷۴ ۵- اشرف در این واقعه بنا به قول فریزر ۳۰۰۰۰ نفر در اختیار داشت (به نقل از انقراض صفویه، ص ۳۷۶) ۶- جهاننگشا، ص ۹۶ ۷- لکه هارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۵۴ ۸- لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۶۴

در تهران به سر می برد تقریباً هفت سال پس از فرار از اصفهان، وارد این شهر شد و بر سریر شاهی متمکن گردید.^۱

شاه با وجود حفظ اقتدار ظاهری ناگزیر بود که طبق تعهدی که قبل از ترك مشهد سپرده بود، شهرهای خراسان و کرمان و مازندران را به رسم تیول در اختیار نادر بگذارد و به او اجازه دهد که گذشته از سرگذاشتن جغۀ پادشاهی اختیاری وضع مالیات نیز داشته باشد.^۲ نادر در دیماه همان سال عازم فارس شد و قوای اشرف را در منطقه زرقان ۳۲ کیلومتری شمال شیراز^۳ شکست داد به صورتی که دیگر رمقی برای مقاومت در وی نماند و به عزم فرارهای قندهار شد^۴

شاه طهماسب که از پیشرفتهای نادر بسی اندازه خشنود شده بود تاج مرصعی با خلعت گرانها و فرمانفرمایی استانهای خراسان، گرگان، مازندران، سیستان، کرمان و بلوچستان برای سپهسالاران فرستاد و به افسران ارتش که همراه نادر بودند نیز هر یک به فراخور حال خلعتهایی بخشید.^۵ بعد از اتمام کار افغانان نادر به جانب کهکلیو به وشوشتر و خرم آباد روی نهاد و آنگاه در نهاوند و همدان و کرمانشاه و صفحات آذربایجان با عثمانیها مصافهای مکرر داد و «خلقی انبوه از آنان را کشت و حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت».^۶ افغانهای ابتدایی که در غیاب وی از فرصت استفاده کرده بودند به مشهد هجوم بردند و وی که هنوز دست اندر کار جنگهای پردامنه با ترکان بود ناگزیر به صوب هرات راهی گردید.^۷

در مدت دوری نادر اطرافیان شاه وی را اغوا کردند که خود فرماندهی کل قوای را به عهده گیرد و جنگ با ترکان را آغاز نماید، «امنای آن دولت را مظنون آنسکه به هیاهوی دست افشانی ایشان، طایر شکسته بال رومیه از آشیان قلاع رم کرده، مرغ مراد پرسته به دام و گنج تمنی در بسته به دامن مرام ایشان خواهد آمد».^۸ متعاقب این لشکرکشی و چشم زخم افتضاح آمیزی که در همدان بر اردوی

- ۱- جهاننگشا، ص ۱۰۷. لکهارت می نویسد: «طهماسب از قرار باید اندکی پس از ورود به اصفهان برای دومین بار جلوس کرده باشد لیکن تاریخ آن ظاهراً ضبط نشده است» رجوع شود به انقراض صفویه، ترجمۀ عماد، ص ۳۸۳ - ۲ - انقراض صفویه، عماد ص ۴ - ۳۸۳ - ۳ - لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۶۶
- ۴- مجمع التواریخ، ص ۸۰ - ۵ - لارودی، زندگانی نادرشاه ص ۶۹
- ۶- مجمع التواریخ، ص ۸۱ - ۷ - عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۲۴۴
- ۸- جهاننگشا، ص ۱۶۹

همایونی وارد آمد ، طهماسب ناگزیر شد قسمت اعظم سرزمینی را که نادر از عثمانی‌ها پس گرفته بود به ایشان واگذار کند چون به نادر خبر رسید که «شاه والجاه در نزدیک همدان با رومیه مصاف داده بنای صلح گذاشته ، به این نحو که ولایاتی که لغایت در تصرف ایشان آمده ، از رومیه باشد و به ولایاتی که در تصرف قزلباشیه است متعرض نشوند . چون در آن وقت کار چندانی در خراسان باقی نمانده بود و افغانه را نیز رفیق خود نموده ، لشکر و جمعیت بسیاری از برای او فراهم شده بود ، لهذا به این صلح راضی نشده با افواج خود رو به اصفهان حرکت نموده ، از راه ارض اقدس به کاشان و از آنجا در چهار ربیع‌الاول یک هزار و یکصد و چهل و چهار هجری وارد دارالسلطنه اصفهان گردید»^۱

شاه که خود، مآل کار را دریافته بود شروع به بیتابی نمود و آهنگ فرار از اصفهان کرد ولی نادر با لطائف‌الحیل او را رام ساخت و به قصد سان دیدن سپاه به اردوی خویش در هزار جریب دعوتش نمود . داستان این واقعه را که منجر به خلع شاهی از شاه طهماسب و تفویض آن به شاهزاده عباس میرزا ولد او^۲ است، محمد کاظم به تفصیل تمام نگاشته است.^۳ همین قدر معلوم است که نادر این عمل را واقعاً برای کوتاه‌گرداندن دستهای شاه فاسد از امور مملکت انجام داده ، چه او به علت خلق و خوی ذاتی فقط برای فرمانروائی بر چند قلمرو کوچک (اگر فی‌الحقیقه قصد فرمانروائی داشت) آنهم در ایام صلح شایسته بود و بالمره برای ایفای نقشی که جبر حوادث بر عهده وی گذاشت، صلاحیت نداشت^۴ . به اضافه که اطرافیان وی با استفاده از ضعف نفس و بی‌مبالاتی و هرزگی فوق‌العاده‌اش به هیچوجه نمی‌گذاشتند کار مثبتی از پیش رود .

بنا به آنچه که از تقریرات میرزا مهدی برمی‌آید نادر قصد داشته است که دوباره او را بر مسند شاهی بنشانند و در حین محاصره بغداد که «کارها صورت نوعی و کسوت تکمیل ظاهری یافته بود ملاعلی‌اکبر ملاباشی و میرزا کافی خلفا را برای آوردن حضرت شاهی روانه ارض اقدس ساخته ، مأمورین نیز در هجدهم ماه صفر آن حضرت را از مشهد مقدس حرکت داده ، در عرض راه بودند که سانحه بغداد ، حادث و تعویق این مطلب را باعث شد»^۴ بدیهی است که شکست نادر از توپال عثمان پاشا مایه تعویق این کار گردیده و بعدها نیز با وجود همه پیشامدها ، ظاهراً نادر قصد نداشته است که طهماسب

۱- مجمع‌التواریخ ، به‌اهتمام اقبال ص ۸۱ ۲- جهانکشا ، تصحیح انوار

ص ۱۸۶ ۳- عالم‌آرای نادری ، جلد اول ، صفحه‌های ۳۵۹ تا ۳۶۳

۴- جهانکشا ، ص ۲۰۹

و فرزندان وی را از میان بردارد .

به هنگام اقامت نادرشاه در هندوستان به تحریک جمعی از مفسدان و بلداندیشان رضاقلی میرزا نایب‌السلطنه دستور قتل طهماسب و اولاد او را صادر می‌کند و به محمد حسین خان قاجار و اردوغدی بیگ چگنی سبزواری فرمان انجام کار را می‌دهد . محمد کاظم شرح مشیعی از این داستان غم‌انگیز می‌نویسد^۱ و اضافه می‌کند که این مسئله یکی از ابتلائات بزرگی بود که بعدها دامنگیر رضاقلی میرزا شد و نظر نادرشاه را نسبت به وی مکدر ساخت .

مقاومت مردم یزد در برابر افغانها

در تابستان سال ۱۱۳۴ ه . ق . محمود افغان با سپاهیان خود که به تقریب از هشت هزار^۲ تا بیست و پنج هزار^۳ و به عبارتی چهل و پنجاه هزار سوار^۴ نوشته‌اند از کرمان گذشته به یزد رو آورد^۵. با اینکه مسلم است که در این تاریخ مردم یزد به طور جدی درصدد منافع برآمده ، باروهای شهر را مستحکم نموده و به حسب معمول زمان ، در پشت سیبها و سنگرها به دفاع پرداخته‌اند ، و باز از طرفی مسلم است که سرسختی آنها در پیکار با افغانان به مرحله‌ای رسیده بوده که آنها را از حصول پیروزی سریع باز داشته است ، با این همه در مآخذی که در دست است کمتر از این مقاومت دلیرانه یاد شده

- ۱- عالم‌آرای نادری ، جلد دوم، صفحات ۴۹۳ تا ۵۰۰ ۲- جهان‌نگشای نادری به اهتمام انوار ، ص ۱۲ ۳- لارودی، زندگانی نادر شاه ، ص ۱۴
- ۴- مجمع‌التواریخ ، به اهتمام اقبال ، ص ۵۵ ۵- لکهارت می‌نویسد : « راجع به تعداد لشکریان محمود در این وهله تناقضی شگفت‌انگیز میان مآخذ وجود دارد و آن از عدد ناچیز ۵۰۰۰ تا رقم بعید و محال ۱۰۰۰۰۰ مختلف است . این اختلاف فاحش نائی از این حقیقت است که پاره‌ای از منابع فقط به ذکر جمعیت غلزائی‌ها اکتفا نموده‌اند، در حالی که پاره‌ای دیگر سربازان کمکی ایشان را به حساب آورده و دیگران رقمی ذکر کرده‌اند که افراد غیر نظامی اردو را نیز شامل می‌شود . بعید به نظر می‌رسد که افراد جنگجوی غلزائی در آغاز کار از ۱۰۰۰۰ نفر متجاوز بوده باشد ، چندین هزار هزاره‌ای همراه ایشان بوده و عده‌ای بلوچ در راه به آنان ملحق شده بود، احتمال نمی‌رود که این عده از ۱۸۰۰۰ مرد جنگی تجاوز کرده باشد»
- انقراض سلسله صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۱۵۰ و ۱۵۱

است^۱. لکههارت می گوید: «چون یزیدیها مشاهده کردند که افاغنه و کمکی های ایشان نزدیک می شوند، دروازه ها را بسته تن به محاصره دادند. افاغنه جسور کوشیدند تا راه برای خود به استحکامات باز کنند. لیکن با تلفاتی چند عقب رانده شده بودند. چون محمود نمی خواست در نتیجه حملات عبث بیش از این به سوارانش تلفات وارد آید و چون به کلی فاقد توپخانه سنگین بود، شهر را به حال خود گذاشته جسورانه راه اصفهان پیش گرفت.»^۲

در این جا نیز محمود به همان نتیجه ای رسیده بود که در کرمان بدان دست یافته بود به این معنی که تسخیر شهرهای متعدد بین راه ایران که تلف کننده قوای معلود او بودند ثمری ندارد و از داعیه ای که او برای حصولش جهد می ورزید دورش نگاه می دارد چه از طرفی، همراهانش را تحلیل می برد و اضافه بر کشتگان جنگ عده ای را نیز وادار به فرار می نمود^۳ و از طرف دیگر، وصول اخبار لشکر کشی او به اصفهان موجب می شد که شاه بی تدبیر و «وزیران مخدول العاقبه^۴» او به فکر تدارك اسباب دفاع از مملکت بر آیند. این است که مردم دلیر یزد را به حال خود گذاشته از تسخیر شهر چشم پوشید و به سوی پایتخت پیشروی کرد.

اشرف افغان ص ۱۲

وضع تحمل ناپذیر محمود افغان و جنونی که بهر واسطه بوجود او طاری شده بود موجب گردید که افغانان برضد وی به توطئه برخیزند و امر ونهی او را از «نفاذ جریان» عاطل گردانند^۵. اشرف پسر عبدالعزیز پسر عم محمود که در این زمان مورد خشم و بی مهری او قرار گرفته و در زندان به سر می برد، به همراه امان الله و یکی دیگر از سران لشکری در ۱۱۳۸ هجری (۲۲ آوریل ۱۷۳۵ میلادی)^۶ او را از میان برداشته من حیث الاستقلال جالس سریر

۱- میرزا مهدی خان و محمد کاظم و محمد خلیل مرعشی به یکبار در این قضیه ساکتند. ۲- انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۱۵۲. ۳- انقراض صفویه، ص ۱۵۱. ۴- محمد محسن زبده التواریخ، برگ ۲۰۶، به نقل از انقراض صفویه ص ۱۵۴. ۵- جهانگشای نادری، به اهتمام انوار، ص ۱۶. ۶- لکههارت، نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی ص ۲۵، میرزا مهدی خان تاریخ مرگ محمود را دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه هزار و صد و سی و شش ذکر می کند، جهانگشای نادری، ص ۱۶ ولی با توجه به حوادث اتفاقیه گفته وی مقرون به صحت به نظر نمی رسد.

حکمرانی گردید^۱ نخستین کار او قتل کلیه کسانی بود که به نحوی از انحاء طرفدار محمود و برادر او حسین که در قندهار اقامت داشت بودند و با اطمینان به اینکه شاه سلطان حسین سلطنت ایران را قبول نخواهد کرد، از وی تقاضا نمود که دوباره پادشاهی را بپذیرد و بعداً نیز سعی کرد که طهماسب را بدام افکند، بدین قرار که به وی پیشنهاد نمود در نقطه‌ای بین قم و تهران با او ملاقات کند و طرفین نیز متعهد گردند که جز عده معدودی نگهبان کسی را همراه خود نیاورند. قبل از این واقعه نیز اشرف به هنگامی که در زندان می‌گذرانید پادشاه طهماسب مذاکرات محرمانه‌ای به عمل آورده و از وی درخواست نموده بود که از هرج و مرج موجود در اصفهان که به علت بیماری محمود حادث شده بود، استفاده کند و به پایتخت عزیمت نماید. او تنها چیزی که برای خود و حامیان افغانی خویش خواسته بود، همانا تأمین جان و حفظ املاک ایشان بود^۲ ولی به دلیل تغییر وضع و مرگ محمود، این تنابیر ضایع گردید و این بار اشرف در نظر داشت به خدعه و نیرنگ بر طهماسب دست یابد، که به سبب هوشیاری بیست و پنج تن از رجال ایران که قبل از واسطه میان این دو بودند تدریس سرنگرفت. و گرچه این امر به بهای جان آنها تمام شد و پیکری نیز که به منظور اطلاع شاه طهماسب از چگونگی قضا یا فرستاده بودند در راه به سیدال خان افغان برخورد و هوده‌ای عاید شاه نکرد ولی اشرف نیز نتوانست به موقع، طهماسب را به دام اندازد و مانع از فرار وی به جانب مازندران شود^۳.

اوضاع ایران و جریان امور کشور در این زمان جالب توجه بوده، اشرف اصفهان، شیراز، کرمان، سیستان، قومس و قسمت غربی خراسان را در تصرف داشت ولی نمی‌توان گفت که او این کشور را اداره می‌کرد و اساساً تسلطی حتی در این مساحت به شهرها و خطوط ارتباطی منحصر بود. چون ارتش او از قندهار که تحت حکومت حسین برادر محمود قرار داشت بیش از معدودی سرباز جدید نمی‌توانست فراهم آورد و در نتیجه خود را به یک رویه دفاعی محدود کرده بود. شاه طهماسب در مازندران بود و هنوز مجبور بود در آنجا باقی مانده و ناظر و قسایع باشد. دولت روسیه در تحت حکومت جانشین پتر، کاترین مصمم بود که موقعیت خود را در ایران حفظ کند ولی برای بانجام

۱- «در این بین خبر رسید که محمود که پادشاه افغانه بود در ماه رجب سال یک هزار و یکصد و سی و هفت (۱۱۳۷) هجری بعد از قتل شاهزاده‌های صفوی جنونی بر او طاری و عارض شده بردست ابن عم خود اشرف به قتل رسید» مجمع‌التواریخ مرعشی، ص ۶۶

۲- لکهارت، نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۵ - ۳ رجوع شود به انقراض

رسانیدن شرایط معاهده‌ای که در تاریخ ۱۱۳۷ هجری مطابق ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ با دولت عثمانی برای تقسیم تمام بخشهای شمالی و قسمت اعظم غربی آن منعقد کرده بودند اقدامی نمی‌کرد و تنها حکومت عثمانی سیاست پیشروی و تجاوز خود را تعقیب می‌نمود^۱

اشرف عبدالعزیز نامی را که سابقاً به‌استر بانی اشتغال داشت^۲ در راس هیئتی به‌عنوان سفارت به دربار عثمانی فرستاد و ضمن ارسال سه نامه که یکی از طرف خود وی برای سلطان، دیگری از جانب اعتمادالدوله اشرف برای وزیر اعظم و سومی که به‌زبان عربی تحریر شده و به‌امضای نوزده نفر علمای افغانی رسیده بود، به‌عبدالله مفتی عثمانی و سایر فقهای بزرگ آن مملکت درخواست نمود که کلیه شهرهای متصرفی ترکها در ایران به وی بازگردد و نیز از مساعدت آنان برای یکسره ساختن کارایرانیان شیعه برخوردار شود. دعاوی نیز سخت‌درمیان طبقات نظامی ترکها دست به کار شده راجع به دخول ایشان به جنگ با همکیشان سنی خود و تطبیق آن با احکام شرع بنای پرسش نهادند^۳ ترکها بنا به مصالح خود گستاخی سفرای اشرف را بهانه قرار دادند و به‌وی اعلان جنگ دادند^۴.

مخاصمات میان ترکها و افغانان در ماه مه ۱۷۲۶ در شمال غرب ایران آغاز شد و احمد پاشا والی بغداد به‌سرداری منصوب گردید و با فوجی عظیم به‌اتفاق خانک پاشا حاکم بیه و عبدالرحمن پاشا حاکم همدان و قرا مصطفی پاشا حاکم موصل به تسخیر ملک متصرف فیه افغانان مأمور شده^۵. اشرف که دارای صفات نظامی قابل ملاحظه‌ای بود، یک نیروی اعزامی دوهزار نفری ترك را محاصره نمود و همه رانا بود ساخت و این موفقیت در روحیه ترکان تأثیری بسزا بخشیده و به‌علاوه احمد پاشا را مجبور ساخت که متوقف شده و اطرافش را سنگربندی کند. به‌علاوه گروهی را نیز جهت اخلاص در کار سر بازان عثمانی به‌میان اردوی احمد پاشا فرستاد که از وی سؤال کنند «چرا با مسلمانانی که احکام و تعالیم حق همان‌دیانت را در بر انداختن دولت شیعه را فضا پیروی می‌کنند به دشمنی برخاسته‌است؟»^۶ در نبردی که اتفاق افتاد سپاه اشرف مردانه جنگیدند و با وجود غلبه بر ترکها که چندین برابر آنها بودند سرانجام راه سلامت را در پیش گرفتند. به‌موجب معاهده‌ای که در سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۷ میلادی) به‌امضاء رسید مقرر شد که اشرف مقام خلافت

۱- رجوع شود به تاریخ ایران، تألیف سایکس، ترجمه فخر داعی، ص ۳۷۱-۳۷۰

۲- انقراض صفویه، ص ۳۲۴ -۳ رجوع شود به انقراض صفویه، ص ۷-۳۲۶

۴- سایکس، تاریخ ایران، ص ۳۷۱ -۵ جهانگشای نادری، به‌اهتمام انوار، ص ۲۰

۶- سایکس، تاریخ ایران، ص ۳۷۱

سلطان را اعتراف نماید و در عوض هم سلطان اورا به پادشاهی ایران بشناسد، ایالاتی که عثمانی آنها را در تصرف داشت به سلطان واگذار شد و به عبارت دیگر ایران تجزیه گردید.

جنگ ترکها و افغانها موجب شد که شاه سلطان حسین نگون بخت بطور ناثر انگیزی به قتل رسد به این معنی که احمد پاشا هنگامی که برای نبرد با اشرف پیش می آمد پیامی به وی فرستاد که: «افاغنه طایفه ای بی پا و سر و بدون اهلیت مالک سریر و افسرند، چون پادشاهان وارث پادشاهان می باشند، خاقان سعید را به ایشان سپرده از راه و رسم سلطنت عارضی کناره گیرند» اشرف نیز بلا درنگ دستور فرستاد که «پادشاه مغفور» را که در اصفهان بود «از دم تیغ جفا شربت شهادت» چشاندند و سرش را به اردوگاه وی آوردند. این دستور به مورد اجرا گذاشته شد و اشرف سر شاه سلطان حسین را برای احمد پاشا فرستاد.^۲

از آن پس مبارزه مختصری میان نیروهای اشرف به رهبری محمد سیدال خان با قوای روسیه در محلی بین رودسر و تیمیچان اتفاق افتاد که بالنتیجه به شکست افغانان خاتمه یافت و ناچار به ترک گیلان شدند.^۳ در تابستان سال ۱۱۴۲ هجری (۱۷۲۹ میلادی) در اصفهان شهرت یافت که حسین سلطان حاکم قندهار مشغول لشکر کشی برای آغاز نبرد با اشرف است و در عین حال اخبار متواتری به اصفهان رسید که نادر و شاه طهماسب افغانهای ابدالی را شکست داده و در صدد تسخیر اصفهان بر آمده اند، اشرف ناگزیر تصمیم گرفت که خود را برای یک نبرد قطعی آماده کند و به این واسطه «با جمعیت موفور و کثرت غیر محصور روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و چهل و دو هجری مطابق تخاقوی ٹیل به حدود خراسان رایت افزاز پیکار شد.»^۴

نخستین نبرد اشرف با سپاهیان پیروزمند ایرانی که تحت نظر فرماندهی شایسته، تعلیم کافی و انضباط دقیق فرا گرفته بودند، در محل نهر مهماندوست دامغان اتفاق افتاد و با اینکه افغانان رشادت بسیاری از خود بروز دادند به شکست آنها انجامیده.

۱- جهانکشی نادر، ص ۲۰ - ۲- لکه هارت، نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی ص ۵۱ - ۳- انقراض صفویه، ص ۳۴۰ - ۴- جهانکشی نادر، ص ۹۶ - ۵- «میرزا مهدی و محمد محسن هیچ کدام تعداد قوای مخاصم و میزان تلفات آنان را به دست نمی دهند. اوتر (Otter) قوای افاغنه را ۵۰۰۰۰ نفر که رقمی مبالغه آمیز به نظر می رسد ذکر می نماید. در حالی که هانوی (Hanway) قوای ایرانیان را ۲۵۰۰۰ نفر تخمین می زند. کاکل (Cockle) تلفات افاغنه را ۱۲۰۰۰ نفر و از آن ایرانیان را ۴۰۰۰ نفر معین می کند» به نقل از انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۳۷۸

ارتش شکست خورده به جانب تهران عقب‌نشست و دیگر باره در سردره خوار آرایش جنگی به خودگرفت^۱. تدبیر جنگی نادر این بار نیز وی را پیروزگردانید و افغانها «در کمال خذلان و خواری از روی شرمساری به جانب اشرف که در ورامین می‌بود فراری و جمعی کثیر به بیغوله فنا متواری شدند»^۲.

اشرف پس از این شکست‌ها وارد اصفهان شد و جمعی در حدود سه هزار نفر از علماء و معاریف و رجال پایتخت را از بیم قیام به قتل رسانید در حالی که سر بازارنش بازارها را غارت کرده آتش زدند^۳.

به قول میرزا مهدی خان: «اشرف غلیجائی چون پیش از وقت از سر عسکر روم^۴ که در همدان می‌بود، استعداد نموده، سر عسکر نیز چند نفر از پاشاهان جلیل‌الشان را با جمعیت شایان به معاونت او روانه ساخته بود این دفعه رومیه را نیز رفیق عزیمت ساخته با کوبه و استعداد تمام و اقتدار و احتشام مالا کلام طریق مقابله سپرد»^۵.

سپاه کثیر افغان در مورچه‌خورت مستقر گردید^۶ و اشرف مهابی یک نبرد قطعی برای حفظ سلطنت خود شد. روحیهٔ سربازان ایرانی بی‌اندازه خوب بود، گذشته از آن کامیابی‌های بی‌درپی سردار بزرگشان چنان آنها را بی‌پروا نموده بود که در حملهٔ پرمهابت خود تعدادی از توپ‌های افغانها را متصرف شدند. نبرد به جنگ تن‌به‌تن انجامیده به یکدیگر در آویختند و علیرغم حمله‌های دشمن از پهلو و پشت، فتح با ایرانیان بود و آن چنان به فشار خود افزودند که بقیهٔ توپخانهٔ افغانها را نیز تصاحب کردند. اشرف با از دست دادن توپخانه و بر جای گذاشتن اردوگاهش به سوی اصفهان گریخت. گروهی از سپاهیان عثمانی نیز دستگیر شدند و جنگ به پایان رسید^۷.

اشرف با شتاب هر چه تمامتر خویشتن را به اصفهان رسانید و آمادهٔ فرار شد و

- ۱- «سردرهٔ خوار که در تاریخ ایران باستان آنرا (در بند خزر) یا «دروازهٔ شرق و غرب آسیا» می‌نامیده‌اند درهٔ تنگی است یریبیج و خم که از شمال و جنوب به کوه‌های بلند پیوسته، کف‌دره هر چه به شرق می‌رود شیب آن بیشتر است و در جنوب آن از راه کویر جادهٔ بیابانی دیگری این دره را دور زده به دهنهٔ غربی می‌رسد که تنها از این راه می‌توان به دهنهٔ غربی راه یافت» نورالله لارودی، زندگانی نادر شاه، ص ۶۱
- ۲- جهان‌نگشای نادری، ص ۱۰۱ - ۳ - لکه‌هارت، انقراض صفویه، ترجمه عماد ص ۳۸۰-۳۷۹ - ۴- احمد پاشا والی بغداد - ۵- جهان‌نگشا، ص ۱۰۲
- ۶- محمد کاظم تعداد آنان را صد و بیست و هزار نفر قلمداد می‌کند، رجوع شود به عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۱۷۶ - ۷- لارودی، زندگانی نادر شاه، ص ۶۵

برای حمل زنان و کودکان و اشیاء قیمتی افغانها، هرچه اسب و الاغ در شهر بود به بیگاری گرفت و سه روز بعد به طرف شیراز فرار کرد^۱.

در شیراز به افغانها فرصت کافی برای جمع‌آوری نیرو داده شد و اشرف به استعداد از جمعیت اعراب هوله و جماعت سیمقانی و باقی عشایر فارس و بنادر دست زد و به استعداد تمام به مقابله پرداخت^۲. نبرد خونینی در زرکان پنج فرسخی شیراز در گرفت و طی آن اشرف کاردانی و شهامت زابدلولوصفی به خراج داد، لکن سرانجام تدبیر فرماندهی و ایمان و فداکاری سربازان ایرانی کار خود را کرد و نادر بر افغانان پیروز آمد و اشرف با قوای منهزم خویش به حال هرج و مرج به طرف شیراز فرار کرد^۳.

اشرف روز بعد محمد سیدال و دو تن دیگر از رؤسای افغانی موسوم به میاصدق و ملازعفران را به رسم استیمان نزد نادر فرستاد و او پاسخ داد که اگر اشرف سرانقیاد پیش آورد به آنان زنده خواهد داد، اما در باب نخست، چند تن باقیمانندگان خانواده شاه را که هنوز در چنگک وی گرفتارند، باید آزاد کند. افغانها این عده را عموماً نزد نادر فرستادند^۴، ولی هنوز میاصدق و ملازعفران به اشرف نپیوسته بودند که وی «از غلبه اضطراب ضبط سکه قرار نکرده، فرار» اختیار کرده و به همراه عده‌ای از پیروانش به عزم لارگرخت^۵. اشرف به خیال استعداد از ترکها به برادر خود و عده‌ای از لشکریانش دستور داد که با ذخایر باقیمانده وی آهنگ ساحل کرده و در آنجا باکشتی به بصره روند آنها همین قسم عمل کردند ولیکن جملگی گرفتار و کشته شدند^۶. اشرف بیست و پنج تن از اعیان لار را در ارگ مجبوس ساخته بود اما آنان بر مستحفظان خویش غالب آمده ایشان را به قتل آوردند و چون قوای افغانان به سرعت به تحلیل می‌رفت به عزم فرار به قندهار به جانب کرمان روی آوردند.

- ۱- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۵۶
- ۲- جهان‌نگشای نادری، ص ۱۰۹
- ۳- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۶۱
- ۴- در کتاب «نادر شاه» لکهارت نوشته است که «عموماً مرد بودند» رجوع شود به ص ۶۱ و لی در کتاب «انقراض سلسله صفویه» بین الهالین توضیح داده است که: «ظاهراً جملگی زن بودند» ترجمه عماد ص ۵-۳۸۴، میرزا مهدی خان می‌نویسد: «از جانب خدیو گردون جناب اقامه جواب به این بخشید که درحالی نجات ایشان میسر است که اسرای خاقان مغفور با اسرای ایرانی که همراه دارند ذکوراً و اناثاً تسلیم نموده‌اند» جهان‌نگشای نادری، به اهتمام انوار، ص ۱۱
- ۵- جهان‌نگشای، ص ۱۱
- ۶- سایکس، تاریخ ایران، ص ۳۷۵
- ۷- انقراض صفویه، ص ۳۸۵

لکهارت می‌گوید: «پایان کار اشرف و چگونگی مرگ وی تا اندازه‌ای محل اختلاف است. لیکن اساسی‌ترین شرح در این باره آن است که حسین سلطان پسرعموی وی بعداً به اطلاع نادر رسانید مبنی بر آن که او به مجرد آن که از فرار اشرف به طرف مشرق اطلاع یافت، قوایی به عزم جلوگیری از وی فرستاد و اشرف در نزدیکی زرد کوه کشته شد.»^۱

محمد خلیل نیز می‌نویسد که: «عاقبت در حدود بلوچستان پسر عبدالله بلوچ او را گرفته. بادوسه کس از یارانش مقتول نموده، سراورا به پایه سریر پادشاهی فرستاد و در اصفهان به نظر اقدس رسانیدند.»^۲

اشرف به هنگام مرگ ۲۹ یا ۳۰ سال بیش نداشت. او به‌طور قطع کفایت خود را بر محمود پسرعمو و سلفش به ثبوت رسانیده، نشان داد که در شقاوت و خونخواری به پای وی نمی‌رسید.^۳

«وی به هر صورت نقش خود را در صحنه خوب بازی کرده بود و بدبختی‌های او بر اثر خطاهایش نبود بلکه بیشتر در نتیجه اوضاع و احوالی بود که بر آنها نظارت و حکومت نداشت و چون شکست خورده بود خیلی خوشبخت بود که به زودی کشته شد.»^۴

طغیان محمد خان بلوچ ص ۳۱

در وقتی که محمود افغان از قندهار به صوب اصفهان حرکت کرده بود محمدخان بلوچ که از سرکردگان این قوم بود با اردوی محمودی موافقت کرده و به امارت فوجی از افغانان سرافراز شده بود و بعد از آنکه «نوبت سلطنت مستعار به اشرف رسید، از جانب او به سفارت روم»^۶ مأمور گردید. این واقعه بعد از شکست عثمانیها از اشرف

۱- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۶۳ و انقراض صفویه، ص ۳۸۶

۲- مجمع التواریخ، ص ۸۵، محمد کاظم می‌نویسد که چون حسین شاه اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود امور سلطنت و پادشاهی را به هر نحو باشد از کف اختیار من بیرون خواهد نمود، مقرون به صلاح کار خود آن است که آن را در همانجا به قتل آورم. در دم جمعی از خواص و مقربان خود از جماعت بلوچ را فرستاد که اشرف شاه و بنات افغان را به هر نحو باشد به قتل آورند. عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۱۹۲

۳- انقراض صفویه، ص ۳۸۷ ۴- به نقل از تاریخ ایران، تألیف سایکس، ترجمه

فخر داعی، ص ۳۷۷ ۵- فارستامه ناصری، ص ۱۷۲ ۶- جهان‌نگشای نادری،

به اهتمام انوار، ص ۲۱۲

اتفاق افتاد و وقتی که محمد رشید فرستاده ترك به درگاه اشرف ، به عثمانی بازگشت محمد خان که در این تاریخ به حکومت شیراز منصوب بود، به عنوان سفیر مخصوص اشرف به قسطنطنیه عزیمت نمود تا قرارداد صلحی را که بین دو دولت منعقد شده بود به صحنه برساند .

لکهارت می نویسد : «دولت ترکیه مصمم شد به منظور مقابله به مثل با رفتاری که نسبت به محمد رشید در اصفهان به عمل آمده بود برای فرستاده ایران ایجاد مزاحمت نماید. اما برای آنکه وی تحت تاثیر قدرت و عظمت ترکیه قرار گیرد در مورد او تشریفات مفصل انجام گرفت . کلیه منازل واقع در مسیر او تعمیر و سفیدکاری شد و بدین مناسبت وی را «خان سیواسی» یا خان سفیدگر لقب داده اند .^۱ از سفیر استقبال با شکوهی به عمل آمد ولی بنا به گفته یکی از نظاره کنندگان اروپائی ، « ظاهر نا تراشیده و ژولیده و جامه های ناجور و ژنده ایشان آنان را در نظر همچون لولیان صحرائی مجسم می ساخت.»^۲

گویا محمد خان رفتاری بدون انعطاف و احتیاط آمیز داشته و به ویژه از اینکه نامه ای از اعتمادالدوله اشرف برای وزیر اعظم عثمانی نداشته ، مورد بی مهری مقامات آن دولت قرار گرفته است . لکهارت به نقل از استپانین در مکتوبی که این شخص در تاریخ ۳۱ اوت و یا ۱۱ سپتامبر ۱۸۲۹ به لندن نوشته متذکر می گردد که محمد خان بلوچ چهار روز قبل از این تاریخ «بدون آنکه قرارداد جدیدی منعقد کند یا به منظور تحکیم دوستی ولی نعمت خویش با باب جز اطمینان های شفاهی متقابل قلمی بردارد» عازم ایران شده است.^۳

در مراجعت از اسلامبول ، چون «کشتی افغانان غریق بحر فنا» گشته بود محمدخان «تحفه و هدیه و نامه قیصر را خدمت نواب نایب السلطنه سپرد و به ایالت کوه کیلویه برقرارگردید .»^۴ پس از آنکه نادر به واسطه طغیان افغانهای ابدالی قصد سرکوبی آنان را کرد «آن روسیاه که در میان اعیان دولت شاهی به اظهار خود نمایی کار تیغ سیه تاب

۱- انقراض صفویه، ترجمه عماد، ص ۳۳۸ ۲- رجوع شود به نامه آبه سوون (Sevin) به کنت دو کیلوس (Comte de Caylus) مورخ ۱۴ اوت ۱۷۳۹ ضمن مجموعه موسوم به «نامه های آبه سوون راجع به قسطنطنیه» چاپ پاریس ۱۸۰۲ . صفحات ۱۱-۱۲ به نقل از انقراض صفویه، ص ۳۳۸ ۳- همان کتاب ، ص ۳۳۹ ۴- فارسنامه ناصری، ص ۱۷۳

می کرد کج نهادی خود را ظاهر ساخته ، در جنگ ابروان و همدان^۱ منشاء شکست قزلباشیه و مصدر بی حسابات شد»^۲

آنگاه که نادر غائله ابدالیان را خاتمه داد و برای تعیین سرنوشت شاهطهماسب به اصفهان آمد محمد خان را مورد موآخذة زبانی و سرزنش قرار داد^۳ و گویا به دلیل حزم و احتیاط فوق العاده ای که در همه کارها رومی داشته و نیز خدمتی که محمدخان در عین خیانت بهوی انجام داده ، بوده، که دوباره خان بلوچ «بهرتبه اول و بلکه بیشتر»^۴ می رسد و روزی که نادر قصد خروج از اصفهان نمود «نیر جهانتاب لطف خسروانه ، که در زره پروری به سان خورشید علم فروغ بخش ساحت احوال نیک و بد عالم بود «دوباره بدر شبستان روز تیره اش نور پاش» گردیده و او را به حکومت کوه کیلویه و شوشتر و دزفول منصوب نمود .

به هنگام نبرد اول نادر با توپال عثمان و شکست سپاهیان ایران محمد خان با عده ای سپاهی مامور محاصره بغداد بود و گویا در ضمن همین عقب نشینی است که به واسطه سوء تدبیر او تلفات عظیمی بر ارتش ایران وارد آمده است . وقتی که نادر باز مانده قشون شکست خورده خویش را در همدان گرد آوری نمود ، احمد سلطان کهرلوی مروی را به فارس و قاسم بیگ قرقلو را که بهرتبه مهرداری سرافراز بوده به کوه کیلویه تعیین کرد و برای آنکه «این منطقه از وجود شاخصی خالی نباشد»^۵ روانه محل مأموریتشان گردانید .

بنابه قول میرزا مهدی خان درحینی که محمدخان و امیرخان بیگ به عزم اردوی نادری ، وارد جایدر از توابع لرستان فیلی شده اند محمدخان باقته جویان فارس و شوشتر و بلوچ و هزاره از «کعبه مقصود روگردان» گشته «به هوای افساد به جانب فارس روان» شده و امیرخان بیگ «عازم درگاه معلی» گردیده است^۶ .

نویسنده تذکره شوشتر می گوید که نادر به : «محمدخان بلوچ که حاکم کوه کیلویه بود اختیار کامل در تمامی آن حدود بداد و به موعده دو ماه مرخص و به کوه کیلویه

۱- در متن جهاننگشای نادری تصحیح انوار این عبارت چنین ذکر شده است ، «در

جنگ میدان ابروان و همدان ... الخ» رجوع شود به کتاب مزبور ص ۲۱۲

۲- رجوع شود به جهاننگشای نادری، چاپ مطبعه دین محمدی لاهور، سال ۱۹۲۱، ص ۱۶۳

۳- فارسنامه ناصری، ص ۱۷۳ ۴- همان کتاب، ص ۱۷۳ ۵- جهاننگشا ،

تصحیح انوار ، ص ۲۱۲ ۶- همان کتاب ، ص ۳-۲۱۲

فرستاد و محمدخان درزهاب و ایاب هردو به شوشتر مرور نموده و ابوالفتح خان همراه او بود در مراجعت خیال عصیان نمودند و شهرت دادند که ثانیاً طهماسب قلی خان شکست فاحش خورده مفقود شده است^۱»

محمد کاظم نیز می نویسد که: «چون محمدخان بلوچ روانه دیار حویزه و شوشتر و گرمسیرات گردید در گرفتن ملازم و دادن وجه از خود و رعایا و خزانه که از مداخل آن ولایات به عمل آمده بود مهم سازی نموده و در رنگینی سپاه مشغول بود و نزد اکثر از امرا و سرکردگان سخنان خوشونت انگیز نسبت به دودمان علیه نادریه تقریر می نمود.»^۲

باید متوجه بود که شکست نادر از عثمانی ها و طرز رفتاری که باشاه طهماسب در پیش گرفته بود احساسات عده کثیری را جریحه دار کرده و موجب توجه گروه بسیاری از علاقمندان خاندان صفوی به محمد خان بلوچ شده بود^۳. محمدخان نیز که به هیچ وجه خود را از نادر کمتر نمی شمرد درصدد برآمد که با استفاده از همین موقع خاص، قدرت را در دست گیرد^۴.

محمد علیخان انصاری یکی از مورخین هندی در توجیه این شورش می نویسد که محمدخان: «پاس اطاعت خان معظم^۵ در خاطر نداشت و قدم دروادی نافرمانی گذاشت و از مملکت فارس گماشتگان خان معظم را بی دخل ساخته، عمال خود گماشت و علم اعانت به نام شاه طهماسب افراشت. اگر چه او خالی از شجاعت نبود لیکن در امور ریاست

۱- سیدعبداله شوشتری، تذکره شوشتر، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره ۱۰۵۳ برگ ۵۶ ۲- عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۴۶۳ ۳- لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۰۴ ۴- محمد کاظم وقتی که نادر، طهماسب قلی خان جلایر و جعفر سلطان زعفرانلو و شاه قلی سلطان قاجار مروی را برای استمالت و ضمنا سرکوبی محمدخان فرستاده پاسخ وی را به نامه نادر چنین نقل می کند، «تو در اوایل حال مردی بودی حقیر و در میان ابنای جنس خود فقیر، هرگاه با دوستان سیدخانوار افشار داعیه سلطنت و فرمانروایی داشته باشی و نواب کامیاب شهزاده عالمیان مآب مرتضوی انتساب را که آبا و اجداد عالی مقدار آن حضرت در استقرار امر سلطنت و اداری ایران فرمانروا بوده اند، عزل نموده، خود را دخیل و مختار السلطنه ساخته، پادشاهی و اورنگ نشینی ایران از خاطر خطور می نماید، در این صورت بنده درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است که از نواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکناى ایشانست چرا ادعای فرمانروایی ننمایم والسلام، عالم آرای نادری. جلد اول، ص ۵۲۷

۵- منظوره نادره است.

اندکی کار به سبکسری می فرمود. بهر حال مردم ستم رسیده که رونق خاندان علی‌صوفیه می خواستند و خود را به لباس اعتقاد آن می آراستند و لاف بندگی ایشان می زدند. رفیق جان نثار و یار دمساز وی شدند و سپاه شایسته فراهم آمد^۱

نادر وقتی که به حقیقت احوال محمدخان آگاه شد نامه‌ای به اسفندیاریک ایلان‌بی نوشت که در هنگام فرصت سر محمد خان راز تن جدا کند و از آن سونامه دیگری نیز به محمدخان نگاشت و از وی خواست که در خاتمه کار اسفندیار یک بکوشد. این سیاست رانادر در موارد متعددی بکار بسته است و از جمله می توان در طغیان محمدتقی خان حاکم فارس و نیز شورش‌هایی که در اواخر عمر وی به زعامت برادرزاده اش علیقلی خان پیش آمد، ذکر کرد و شگفت آن است که تنها در یک مورد و آنهم به واسطه وفاداری فوق‌العاده طهماسبخان و کیل، به توطئه مشترک مغضوبان علیه وی نینجامیده است. محمد کاظم که تفصیل این وقایع را داده می نویسد: «چون ارقام مذکور به دست خوانین عظام افتاد هر دو در فکر و اندیشه قتل یکدیگر افتادند. اما به جهت سر رشته و وفور استعداد در حراست و صیانت خود مشغول شده غافل نبودند، چون خوف و رعب ایشان از یکدیگر به نهایت رسید، لابد این مقدمه را در میانه نهاده، به هم اظهار نمودند. بعد از اطلاع از چگونگی ارقام با هم عهد و پیمان نمودند که سر از اطاعت نواب پیچیده، لوی طغیان و مخالفت افراشته، علانیه به گرفتن ملازم سوار و پیاده مشغول شدند^۲» احساس نادر این بود که شورش محمدخان چندان خطرناک نیست که او را از ادامه لشکر کشی به طرف خاک عثمانی بازدارد و بنا بر این تصمیم گرفت که ختم غائله را به پایان نبرد با ترکها موکول کند.

جلودار سپاه محمدخان که برای افشای شکست نادر به دزفول رسید چون خود دزفولی بود، حقیقت حال را به مردم اظهار داشت و راز توطئه محمدخان و هوادارانش را فاش ساخت. به این واسطه مردم دزفول گرد هم آمدند و دروازه‌ها را بروی او بستند ولی مردم شوشتر که از حقیقت حال بی‌خبر بودند به استقبال وی آمدند و بدین نهج سرنوشت بس تلخ و عبرت افزائی برای خود تدارک دیدند^۳. حاکم دزفول که قاسم یک نام داشت برای اعلام حقیقت به مردم شوشتر روی آورد ولی شوشتریان به

۱ - تاریخ مظفری، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or. 466 ص ۳۳۳ ۲ - عالم آرای نادری، جلد اول، ص ۴۶۴ ۳ - رجوع شود به عالم آرای نادری جلد اول ص ۵۳۰ و ۵۳۱ و نیز تاریخ مظفری تألیف محمدعلیخان انصاری نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or 466 ص ۳۳۶-۳۳۵

اراجیف محمد خان، او را تمکین نکردند^۱ و وی به بهبهان روانه گشت و پس از چندی به دست محمد خان گرفتار آمد. ابوالفتح خان حاکم سابق شوشتر به حکومت آن شهر تعیین گردید. اعراب و مشایخ حویزه با محمد خان موافقت کردند و حویزه به سید عبدالرضا برادر سید علیخان والی آن شهر تفویض شد^۲. کوه کیلویه را به شیخ فارس آل کثیر واگذاشت و خود از طریق شولستان عبور کرد و در نواحی مسجد بردی شیراز توقف نمود. احمد سلطان مروی نایب فارس که با حدود سه هزار نفر سپاه به جنگ آمده بود شکست یافت و در حصار شیراز متحصن گردید و بعد از سیزده روز، قبول تسلیم نمود و مجبوس شد.

باتصرف شیراز کار محمدخان بالاگرفت. اعراب بنادر فارس که سنی و با محمد خان هم‌مذهب بودند با وی موافقت کردند و شیخ جبار کنکائی و شیخ احمد مدنی عوضی لاری دم از یکرنگی با او زدند^۳ عده سپاهیان در این هنگام به ده هزار نفر می‌رسید^۴. نادر که در این موقع به محاصره بغداد اشتغال داشت محمد حسین خان قاجار بیگلربیگی استرآباد را به سرداری خوزستان و تادیب مفسدین و تمکین سید علیخان والی حویزه مامور کرد. اسماعیل خان خزیمه حاکم قائن را به ایالت کوه کیلویه انتخاب نمود، به هر یک از شهرهای فارس حاکم جداگانه‌ای تعیین نمود و به همراه دوازده هزار نفر روانه آن ایالت ساخت. به طهماسبقلی خان جلایر که در اصفهان بود حکم شد که وارد دشتستان شود تا به اتفاق دیگر سرداران برای دفع فتنه اقدام نمایند^۵.

پس از دیری در پانزدهم رجب سال ۱۱۴۵ ه. ق. نادر فسخ تصمیم نمود و از محاصره بغداد دست کشید توپخانه خود را از راه خرم آباد فیلی روانه اصفهان نمود و سپس راه حویزه به شوشتر را که تمام از بیابان می‌گذرد در پیش گرفت ابوالفتح خان حاکم شوشتر را کشت و «قشون را به نهب و اسرولایت مرخص نمود»^۶ گرچه به دستور نادر از کشتن اهالی جلوگیری شده است ولی تباهکاری‌هایی که انجام شده و نمودار خشم عظیم وی بوده به مراتب بدتر از کشتار بوده است^۷.

- ۱ - فارسنامه ناصری، ص ۱۷۴ - ۲ - رجوع شود به تاریخ پانصد ساله خوزستان احمد کسروی، ص ۱۳۰ - ۳ - رجوع شود به مقاله زان او بن تحت عنوان Références pour Lar médiéval ذیل شماره (14). 1338 . Med . 8 کتابخانه مدرسه زبان‌های زنده خاوری، پاریس - ۴ - جهان‌نگشای نادری، ص ۲۲۰ - ۵ - جهان‌نگشای نادری، با اهتمام انوار ص ۲۲۱ - ۲۲۰ - ۶ - برای تفصیل این قضیه شوم رجوع شود به صفحه‌های ۵۴ تا ۵۶ تذکره شوشتر تألیف سید عبدالله شوشتری متخلص به فقیر نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس - ۷ - تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۳۴

پس از دو روز نادر نجف سلطان رادر شوستر به حکومت گذارد و از رامهرمز گذشته ، وارد بهبهان شد. کلانتر بهبهان که به محمدخان تمکین نکرده بود، مورد عنایت او واقع گردید . در دو گنبدان به طهماسب قلیخان جلایر و اسماعیل خان خزیمه پیوست و به همراه اردو به جانب سراب سیاه در بند شولستان که محمد خان با پانزده هزار نفر در آنجا سنگر بسته بود عزیمت نمود . روز بعد نبرد آغاز شد و محمد خان که ابتدای ثبات در معرکه می فشرد همین که به حضور نادر در اردو آگاه شد « دیده اقبال را کور و چراغ زندگانی را بی نور دیده^۱ » ، دانست که کارش به پایان رسیده است . ناگزیر از بیراهه بدر رفته ، از راه باشت و ممسنی و میمند وارد شیراز شد و زنان خود را برداشت و از راه جهرم عازم لارگشت .

نادر از همان مکان طهماسب قلی خان جلایر را با فوجی متعاقب او مأمور ساخت و او دوروز بعد شیراز را تصرف نمود و زندانیان را آزاد کرد . از ورود محمد خان به شهر لار جلوگیری شد و وی ناگزیر به گرمسیر گریخت . طهماسب قلی خان جلایر پیامی برای شرکتهای کشتیرانی انگلیس و هلند که در بند عباس مقیم بودند فرستاد و بعد از توضیح مآل کار عثمانی ها در بغداد و آنچه که بر محمد خان گذشته است، از آنها درخواست نمود که برای جلوگیری از فرار خان طاغی از طریق دریا ، کشتیهائی در اختیار وی بگذارند^۲. نمایندگان انگلیسی و هلندی به واسطه کثرت بنادر جنوب انجام امر را مشکل دانستند ولی قول دادند در هر جا که مورد نظر دولت ایران باشد بلافاصله کشتی اعزام دارند .

در این هنگام طهماسب خان جلایر محمدخان را تا دژ شیخ احمد مدنی تعقیب کرد و در اواخر تابستان قلعه را تصرف نمود . شیخ احمد دستگیر شد لکن محمد خان به جزیره کیش فرار کرد . محاصره جزیره وسیله امیر البحر ایران لطیفخان آغاز شد و محمد خان ناگزیر تسلیم گردید^۳. شیخ علاق ولد شیخ راشد هوله ای حاکم جزیره او را گرفته به شیراز نزد طهماسب قلیخان فرستاد و او نیز به اصفهان نزد نادر روانه اش نمود^۴ . میرزا مهدی خان می نویسد که : « چون مکرر حضرت ظل اللهی از تقصیرات او

۱ - فارسنامه ناصری، ص ۱۷۵ ۲ - رجوع شود به گزارش مورخ ۳ فوریه ۱۷۳۳ از دفتر « یسارداشتهای روزانه گمبرون » عمال شرکت هند شرقی انگلیس . جلد چهارم نسخه خطی کتابخانه India office لندن ۳ - نادر شاه، لکهارت ، ترجمه مشفق همدانی، صفحه های ۱۱۲-۱۱۳ ۴ - کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان ص ۱۳۴ .

چشم پوشیده، و منظور نظر عنایت و صاحب مملکت و ولایت ساخته بودند. در اول مرتبه که از اصفهان عزیمت بغداد می کردند چون او را به نیابت کوه کیلویه تعیین و روانه می ساختند در عالی قابو گناهان او را يك يك به او شمرده فرمودند: اگر این مرتبه مصدر خیانت و شور بختی شوی، چشمهای تو نمک گیر این اوجاق خواهد گشت. او نیز انگشت قبول بر دیده نهاده مرخص شد. در این وقت که این فساد ظاهر از او به ظهور رسید، بعد از ورود او به اصفهان به اشاره همایون در همانجا که این وعده و وعید به عمل آمده بود چشمهای آن تیره بخت را عبرة للناظرین از حدقه در آورده و چون از حق احسان مولای خود چشم پوشیده بود، جزای عین را به چشم خود معاینه دیده به فاصله دوسه روز با کوری قدم به راه عدم گذاشت^۱»

محمد شاه گورکانی ص ۵۰

روشن اختر پسر ارشد بهادر شاه در سال ۱۱۳۲ هجری (۱۷۱۹ میلادی) با عنوان محمد شاه بر مسند شهر یاری هند تکیه زد. سید عبدالله خان و سید حسن خان که ابتدا فرخ سیر را به قتل رسانیده و سپس موجب مرگ رفیع الدرجات و رفیع الدوله شده بودند^۲. این بار در به تخت رسانیدن وی مجاهدت کافی کردند و به طوری زمام امور را به دست گرفتند که پادشاه را جز اسمی نبود. این عدم اقتدار پادشاه را مصمم کرد که فرصتی یافته خود را مستقل کند و انتقام خون فرخ سیر پسر عم خود را بکشد. فریزر می نویسد: «در اکتبر ۱۷۲۰ م (۱۱۳۳ هـ) محمد شاه با حسنعلیخان (سید حسن خان) و چند نفر از امرا با سپاهی بزرگ از اگره حرکت کرد تا نظام الملک را که در دکن استیلا یافته بود، تأدیب نماید. در منزل اول، پادشاه امرا را احضار کرد. بعد از چند دقیقه که بار داد برخاسته به خلوت رفت، بعد از رفتن پادشاه بلافاصله محمد امین خان و حیدرقلیخان امیر توپخانه و خان دوران و چند نفر دیگر از امراء که فدوی خانواده سلطنت بودند، شمشیرها کشیده حسنعلیخان و دوسه نفر از دوستان او را به قتل رسانیدند. محمد شاه بعد از این واقعه فسخ عزیمت کرد و به دهلی مراجعت نمود، برای اینکه سید عبدالله خان برادر حسنعلیخان را

۱- جهانگشای نادری، به اهتمام انوار، ص ۲۳۱ شیخ حزین می نویسد: «همان شب که چشم محمد خان را بدر آوردند، در زندان با خنجر خود را بکشت...» به نقل از لارودی، زندگانی نادر شاه، ص ۸۸ - ۲ - فریزر، تاریخ نادر شاه، ترجمه ابوالقاسم ناصر الملک، ص ۸۵

که با قوتی بزرگ در پایتخت بود، گرفتار نماید. سید عبدالله خان بعد از اطلاع از قتل برادر خود سلطان ابراهیم پسر رفیع الشان را به سلطنت خوانده و به قدری که توانست وجه نقد فراهم آورد و تخت سلطنت که شاه جهان به نه کرور لیره (۴۷ کرور تومان) تمام کرده بود شکسته و به قشون داد. بزودی پنجاه هزار سوار فراهم کرد و به مقابله محمدشاه که در سرک نزدیک مترا بود حرکت کرد. در دوم نوامبر ۱۷۲۰ م (۱۱۳۳ هـ) این دولشکر به هم درآویختند و بعد از جنگی سخت و خونریزی زیاد لشکر عبدالله خان مغلوب و خودش سخت زخمدار و گرفتار شد. سلطان جوان نیز که سید عبدالله خان برای حفظ ظاهر با خود آورده بود گرفتار شد ولی آسیبی به او نرسانیده برای سزای عمل او را مجدداً به محل قدیم در قلعه سلیمکر فرستادند. بعد از این فیروزی محمدشاه جشن برپا نمود. محمد امین خان را به وزارت برقرار نمود و به دهلی مراجعت کرد و عبدالله خان را به حضور آوردند و او دستور داد وی را محبوس نمودند.

«حیدرقلیخان در نزد محمدشاه خیلی مقرب بود و چندی بعد به ایالت احمدآباد معین گشت. نصرت الله خان والی اجمیر گردید. سربلندخان از کابل احضار و یکی از وزراء شد. خان دوران میربخش و ملقب به امیرالامرا گردید. در ۱۷۳۱ م. (۱۱۳۴ هـ) شاه کاغذی به نظام الملک که در دکن بود نوشت و او را به دربار خواست که وزارت را بدو تفویض نماید و هرگاه خود او وزارت نخواهد کرد کس را او لایق داند بدانجا بگماهد منصوب فرماید. نظام الملک در جواب نوشت که: «من مردی درویش هستم و هوای چنان مقام بلند ندارم، به ایالت مالوه خود را راضی کرده بودم ولی سید حسنعلیخان و برادرش به خیال استیصال من افتادند. منم مجبوراً سلاح پوشیدم و به عونالهی دفع خیال فاسد آنها را نموده و خود را حفظ کردم. به اغوای آنها اعلیحضرت پادشاهی با لشکری قوی روی بمن حرکت کرد. در اینجا هم حفظ قادر متعال شامل حال من گردید. یکی از دو برادر کشته شد و چون شما مرا نوکر صدیق دانستید فسخ عزیمت نموده، و به دهلی مراجعت کردید و در آنجا به آرزوی تمام قلوب امور را مرتب فرمودید و حال به فضل ملوکانه این اقل غلامان را برای شمول این مرحمت عظمی منتخب فرمودید، من چون خود را شایسته چنان منصب نمی دانم و در دربار جمعی هستند که قابلتر و لایقتر به این مقامند از قبول این مقام عذر می خواهم.»

«چون نظام الملک به دربار نیامد محمد امین خان به وزارت باقی ماند و پس از مردن او پسرش قمرالدین خان به جای پدر نشست و هنوز بر این شغل برقرار است و

نظام الملك در دکن به یالت بیجاپور و حیدرآباد و اورنگ آباد و غیره باقی ماند. اگرچه ظاهر اسراطاعت پیش داشت ولی به خزانه چیزی نمی داد. تمام مالیات را صرف قشون می کرد به این غدر که دفع شر مارا تاها را که تابع ساهوراجه^۱ بودند بنماید، ولی با وجود این تاخت و تاز آنها را از مالک پادشاه منع نمی کرد. مارا تاها در اغلب جاها ربع مالیات و در بعضی جاها تمام آنها را برای خود می گرفتند. نظام الملك خوب می دانست که اگر در دربار اسبابی برای برانداختن او فراهم بیاورند با حمایت مارا تاها دفع آنها تواند کرد^۲.

محمدشاه بدینگونه در مدت بیست و پنج سال سلطنت خود به چشم، تجزیة الملك و کشور هندوستان را مشاهده می کرد و دسائس دربار را می دید و برای جلوگیری از آن از هر چاره ای عاجز بود^۳. او به شهادت آنچه که در متن کتاب حاضر با روشنی و بی نظری شرح داده شده است، مردی بی اراده و زبون و عاجز بود که شاید در بدترین دوره های تاریخ حیات هند اداره امور کشوری چنان وسیع را به عهده گرفته بود، چه از طرفی مدتها بود که دولت های استعمارگر اروپائی و بویژه انگلستان در آن سرزمین رخنه نموده^۴ و گذشته از تسخیر کلکته در سال ۱۷۰۰ میلادی به تصرف نواحی اطراف گنگا اقدام کرده بودند^۵، و از سوئی فاتح نامنداری چون نادرشاه در ایران به پا خاسته بود که برای رسانیدن سرحدات ایران به مرزهای طبیعی آن در کنار سند مجذبه قیام نموده بود. دربار هند در این تاریخ بی شباهت به وضع سلسله صفوی در روزگار شاه سلطان حسین نبود و بی تردید، همانگونه که مقدر سازمان های حکومتی پورشالی و بی غایت و مقصود است، سرانجامی نیز جز آنچه که بر آن گذشت در انتظارش نمی توانست باشد. سلسله مغولان هند که به وسیلهٔ ابراز احفاد تیمورگورکان در آن سرزمین تشکیل شد، داستان درازی دارد که برای توجیه پیوستگی مطالب، ذیلا خلاصه ای از تاریخ سلاطین سلسله

۱- راجه ساهو در متن کتاب حاضر .
 ۲- رجوع شود به فریزر، تاریخ نادر شاه، ترجمه ناصر الملك، ص ۶۵ تا ۷۶ .
 ۳- لکه هارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۶۷ .
 ۴- داستان ماجراجویان انگلیس در هند از سال ۹۰۳ هجری قمری برابر ۱۴۹۷ میلادی شروع شده است که تا سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۷ میلادی) ادامه داشته و پس از یک سلسله نیرنگها و تزویرها و شعبده های سیاسی در این سال به زوال کامل حکومت هندوستان و تصرف قطعی آن به دست دولت عدالت شعار انگلیس خاتمه پذیرفته است، رجوع شود به محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، جلد دوم، ص ۵۶۹ .
 ۵- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، جلد اول، ص ۱۱-۱۸ .

مزبور را به نقل از کتاب « طبقات سلاطین اسلام » تالیف لین پول ذکر می نماید .
 « بابر که در پشت پنجم خود به امیر تیمور می رسید به سال ۸۸۸ هجری قمری
 در فرغانه تولد یافت . او در ۹۱۰ قمری بر اثر حمله ازبکان شیانی از آنجا رانده شد
 و به افغانستان آمد . ابتدا بدخشان و سال بعد کابل و در ۹۱۳ قمری قندهار را گشود و
 سپس به عزم تسخیر هندوستان به تدارک پرداخت . در ۹۳۲ قمری باقشونی به جلگه پنجاب
 تاخت و شهر لاهور را گشود . در هفتم رجب ۹۳۲ موفق شد سلطان ابراهیم لودی
 پادشاه دهلی را در جلگه تاریخی پانی پت مغلوب کند و به واسطه این فتح نمایان بر دهلی
 و اگره دست یابد و بی سال ۹۳۷ قمری قبل از آنکه ممالک بنگاله و گجرات و مالوه
 را بگشاید جان سپرد .

پسرش همایون بعد از او تاج شاهی بر سر نهاد و به قصد تکمیل فتوحات پدریه -
 گجرات و مالوه حمله برد ولی بدون از پیش بردن کاری پس نشست . درین بین شیر شاه
 سردار معروف افغانه بنگاله به همایون تاخت و بر اثر خیانتی که به همایون شد ، به تاریخ
 ۹۴۶ قمری لشکر یان او بنگاله را ترک و بعداً به واسطه شکست قنوج ، همایون اضطراراً
 به سند رفت و سپس به پناه شاه ایران در آمد . در غیاب او شیر شاه حاکم مطلق هندوستان
 شد و همایون نیز به انتظار روز پیروزی در ایران نشست . چون شیر شاه مرد ، همایون
 به عزم تسخیر هندرایت افراخت و به سال ۹۶۲ قمری دهلی را دوباره گرفت ولی سال
 بعد جان سپرد و پسر چهارده ساله اش اکبر شاه به جای او از تخت شاهی بالافت . بیرام خان
 سردار اکبر شاه قوای هندی را به سرکردگی هیمو در جلگه پانی پت به سال ۹۶۴ قمری
 شکست سخت داد و اکبر شاه به شاهی هند رسید . او با وجود آنکه جوان بود زمام مملکت
 مفتوحه را در دست گرفت و در سالهای بعد (جونپور) و (مالوه) و (خاندیش) را به تصرف
 خود در آورد و پادشاهان (بیچاپور) و (غلکنده) را خراج گزار خود ساخت ولی قصد
 (دکن) و تصرف آن را نکرد . اورنگ زیب یکی از شاهان این سلسله بعداً به دکن
 تاخت و با وجود آنکه لشکر یانش تمام این شبه جزیره را پیمودند باز ناحیه مزبور و
 کوهستانهای جنب آن به تسخیر او در نیامد . بعد از اورنگ زیب جانشینان نالایق و فاسد
 او براریکه حکومت هند تکیه زدند و این گروه بی حال و ضعیف قادر به مقاومت در برابر
 اقوام (سیخ) و (جات) و (مراته) نبودند .

شکست محمد شاه هندی از نادر و فتوحات احمدخان درانی افغانی در هند زمینه

را آماده برای ازین بردن این سلسله کرد . ابتدا طایفهٔ مراغه و بعد رجپوتها و سپس سیخها و جاتها سراز اطاعت این سلسله باز زدند و سرانجام بر اثر جنگ پلاسی و جنگ بوکسار جز اسم چیزی از این سلسله باقی نماند و سه امپراتور آخر آن دست نشاندهٔ دولت انگلیس شدند و در آخر کار نیز دولت بریتانیا این سلسله را برانداخت .

اینک نام شاهان آنها:

- ۱ - بابر (ظهیر الدین) .
- ۲ - همایون (ناصر الدین) .
- ۳ - اکبر (جلال الدین) .
- ۴ - جهانگیر (نور الدین) .
- ۵ - داوربخش
- ۶ - شاه جهان (شهاب الدین)
- ۷ - مرادبخش (درگجرات)
- ۸ - شماع (دربنگاله)
- ۹ - اورنگ زیب عالمگیر (محی الدین) .
- ۱۰ - اعظم شاه
- ۱۱ - کامبخش .
- ۱۲ - شاه عالم بهادر شاه اول (قطب الدین) .
- ۱۳ . جهاندار (معز الدین)
- ۱۴ - فرخ سیر .
- ۱۵ - رفیع الدرجات (شمس الدین) .
- ۱۶ - رفیع الدوله (شاه جهان ثانی)
- ۱۷ - نیکوسیر .
- ۱۸ - ابراهیم .
- ۱۹ - محمد (ناصر الدین) ، (از نادرشاه شکست خورد) .
- ۲۰ - احمد
- ۲۱ - عالمگیر ثانی (عزیز الدین) .
- ۲۲ - شاه جهان ثالث
- ۲۳ - شاه عالم (جلال الدین) .
- ۲۴ - بیدار بخت .

۲۵ - محمداکبر شاه ثانی .

۲۶ - بهادر شاه ثانی .

در ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۳ هجری قمری) این حکومت به دست دولت انگلیس

منقرض شد^۱ . «

غلزه ص ۵۳

غلجه یا غلزه که در متون مختلف به اشکال گوناگون آمده است نام یکی از دو طایفه مشهور ساکن در افغانستان کنونی است . اصل و ریشه این قبیله محل اختلاف فراوان است . با استناد برخی منابع از قول افغانها نقل می شود که آنها خود را از نسل خانواده سلطنتی یهودا می دانند که به مناطق کوهستانی دور دست افغانستان تبعید شده اند^۲ و با توجه به ادعای مشهور گروهی دیگر نسب سیادت بر خود می بندند و به گفته نویسنده مجمع التواریخ : «به نحوی بیان می نمایند که اثبات ولدالز نائی خود می کنند»^۳ چنانکه وقتی محمود پسر میراویس اصفهان را تسخیر نمود و خود را شاه خواند نقش سکوی این بیت بود :

سکه زد بر سیم و رزمانند قرص آفتاب شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب^۴

دکتر معین در حاشیه برهان از دائرة المعارف اسلامی آورده است : « غلجه در فارسی به معنی روستائی است و به قومی از نژاد ایرانی ساکن افغانستان اطلاق می شود که در «وخان» و « بدخشان » اقامت دارند و به زبانهای ایرانی که با فارسی اختلاف دارند تکلم کننده » سایکس معتقد است که طایفه مزبور از نژاد مختلطی تشکیل یافته و احتمالاً در اصل همان « خلج » بوده است که ادیسی ذکر نموده است^۵ . لکه هارت در شرح جامعی که بر این مطلب نوشته است می گوید که : « غلزائی ها تبار خویش را از طریق ضحاک ستمگر ایرانی^۶ به نوح می رسانند . گویند که چون فریدون دلاور

۱- طبقات سلاطین اسلام ، صفحه های ۲۹۲ تا ۲۹۸ ۲- سایکس، تاریخ ایران، جلد ۲ ص ۳۴۰ ۳- مرعشی، مجمع التواریخ، ص ۳ ۴- مجمع التواریخ ص ۳ ۵- دایرة المعارف اسلام ، افغانستان ، طبع فرانسوی ، ج ۱ ص ۱۵۷ ، ستون ۲ « به نقل از درة نادره به اهتمام دکتر شهیدی » ص ۱۲۲ ۶- تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی ، جلد ۲ ص ۳۴۱ ۷- در افسانه های ایرانی همه جا ضحاک با نسب تازی یاد شده است . در شاهنامه آنجا که سخن از توطئه ضحاک علیه پدر و دستیابی بر مقام او می رود می بینیم : ←

ضحاک را برانداخت و او را بر بالای حفره قلّه دماوند از پای آویخت ، دستور داد تا اولادان (کذا) آن ستمگر را نابود کنند . اما طایفه ضحاک از چنگال آن دلاور جان بدر بردند و به سرزمین وحشی و کوهستانی غور (هزارستان امروز) میان سرچشمه هیرمند و هرات گریخته در آنجا سکنی گزیدند . چند قرن بعد شاه حسین نامی که با چهل و نه پشت به ضحاک می رسید ، وطن خود را ترك گفته به سرزمین کوهستانی کسی غر نزدیک تخت سلیمان مهاجرت کرد . او در آنجا از طرف شیخ یطین (یابیت یاتبو) نام شخصی پرهیزکار که خود را از احفاد فردی اسرائیلی موسوم به قیس دانسته و بعد از قبول اسلام بر خود نام عبدالرشید گذاشته بود ، مورد استعانت قرار گرفت (قیس از قرار باید در زمان خلافت عثمان بین سالهای ۶۴۴ - ۶۵۵ به خراسان رفته باشد) شاه حسین نزد شیخ یطین و خانواده وی به سر برده به مرور ایام با متو دختر او سر و سری پیدا کرد . چون والدین دختر از رابطه نهران آن دو آگاه شدند رضا ندادند که شاه حسین متو را به عقد ازدواج خود در آورد و حتی شیخ و پسرانش در صدد قتل شاه حسین برآمدند . مادر متو با جدیتی تمام راجع به گذشته شاه حسین در مقام تحقیق برآمده ، چون بروی مسلم شده که او از تخمه بزرگان است برای پیوند آن دو بترغیب شوهر پرداخت . متو اندکی پس از مراسم ازدواج پسری آورد که طفل را پدر و مادر بزرگ به علت پیدایش خلاف قاعده اش غلزائی یا غلزائی مرکب از دو کلمه غیل به معنی دزد و زائی یعنی پسر نام نهادند . غلزائی پسری موسوم به تلر داشت که از پسر ارشد وی موسوم به برو دو فرزند بنام های توخی و هوتک به وجود آمدند و اینان نام خود را بر دو طایفه معتبر غلزائی گذاشتند .

→ فرومایه ضحاک بیدادگر بدین چاره بگرفت گاه پدر
به سر بر نهاد افسر تازیان بریشان بیخود سود و زیان
رجوع شود به شاهنامه فردوسی ، به کوشش محمد دبیر سیاقی، جلد اول ، صفحه های
۲۶ تا ۲۹ .

۱- این قصه کاملاً معمول در بسیاری از آثار با مختصر اختلاف در جزئیات یافت می شود ، رجوع شود مخصوصاً به « مخزن افغان » تألیف نعمت الله وقایع نویس شاه جهان، دورن (Dorn) آن را تحت عنوان « تاریخ افغانه » به انگلیسی برگردانده است . قسمت ۲ ، صفحات ۸-۴۷ و « تاریخ سلطانی » تألیف محمد خان بن موسی خان درانی و « نژادهای افغانستان » اثر بیلو صفحات ۹۹-۹۸ و « یادداشتهای درباره افغانستان » اثر راوتری صفحات ۵۸-۶۴ (به نقل از انقراض سلسله صفویه ، ترجمه عماد . صفحه های ۹۲ تا ۹۴)

بنابه تحقیقات بارتولد و مینورسکی شواهدی در دست است که پیوند این قوم را به طایفه خلیج که حدود چهارده قرن پیش قسمتی از اتحادیه عظیم خلیج (یا قرق) را تشکیل داده و سرزمین واقع در جنوب و مغرب دریاچه ایسک کل را در تملک خویش داشتند می‌رساند . عشیره خلیج به‌مرور ایام از اتحادیه خلیج جدا شده به‌مغرب و جنوب غربی کوچ کرده . در نواحی غزنه و بلخ و طخارستان و بست و گوزگانان اقامت گزیده است . به‌مرور ایام تمایل به‌افغانی شدن در آنها قوت گرفته و نه فقط زبان بلکه هرگونه خاطرهای راجع به‌اصل و ریشه خود را نیز از دست داده‌اند و تنها رسوم چادر نشینی و گردنکشی را حفظ کرده‌اند^۱ . شاید به‌همین سبب است که بلیو می‌نویسد :

« نژاد غلجائی کمتر با همسایگان خود آمیزش می‌نماید و درحقیقت در بسیاری از جهات از حیث حکومت داخلی و رسوم ملی خود با دیگر نژادهای افغانستان تفاوت دارد ... طوایفی که در چراگاهها زندگی می‌کنند به‌شغل راهزنی و غارتگری معروف می‌باشند^۲ » .

مسکن این طایفه در دوران مورد بحث ما کلات گلجه یا به‌قول مرعشی قلات غلزه بوده است مابین قندهار و غزنین که از آنجا تا چهار باغ که بعضی آنرا قرا باغ نیز گفته‌اند و سرحد قندهار و هنداست، دوسه منزل راه بیش نیست^۳ و قشلاق و ییلاقشان همانجا است^۴ .

در زمان سلطان محمود بعضی از ائمال و احوال او به‌وسیله این طایفه غارت شده که منجر به‌مرگ گروه کثیری از آنها شده است. در دوره تیمور نیز قدرت قابل اعتنائی داشته‌اند . در زمان شاه‌سلطان حسین به‌تحریک شاه‌عالم دومین پسر اورنگ زیب شروع به‌اختلال علیه ایران کرده‌اند که سرانجام به‌قیام میرویس و انحلال سلسله صفویه کشیده شده است^۵ .

۱ - رجوع شود بالاخص به مقاله پرفسور مینورسکی تحت عنوان «لهجه ترکی خلیج» جزو مجله تحقیقات شرقی، جلد ۱ ، قسمت ۲ ، صفحات ۴۲۵-۴۲۶ و ترجمه و شرح او بر «حدود العالم» لندن ۱۹۳۷ صفحات ۱۱۱ و ۳۴۷ و ۳۴۸ (به نقل از انقراض صفویه ص ۹۴)
 ۲ - «نژادهای افغانستان» اثر بلیو Bellew به نقل از سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۳۸
 ۳ - مجمع‌التواریخ، ص ۳۲
 ۴ - تعلیقات جهانگشای نادری به اهتمام انوار ، ص ۴۴۰
 ۵ - رجوع شود به انقراض صفویه ، ترجمه عماد ، صفحه‌های ۹۷ - ۹۶

علوی خان حکیم ص ۱۹۱

نادرشاه در دوران جوانی و آغاز کهنولت دارای سلامتی مزاج بی نظیری بود لکن از سن پنجاه سالگی گرفتار ناراحتی‌های جسمانی گردید که متأسفانه در روحیه و رفتار او اثر بسیار نامطلوب بخشید. عبدالکریم کشمیری مؤلف « بیان واقع » می‌گوید که نادرشاه قبل از لشکر کشی به هندوستان گرفتار مرض معدی شدیدی شد که گاهگاه بر اثر بحران مرض بزندگی بسیار بدین می‌گشت و دچار خشم شدیدی می‌گردید^۱. قطعاً ریختن دندانهایش این درد را شدیدتر نمود و بعد نیز ضمن لشکر کشی بهماز ندران و سیستان بهمالاریا مبتلا شد که بیش از پیش بنیه او را تحلیل برد^۲.

لکه‌هات می‌نویسد که نادرشاه در حین اقامت در هندگروهی از صنعتگران و هنرمندان هندی را به خدمت طلبید که در جمع آنها می‌توان از برخی هندیان طراز اول نیز نام برد که قبول خدمت در نزد وی نمودند. از جمله مهمترین آنها علوی خان حکیم باشی یارنیس پزشکان دربار را باید ذکر کرد که نادرشاه برای معالجه بیماری استسقائی که قبل از عزیمت به هند داشت، استخدام نمود^۳. علوی خان از آن زمان به عنوان حکیم باشی مخصوص نادر انتخاب شد و به شدت زندگی او را تحت نظر گرفت. این طیب عالیقدر مداوای شاه را محدود به تجویز دارو یا پرهیز از برخی غذاها نمی‌کرد بلکه بیشتر سخنان درشتی به او می‌گفت که کمتر از دارو تلخ نبود. به عبارت دیگر او جداً می‌کوشید با سخنان درشت خود شاه را از عصبانیت و خروج از اعتدال باز دارد و نادر همواره از صراحت لهجه این پزشک رک‌گو خشنود می‌شد و اندرزهای وی را به کار می‌بست، بطوریکه حالش رو به بهبودی کامل نهاد و گاه می‌شد که در ظرف پانزده یا بیست روز از صدور فرمان اعدام خودداری می‌کرد^۴.

علوی خان در تمام مدت بازگشت شاهنشاه ایران از هند و اردو کشی‌های بخارا و خوارزم در کنار وی بود و از سلامت نادرشاه مواظبت می‌نمود. در زمانی که نادر آهنگ عزیمت به داغستان نمود، وقتی که در قزوین اقامت داشت ناگزیر شد برای انجام قولی که به وی داده بود، بدو اجازه دهد که برای زیارت خانه کعبه خلمتش را ترک

۱- رجوع شود به جهانگشای نادری، تعلیقات انوار ۷۹۸. ۲- لکه‌هات، نادرشاه،

ترجمه مشفق همدانی، ص ۳۴۴ ۳- لکه‌هات، نادر شاه، ص ۱۵۴

۴- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۳۴۵

گوید^۱ . دور ماندن از حذاقت پزشکی علوی خان و نفوذ قاطع روحی وی موجب شد که حالت روانی و وضع جسمی نادر بزودی به بی‌اعتدالی و وخامت گراید و طغیان‌های شدید غضبی که گاه‌گاه بر او مستولی می‌گردید و برای مدتی به ندرت حادث می‌شد ، دگر باره به نحو حاد و مکرری ظاهر گردد^۱ .

نبرد کرنال ص ۱۵۱

پس از تسخیر لاهور ، نادرشاه برای انجام نبردی قطعی که در طی آن باید سر نوشت او و سپاهیان پیروزش تعیین شود به جانب دهلی روی نهاد و پس از تصرف قلاع توری و عظیم آباد ، چون شنید که محمدشاه و سپاه هند در کرنال^۲ اقامت گزیده و آرایش جنگی گرفته اند به جانب آن محل حرکت نمود .

نادرشاه ابتدا تصمیم گرفت به « پانی پت » رهسپار شود و رابطه محمدشاه را با دهلی قطع کند ولی به واسطه بی‌اطلاعی از اوضاع و کیفیت جاده‌های آن حدود امرداد یک اردوی شش هزار نفری برای اکتشافات و تحقیقات روانه شود . این اردو در حوالی قرارگاه سپاه محمدشاه مصادف با یک عده قوای معتابه دشمن شده به فوریت عقب کشید و از جنگ ظفره رفت ولی در مراجعت به اتباع و بار و بنه سعادت خان مصادف شده تمام آنها را ضبط نمود . از تحقیقی که به عمل آمد معلوم شد که محمدشاه با کمال جدیت خود را برای تعرض حاضر ساخته است^۳ .

- ۱- این امر در تابستان سال ۱۱۵۴ هجری قمری برابر با ۱۷۴۱ میلادی اتفاق افتاد رجوع شود به لکهارت ، نادرشاه، ص ۲۰۰ .
- ۲- کرنال آبادی بزرگی است در ۱۲۵ کیلومتری شمال دهلی و دهکده کوچک شاه فیروز در ۱۰ کیلومتری کرنال است که بزرگترین جنگ نادرشاه با محمد شاه گورکانی در آنجا در گرفت و از آن تاریخ نام کرنال بر زبانها افتاد ، در بازگشت از هند به فرمان نادرشاه در میدان جنگ شاه فیروز شهر کوچکی به نام «فتح آباد» به یادگار این جنگ بزرگ و تاریخی ساخته شد. لارودی زندگانی نادر شاه، ص ۱۳۷
- ۳- زرنال کیشمیش اوف ، اردو کشی نادر شاه به هندوستان ، ترجمه اتابکی ، ص ۳۳

نادر شاه پس از آگاهی از وضع خصم با اتخاذ آرایش جنگی به طرف دشمن حرکت کرد. در نیم فرسخی اردوگاه محمد شاه کنار نهر فیض^۱ محل مناسبی را انتخاب نمود و با در نظر گرفتن احتیاط‌های لازم امر به توقف داد^۲. تعداد قوای نادر شاه پس از وضع ضایعاتی که در اثر صدمات راه وارد شده بود و عده‌ای که در طی راه برای پادگان قلاع و حفظ خط رجعت اردو مأمور شدند بنا بر قول مورخان بالغ بر هشتاد الی نود هزار نفر بوده است. عدهٔ اردوی محمد شاه را تمام مورخان در حدود سیصد هزار نفر و دو هزار فیل و پانصد توپ ذکر کرده‌اند^۳. به این ترتیب نادر شاه با دشمنی سروکار داشت که از حیث عده و اسلحه و وسائل، حائز تفوق مضمحل‌کننده‌ای بود و بالاتر از همه اینکه وجود فیل‌های جنگی در اردوی دشمن موجباتی برای یم و هراس سپاه ایران فراهم ساخته بود. هانوی حکایت می‌کند که نادر به منظور مرعوب ساختن پیلان دشمن به جمازه بانان خود کوزه‌هایی مملو از نفت و مواد سوختنی دیگر داده بود که در بحبوحهٔ جنگ آنها را آتش زند و در میان قوای دشمن رها کنند تا پیلان سراسیمه شده پابه‌فرار نهند^۴. آرایش قوای ایران به طریق زیر مقرر بود:

- ۱- قراولهای جلو تماس خود را تا شروع به تعرض محافظت خواهند نمود.
- ۲- در خط اول محاربه، سوارهای سنگین اسلحه با توپخانه سنگین که در جلو آنها زنبورکها را قرار داده بودند که با حکم ثانوی شروع به تعرض می‌نمایند.
- ۳- در خط دوم پیاده نظام سنگین اسلحه قرار می‌گیرند و برای تقویت حاضر شده با سایر دستجات همکاری می‌نمایند.
- ۴- در جناحین جبهه تعرضی افواج سوار یعنی سپاه سوار نظام در تحت ریاست

۱- کیشمیشف آن را «شاه فیروز» و مترجم کتاب وی «شاه فیض» ثبت کرده رجوع شود به «اردو کشی نادر شاه به هندوستان» ص ۳۳ - ۲ - جهان‌نگشای نادری، به اهتمام انوار، ص ۳۲۲ - ۳- سرهنگ مقتدر، تاریخ نظامی ایران ص ۲۳۶. جمیل قوزانلو می‌نویسد: «قشون هند باقوائی که تازه از پایتخت هند به کرنال رسیده و بنا است تا فردا صبح به جناح چپ جبهه برسند جمعاً به ۲۵۰۰۰۰ نفر سوار و پیاده تخمین می‌شد و ۳۰۰۰ عراده توپ سبک و سنگین بوده و دو هزار زنجیر فیل جنگی نیز آنها را تقویت می‌داد» جنگ ایران و هند، ص ۴۹ - ۴ - به نقل از نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی ص ۱۸۱ و همچنین رجوع شود به کیشمیشف، اردو کشی نادر شاه به هندوستان، صفحه ۳۵.

حاجی بيك افشار در جناح چپ و افواج بختیاری در جناح راست قرار گرفتند که قبل از همه شروع به تعرض می‌نمایند .

۵- در خط سوم باز افواج پیاده سبک قرار گرفته يك قسمت از این افواج برای محافظت بنه قشون مأمور بودند .

۶- دستجات شتر بر ضد فیلهای خصم معین شده و در پشت خط اول قرار داشتند تا بوتهای پشت آنها را در موقع تعرض آتش بزنند .

۷- قراولان و سوارهای کشیک خانه فرمانده کل قوا در پیشاپیش تمام صفوف قرار گرفته و دستور داشتند نادرشاه را از تمام حرکات دشمن مستحضر نمایند .

۸- فرماندهی مستقیم خط اول محاربه را خود فرمانده کل قوا به عهده گرفت و فرماندهی خط دوم به نصرالله میرزا و فرماندهی قوای جناح چپ کمافی السابق با حاجی بيك افشار بود^۱.

آرایش جنگی محمد شاه در چهار خط تشکیل داده شده بود :

۱- عدههای فیل دار به فرماندهی نظر خان .

۲- سپاه خان دوران .

۳- سپاه سعادت خان .

۴- بقیه قوا و توپخانه به فرماندهی محمدشاه^۲.

شیوه‌ای که گروهی از نویسندگان نظامی در توصیف صحنه‌های نبرد میان ایران و هند به کار برده‌اند با آنچه که از برخی مورخان بجا مانده تفاوت‌هایی دارد . به این معنی که نویسندگان دسته اول غالباً نبرد را در دو مرحله بیان داشته‌اند و روز نخست هم نادر شاه را به همراه چهار هزار سوار و يك هزار نفر پیاده مصروف مبارزه با تهاجمات سوار نظام هند دانسته‌اند که در طی آن چند تن از صاحبمنصبان هندی چون شیر جنگ خان و مراد خان و مظفرخان اسیر و زخمی و یا کشته شده‌اند و مرحله دوم جنگ را در روز بعد (۱۵ ذیقعد ۱۱۵۱) دانسته‌اند که تعرض عظیم هندیان آغاز شده و به شکست آنها خاتمه یافته است^۳. نویسندگان گروه دوم به شیوه معمول مبادرت جسته‌اند و ناراحتی

۱- رجوع شود به جمیل قوزانلو، جنگ ایران و هند، صفحه‌های ۵۰۴ و ۵۰۹

۲- سرهنک مقتدر، تاریخ نظامی ایران، ص ۲۳۸ نیز رجوع شود به لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۴۴-۱۴۳

۳- رجوع شود به قوزانلو، جنگ ایران و هند، صفحه‌های ۵۱ تا ۵۴ و نیز لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۴۵ تا ۱۵۰

سعادت خان نیشابوری را که فرمانفرمای اوده و لکناهور^۱ بوده از تعرض سپاهیان ایران بر باروبنه وی موجب آغاز بی تمهید جنگ و شکست ارتش هند قلمداد کرده اند^۲.

میرزا مهدی خان نیز ورود سعادتخان برهان‌الملک را «هنگام شام» روز قبل از نبرد قطعی ذکر می کند که «باچهل هزار نفر قشون و توپخانه واستعداد تمام به عزم امداد محمد شاه وارد پانی پت شده» و با وجود اعزام فوجی در همان شب برای مقابله با وی از بیراهه خود را به اردوی محمد شاه رسانیده است^۳. با اینهمه افواج نادری قوای خصم را تعقیب نموده، عده‌ای از آنان را اسیر کرده و مقدار زیادی هم غنیمت به دست آورده اند. مسلم این است که سعادتخان در نبرد پیش قدم بوده است و دیگر امراء لشکر و از جمله خان‌دوران بخشی‌الممالک نیز به تبع وی وارد درمیدان کارزار شده اند. لکهارت به نقل از مورخی که در آن هنگام در کرناال بوده می نویسد: «سپاهیان خان دوران چنین می پنداشتند که نبرد با نادر نظیر رزم‌هایی خواهد بود که روزها بین قوای دولتی و شورشیان در بازار و خیابانهای دهلی روی می دهد لکن بزودی از اشتباه بدر آمدند^۴». نادر شاه با سپاهیان خود به سپاه خان دوران حمله کرد و قریب دو ساعت طرفین با کمال شدت به زد و خورد پرداختند. ضمناً زنبورکها از سمت جبهه و توپخانه هم از جناحین به سپاه خان دوران آتش می نمودند درگیر و دار محاربه خان دوران شخصاً مجروح و پسرش با جمعی از سران اردو مقتول شد و در نتیجه سپاه او از هم پاشید و بکلی از خط محاربه خارج گردیدند. سپاه سعادت خان نیز در برابر ارتش پیروزمند ایران تاب مقاومت نیاورد. در این بین اتفاقاً فیل سواری سعادت خان زخمی شد یک نفر از جزایر چیان قشون نادر شاه که غفله با این حیوان مصادف شد فوراً خود را به فیلبان رسانده او را از گرده فیل پائین افکند و خود به جای فیلبان سوار شده فیل را به طرف اردوی ایران حرکت داد. این عملیات به قدری سریع انجام گرفت که اطرافیان سعادت خان وقتی از قضیه مطلع شدند، همه متفقاً پشت به میدان محاربه نموده رو به فرار گذاشتند، و قوای احتیاط را هم با خود بردند. یک قسمت مهم توپخانه آنها در میدان محاربه ماند. نادر شاه به واسطه تنگی وقت نتوانست به تعاقب دشمن پردازد و محمد شاه خود را با بقیه لسیف

۱- لارودی، نادر شاه، ص ۱۴۴ ۲- لکهارت، نادر شاه، ترجمه مشفق

همدانی، ص ۱۷۹ ۳- نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۸۰

۴- مقتدر می نویسد: «سعادتخان به دست سوارهای بختیاری اسیر و سپاه او متلاشی می گردد» تاریخ نظامی ایران، ص ۲۴۰

اردو به سنگرهائی که قبلاً تهیه شده بود، رسانیده تحصن اختیار نموده^۱ و «خزائن بی حد و مرو فیلان کوه پیکر و توپخانه‌های پادشاهی و امرائی، باغنائم بسیار و اثاثه افزون بی شمار به حیطة تصرف درآمدند»^۲.

میرزا مهدی خان تلفات سپاه هند را به سی هزار نفر بالغ می‌داند^۳ و کیشمیشف می‌نویسد که تعداد مجروحان و مقتولان جنگ از ۳۶۰۰۰ نفر متجاوز بود، درحالی که کشته شدگان اردوی ایران از ۱۵۰۰ نفر تجاوز نمی‌نمود^۴. لکپارت ضمن نقل نظر حزین که تلفات نیروهای ایران را سه تن کشته و یک مجروح قلمداد می‌کند، معتقد است که هند نیز در این نبرد بیش از ده هزار سپاهی از دست نداده است^۵. نادرشاه در نامه‌ای که برای فرزندش رضا قلی میرزا نوشته، تعداد کشتگان ارتش خصم را بیست هزار نفر یاد کرده است^۶. در این جنگ علت عمده فتح و فیروزی همانا تهور و درایت شخصی نادر شاه و تفوق انکار ناپذیر او بر سران لشکر هند بود. کیشمیشف می‌نویسد: «تا آن موقع تاریخ نشان نداده بود که سپهسالار و فرمانده کل اردو پهلو به پهلو افراد در میدان کارزار جنگ نماید و در محاربه پیشقدم واقع شده باشد»^۷. گذشته از این، اختلافات و منازعات و حسادت‌های سران ارتش هند با یکدیگر نیز که مانعی برای انجام اشتراك مساعی میان آنان بود، عامل دیگری برای شکست فاحش هندیان محسوب می‌شود به‌اضافه

۱- کیشمیشف، اردو کشی نادرشاه به هندوستان، ص ۳۷ ۲- جهانگشا، تصحیح انوار، ص ۳۲۶ ۳- همان کتاب، ص ۳۲۶ ۴- اردو کشی نادرشاه به هندوستان، ص ۳۷ ۵- نادرشاه، ترجمه مشفق‌همدانی، صفحه‌های ۱۸۳-۱۸۴ ۶- سایکس، تاریخ ایران، ج ۲ ص ۴۰۴ و نیز سرجان ملک، تاریخ ایران، ترجمه شیخ محمد اصفهانی، صفحه‌های ۳۹ تا ۴۱ ۷- قوزانلو به نقل از «تاریخ هندوستان» می‌نگارد: «روز بیست و پنجم ماه هر دو طرف مشغول دفن مقتولین بودند. تلفات دو محاربه ۱۷۰۰۰ نفر بود و ضایعات قوای ایران از ۲۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. جسد‌های مقتولین هند در مسافت سه فرسخ متفرق بود، مامورین صحیه هند که بیلدار می‌گفتند قدری خاک روی جسد‌ها ریخته، برگشتند ولی ایرانی‌ها تمام مقتولین و مجروحین خود را از میدان محاربه جمع کرده در محل مناسبی قرار دادند و همان شب کشته‌ها را دفن کردند، از قشون هندوستان جمعی چنان زخم برداشتند که قادر بر حرکت نبودند و کسی آنقدر به آنها رحم نکرد که از میدان جنگ به محل مناسبی آورده و معالجه کنند، بیچاره‌ها اندک زمان در میان جسد کشتگان مردند، جنگ ایران و هند، ص ۵۸

که هندیان نتوانستند از کلیه قوای خود استفاده کنند و به قرار معلوم چندین لشکر هندی به فرماندهی خان دوران و سعادت‌خان به موقع برای حمله مبادرت به پیشروی نکردند و در جناح چپ ارتش نیز بر اثر خود داری نظام الملك از دخالت در جنگ قوای ایران بدون مواجهه قاطع با مانع جلورفتند^۱.

پس از نبرد نادرشاه سجدات شکرالهی بجای آورد و به سران لشکر و دلاوران و نامداران پاداش بخشید و به قول محمد کاظم: «فرزند ارجمند خود را که موسوم به مرتضی قلی میرزا بود خطاب به نصرالله میرزا نمود»^۲.

بعناز این فتح چون محمد شاه اطراف اردوی خود را به خندق و توپخانه و استحکامات آراسته بود نادرشاه تنها به محاصره سپاه او فرمان داد و چون اغتشاش در اردوی هندیان به منتهی رسید و افراد نظامی غالباً با استفاده از تاریکی شب سنگرهای خود را ترک و فرار می کردند، محمدشاه نوشته‌ای را که شاه ایران از لاهور جهت وی فرستاده و روابط دودمانی و اتحاد قدیم را خاطر نشان ساخته بود «وثیقه نفع و وسیله اعتدال ساخته، روز سیم خلخ سلطنت از خود کرده، افسر سروری را از سر بر گرفته، با خوانین و امراء به استظهار تمام وارد دربار سپهر احتشام گردید»^۳.

متعاقب تصمیماتی که در طی این ملاقات و دیدار بعدی دو پادشاه که در تاریخ بیست و ششم ذی‌القعده ۱۱۵۱ اتفاق افتاد، گرفته شد، شرایط صلح تعیین گردید. سپاهیان هندی که سران خود را از دست داده و از فرط گرسنگی به ستوه آمده بودند بازگشت به خانه‌های خود را ترجیح دادند و ارتش پیروزمند ایران نیز به منظور استراحت و رفع خستگی مدید در اول ذی‌الحجه عزم شاهجهان آباد دهلی نمود^۴.

شورش دهلی ص ۱۹۰

دو روز پس از ورود نادرشاه به دهلی در شب یکشنبه یازدهم ذوالحجه ۱۱۵۱ مقدمه واقعه موحشی در این شهر اتفاق افتاد که موجب تلخکامی فراوان گشت و گرچه نادرشاه در جریان وقوع حادثه تدبیر فراوانی به کار برد و با دوراندیشی و مهارت بسیار در آن عمل کرد با این همه وسیله‌ای به دست بدگویان داد تا تقصیراتی را متوجه

۱- رجوع شود به نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۸۳ ۲- عالم آرای نادری، جلد ۲ ص ۴۴۱ ۳- جهانگشای نادری، به اهتمام انوار ص ۳۲۷ ۴- سرهنگ مقتدر، تاریخ نظامی ایران، ص ۲۴۱

وی گردانند .

بامداد روز شنبه دهم ذی‌الحجه، دو عید نوروز واضحی باهم تصادف کرده بود و در کلیه مساجد شهر به نام نادرشاه خطبه خوانده شد و چون محمدشاه‌روز پیش برای دیدن شاهنشاه ایران ، به‌حضور رسیده بود ، نادر عصر روز دهم برای بازدید وی رفت. در بازگشت از این ملاقات بود که گروهی از مردم کوته اندیش چنین شایع ساختند که نادرشاه کشته شده است . عده‌ای اشتها دادند که نادرشاه را در قلعه ارك ، کنیزان ترکی و چینی به ضرب گلوله تفنگ کشته‌اند^۱ . کسی می‌گفت که : « شاه هند طفلکچه زده و کسی می‌گفت که عظیم‌الله‌خان پیش قبض زده و کس گفته که نادرشاه از بام افتاده و مرد^۲» و باز شخصی از اجلاف و لجه‌های شاه جهان آباد صدا از پائین قلعه بلند نمود که: «نادرشاه در قلعه کشته شد»^۳ .

در باره این شایعه و علل تحریک مردم سخنان بسیار گفته شده است^۴ . یکی از - مورخین گمنام هندی^۵ می‌نویسد که به‌واسطه مرگ و یا خودکشی سعادت‌خان برهان - الملك نیشابوری^۶ فتنه آغاز شده است : « وقتیکه تابوتش از قلعه بیرون آوردند در میان شهر فتنه برخاست و مردم مضطرب و متوهم شده ، در کوچه و بازار کوچه بندی نمودند و در محله جوانان که باشند شاه‌جهان همه اسلحه جنگ پوشیده و از تیر و تفنگ و نیزه و بان و غیر آلات جنگ مسبوط (کذا) و مربوط بر بدن خود استوار بسته کوچه بندی نمودند و مورچل‌ها^۷ بستند و در کوچه‌ها و بازارها مغول نادرشاهی که می‌یافتند

۱- محمد علی‌خان انصاری، تاریخ مطفری، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or.466 ص ۲۶۶ ۲- رجوع شود به صفحه‌های ۳۱ تا ۳۲ کتاب «اخبار وقایع نادرشاه و فرخ سیر» تألیف مؤلف گمنام، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج شماره Add.316 ۳- محمد علی برهان نیوری، مرآت‌الصفاء، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Add.65.49 جلد دوم ص ۶۶ ۴- یکی از مورخان می‌گوید که وقتی نادرشاه در صدد تثبیت قیمت غله برآمد معامله گران ناراضی او باش را به دور خود جمع کردند و هیاهو برپا ساختند رجوع شود به هربرت جان می‌نارد، نادرشاه ، صفحه‌های ۲۵ تا ۳۶ ۵- احتمالاً ناصرقلی‌خان ۶- «سعادت‌خان همان روز زندگی را بدرود گفته بود. درباره اینکه وی بر اثر زخم‌های خود در گذشت یا این که میبادتت به خود کشی نمود اقوال مختلف است ولی ظن قوی می‌رود بر اثر سومی که در ساعت رنج و الم شدید خورده بود زندگی را بدرود گفته باشد.» لکهارت. نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی ، ص ۱۹۰ ۷- در متن (مورچه‌ها) آمده است.

می‌کشند ، تا حدی که ده ده و پنجاه و صدصد که در محله‌ها فرامونده بودند ، کشتن گرفتند و های وهوی در شهر افتاد »^۱

قدر مسلم آن است که از جانب محمد شاه و دیگر زعمای هندی هیچگونه کوششی برای اطفاء نایرهٔ این شورش به عمل نیامده است و وسیلهٔ سهل انگاری و یامیل باطنی خود اجازه داده‌اند که آشوب اوج بگیرد و از « بد پردازی و شومی مردم قتل‌عام دردارالخلافة برپا شود »^۲ میرزا مهدی‌خان نیز می‌گوید : « بدون اینکه از جانب محمدشاه اشاره‌ای یا از طرف معارف تحریکی واقع شود ولولۀ فتنه و غلغلۀ آشوب بلندگشته جمعی از عوام و اوباش در میان شهر با اهل اردو پرخاش کرده ، به بعضی از چند منصور که در اصل شهر نزول نموده بودند ، در آویخته در مراسم دست درازی کوتاهی نکردند و چند نفر از لشکر ایرانی را به تیغ نافرمانی ذبیحۀ قربانی ساخته خون ایشان را حنای شب عید و خضاب دست امید نموده و سر پنجهٔ دلیری را به مهمان کشی رنگین کردند »^۳ .

کار فتنه بدین سان بالا گرفت و « قلاش پرخاش خو بر سر فیلخانهٔ نادری رفته ، فیلبان‌باشی را کشته ، فیلان را متصرف شدند و قریب هفتصد کس قزلباش به معرض تیغ هلاک آمد »^۴ و این مقدمه خود موجب تحریک عدۀ دیگری گردید که محتملاً در کمین چنین حوادثی بوده‌اند . محمد کاظم می‌گوید که از پیش توطئه‌ای در میان بوده و « جمعی از هندویان وارونه کار بنکاب خوار که در اصل جهان آباد^۵ به پهلوانی و دلاوری موصوف بودند شب در عالم بنگ و جوش به قدر سیصد چهارصد نفر از آن طایفه متفق‌اللفظ گردیده که شیخون بر سر اردوی کیوان پوی صاحبقرانی زده‌احدی را زنده نگذارند و در آن شب در محلات و کوچه و بازار جهان آباد (کنڈا) افتاده ، اعلی و ادنی آن دیار را مخبر در حساب گردانیدند که در نیمۀ فردا شب همین که

۱ - « کیفیات راهی شدن سلطنت پناه نسا در شاه به هندوستان » نسخهٔ خطی کتابخانۀ ملی پاریس به شماره 311 Suppl Pers برگ ۳۲ - ۲ رجوع شود به تاریخ محمد شاه (تاریخ شا کرخانی) تألیف شا کرخان فرزند ناظم دهلی در همین دوره ، نسخهٔ خطی کتابخانۀ موزۀ بریتانیا به شماره Add. 65.85 برگ ۴۷ - ۳ جها ننگشای نادری ، ص ۲۵۵ - ۴ غلام علی‌خان ابن روشن الدوله ، مقدمۀ شاه عالم نامه نسخهٔ خطی کتابخانۀ موزۀ بریتانیا به شماره Add. 24.02 برگ ۶۲ - ۵ شاه جهان آباد = دهلی .

صدای بوق هندی بلندگردید، از یمین و یسار حمله بر سپاه اشرار کرده در مکان خواب ایشان را قتل و اسیر خواهیم گردانید. به همین اراده باطله آن طایفه جهال به قدر دوست سیصد هزار نفر از این مقدمه آگاه کرده و در شب موعدا از یمین و یسار و محلات و کوچه و بازار با چوب و چماق اولاً به خانه‌هایی که از عساکر منصوره برخی آشنائی به هم رسانیده و به عنوان ضیافت آمده بودند، ریخته و آن گروه مهمان‌ها را به قتل رسانیدند»^۱

شایعه مرگ نادر طوری روح سلحشوران ایرانی راست کرده بود که قادر به ابراز هیچگونه مقاومتی در برابر دشمنان نبودند و وقتی « هنگامه تمام‌شهر را فراگرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمی‌کردند و خبر از جایی نداشتند متفرق یک‌یک و دودو در هر کوچه و بازار در گذر بودند و خبر از جایی نداشتند، هندیان غافل برایشان رسیده می‌کشتند و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بدمال اصلاً آرام‌نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود»^۲ برخی از بزرگان هندی نیز که از این شایعه آگاه شدند، نگهبانان ایرانی را که خود درخواست کرده بودند برای حفظ اموالشان مأمور باشند به هلاکت رسانیدند. عده کشته شدگان این فاجعه به سه تا هفت هزار نفر تخمین زده می‌شود.^۳

۱- رجوع شود به عالم آرای نادری، جلد دوم، صفحه‌های ۴۶۲ تا ۴۶۷ ۲- رجوع شود به غلام‌حسین بن هدایت علیخان، سیر المتأخرین نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Add. 65.77 صفحه‌های ۱۱۸ و ۱۱۹ ۳- اتر otter آنرا ۲۵۰۰ نفر ذکر می‌کند رجوع شود به کتاب وی

Voyage en Turquie et en Perse, voll. pp. 393-396.

مورخ گمنام دیگری که پایه گفتار خود را بر مستندات شرقی قرار داده، پنجهزار نفر می‌شمارد
A Genuine history of the late Emperor of Persia, Formerly
Called Thamas kouli-kan. pp. 39-40

و باز یکی از نویسندگان گمنام معاصر این ایام تعداد کشته‌شدگان را شش هزار نفر قلمداد می‌نماید رجوع شود به کتاب او زیر نام:

Histoire de schach-Nadir, roi de Perse, ci-devant Thamas
Kouli-kan pp. 150-153

لکهارت و مینورسکی هر دو رقم سه تا هفت هزار را ذکر کرده‌اند رجوع شود به لکهارت، نادر شاه، صفحه‌های ۱۴۶ تا ۱۴۹ متن اصلی نیز مینورسکی، تاریخچه نادر شاه، ترجمه رشید یاسمی صفحه‌های ۷۰ و ۶۹

هنگامیکه نخستین گزارش‌های آشوب به نادرشاه رسید باور نکرد و حتی اندکی بر آشفت و سربازان خود را متهم کرد که عمداً این اخبار را جعل کرده‌اند تا برای تاراج و چپاول شهر محملی بتراشند و آنگاه که از حقیقت ماجرا آگاه شد^۱ یکی از یساولان را امر داد که اوضاع را تحقیق نماید و جریان را به وی گزارش دهد اما آن مرد به محض اینکه از قلعه خارج شد به هلاکت رسید و یساول دومی نیز به همان سرنوشت دچار گردید. در آن هنگام بود که نادرشاه حقایق را دریافت و هزار تن از سپاهیان خویش را مأمور سرکوبی آشوبگران کرد. لکن آنان بر اثر قلت عده و ظلمت شب نتوانستند چنانکه باید آرامش را در شهر برقرار سازند و آنگاه شاه دستور داد که تمام قوا تا بامداد حاضر به جنگ باشند و تنها در صورتی که مورد حمله قرار گرفتند به دفاع پردازند^۲. بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود و نادر شاه از قلعه برآمده «از میدان چاندی چوک گذشته عازم مسجد روشن الدوله که متصل کوتوالی جیوتره و مقابل برپوله است و گنبد طلائی با شکوهی دارد گردید». ^۳ گفته‌اند که چون نادر به مسجد نزدیک شد، از ایوانی يك تیر به سوی او شلیک شد که به‌وی اصابت نکرد ولی یکی از افسران نزدیک به او کشته شد. شاهنشاه ایران از این گستاخی خشمگین گردید^۴ و پس از تحقیق اینکه آشوب از کدام کوی شروع و از جانب چه جماعتی صورت گرفته است، دستور داد که هر جا يك قزلباش به قتل رسیده‌احدی رازنده نگذارند. ۱۰ مقرر ساعت نه بامداد بود که سپاهیان ایران به اجرای حکم دست‌زدند «شور محشرو آشوب فزع اکبر در میان شهر پدید آمد. فسی القور درودیوار عمارات رفیع‌نقش عالیها سافلها گرفت و مساکن اصحاب شان صفت خانۀ زنبور پذیرفت^۵». به قول مورخان هندی این قتل عام از «دهلی دروازه» تا «کهاری باولی» و از «قلعه ارك» تا «مسجد فتحپوری» ادامه داشت، مگر «اکثر محلات دارالخلافة به پاس خاطر بعضی از امرا که توجه شاه به حال ایشان بود از قتل و غارت محفوظ ماند.»^۶

۱- محمد کاظم می‌نویسد: «خلیل بیگ که از جمله اخلاص کیشان آن درگاه آسمان جاه بود خود را به ارک شاهی رسانید» و به زحمتی چگونگی حادثه را به عرض شاه رسانید. عالم آرای نادری، جلد دوم، ص ۴۶۴ - ۲- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹۱ - ۳- محمد علی خان انصاری، تاریخ مظفری، ص ۳۶۶
 ۴- قدوسی، نادرنامه، ص ۱۵۵ - ۵- جهانگشای نادری، ص ۲۵۶ - ۶- محمد علی خان انصاری، تاریخ مظفری، ص ۳۶۶

«قتلی به افراط کرده شد و اموال به بیغما و عیال به اسیری بردند»^۱ و چون ساعاتی این وضع ادامه یافت آخر کار به شفاعت محمدشاه و وساطت قمرالدین خان و آصف جاه^۲ آتش غضب جهان سوز نادرشاه فرو نشست^۳. فرمان امان داده شد و: «حکم فرستاده جارچی باشی که جارها بکنند به مردمان لشکریان که الحال شهنشاه تقصیرات اهل هند معاف کرد و قتل عام موقوف نمود. باید که کسی به کسی زیادتى ننماید بموجب استماع این آواز جارچی ها دست برداشته شمشیرها را در غلاف کرده به مردمان هند امان دادند و اگر کیسه در یا زر سرخ یا از جواهر که به دست داشتند، برتافتند و اگر طلا و نقره و پیرایه مرصع به پای ایشان می آمد هرگز خم شده نمی گرفتند و اگر پرپچه رگان ماهوش و گر خوبان آفتاب چهر بی پردگی به نظر می آمدند اصلا به طرف آنها نگاه نمی کردند»^۴.

قتل عام در ساعت سه بعد از ظهر موقوف شده و شاهنشاه ایران دستور داد اسرا که به تصرف لشکریان بودند به اولیای ایشان تسلیم شوند و «چون این فتنه از داماد قمرالدین خان سید نیازخان و شاهنواز خان برپا شده بود» و آنها «در خارج شهر متحصن گردیده بودند، عظیم الله خان و فولاد خان به گرفتن ایشان مأمور شدند. آن طایفه را با چهارصد نفر گرفته به دربار حاضر گردانیدند، همگی عرصه تیغ بی دریغ شاه گشتند»^۵.

درباره عده کشته شدگان رقم های اغراق آمیزی^۶ گفته شده است، و برخی این

- ۱- غلام حسین بن هدایت علیخان، سیر المتأخرین، ص ۱۱۹ - ۲- نظام - الملك
- ۳- غلام علیخان ابن روشن الدوله، مقدمه شاه عالم نامه، برگ ۶۲ (مسجد روشن الدوله که نادرشاه به هنگام قتل عام در آن استقرار داشته مربوط به «جد امجد راقم» بوده است. رجوع شود به همین صفحه از کتاب، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Add.24.028.
- ۴- مؤلف گمنام، عزیمت نادرشاه به هندوستان برگ های ۳۲ تا ۳۵ - ۵- لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹۳. میرزا مهدی خان می نویسد: «از زمان طلوع نیر اعظم تا زمان غروب این شمله پر شور و شر به زبان می رسید» رجوع شود به جهانگشا، ص ۲۵۶. ۶- رضی الدین تفرشی زندگانی نادرشاه، صفحه های ۲۰۲ و ۲۰۳ مجموعه «بیان وقایع ایران که بعد شهادت سلطان حسین روی داد» نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Add.68.87
- ۷- اتراین تعداد را دو بیست و بیست و پنج هزار نفر قلمداد می کند، رجوع شود به کتاب اوتحت نام، «مسافرت به ایران و ترکیه» جلد اول صفحه های ۳۹۳ تا ۳۹۶ غلام علیخان روشن الدوله سی هزار نفر ذکر می نماید «مقدمه شاه عالم نامه». برگ ۶۲ نویسنده -

تلفات رابه ۸۰۰۰ تن و گاه به ۴۰۰۰۰ تن تخمین زده‌اند. لکهارت به نقل از سرکار می‌نویسد که: «نظر به محدود بودن محل قتل عام و مدت کوتاه آن‌عه‌ای که از دم تیغ گذشتند نباید از ۲۰۰۰۰ تن متجاوز باشد ولی عدهٔ زیاد دیگر مخصوصاً زنانی را که خود کشی کردند باید براین عده افزود»^۱ قدر مسلم آن‌است که مدت قتل عام از نصف روز تجاوز نکرده و به مجرد استدعای سران هند نادرشاه فرمان عفو صادر کرده است.^۲ میرزا مهدی‌خان نیز تعداد کشتگان را از خرد و بزرگ سی هزار نفر ذکر می‌کند.^۳

نکته‌ای که حائز اهمیت بسیار زیاد است نفاذ فرمان شاهنشاه ایران است که به محض اعلان جارچیان افراد سپاه دست از کشتار و خرابی کشیده‌اند و احدی را یارای آن نبوده که خلاف حکم اقدامی به عمل آورد. این مسئله، قدرت فرماندهی و ضابطهٔ محکمی را که در سپاه ایران وجود داشته می‌رساند که مضمون «حکم نادرشاهی» را نیز برای همیشه در خاطرها ثبت کرده است.

درباب اینکه آیا سواى سیاست محکمی که نادرشاه برای رفع غائله در پیش گرفت راه دیگری نیز وجود داشته یا نه سخن بسیار است ولی آن‌عه‌ از صاحب نظران هندی که عقایدی ابراز داشته‌اند و به‌ویژه در این قسمت سعی شده‌است از نظرات آنها استفاده شود نیز پذیرفته‌اند که شاه ایران نهایت متانت و بردباری را ابراز داشته و جز به

→ معاصر دیگر خوشحالچند جمع کشتگان را بیست هزار کس می‌شمارد «تاریخ محمد شاهی مسمی به نادرالزمانی» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا به شماره Or.32.88 برگ ۴۲۰ - پدر این شخص جیونرام کاتنه «منشی دفتر دیوانی صوبهٔ دارالخلافه شاه جهان آباد» بوده است. یکی از مؤلفین گمنام که کتابی تحت عنوان «اخبار وقایع نادرشاه و فرخ سیر» تألیف نموده، می‌گوید: «قرب یک لک آدم شهر کشته شدند» نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه کمبریج به شماره Add.316 صفحات ۳۱ تا ۳۳. دیگری از مؤلفین که کتابی به نام «بیست و دو سال حکومت محمد شاه» به رشته تحریر آورده تعداد مقتولان را دو لک و بیست و پنجهزار کس (۲۲۵۰۰۰ نفر) ثبت می‌کند نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره suppl pers 310 برگ‌های ۲۴ تا ۲۶

۱- نادرشاه، ترجمهٔ مشفق همدانی، ص ۱۹۳ ۲- رجوع شود به انتظام الملك ممتازالدوله راجه کلیان سنکه بهادر، خلاصه التواریخ، نسخه خطی کتابخانهٔ موزه بریتانیا به شماره Add.24.084 برگ ۷۳ ۳- جهانگشای نادری، ص ۲۵۷

هنگام ضرورت و ناچاری دست به اقدام زده است^۱ بسیاری از نویسندگان هندی نیز بی‌ذکر اهمیت فراوان برای این واقعه، در تلو حوادث یادی از آن کرده‌اند^۲. پس از استقرار آرامش، نادرشاه به کوتوال شهر تأکید کرد که اجساد را جمع آوری کنند و بسوزانند^۳ قلعه‌دار نیز چنین کرد و باهیزی که از خانه‌های منهدم برآمده بود آتشی عظیم برافروخت و به کمک سربازان، اجساد را از هر فرقه و مذهبی که بودند، جهت جلوگیری از تعفن آنها سوزانید و چند هزار جسد دیگر را نیز به رود ریخت.

ازدواج نصرالله میرزا ص ۲۳۲

در ضمن اقامت در دهلی، نادرشاه برای ایجاد پیوند بیشتر میان دو خانواده سلطنتی ایران و هند در صدد برآمد که یکی از دختران خاندان گورکانی را جهت فرزندش نصرالله میرزا خواستگاری نماید و به این منظور چند نفر از ندیمان خاص چون حسنعلی خان معیار باشی و میرزا زکی و مصطفی خان بیگدلی ناظر و طهماسب خان و کیل الدوله را به همراه صمصام الدوله و وزیر اعظم و قمرالدین خان، به حضور محمدشاه فرستاد، «نهایت چون وی را فرزندی نبود دختر یزدان بخش نواده اورنگ زیب را بدین منظور خطبه کرده به تهیه اسباب سوور و آرایش بزم سرور پرداختند»^۴. میرزا مهدی خان می‌نویسد: «کنار رود جمون محاذی ایوان دیوان خاص هر شب به چراغان مطلع صد هزار بدر و تایلک هفته ایام ولیالی عشرت را رشک روز نوروز و غیرت شب قدر ساختند، هر روز فیلان کوه پیکرو

۱- مینورسکی می‌نویسد: «حتی هر چندس هندی هم ادررا سفاک و بی‌رحم نمی‌شمارد، رجوع شود به سرکار ص ۹-۳۶۰» به نقل از تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی ص ۷۰ ۲- محمد فخرالدین حسین صاحب مرآة الاشباه سلاطین گورکانی هند در احوال نادرشاه می‌نویسد: «در سال چهارم جلوس خود به دارالخلافه شاه جهان آباد رسیده، مرتکب قتل عام گردید چنانچه از تاریخ غم‌عام هویدا است» نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or. 182 ص ۷۰ ۳- در کتاب «عزیمت نادرشاه به هندوستان» آمده است که نادرشاه حکم کرد: «تا چهار روز لاشه‌ها را نبرداریتند (کذا) همین قسم افتاده باشند، همین کردند» تألیف نویسنده گمنام برگ ۳۵ ۴- عالم‌آرای نادری جلد ۲، صفحه‌های ۴۶۸ و ۴۶۹

گاو ان فیل منظر و شیران اژدها مهابت و بیران صاحب صلابت رابه جنگ می انداختند^۱. روزیکشنبه بیست و پنجم ماه محرم سال ۱۱۵۲ نصرالله میرزا به دیدن محمدشاه رفت و بعد از انقضای مجلس موافق آداب و آیین هندیان، خفتان مروارید و مزین به جواهر شاهوار را زیور قامت ساخت. چندقطعه الماس نیز از طرف محمدشاه به وی هدیه شد و سه زنجیر فیل و پنج رأس اسب با ساخت و یراق مرصع برای سواری وی پیش کشیدند^۲. لکه هارت به نقل از سر جان ملکم می نویسد که: « بنا بر تشریفات و سنن مغول، خانواده عروس از نصرالله میرزا تقاضا کردند که تاهفت پشت اجداد خود را معرفی کند و چون نصرالله نزد پدر آمد و جریان را حکایت کرد نادر به او گفت: « به آنها بگو که پسر شمشیر و نوه شمشیر و نتیجه شمشیر هستی، بدین طریق به عوض هفت پشت تاهفتاد پشت اجداد خود را شمشیر معرفی کن »^۳.

مراسم عروسی در شب دوشنبه بیست و ششم ماه محرم واقع شد و نادرشاه به قدر پنجاه هزار تومان نقدینه میان فقرا و مساکین شاه جهان آباد به عنوان تصدق و خیرات قسمت نمود^۴.

تخت طاووس ص ۲۳۸

جزو غنائم ارزنده ای که نادرشاه از هندوستان به ایران آورد، یکی تخت طاووس است که سابقاً تخت مخصوص شهریاران مغول هندوستان بوده است شرح این تخت راتاورنیه جواهرشناس معروف فرانسوی که در سال ۱۰۷۶ هجری قمری (۱۶۶۵ میلادی) در زمان اورنگ زیب به هندوستان مسافرت نموده است. در سفرنامه خود آورده که مفاد آن از کتاب «ایران و مسئله ایران» لرد کرزن^۵ سیاستمدار انگلیسی که در اواخر قرن نوزدهم به ایران آمده، نقل می شود. تاورنیه می نویسد: « بزرگترین تخت سلطنتی در قصر شاهی تختی است که به شکل تختخواب های صحرائی ما با نهایت ظرافت ساخته شده، شش پا طول و چهار پا عرض دارد، تشک آن مانند بالش بلند و طویل است و تشک های اطراف آن صاف و تخت می باشد. پوش یا چتر بالای آن در قسمت داخلی با مروارید و الماس آراسته شده و دور لبه آن تماماً مروارید دوزی است. در روی این پوشش یا چتر که مانند یک طاق چهاربخش است، طاووسی قرار گرفته، دم آن تمام باز است و کلیه آن از

۱- جهانگشای نادری، به اهتمام انوار، ص ۳۳۲ ۲- جهانگشا، ص ۳۳۲

۳- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹۵ ۴- عالم آرای نادری، جلد ۲، ص ۴۷۰

۵- Lord Curzon

لعل کبود و سایر اجزای ذی قیمت ساخته شده است . بدنه طاووس از طلای خالص است که از سنگهای قیمتی دانه نشان شده و یک یا قوت بزرگی در سینه آن قرار داده اند و از آن یا قوت یک دانه مروارید آویزان است که پنجاه قیرات وزن دارد . در هر طرف این طاووس دو دانه دسته گل از گلهای مختلف قرار داده شده تمام آنها از طلای خالص می باشد و روی آنها بانهایت ظرافت مینا کاری شده است . هنگامی که شاه روی آن تخت جلوس می کند در مقابل چشم شما یک جواهر شفاف بایک الماس به وزن هشتاد یا نود قیرات گرفته بود در آن الماس را از یا قوت و زمرد دانه نشان نموده اند و طوری قرار گرفته که همیشه در مقابل چشم شاه واقع می شود . این پوش روی دوازده پایه قرار گرفته است و در تمام اطراف آن ها مرواریدهای غلطان و آبدار به کار رفته است و هر یک از مرواریدها از شش الی ده قیرات وزن دارد . این همان تخت معروف است که به حکم امیر تیمور به ساختن آن شروع نمودند و در زمان شاه جهان به اتمام رسید و معروف است که قیمت آن معادل یک صد و شصت میلیون و پانصد هزار لیور به پول ما تمام شده است^۱ .

کرزن در صفحه های ۳۲۲ - ۳۱۷ کتاب خود ثابت می کند که تخت طاووس تهران در زمان فتحعلی شاه ساخته شده است و تخت طاووس معروف نادری در حوادث شومی که پس از کشته شدن نادرشاه اتفاق افتاده ، از بین رفته است . آقای انوار در تعلیقات جهاننگشای نادری به نقل از مقاله ممتعی که ذکاء در مجله نقش و نگار نوشته، می گوید: « چون فتحعلی شاه براریکه شاهی تکیه زد به رسم شاهان ساسانی و کیانی میل به جلوس بر تخت جواهر نشان کرد و برای این منظور به محمد حسین خان نظام الدوله بیگلربیگی اصفهان دستور داد تا صنعتکاران اصفهانی تخت شاهی برای او بسازند . هنرمندان چیره دست اصفهانی پس از سالی تخت مرصعی برای او ساختند و فتحعلی شاه در نوروز ۱۲۱۶ هجری قمری بر این تخت جلوس کرد و آن را « تخت خورشید » نامید . بعدها دل هوسباز آن پادشاه به دام عشق دخترکی که اصل گرجی داشت به نام طاووس افتاد و این دختر که در اصفهان می زیست به امر فتحعلی شاه به معتمد الدوله نشاط سپرده شد تا ادب آموزد و چون به سن ازدواج رسید جزء پردگیان شاهی در آید . دخترک سالی چند رنج ادب برد و به سن ازدواج رسید و آداب درباری یاد گرفت . شاه به فرزند خود شجاع السلطنه دستور داد که مراسم عروسی او را (فتحعلی شاه) با « طاووس » هر چه باشکوهتر برپا کند . پسر محض دل

۱- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ص ۳-۱۳۶۲ و نیز رجوع شود به سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، صفحه های ۴۰۵ تا ۴۰۸

پدر آنچه می توانست سعی کرد، از آن جمله قرار شد که شب زفاف باطاووس بر روی این تخت به سر آید. چون آن شب طی شد تخت خورشید به نام طاووس زوجه شاه نام گرفت و به تخت طاووس موسوم شد. متأسفانه تشابه لفظی بین نام این دو تخت اغلب تواریخ نویسان قاجاری را بر این داشته که تخت خورشید فتحعلی شاه را تخت طاووس نادری دانند در حالی که از آن نادر، جز نام و نشان چیزی دیگر نیست و آنچه به نام تخت طاووس فعلا در کاخ گلستان موجود است تخت خورشید فتحعلی شاه است^۱.

ارمغان هند ص ۲۳۸

پس از ورود نادرشاه به دهلی، محمدشاه که «سفره افتادگی در بزم ضیافت گسترده» و «مراسم تکریم و تسلیم به تقدیم رسانیده»^۲ بود تمامی جواهرخانه و ائانه پادشاهی و ذخائر سلاطین پیشین را که در طی قرن‌ها گردآمده و در دستگاه سلطنت موجود بود در پیشگاه نادرشاه به معرض عرض درآورد و هر چند که به قول میرزا مهدی خان، شاه «نظر اعتنا بر آن کنوز و خزائن» نیفکند و «دامان نیازمندی را از قبول آن در چید» باز به واسطه اصراری که محمدشاه در پذیرش آنها داشت ناگزیر «معتمدان امین به ضبط خزاین و بیوتات تعیین فرمودند»^۳ و وقتی که در عرض چندروز «ضابطان خزاین و بیوتات از انجام شغل مقرر فارغ شدند حاصل بحروکان و ظروف زرین و سیمین و اوانی و اسباب مرصع به جواهر ثمین و اجناس نفیسه چندان به قلم آمد که محاسبان اوهام و دفتر نویسان افهام از حضور و احصای آن عاجز آمدند»^۴.

صرف نظر از تخت طاووس که ذکر آن در همین اوراق گذشت و به قول میرزا مهدی خان دو کروز جواهر که هر کزوری صد هزار روپیه است صرف ترصیع آن شده بود، لالی غلطان و الماس‌های رخشان که نظیرشان در خزاین هیچیک از شاهان سلف و سبق وجود نداشت نیز به مخزن دولت نادری منتقل شد و آنگاه از روز هیجدهم ذیحجه ۱۱۵۱ هـ. ق. سازمانی باشرکت عظیم‌الله خان و وکیل سیتارام استاندار بنگاله باهمه کارمندان دفتری و حسابداران درباری و طهماسب‌قلی خان جلایر درخانه سر بلندخان تشکیل شد و جمع آوری

۱- رجوع شود به تعلیقات جها نگشای نادری، به اهتمام انوار، صفحه‌های ۷۴۸ تا ۸۵۱

۲- جها نگشای نادری، تصحیح انوار، ص ۳۲۸ ۳- همان کتاب ص ۳۲۸

۴- همان کتاب صفحه‌های ۳-۳۳۲

غرائم جنگ اقدام نمود. نخست فهرستی از میزان دارائی توانگران کشور هند برداشتند و سپس به فرخور دارائیشان مبلغی به پای آنها نوشتند^۱.

میزان خراج ثروتمندان تقریباً تا پنجاه درصد میزان دارائی آنان تعیین می‌شد نادرشاه دستور اکید داده بود که در موقع اجرای این عمل از هر گونه خشونت و بدرفتاری بامردم خودداری شود^۲.

هنگامی که میزان بدهی همه اهالی معلوم شد و مقرر گردید که دهلی مجموعاً دو کروڑ خراج بپردازد، نظام‌الملک و سر بلندخان و سه تن دیگر از اشراف مأمور جمع‌آوری وجوه گردیدند. مأمورین کو تو ال هند به اتفاق نسقچی‌های ایرانی خانه به خانه را بازرسی می‌کردند و از هر صاحب‌خانه میزان دارائی و درآمد وی را استفسار می‌کردند و برای هر کس به نسبت دارائی او باجی تعیین می‌نمودند^۳. ملکم می‌نویسد: «امدادن وجه بر مردم هند چندان صعب نبود که طریقه اخذ آن. و چون محصلین وجه مزبور از اهالی خود هندوستان بودند، فرصت غنیمت دانسته بنای اخذ و طلب گذاشتند و به جهت هر ده هزار روپیه که به خزانه نادر رسانند چهل یا پنجاه هزار برای خود می‌گرفتند و بدین سبب مردم را اذیت و آزار می‌کردند تا آنچه دارند بروز دهند به نوعی که جمعی کثیر از مردم از فرط شکنجه و عقوبت هلاک شدند و بسیاری از معتبرین هنود یا به جهت اینکه در معرض استخفاف و استحقار در نیابند یا به سبب اینکه مال را عزیز تر از جان می‌داشتند خود را تباہ کردند»^۴.

پس از مرگ سعادت‌خان، نادرشاه يك دستة نیرومند از سپاهیان ایران را مأمور تصرف ثروت وی نمود و نیز تمام دارائی خان‌دوران و مظفرخان را جمع‌آوری کرد. هیتی که برای اخذ خراج معین شده بود تا تاریخ دهم محرم ۱۱۵۲ به بر آورد و گرد آوردن پیشکش‌ها پرداخت و بنا به گفته فریزر سیاهه آنرا به شرح زیر به پیشگاه شاهنشاه ایران تقدیم داشت. پیشکشی محمدشاه:

- ۱- جواهر و سنگهای گرانهای پادشاه هند و دیگر شاهزادگان ۹۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
- ۲- تخت طاووس و نه تخت مرصع دیگر و افزای ساخته از زر و سیم ۳۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
- ۳- موجودی زر و سیم خزانه پادشاهی هند و تقدیمی خود محمدشاه ۳۵،۷۵۰،۰۰۰ تومان

۱- لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۶۲ ۲- نادرشاه، ترجمه مشفق، ص ۱۹۶

۳- همان کتاب، ص ۱۹۶ ۴- سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمه شیخ محمد

اصفهان، ص ۴۲

- ۴- اثاثیه کاخهای پادشاهی هند ۱۱،۲۵۰،۰۰۰ تومان
 ۵- ظروف زروسیم (که گداخته و سکه زدند) ۱۸،۷۵۰،۰۰۰ تومان
 ۶- پارچه‌های زربفت گرانها ۷،۵۰۰،۰۰۰ تومان
 ۷- افزار جنگی : توپ، تفنگ، شمشیر، نیزه، دشنه ۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
 پیشکشی مهاراجه‌ها و سرداران و بزرگان کشوری و لشکری :
- ۸- مهاراجه‌ها و سرداران و استانداران ۷۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
 ۹- کانون افسران ارتش هند ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
 ۱۰- پیشکشی مظفرخان ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان
 ۱۱- پیشکشی نظام‌الملک و قمرالدین‌خان ۱۱،۰۰۰،۰۰۰ تومان
 ۱۲- پیشکشی بازماندگان‌خان دوران سپهسالار هند ۳،۷۵۰،۰۰۰ تومان
 ۱۳- دارائی سعادت‌خان برهان‌الملک ۱،۱۲۵،۰۰۰ تومان
 جمع^۱ ۳۲۵،۰۰۰،۰۰۰ تومان

مورخان و نویسندگان دیگر هر کدام درباره میزان وجوه برآوردهائی دارند که جهت مقایسه و ملاحظه ذیلاً به ذکر تعدادی اکتفا می‌شود :

- ۱- سرجان ملکم در کتاب تاریخ ایران ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی
 ۲- سرپرسی سایکس ۹۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی
 ۳- ث.ف.لافوز در کتاب تاریخ هند ۳۳،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی
 ۴- ژنرال کشمیشف در کتاب جنگهای نادرشاه ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی
 ۵- براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران ۸۷،۵۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی
 ۶- مینورسکی در کتاب تاریخچه نادرشاه ۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه‌های هندی
 ۷- فروغی (ذکاءالملک) تاریخ ایران از ۳۰۰ تا ۷۰۰ کرورتومان
 ۸- عباس اقبال در کتاب تاریخ عمومی از ۳۰۰ تا ۸۷۰ کرورتومان
 ۹- عبدالله رازی همدانی در کتاب تاریخ ایران از ۴۰۰ تا ۸۰۰ کرورتومان
 ۱۰- ویلهلم اشتولس در کتاب اوضاع تجارتنی ایران ۱،۷۵۰،۰۰۰،۰۰۰ مارک^۲
 لکهاتر جمع وجوه و جواهرات را بالغ بر هفتاد کروور (۷۰۰،۰۰۰،۰۰۰ روپیه) قلمداد^۳ می‌کند .

۱- لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۶۴-۱۶۳

۲- همان کتاب، ص ۱۶۵

۳- نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۱۹۶

در میان سنگهای گرانبهائی که نادرشاه به ایران آورده سدهانه الماس گرانبها به نام «دریای نور» و «کوه نور» و «ارلو» از همه سنگین تر و پربهاتر بوده اند. دریای نور اینک در موزه جواهرات سلطنتی ایران است ولی کوه نور که سر نوشت مشغول کننده ای داشته، پس از مدتها دست به دست گشتن، سرانجام در موزه امپراطوری بریتانیا جای گرفته است^۱ و ارلو پس از مرگ نادرشاه و فروش آن به یک بازرگان ارمنی، به کاترین دوم امپراطریس روسیه فروخته شده و اینک در موزه مسکو است^۲.

گذشته از این غنائم، نادرشاه شصت هزار جلد از کتابهای خطی گرانبها که برخی از آنها را خود از کتابخانه پادشاهی هند جدا کرده بود به ایران آورد. این کتابها به آستان قدس رضوی و کتابخانه شاهی تهران سپرده شد و نیز دو یست عراده توپهای سنگین، ۱۰۰۰ زنجیر پیل، ۱۷۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰۰ شتر از هند به ایران آورد. محمد شاه یک هزار سوار از بهترین سواران گاردشاهی خود را با اسب و اسلحه جنگی همراه نادرشاه نمود و این سواران همیشه با موبک همایونی همراه بودند^۳.

ارتش ایران ص ۲۵۰

هنگامی که نادرشاه برای رهائی ایران قیام نمود و نخست بار زمام سپاه و سپاهیان را در دست گرفت، هنوز اصول نظام دوره صفوی برقرار بود بخصوص که در طی سالیان

- ۱- رجوع شود به توضیحات لارودی در کتاب «زندگانی نادرشاه» صفحه های ۱۶۶ تا ۱۶۹ طبق روایات، این الماس از قدیمترین روزگاران دارندگان خود را همیشه به کشتن داده است بدینگونه،
- ۱- کارنا، پهلوان باستانی هند نخستین دارنده آن کشته شد. ۲- اویه- ئین، تاج و تخت خود را از دست داد. ۳- راجه مالوا تخت شاهی بر افتاد.
- ۴- نادرشاه کشته شد. ۵- شاهرخ نابینا و ناچار به تسلیم آن شد. ۶- گرگ- سینگ «راجه پنجاب» از نواده های رنجیت سینگ زهر خورانیده شد. ۷- شیر سینگ در هنگام جشن تیر خورد. ۸- دلب سینگ از انگلیسی ها شکست یافت و گنجینه های هنگفت و پادشاهی خود را از دست داد. ولی اینک از ۲۲ رجب ۱۲۴۶ (سوم ژوئن ۱۸۵۰) در موزه امپراطوری بریتانیا است و عاقبت آخرین دارنده آن معلوم نیست.
- ۲- لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۶۹ به نقل از مقاله آقای جمال زاده در مجله کاوه، چاپ برلن. ۳- از مقاله سعید نفیسی در «مجله شرق» به نقل از لارودی، زندگانی نادرشاه ص ۱۶۹

دراز بی خبری و بعد هم شکستهای پیاپی ، روحیه مردان سپاهی به یکبار سست و ضعیف شده و به حقیقت از ترتیبات سپاهیگری نشانی برجای نمانده بود . نادر که بی تردید در ردیف بزرگترین نوابغ نظامی عالم است بیش از همه يك سرباز بود و به مسائل خاص ارتشی و جنگی توجه داشت ، تنها بیست سال پس از سقوط خاندان صفوی توانست که مرزهای فلات ایران را به حدود اصلی خود برگرداند و گذشته از آن امپراطوری پهناوری به وجود آورد که یادآور دورانهای مجد و عظمت باستانی ملتش باشد .

لکه هارت می نویسد : « نزدیک کردن نادر به ناپلئون به هیچ روی شگفت انگیز نیست زیرا بین این دو فرمانده بزرگ و جبهه شبه فراوانی وجود دارد و همچنین تشبیه نادر به اسکندر کبیر از طرف نویسندگان شرقی از هر حیث به مورد است . و نیز همانند دانستن نادر با تیمور لنگک تعجب آور نیست در عین حال بسیاری از مورخان نادر را به همکار جوانتر خود فردريك کبیر تشبیه می کنند که از لحاظ نبوغ فرماندهی و تسخیر کشورهای پهناور و مهارت در تجهیز قوا و عقیده به اهمیت سرعت حرکت ارتش فوق العاده به نادر نزدیک است ، از حیث تاکتیک جنگی بدون اغراق می توان گفت نادر به مراتب از کلیه لشکر کشانی که نامشان رادر بالا بردیم برتر است »^۱ .

قدرت سازمان دهی و سرباز بار آوری نادری نظیر بود و این مرد روستائی گمنام که جوانی را در پریشانی و بی سروسامانی گذرانیده بود بزودی در پناه نبوغ خدا داد توانست روان تازه ای در کالبدهای افسرده سربازان ایرانی دم ، اعتماد به نفس از دست رفته آنها را بدیشان بازگرداند و بامتجلی کردن لیاقت و استعداد بی نظیری که در خیره هم میهنان اوست ، مقامی را که سزاوارند در عرصه تاریخ بدانها بخشند .

گرچه اندیشه های عظیم این مردداهی در همه زمینها بروز می کرد^۲ اما از آنجا که موقعیت دشوار مملکت اقتضا داشت ، او نیز ناگزیر بود که همه هم خود رادر بار اول ، مصروف سپاه و تقویت روحیه ارتشیان کند و تنها وسیله ای را که می توانست نام و اعتبار از دست رفته کشور را بدان بازگرداند ، نیرومند نگاه دارد .

گویا نخستین اصلاحی که نادر در سپاه ایران به عمل آورد در سال ۱۱۴۲ ه.ق. باشد که در طی آن به تغییر نظام عهد صفوی پرداخت و ترتیب سربازگیری مخصوصی معمول

۱- نادر شاه ، ترجمه مشفق همدانی، ص ۳۳۱ ۲- رجوع شود به:

داشت که ایران مجدداً صاحب قشون معظم همیشگی و تحت السلاح گردید^۱. بعد از جنگ دوم با افغانان، نادرشاه اساس سپاه دائمی را کاملاً آماده داشت و آن قراولان خانه نادر شاه و توپچیان قدیم بوده اند که باقیمانده فوجهای توپخانه دوره صفویه به شمار می آمدند. هفت فوج پیاده و اسلحه زیاد نیز از دوره صفویه برقرار بود و این ریشه هرچه زودتر قوت گرفت.

قشون منظم نادرشاه، سربازانی دائم، لشکریانی مرتب و همه مطیع یک نوع نظامات خاص نادری و مقررات معمولی آن دوره بودند. در آن ایام سر بازگیری ایلجاری و داوطلبانه مرسوم بود. اصول خدمات داخله و طرز ساختن بسیار سخت بود ولی حقوق و جیره نظامیان مرتب و کافی و دائمی بود^۱.

هم نادر مصروف بر این بود که پیش از همه وضع سپاه را آراسته بدارد و در تقویت ارتشیان بکوشد، چه بی تردید در روزگار او نیز مانند زمان ماتنها توانائی و نیرومندی بوده است که می توانسته حقوق حقه هر ملت را حفظ کند و از تطاول زورمندان در امان بدارد. این است که به موازات پیشرفت و فتوحاتی که نصیبش می شده به این جنبه خاص از قدرت ملی توجه بیشتری مبذول می داشته است، کیشمیشف وضع ارتش ایران را در ابتدای ظهور نادر چنین بیان می دارد:

« پیاده سه قسم و سه دسته بودند، دسته اول سنگین اسلحه یعنی جزائرچی، دسته دوم سبک اسلحه یعنی تفنگچی، دسته سوم تیر و کمان داشتند. اسلحه دسته اول که جزائرچی باشد عبارت بود از تفنگهای بزرگی که موقع جنگ روی سه پایه نصب، آنگاه خالی می نمودند و سرباز می بایست سه پایه را با خود داشته باشد، در سفر و حضر وزن تفنگهای مزبور تقریباً پنج من و نیم بود. اسلحه دسته دوم تفنگهای قتیله ای بود و اسلحه دسته سوم تیر و کمان بود. این دسته پیاده نظام تقسیم به فوج شده، هر فوجی دارای هزار نفر سرباز و لباس آنها تمام یک رنگ بود یعنی نیم تنه شان آبی و کلاهشان نشانی بود که معین می کرد صاحب آن از چه فوج است یک قلداره هم علاوه بر تفنگ در کمر داشتند. دسته دیگر سنگین اسلحه بودند که از خانواده های محترم و نجبای ایران می گرفتند و لباس آنان زره و چهار آئینه بود و هر دسته نیزه و شمشیر داشتند ولی فرق مابین سنگین اسلحه و سبک اسلحه این بود که سوارهای سنگین اسلحه یک سپهرم داشتند. توپخانه ایران مرکب از توپهای بسیار

سنگین و زنبورک بود. در سفر زنبورکها را بار شتر می نمودند و چون حمل و نقل توپ به علت سنگینی وزن صعوبت و اشکال داشت غالباً مانع و علت تعطیل کارسوار و غیره می گردید. گذشته از قشون سابق الذکر چند دسته دیگر برای انجام خدمات ذیل معین می شدند:

اول نسقچی و تکلیف آنها این بود که در موقع جنگ محافظت و محارست لشکر نمایند. بعین معنی که در عقب لشکر می ایستادند که کسی از آنها فرار نکند و یا آنکه بدون جهت از دسته خارج شود و اسلحه نسقچیان مزبور شمشیر بود و مجاز بودند که کسی را که لباس ذلت فرار می پوشد، از خلقت (کذا) حیات و کسوت زندگانی عاری سازند و تکلیف دیگرشان حفظ اموال لشکریان و سایر انتظامات داخله اردو بود و در واقع بمنزله پلیس نظامی و ژاندارمهای اروپا بودند و عده آنها زیاده از سیصد نفر نبود. ثانیاً قراول که می بایستی در حین عبور لشکر از پلها و جسرها و باطلاحها و غیره حفظ نظام و ترتیب فواج را بنمایند و نظارت مقصرین هم با آنها بود. ثالثاً جارچی که اظهار و اعلان احکام صادره از رئیس لشکر در عهده آنها بود که در اردو منتشر می ساختند و بعضی امور از این قبیل نیز به آنها رجوع می شد. رابعاً چرخچی و مقدمه الجیش که تعیین معسکر و اقامتگاه لشکر و تفتیش عده و وضع و ترتیب لشکر خصم را می نمودند و ملاحظه طرق و شوارع نیز به عهده آنها بود. خامساً کشیکچی که حفظ منزل رئیس و اردو با آنها بود و عده کشیکچیان مزبور شش هزار نفر بود که به سه دسته منقسم می شدند و هر دسته سه روز نوبت کشیک داشتند و اسلحه آنها نسبت به سایرین اهمیت و مزیت داشت و در عوض کلاه، عمامه سفید بزرگی بر سر می نهادند که نصف صورت آنها را هم احاطه می کرد»^۱.

در باب ترکیب سپاه ایران می توان گفت که به اقتضای طبیعت امپراطوری و وسعت خاک هر فرمانروائی ناگزیر بوده است که سپاهیان خود را از میان دسته های مختلف برگزیند. در ابتدای کار چون حامیان نادر خراسانیها بودند، بالطبع اکثریت مردان سپاهی حاضر در رکاب وی را خراسانیان تشکیل می دادند و بعدها با مرور ایام و استیلای بر دیگر مناطق ایران، از میان طوایف جنگجوی هر ناحیه، گروهی جهت خدمت در ارتش انتخاب می شده اند. این که مورخینی چون لکه هارت با وجود وسعت دید خود در برخی زمینه ها، به نادر نسبت داده اند که در صدر تنظیم سپاهی مرکب از افراد غیر ایرانی^۲ بوده، مطلبی

۱- ژنرال کشمیشف، محاربات نادرشاه، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران صفحه -
 های ۲۹ تا ۳۱ ۲- رجوع شود به لکه هارت، نادرشاه، متن اصلی کتاب در توجیه
 «محاصره هرات و سرکوبی ابدالیان»، ص ۵۴

کاملاً نادرست و مخالف با واقع است، چه به شهادت مندرجات همان کتاب^۱ در هیچ زمان نادرشاه از سر بازان اصیل خود که پشتیبان قاطع و ثابت وی در تمامی جنگها بوده‌اند، غافل نبوده است. به اضافه که خارجی شمردن مردم هرات و دیگر سکنه فلات ایران نسبت به ساکنان فرضاً اصفهان و شیراز، خود يك نوع بیعدالتی است که مخالف خون و روان و نوامیس نژادی يك ملت کهنسال است.

بهبتر است گفته شود که نادرشاه نیز مانند دیگر فرمانروایان مقتدر و بزرگ تاریخ صرف نظر از افزایش تعداد مردان جنگی که خواه و ناخواه به گروهی از آنان در هر نقطه می شده است دست یافت، ناگزیر بوده است به منظور تمکین اقوام تابع، گروهی از برجسته ترین نمایندگان رزمی آنها را به خدمت گیرد و در صنف سپاهیان از وجودشان استفاده نماید. این نکته را به کرات در طی لشکر کشی های وی به مناطق مختلف ملاحظه می نمائیم که فی المثل بعد از تسخیر يك ناحیه، تعدادی از جوانان را برای انجام وظیفه در اردوی شاهنشاهی به خدمت خوانده است. برای نمونه می توان به چند فقره از این قبیل اکتفا کرد. در سال ۱۱۵۲ ه. ق. زمانی که نادرشاه پس از فتح دهلی سرزمین سند را تسخیر می کند محمد کاظم می نویسد:

« مقرر فرمود که موازی چهل هزار نفر از دیار سند در عرض ده یوم ملازم گرفتند و ولدان شاه قلی خان معظم الیه (کیانصیر سابق) که يك نفر آن مسمی به محمد مراد بك و دیگری به غلام شاه بك موسوم بود سرداران ملازم رکابی کرده، مأمور آن گردانید که در رکاب ظفر انساب عازم مملکت ایران گردند »^۲

آنگاه که سرزمین ماوراءالنهر به تسخیر درمی آید: « بیست هزار سوار از ترکمان و اوزبک به بخارا و سمرقند در سلك ملازمه انعقاد یافت »^۳

۱- L. Lockhart, Nadir Shah, A critical Study based mainly upon Contemporary Sources London 1938. p.228

۲- عالم آرای نادری، جلد ۲، ص ۴۸۸ - مؤلف گمنام « خلاصه تاریخ احوال سلاطین از ابتدای سلطنت که کیومرث بوده تا اواخر فتح علی شاه، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Or.3333 بر گ ۱۴۲ این کتاب عنوان دیگری هم دارد، « خلاصه تاریخ پادشاهان عجم و غیره که در مملکت ایران سلطنت کرده اند، و نیز رجوع شود به عالم آرای نادری، جلد ۲، ص ۵۴۴ محمد کاظم تعداد ملازمان به خدمت پذیرفته را سی هزار نفر می شمارد ولی میرزا مهدی خان تعداد آنها را هشت هزار نفر ذکر می کند، جهانگشای نادری، ص ۲۷۳

وباز وقتی که جماعت لزگی داغستان تمکین می کنند و شمخال، رئیس آنان پس از دو سال مبارزه در سال ۱۱۵۶ تسلیم می شود « صاحبقران دوران موازی دوازده هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته و »^۱
در تصرف خوارزم ملاحظه می شود که: « حضرت ظل الله چهار هزار نفر از اوزبکیه کاری و جوانان اعتباری قلاع خسته خوارزم را سان دیده، انتخاب و ملازم رکاب نصرت انتساب ساخته به خراسان مأمور »^۲

واز این قبیل می توان نظائر بسیاری آورد، و آنگاه معلوم می شود که گرفتن ملازم از سرزمینهای مفتوح امری الزامی بوده و منحصر به شخص شاهنشاه نبوده است، چنانکه لطفعلی خان کوسه احمدلو نیز که بنا به امر شاه به سوی سمرقند رفته بوده، پس از سرکوبی ایلات عرض راه، « سرکردگان و سرخیلان آن طوایف رسائل به خدمت سردار کثیرالقدر فرستاده، از راه اصلاح درآمدند، سردار معظم الیه ملتمس آن طوائف را به عز قبول مقرون داشته، مشروط به آنکه موازی شش هزار نفر ملازم رکابی داده، تا از همه جهت محفوظ و مصون بوده، در سلك سایر اخلاص کیشان صاحبقرانی منخرط بوده به خدمات مرجوعه شاه افراسیاب جاه اشتغال ورزند، جماعت مذکوره به ناچار چون به هر جهت خود را غریق محیط بلادینند تن به قضا و دل به رضا داده »^۳

وقتی که به سال ۱۱۵۵ نادرشاه در تدارک مبارزه با عثمانی هاست، محمد کاظم دسته های سپاه را بدین نحو برمی شمارد:

« به سرداران و سرکردگان و سرخیلان و مین باشیان و یوزباشیان و پنجاه باشیان و ده باشیان قدغن فرمود که تدارک سه ساله جهت تسخیر مملکت روم گرفته، در آن حدود ۴ سان عساکر منصور را ملاحظه فرمود. اولاً عساکر نصرت مآثر خراسان را به حضور ساطع النور خواسته، اولاً سان غازیان افشار ساکنین ایبورد و در یجزون و درون و راز و قوکانیه و چهچه و مهنه و پیش بلوک و دارالثبت کلات را ملاحظه و بعد از اتمام آن عساکر مشهدی و مروی و سرخسی و زورآبادی و دربندی و مردحورانی را تشخیص، بعد از اتمام آن غازیان اکراد خبوشانی و اله داغی و بعد سان غازیان بیات نیشابوری و قلیچی و بغایری ساکنین سبزوار و اسفراین و جوین و کومیش و عرب سیحاره و میان دشت و بساکوه و بعد از اتمام آن عساکر شاملوی هراتی و هزارجات و جمشیدی و تایمنی و کل اویماقات را و بعد از آن

۱- جهانگشای نادری، ص ۲۷۸
۲- عالم آرای نادری، جلد ۲ ص ۵۷۴
۳- همان کتاب، جلد ۲ ص ۶۴۴
۴- آذربایجان

غازیان ابدالی و قلعجائی و لزگی فراهی و قندهاری را ملاحظه ، بعد از اتمام آن غازیان بلوچستان را تشخیص ، چون اسامی نفری را که محرر این اوراق از لشکر نویسان مشخص نمود ، موازی شصت و پنجهزار نفر خراسانی به تعداد آمد و بعد از اتمام آن طایفه عساکر عراقی را ملاحظه فرمود از اصفهان و قم و کاشان در جزین و فراهان و یزد و کرمان از طایفه بلوار (کذا) و بختیاری موازی چهل و پنجهزار نفر به قلم آوردند ، و از جماعت فارسی و طایفه فیلی و گرمسلی (کذا) ولاری و بندری و ششتر و حویزه و غیره موازی پنجاه هزار نفر سان دید و از مملکت تبریز و مراغه و ارومی و سلدوز و سوق بلاق و دمبکی و برکشاد و آهار و قراداغ و گنجه و قراباغ ورده و سمد و ایروان و طوایف ارامنه ساکن طوق و غیره و تغلیس و کل گرستان و شیروان و شماخی و مغان و آن نواحی و نخجوان و داغستان و از ایلات و احشامات از قبیل افشار و مقدم و بیات و قاجار و لزگی و ترکمان و دمبلی و قراداغی و سایر طوایف که قلم از تعداد آن عاجز و قاصر است ، موازی شصت هزار نفر در آن محل ، در حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر و از نواحی قلمرو علیشکر که همدان و کرمانشاه است بیست و پنج هزار نفر حاضر و از عساکر ماوراءالنهری و خارزمی (کذا) و قزاق و قرابلایق دشت قبچاق موازی شصت هزار نفر نامدار نیزه دار ناوک انداز خنجر گذار موجود و موازی هفتاد هزار نفر از طایفه غزنین و کابل و جلال آباد و پیشاور و لاهور و شاهجهان آباد و ملتان و کشمیر واکره و نکهور (کذا) و دکن و سایر بلاد هندوستان و سند مستعد و آماده از نظر کیمیا اثر در گذشتند . چون میرزا بدیع الزمان و میرزا هاشم لشکر نویسان دیوان اعلی به کل اسامی و نفری که عساکر بپرداختند (کذا) سیصد و هفتاد و پنج هزار نفر ملازم رکابی در آن نواحی موجود بود و در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند « ۱ .

پیدا است که اداره امور یک چنین سپاهی تا چه پایه دشوار می نموده ، و چه تدبیر و شایستگی و جریمه ای باید به کار می آمده ، تا کارهای آن را از هر جهت تسهیل می دیده است ، آنچه روشن است این است که تنها کفایت شخص شاه بوده که می توانسته ، اتحاد و اتفاقی در میان دسته های مختلف ارتشیان فراهم آورد و در جنگها از استعداد های خاص هر گروه به صورت شایسته و کامل برخوردار شود و گر نه به طوری که دیده می شود جانشینان او هیچیک آن لیاقت را نداشته اند که بتوانند ضابطه های نادری را حفظ کنند و ایران را بزرگ و سزاوار مقام واقعی آن نگاه دارند « ۲ .

۱- عالم آرای نادری، جلد ۳، صفحه های ۲۰ تا ۲۲ ۲- رجوع شود به

گلستانه، مجمل التواریخ بعد نادر، تصحیح مدرس رضوی، صفحه های ۳۲ تا ۳۴

صرف نظر از سپاهبانی که اعزام آنها بعهده فرمانروایان محلی بوده در مناطق داخلی غالباً نمایندگان اعزامی از مرکز بوده‌اند که به ضبط امور می‌پرداخته‌اند و تعداد سربازان را از هر ناحیه برمی‌گزیده و به خدمت می‌فرستاده‌اند. نماینده تجار تی شرکت هند شرقی در بندر عباس جزو وقایع سال ۱۷۴۵ میلادی (۱۱۵۸ هـ) می‌نویسد :

« شاهنشاه دستور داده است که تعداد شصت هزار مرد سپاهی از سراسر کشور گردآوری شود. مین‌باشی که به اتفاق سردار^۱ از نوامبر به اینجا آمده بودند به همراه هشتصد نفر از سربازانی که به خدمت پذیرفته بودند امروز به قصد شیراز عزیمت کردند و در نظر دارند که حدود سه هزار نفر از آنها انتخاب کنند »^۲

پیداست که برای تأمین هزینه‌های این اردوی عظیم پول فراوانی ضرورت داشته است که بهر تقدیر تأمین آن به دوش آحاد مردم کشور بوده است. هانوی میزان مخارج دوست هزار نفر از سپاهیان نادرشاه را به حدود بیست میلیون قران^۳ تخمین زده است که طبق برآوردی که او خود از درآمدهای امپراطوری ایران به عمل آورده تهیه و مصرف می‌گردیده است.^۴

و نیز محرز است که به واسطه توجه مستمر شاه به وضع نظامیان و علاقه وافر که او خود به ترتیب و تنظیم وسائل معاش این طبقه داشته، شغل سپاهیگری حائز اعتبار فراوانی بوده است و زندگی آنان بالنسبه از رفاه و آسایش برخوردار بوده است بخصوص که بعد از هرفتحی نیز در خزائن گشاده می‌شد و آنقدر « از نقد و وجه به نامداران و سپاهیان به صیغه مواجب و انعام شفقت » می‌فرمود که هر یک « صاحب جاه و ثروت » می‌گردیدند. محمد کاظم که خود اردوی نادری را پس از بازگشت وی از هند در هرات دیده،

۱- فرمانروای بنادر ۲- از گزارش مورخ ۱۴ نوامبر ۱۷۴۵ دفتر یادداشت‌های روزانه گمبرون، جلد ۵، نسخه خطی کتابخانه؛ India office لندن ۳- پنج میلیون لیره استرلینگ ۴- عالم‌آرای نادری، جلد ۲، ص ۶۴۴

۵- رجوع شود به Jonas Hanway, An historical account of the British trade over the Cospian Sea ... vol II, pp. 26-27.

کشمیشف می‌نویسد: « رسمشان در تحصیل سیورسات بیع و شری نبوده بلکه به‌طور قهر و غلبه از اهالی قراء و ایالات می‌گرفتند و احیاناً اگر کسی تمایل در دادن می‌نمود ناچار از چشیدن شربت مرگ بود و بعضی راهم به اسیری گرفته می‌آوردند » مجاربات نادر شاه، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۷۱

چنین تعریف می کند: « در آن اوان حسب الرقم مطاع نیز به عهده کلبعلی خان ولد بابا علی بیک افشار که بیگلربیگی و صاحب اختیار الکاء مرو و شاهجهان بود، صادر گردیده بود که باموازی یکصد نفر از سر کرده و اعیان الکاء مرو وارد دارالسلطنه هرات و به شرف زیارت آستان مروت نشان مشرف و در آن اوان مسود این اوراق نیز با عالی جاه بیگلربیگی وارد دارالخلافه شهنشاهی گردید. چون به نواحی چشمه قلمفر رسید و از بالای خامه ریگی که نظر بدان سپاه قیامت نشان و آن لشکری پایان انداخت لشکری ملاحظه کرد که عقل انسان از گفتگوی آن عاجز و چشم بیننده در هیچ روزگاری چنان سپاهی عالی تبار آراسته ملاحظه نکرده بود و در هیچ عصری و زمانی غواص محیط روزگار چنان گوهری به بار نیاورده و ندیده و نشنیده. از سپاهیان آن شمه‌ای تقریر نمایم سایر ملازم که تائین است و منصبی او را نمی باشد لاقلاً سه نفر یتیم و دوسه نفر اسیر اناث و اولاد از او در این اسفار بعمل آمده و سه راس اسب و دو راس استر و دوسه نفر اشتر که دو اب سواری و بارگیری آن بود و چادرسه سری و دوسری دو باب و یک نفر ملازم کمتر از هفت و هشت نفر نبود و سایر دهباشیان و پنجاه باشیان و یوزباشیان و پانصد باشیان و مین باشیان علی‌هذه القیاس^۱ تعداد سپاهیان به طور مسلم همیشه تغییر می کرده و به تناسب احتیاج و امکانات کم و زیاد می شده است ولی هنر عظیم و نبوغ نظامی شاه را می باید در آن دانست که از حد اقل مردان جنگی حداکثر استفاده را می برده و با شیوه‌های مخصوص نبرد و غافلگیری خود، گاه اردوی خصم را که تا چند برابر ارتش او بوده درهم می شکسته است.^۲

تردید نیست که به موازات تجربیهائی که در جنگها به دست می آمد و نیز مقدمات بیشتری که فراهم می گردید، سازمانهای نظامی نیز تغییراتی به خود می دیدند و این نیز با ملاحظه پیشرفت‌های دائمی ارتش ایران و پیروزی‌هایش در برابر دشمنان امری الزامی بوده است. قوزانلو در باب آخرین اصلاحات نظامی نادر شاه می نویسد:

« بعد از غلبه بر حکمرانان ممالک توران نادر شاه در سنه ۱۱۵۴ هـ. مقرر داشت که طبقه نظامیان شاهنشاهی تشکیل بیابد. این نظامیان عالی مقام هر یک مشاغلی داشتند حائز اهمیت مخصوص، چنانکه در آن وقت سلاطین عثمانی در امپراطوری دولت آل عثمان طبقاتی به نام سران سپاه (ینکچری) تأسیس نموده بودند، در ایران نیز این طبقه ممتاز گشتند. اشخاصی که به لقب سالاری نایل شدند عبارت بودند از وزراء، اعضاء مشاورین حرب، سرداران اردو، رؤسای صنوف مختلفه ارتش. نادر شاه به طبقه

۱ - عالم آرای نادری، جلد ۲، صفحه‌های ۵۰۸ و ۵۰۹ - ۲ - داستانهای محاربات متعدد نادر شاه با عثمانی‌ها و نیز نبرد کرناال شاهد مدعا است.

نظامیان عالی عطایای مالی و تیولات عظیمه بخشید ، از لحاظ تجهیزات ارتشی تغییرات عظیم واقع شد . تا اواخر ارتش کشی به ممالک توران يك قسمت ارتش از هنگهای محلی و يك قسمت از سپاهیان داوطلب با اجرت بودند و لكن بعد از این جنگ خدمت اجباری برای صیانت میهن خدمت نظام از وظایف عمومی گردید و در سنه ۱۱۵۵ ه . کاملتر شد و از روی اصول منظمه ، افراد ملت به خدمت سربازی دعوت شدند . تشکیلات نظام هم تغییر کرد . کوچکترین واحد «جوخه» بود که از نه نفر سرباز و یک نفر وکیل به عنوان «ده باشی» تشکیل می شد . از ده «جوخه» يك «دسته» ساخته می شد که به رئیس آن «یوزباشی» می گفتند . از ده «دسته» يك «فوج» به وجود می آمده که به فرمانده آن «مین باشی» می نامیدند . و از اتحاد ده «فوج» «يك لشکر پیاده» و از «سه فوج سوار» هم يك «تیپ سوار نظام» فراهم می شد که تشکیلات تپی فقط منحصر به سوار نظام بود . به لشکر پیاده يك تیپ سواره و يك فوج توپخانه ملحق می گردید . عدۀ افراد هر لشکر تقریباً به پانزده هزار نفر می رسید و از سه لشکر يك اردو تشکیل می شد که مخصوصاً این واحد بعد از جنگهای توران مضبوط و مرتب گردید . کلیۀ کشور ایران به پنج منطقه اردوئی تقسیم شد . منطقه اردوئی اول خراسان ، منطقه اردوئی دوم قفقازیه ، منطقه اردوئی سوم کرمانشاهان و اردوئی چهارم در فارس و اردوئی پنجم در قندهار ساخلو بوده اند ، کلیۀ نیروی جنگی ایران ۲۲۵۰۰۰ نفر بود . برای این ارتش دائمی آذوقه جنگی لوازمات (کذا) حربی بسیار لازم بود . پس بر عدۀ دستگاههای ارتشی و جباخانه افزوده که وسایل سریعتر و مؤثرتری برای ساختن اسلحه و آذوقه جنگی فراهم سازند . از همه مرتب تر باروتخانه دولتی بود . برای تهیه شوره ، از کف انبارهای زیر زمینی تهیه شد که باروت ارزانتر تمام شود . توپ ریزی در اصفهان بقدری مرتب شد که در سنه ۱۱۵۴ ه . ق . عدۀ توپهای ارتش ایران با توپهایی که از هندوستان آورده اند بالغ بر پنج هزار توپ بود . جباخانه و قورخانه های ارتش در هر روز پانزده تنگ بیرون دادند اما با وجود این مساعی جمیله با احتیاجات نتوانستند بر آیند ... کارهای نیروی بری و بحری اشتغالات روزانه وی بود و بدین جهت ارتش ، قوی ، مرتب ، راحت و منظم بود . نیروی بحری از سال ۱۱۵۴ ه . به بعد در نظر او یکی از لازمه (کذا) حتمی کشور بود و به وسیله مستشاران بحری در خلیج فارس و دریای خزر بحریه منظمی ایجاد نمود . آرزو داشت که هم در آبهای ساحلی ایران صاحب نفوذ باشد و هم تجارت بحری ایران رونق گیرد . اما در قسمت کشتیرانی در بحر خزر گرفتار رقابت روس ها گردید و چندان کاری از پیش نبرد . از طرف دیگر نظر به توسعه کشور شاهنشاهی جمعیت ایران به سی میلیون رسید .

اداره این ممالکت عظیم هر چند به طرز ماهرانه هم می‌شد، لکن مستلزم مخارج هنگفت بود مصارف جنگی و بودجه ارتش همگی محتاج پول بسیار بود...^۱

داستان نیروی دریائی ایران در این ایام نیز خود، سردرازی دارد که باید توجیهش را به جای دیگری موکول نمود.

تسخیر ترکستان ص ۲۵۶

پس از انجام کار هند، نادر شاه تصمیم گرفت که ترکستان را اشغال نماید. سرزمینی که به نام ترکستان یا توران نامیده می‌شود، دشت پهناوری است در آسیای مرکزی که ۱۹۰۰ کیلومتر طول و ۱۳۰۰ کیلومتر عرض دارد. این دشت پهناور از شمال به دریاچه آرال و خاک سیری از خاور به کشور چین ورشته کوه‌های تیان‌شان و منطقه کاشغر و از جنوب در مرز افغانستان به کوه‌های پامیر و هندوکش و رود آمودریا (جیحون) می‌رسد. در مغرب آن نیز همه‌جا دریاچه خزر قرار دارد. هنگام لشکرکشی نادر شاه این سرزمین به دو استان بزرگ و چندین شهرستان کوچک منقسم بود. بخشهای شمالی رود آمودریا مانند بخارا، سمرقند، تاشکند، فرغانه، خوقند در دست بازماندگان چنگیز بود که ابوالفیض خان بر آنها فرمانروائی می‌نمود و منطقه دوم یا خوارزم در دست خان‌های اوزبک بود که مرکزشان شهر خیوه به حساب می‌آمد^۲ و در این تاریخ در تصرف ایلبارس خان بود.

پیدا است که هدف عمده نادر شاه صرف نظر از نیل به مرزهای تاریخی و قطعی فلات ایران، سرکوبی کامل غارتگرانی بود که به سبب قرنهاي مدید زندگی خود در این منطقه، دائماً به شهرهای مهم خراسان هجوم می‌آوردند و موجب کشتار و خرابی بسیار می‌گردیدند، به اضافه که در موقع عزیمت نادر شاه به هند، ایلبارس حاکم خیوه با لشکر انبوهی برای تسخیر خراسان حرکت کرده و به واسطه نفاق که در میان فرماندهان اردوی عظیم او پیش آمده بود، نتوانسته بود که به انجام نیات خویش توفیق

۱ - رجوع شود به جمیل قوزانلو؛ تاریخ نظامی ایران (مفصل)، جلد اول،

صفحه‌های ۶۴۸ تا ۶۵۲. ۲ - لارودی، زندگانی نادر شاه. ص ۱۷۷

۳ - همان کتاب، صفحه‌های ۱۷۸ و ۱۷۹

یابد^۱. ایلبارس یکبار دیگر نیز در سال ۱۱۴۸ ه.ق. و به هنگامیکه نادر مشغول اخراج ترکها از آذربایجان بود دو دسته بزرگ از ترکهای یموت را به حمله و چپاول در شمال غربی خراسان برانگیخته بود که با وجود شکست وی از کردهای محل، خاطرۀ تلخ خرابکاری-هایش از ذهن فرمانروای ایران بیرون نرفته بود^۲.

در هفتم ماه جمادی الاول ۱۱۵۳ اردوی همایونی از طریق ماروچاق و چیچکینو و اندخود عازم بلخ شد و به قوشخانه يك فرسخی آن شهر رسید و نیاز محمد قوش بیگی را به والیگری بلخ و خطاب خانی سرفراز کرد و چون سابقاً سردار بلخ « هزار و صد فروند کشتی که هزار من بار برمی داشت به امر همایون روی آب آمویه مهیا و آماده کرده بود، مقرر شد که کشتیها را از غله و ذخیره پر و توپخانه رانیز نقل کشتیها کرده، آن دریای آتش را با غله و ذخایر بیحد از روی آب روانه سازند»^۳. در هفدهم ماه مزبور به معبر کلیف وارد شدند و پس از ده روز راه پیمائی در محاذات جیحون به کوکی نزول کردند. در این جا بود که رحیم خان پسر حکیم بی آتالیق که از زمان سابق تا آن وقت از امرای عمده توران بوده، با حاکمان حصار و قرشی و بیشتر رؤسای آن سوی جیحون به خدمت نادر شاه رسیدند و مورد عنایت وی قرار گرفتند. از این به بعد چون خط سیر اردو از میان برخی طوایف ترکمن و از بک مسی گذشت، رضا قلی میرزا به فرماندهی قسمت جلودار تعیین و مأمور شد همه جا دو منزل جلوتر از قوای عمده حرکت کند و ستون دیگری نیز به فرماندهی علی قلی خان در ساحل شمالی رود جیحون به موازات سپاه جلودار پیشروی نماید^۴. ستون رضا قلی میرزا بدون تصادف به مانع و ستون علی قلی خان پس از برخورد با بعضی طوایف آن حدود و گرفتن عدهای اسیر و پیمودن ده منزل به چهار جوی رسیدند. چون این محل معبر میانۀ رود جیحون و واسطه بین هدف اول بخارا، و هدف دوم خیوه بود و خطوط مواصلات سرتاسر ترکستان در اینجا یکدیگر را قطع می نمودند بدین لحاظ چهار جوی به عنوان مبداء عملیات انتخاب شد و دستور صادر گشت اردوگاه آنجا را به حال دفاع در آورند^۵. و نیز مقرر شد که «استادان جسر بند در مدت چهار پنج یوم در گذرگاه جسر بسیار مرغوب قوی بنیاد بر روی آب بستند که دو

۱- عالم آرای نادری، جلد ۲، صفحه های ۲۸۲ تا ۲۹۴

۲- لکهارت، نادر شاه، ترجمۀ مشفق همدانی، ص ۲۳۷-۲۳۶ ۳- جهانگشای نادری

به اهتمام انوار، ص ۳۴۹ ۴- سرهنگ مقتدر، تاریخ نظامی ایران صفحه های

۲۵۹ - ۲۵۸ ۵- همان کتاب، ص ۲۵۹

شتر باردار درمقابل هم از آن بالا براه می‌رفتند»^۱.

قوای عمده به تدریج از پل عبور کردند و روز چهاردهم ماه نادر شاه خود از جیحون گذشت. حکیم بی‌آتالیق که وزیر و مدارالیه حکومت بخارا بود با جمعی از اشراف و بزرگان به خدمت شاهنشاه ایران رسیدند. پیشنهاد آنها این بود که نادر شاه مدتسی را در منطقه قراکول اقامت نماید و مهمان ابوالفیض خان باشد آنگاه در میان آنها ملاقاتی حاصل شود و سپاه ایران بدون عزیمت به بخارا بازگردد. محمد کاظم می‌نویسد که: «خاقان گیتی‌ستان از چرب و نرمی و خوش‌گویی حکیم آتالیق محظوظ گشته گفت عین صلاح است هر گاه پادشاه افراسیاب جاه درین مکان هم وارد درگاه خلافت مدار مروت نشان گردد، کمال شفقت و مرحمت را بدان معمول داشته، حسب الخواش آن معمول و مرتب خواهم داشت»^۲.

هنگامیکه حکیم آتالیق نزد ابوالفیض خان بازگشت و پیام شاه را به‌وی ابلاغ نمود، فرمانروای بخارا تصمیم گرفت که با پیشکش و ارمان کافی به‌خدمت شاهنشاهی بار یابد ولی در این موقع گروهی از نواحی میان‌کال وارد شدند و او را به کمکی که از مناطق سیحون و از ولایات خجند و تاشکند و قوقان و اندجان و نمنکان و مرغیلان از سرحد کاشغرمی آمد، امیدوار نمودند. این طوایف از یوز، مین، نایمان، قنقرات، کنه‌کس، غیات، بیات، ارمند، جغتای، قزاق و غیره بر روی هم موازی یکصد هزار می‌شدند که به‌جهت خونخواهی آدینه قلی دادخواه که در جنگ رضا قلی میرزا به‌قتل رسیده بود وارد می‌گردیدند^۳. ابوالفیض خان با مشاهده وضع تصمیم به پایداری اتخاذ کرد و با وجود مخالفت حکیم آتالیق که از راه تدبیر، موافق مبارزه با نادر شاه نبود، سرچنگ پیش گرفت.

روز بعد نبرد آغاز شد قوای ازبک حمله شدیدی را شروع کردند لکن به‌محض این‌که توپها با زنبورکهای ایران شلیک کردند، وحشت و آشفتگی شدیدی در صفوف دشمن ایجاد گردید زیرا هنوز ازبکها توپهای بزرگ نادر را ندیده بودند^۴. با این‌همه ازبکها مجدداً متمرکز شدند و مبادرت به حمله کردند و نادر شاه چنان به حمله متقابل

۱- عالم‌آرای نادری، جلد ۲، ص ۵۲۵، میرزا مهدی‌خان می‌نویسد: «در

عرض سه‌روز جسرمترین آب اهویه مرتب و...» جهانگشا، ص ۳۵۰

۲- عالم‌آرا، جلد ۲، ص ۵۲۶ - همان کتاب، جلد ۲، ص ۵۲۷.

۳- قدوسی، نادرنامه ص ۱۹۰ و نیز رجوع شود به لکه‌هات، نادرشاه، ترجمه مشفق

همدانی، ص ۲۴۰

شدیدی پرداخت که فرمانده قوای آقملو گرفتار وحشت و هراس عجیبی شد و با سپاهیان خویش فرار اختیار نمود. ابوالفیض خان نیز که «قوت مقابله را از خود مسلوب و سپاه ترکمانیه و اوزبکیه را که در این مدت از اقصای ممالک ترکستان فراهم آورده بود در جنب چیره دستی شوکت شاهنشاهی مغلوب یافت، جز انقیاد چاره ندیده، با حکیم بی‌آتالیق و تمامی خواجه زادگان و نقباء و اشراف و قضاة و امراء و اعیان خود با جمعیت تمام از باب اطاعت درآمده، روی امید به دربار سپهر احتشام آورد»^۱. ابوالفیض خان با تحف و هدایای بسیار که از آن جمله یکی شمشیر و یکی چهار آئینه امیر تیمورگورکان و مغفروزره چنگیزخان بود به جانب اردوی شهریار ایران حرکت نمود، نادرشاه به همان ترتیب که پادشاه هند را پذیرفته بود، نصرالله میرزا و علیقلی خان را به استقبال وی فرستاد^۲ و عصر روز دوشنبه بیستم ماه مزبور او را به حضور پذیرفت.

پس از ورود به بخارا، نادر شاه مقرر داشت که خطبه به نام وی خوانده شود و سکه نیز به همین صورت زده شد. شاه و مردم بخارا موظف گردیدند که خوراک روزانه نیروهای ایران را تأمین نمایند و نسقچیان نادری نیز حفظ نظم و امنیت شهر را به عهده گرفتند.

بدین طریق تمامی منطقه ماوراءالنهر از خاور و شمال خاوری بخارا تا سمرقند در دست قوای ایران افتاد. در همین موقع چند نفر از بیگلربیگیان و سران لشکر را به همراه فوجی از سپاه روانه سمرقند ساخت تا طایفه یوز را که بنا به اعلام حکیم آتالیق «عنان سرکشی و مخالفت برتافته، همیشه اوقات با پادشاه افراسیاب جاه یاغی و طاغی بوده اختلال کلی به ولایات محروسه می‌رسانند گوشمالی دهند»^۳. لطفعلی خان پسر بابا علی بیک کوسه احمدلو را هم در رأس سپاه مزبور قرار داد که پس از رفع فتنه آن طایفه سنگ قبر امیر تیمورگورکان را که یک پارچه سنگ یشم بود با یک زوج درهفت جوش که در مسجد جامع آن شهر نصب کرده‌اند، برداشته به مشهد بیاورد^۴.

محمد کاظم می‌نویسد که پس از این کار نادر حدود سی هزار نفر از قوای ازبک را داخل در سپاه خود نمود و فرماندهی آنان را به یکی از پسران حکیم آتالیق سپرد^۵.

۱- جهانگشای نادری، به اهتمام انوار، صفحه‌های ۳۵۰ و ۳۵۱

۲- عالم‌آرای نادری، جلد ۲، ص ۵۳۵ - همان کتاب، جلد ۲، ص ۵۴۳

۳- همان کتاب، جلد ۲، صفحه‌های ۴-۵۴۳ - همان کتاب، جلد ۲، ص ۵۴۳

۴- میرزاهمدی‌خان این تعداد را بیست هزار تن ذکر کرده است، رجوع شود به: جهانگشا، تصحیح انوار ص ۳۵۱

در پانزدهم رجب ۱۱۵۳ ه. ق. (۱۶ اکتبر ۱۷۴۰ م.) به تازگی برودش ابوالفیض خان «به خلعت آفتاب طلعت زینت امتیاز و اعتبار و فرق دولتش به افسر گوهر نگار زیور و افتخار یافت»^۱ با اینکه امراء ترکستان پدر بر پدر به لقب خانی مشهور بودند، نادر شاه برای تشویق و دلگرمی ابوالفیض خان او را به خطاب شاهی مفتخر نمود و تاج مرصعی بر سر وی نهاد. بعد قراردادی فی مابین بسته شد که مطابق آن، رود جیحون مرز طبیعی ایران و بخارا تعیین گردید و بلخ با تمام شهرستانهای آن تا چهار جوی به خاک کشور شاهنشاهی ضمیمه شد^۲.

برای تحکیم روابط دوستانه نیز وصلت‌هایی بعمل آمد^۳ و سه روز پس از عروسی شاه و برادر زاده اش علی قلی خان با دوتن از دختران ابوالفیض خان، نصرالله میرزا و علیقلی خان عازم مشهد شدند. در همین هنگام طهماسب‌قلی خان جلایر به فرمانداری و فرماندهی کل قوای ایران در نواحی متصرفی هندوستان تعیین شد و زمام اختیار ممالک شمالی آب اتک از حد تهتها و سند و پیشاور الی تبت به وی تفویض گردید^۴.

با اینهمه شهریار ایران دور اندیشی عمیق خود را مبنی بر تضعیف دشمنان دیرینه از دست نداد و مقرر فرمود که حدود چهل هزار نفر از سربازان اوزبک که در رکاب ابوالفیض خان بودند به همراه سرداران آنها به اردوی شاهنشاهی پیوندند و به فرمانروای بخارا نیز اطمینان داد که در صورت تمایل برای سرکوبی بداندیشان و سرکشان می‌تواند

۱- جهانکشا ص ۳۵۱ ۲- مقتدر، تاریخ نظامی ایران، ص ۲۶۰

۳- محمد کاظم شرح مشبمی درباره داستان خواستگاری دختران ابوالفیض خان برای رضاقلی میرزا و علیقلی خان برادر زاده نادر شاه می‌نویسد که مورخان و نویسندگان دیگر از وی نقل کرده‌اند و می‌گویند چون دختر کوچکتر از حیث جمال ظاهر و کمال باطن بر دختر بزرگتر برتریهای آشکاری داشت رضا قلی میرزا وسیله زنان حرم از پدر درخواست مزاجت با وی را نمود، اما نادر از این کار خوشش نیامد و آن را دلیل استقلال رأی و عدم تمکین پسر دانست و دختر بزرگتر را به همسری خود پذیرفت. پاسخ رضا قلی میرزا به اصرار نادر که: «هرگاه چنین است مرا کدخدائی در کار نیست و اگر خداوند عالمیان نظر شفقتی به من داشته باشد عنقریب صبیبه پادشاه خطا و ختن را چنان نماید که به عقد من درآید» گویا مورد سوء تفهیم لکهارت قرار گرفته و به ترجمه ناقصتر کلام، مورد استناد دیگر نویسندگان قرار گرفته است. رجوع شود با عالم‌آرای نادری، جلد ۲، صفحه‌های ۵۴۶ - ۵۴۴ ۴- جهانکشا، به اهتمام انوار، ص ۳۵۲

از ملازمان ایرانی استفاده نماید^۱.

موقعی که نادر شاه در بخارا بود بنا به پیشنهاد ابوالفیض خان پیکمی به اتفاق دو تن از بزرگان پیش ایلبارس خان فرستاد و پیشنهاد کرد که نزد او بیاید و از کرده‌های پیشین ابراز ندامت نماید. چون ایلبارس اتمام حجت شاه را شنید فرستادگان را کشت و به سخنان تهدید آمیز او نیز وقعی ننهاد^۲.

میرزا مهدی خان می‌نویسد که نادر شاه در شانزدهم ماه رجب از خارج بخارا کوچ کرده، عازم خوارزم شد. به نظر می‌رسد که این تاریخ خروج اردوی ایران از شهر باشد چون به‌طوریکه می‌دانیم او در تاریخ پانزدهم ماه تاج بخشی کرده و نیز دودختر خان بخارا را جهت خود و برادر زاده‌اش خواستگاری نموده است^۳.

در خواجه قلعه‌سی (هفتاد و دو کیلومتری سرچسر) شاه خبر یافت که جماعت زیادی از تراکمه و ازبک در شش فرسخی چهار جوی ازدحام نموده قصد حمله به اردوگاه را دارند. نادر شاه شبانه با چند هنگ سوار معجلاً به طرف پل حرکت کرد و مقارن صبح از پل گذشته به انتظار رسیدن بقیه افواج یک روز در ساحل آن طرف معطل گردید. روز دیگر با قوای کافی شخصاً به عزم سرکوبی و متفرق ساختن آن طوایف عزیمت کرد و طوری جمعیت ایشان را غافلگیر نمود که پس از زد و خورد مختصری عده زیادی به‌سارت درآمده و مابقی فراری شدند^۴.

پس از این پیروزی که در ناحیه «شیرحاجی» به وقوع پیوست سپاه ایران پنج روز دیگر در آن مکان توقف کرد و به وسیله کشتیهائی که پیش از آن تهیه شده بود از روی رود جیحون عبور کرده، در بیست و هشتم ماه عزیمت مقصد نمود و در سیزدهم ماه شعبان ۱۱۵۳ به موضع دوه بوبنی^۵ رسید که ابتدای خوارزم است^۶. محمد کاظم که وقایع نبردهای خوارزم را به تفصیل ذکر کرده است می‌نویسد که

۱- عالم‌آرای نادری؛ جلد ۲، ص ۵۴۷-۵۴۶ ۲- لارودی، زندگانی نادرشاه، ص ۱۸۴ ۳- رجوع شود به جهانگشا، تصحیح انوار؛ صفحه‌های ۳۵۳-۳۵۱ ۴- مقتدر تاریخ نظامی ایران ص ۶۱. محمد کاظم می‌نویسد که نادر شاه ۳ هزار تن از سپاهیان مروی را که بلد آن دیار بودند و با ازبکها جنگهای فراوان نموده بودند در آغاز نبرد به خدمت خواسته بود. عالم‌آرا، جلد ۲، ص ۵۵۰ ۵- لکهارت این نام را «دوه بونی» به معنی «گردن شتر» ضبط کرده است، رجوع شود به نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی ص ۲۴۴ و محمد کاظم آنرا «دیهویونی» می‌نویسد. عالم‌آرا، جلد ۲، ص ۵۵۵ ۶- جهانگشا، تصحیح انوار؛ ص ۳۵۵

میان اردوی ایلبارس و سپاه ایران در نزدیکی فنك مبارزه شدیدی رخ داده و قشون ترکمانان به جانب قلعه هزار اسب فرار کرده است. درکنار هزار اسب نیز مبارزه هولناکی میان طرفین به وقوع پیوسته که منجر به شکست ایلبارس خان گردیده و او که قبلاً آب جیحون را به اطراف قلعه سرازیر کرده بوده به میان دژ که حصارى متین و امن بوده، پناه آورده است.^۱

نادرشاه چون به استحکام هزار اسب و میزان آذوقه‌ای که در آن انبارشده بود آگاهی یافت و از طرفی دانست که نمی‌تواند توپهای خود را به اندازه لازم به‌دو نزدیک کند و حمله جبهه‌ای به آن را دور از احتیاط می‌دانست^۲، درصددبر آمد که به طریق دیگری اقدام نماید و خوشبختانه دانست که کوچ و کلفت و خزاین ایلبارس خان در قلعه خانقاه می‌باشد، پس مصمم شد که به جانب آن روی کند، اتفاقاً این شیوه مؤثر واقع گردید و هنوز موبک نادری يك منزل بیش حرکت نکرده بود که اردوی ترکمان از هزار اسب بیرون آمد و به وسوسه طوایف «یموت و تکه و باقی ترکمانیه آن ولایت که از کم‌خردی به‌زیاده سری معناد بودند به عزم دستبازی پای جرات پیش گذاشت».^۳

از چند فرسخی قلعه خانقاه قسمت جلودار ایران بادسته های سوار دشمن تماس پیدا کرد و دیری نگذشت که جمعیتی از ازبک‌ها نیز در پهلو چپ نمودار شدند اما با امر اقبی که در تامين سپاه شده بود از هر طرف با حمله‌های شدیدی دفع گردیدند و پیشروی سپاه ایران با سرعت ادامه یافت. ایلبارس ناچار با تمام جمعیت خود در حوالی قلعه شروع به حمله نمود و رزم‌سختی بین طرفین درگیر شد. با اینکه ایلبارس و سواران او متهورانه می‌جنگیدند ولی در اثر تلفات زیادی که به آنها وارد شد بیش از دو ساعت تاب مقاومت نیاورده، گریزان به داخل قلعه پناهنده شدند.^۴

پادگان دژ سه روز به شدت مقاومت کرد و پس از آن که دیوارهای قلعه به ضرب توپ های سنگین صدمات فراوان دید، سپاهیان ایران مهبای حمله به آن گردیدند و از طرفی

۱- عالم‌آرای نادری، جلد ۲، صفحه‌های ۵۵۸ تا ۵۶۱ گمان می‌رود در این بخش، گفتار او که شاهد نزدیک اتفاقات بوده و وسیله همشهریان، مروی خود که نقش مهمی در این مبارزه‌ها داشتند، اطلاعات کافی به دست می‌آورده، بر نوشته‌های میرزا مهدی که به اجمال تمام پرداخته، اولویت داشته باشد. رجوع شود به جهان‌نگشا، به اهتمام انوار، ص ۳۵۵ ۲- لکه‌هات، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۴۵
۳- جهان‌نگشا، تصحیح انوار، ص ۳۵۵ ۴- مقتدر، تاریخ نظامی ایران، ص ۲۶۳

بسیاری از یاران جنگی ایلبارس نیز او را ترك کرده و به سوی اورگنج گریخته بودند و وی از معاونت بقیه اطمینان نداشت^۱. ناگزیر از در تسلیم درآمد و نامه‌ای مبنی بر درخواست شفاعت نگاشت شهریار ایران که از زحمت افزائی دائمی وی آگاه بود پس از بیان شمه‌ای از کردار گذشته او اعلام داشت: «بهر نحو که رأی او قرار گیرد و بقای دولت خود را در آن بینداز آن قرار معمول دارد»^۲.

محمد کاظم می‌گوید که ناصحان خیر اندیش برای آنکه مبادا پایمال حوادث روزگار شوند به او گفتند که: «شهریار آفاق تقصیرات شمارا به عفو مقرون داشته به جان امان داد»^۳ و او به همراه جمعی از امرا و ارکان دولت خود به حضور شاهنشاه ایران بار یافت و مقرر شد که در کنار خیمه فتحعلیخان افشار برادر مادری نادر برای وی خیمه زنند. میرزا مهدی‌خان می‌نویسد که با وجود این که نادر قصد داشته وی را به شیوه معمول خود مشمول عفو قرار دهد ولی به ملاحظه سیاهکاری‌های او و کشتن فرستادگان شاه «فرمان شاهنشاهی به حکم عدل از در دادخواهی درآمده او را بابت نفر از رؤسای اشرار که در جمیع مواد هنگامه آرای فساد بودند به یاسارسانیدند»^۴ و والیگری را به ظاهر خان نواده محمدخان چنگیزی که از خدمتگزاران دولت نادر بود، عنایت نمودند.

پس از تسلیم خانقاه مراوین نام افسر مهندس روسی از طرف ابوالخیرخان فرمانده قزاق‌ها که به امداد ایلبارس آمده بود به حضور رسیده و درخواست امان او را اعلام نمود. با وجود موافقت شاه، ابوالخیرخان اطاعت و فرمانبرداری را فوق طاقت دانسته «توسن گریز را به مهمیز انصراف زد»^۵ و به جانب قزاق فرار نمود. با اینهمه مردم خیمه به تشویق فرمانده خود عبدالرحمن بیک تصمیم به مقاومت گرفتند و از مذاکره با نمایندگان نادر، خودداری نمودند در نتیجه پادشاه ایران مصمم به حمله شد و هیجده توپ و شانزده خمپاره انداز شروع به حمله بر شهر نمودند. از طرف دیگر به وسیله کندن چندین نهر، آب خندق اطراف

۱- عالم آرای نادر، جلد ۲، ص ۵۶۵ - ۵۶۴ ۲- همان کتاب، جلد ۲، ص ۵۶۶ ۳- همان کتاب، جلد ۲، ص ۵۶۷ ۴- جهانکشی نادر، به - اهتمام انوار، ص ۳۵۷، لکه‌هاست به نقل از هانوی گفتگوئی میان نادر و ایلبارس ذکر می‌کند که حاکی از ضعف نفس و بی‌کفایتی حاکم خیمه بوده است. رجوع شود به: نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۴۶. ۵- نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۴۷ ۶- جهانکشا، به اهتمام انوار، ص ۳۵۸.

شهر را بزودی خارج کردند. ازبکها پس از دوزپافشاری عاجز شده، عده‌ای از رؤسا و ریش سفیدان خود را انتخاب کردند و برای درخواست عفو به اردوگاه ایران فرستادند. درخواست آنها پذیرفته شد و شهر تسلیم گردید.^۱

دوازده هزار نفر از ایرانیان که در طی مهاجمات ازبکان به اسارت درآمده بودند، در این موقع آزاد شدند. به امر نادرشاه آنها را به هریک از خویشان و اقربایشان که حاضر بودند، سپردند. به تمامی آنها آذوقه و وسائل حرکت داده شد که به ولایات خود بر-گردند و نیز مقرر شد که عده‌ای از آنان در قلعه‌ای در چهار فرسنگی ایبورد، در موضعی موسوم به چشمه خلیجان که بهمت شهریار ایران عمارت شده و به نخویه آباد موسوم گشته بود ساکن شوند.^۲

در شمار اسیران ازبکها دو تن انگلیسی به نام‌های: تمپسن و هک وده نفر روسی نیز بوده‌اند که نادرشاه از قید اسر آزادشان نمود و بهریک مبلغی زروسیم مساعدت فرمود تا به کشور خود روند.^۳

شاهنشاه ایران حدود پانزده روز در نخویه بسربرد و حدود چهار هزار نفر از ازبکان را در خدمت ارتش ایران پذیرفت و پس از سپردن زمام امور خوارزم به محمد طاهر-خان روز هفده رمضان ۱۱۵۳ از نخویه حرکت کرد و از همان راهی که آمده بود به جانب چهار جوی مراجعت کرد. پس از چند روز راحتش در چهارجوی، روز ۴ شوال از طریق مرو و کلات متوجه مشهد شده، در ۲۹ شوال وارد این شهر گردید.^۴

هنرمندان هندی که به ایران آمدند ص ۳۳۸

میل به جنگ و انجام نبردهای فراوان نادرشاه را از شامل دراموردیگر و بویژه آن بخش که با هنر مربوط است باز نمی‌داشت. گسرچه او بیش از همه ویش ازهرچیز يك نابعه عظیم نظامی است، اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در هر فرصت به تشویق صاحب هنر می‌کوشیده و وجود آنان را مغتنم می‌شمرده است.

در بازگشت از هند و دقیقتر گفته شود در حین اقامت در آن سرزمین شهریار ایران با علاقه خاصی به گردآوری صاحبان حرف پرداخت و به طوری که معلوم است جمعیتی از هر دسته فراهم آورد و به سوی ایران گسیل داشت. مورخی هندی که شرح حال محمد شاه گورکانی را نوشته است می‌گوید: «معماران و نجاران و خاتم‌بندان و درودگران و نقاشان و غیره سکنه شهر که در کسب خودها (کذا) یکتا بودند از هر صنف انتخاب کرده

۱- مقتدر تاریخ نظامی ایران ص ۲۶۴، ۲- جهانکشا، به اهتمام

انوار، ص ۵۳۹ ۳- لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، ص ۲۴۹-۲۴۸

۴- مقتدر، تاریخ نظامی ایران ص ۲۶۵-۲۴۶

و چیده و خرج حسب‌الطلب به‌هریک داده ، همراه خزان‌پشتر روانه ساخت و تاکید نمود که در ولایت رسیده ، به‌دستور قلعه و آبادی شاه جهان آباد ، شهر آباد و قلعه احداث نمایند^۱ .

سعید نفیسی می‌نویسد که در جزو غنائم مختلف هند ، نادرشاه «صدتن از خواجه سرایان ۱۳۰ نویسنده ۲۰۰ آهنگر ۳۰۰ بناء ۱۰۰ سنگتراش و ۲۲۰ درودگر به قندهار فرستاده و نقشه شهر شاه جهان آباد را برداشتند ، تا در ایران شهری مانند آن برای پایتخت بسازند ولی بسیاری از هنرمندان آنان در راه لاهور گریختند . برای سرگرمی سپاهیان چندین دسته از خنیاگران و نوازندگان و بازیگران هندی را نیز از هند به ایران آوردند^۲ .

گرچه بقول بازن ، کشیش یسوعی که در روزگار اخیر عمر نادر با وی بود ، «در بار وی اردوگاهش بود . چادری ، قصرش به حساب می‌آمد و تختش در میان سپاهیانش ، مستقر شده بود^۳ با این همه گویا او قصد داشته است که برای خود پایتختی درست کند . با این که بقعه مسکن خود را در مشهد بنا نهاد و به آبادی آن شهر همت گماشت ولی مسجل نیست که قطعاً در صدد پایتخت ساختن آن شهر بوده است^۴ . ظاهراً این تصمیم نادر به واسطه کثرت اشتغالات وی پس از بازگشت از هند و گرفتاریهای سنوات آخر زندگانش هیچگاه به‌جامه فعلیت در نیامده است و آنچه که ما می‌دانیم تنها در باب هنرمندانی است که در زمینه‌های کشتی سازی ، نقاشی ، خنیاگری و اموری از این قبیل به فعالیت پرداخته‌اند .

بارزترین نشانه کشتی سازی هندیان تهیه هزار کشتی بر روی رود آموی (جیحون) است که با کمک درودگران ایرانی تهیه شده و « مشتمل بر نشیمن و عمارات در کمال صنعت ساخته » و آنرا که « مخصوص رکوب مقدس » بوده « به نقاشی و طراحی پرداخته بودند^۵ .

۱- مؤلف گمنام ، بیست و دو سال حکومت محمد شاه ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره 310 Suppl.pers برگ‌های ۲۷ و ۲۸ - مجله شرق به نقل از لارودی ، زندگانی نادر شاه ، صفحه‌های ۱۶۹ و ۱۷۰

3- Bazin , Lettres edificantes et curieuses.P.311.

۴- مینورسکی به نقل از اتر می‌گوید که ، «نادر از هندوستان استادان و صنعتگران چندی آورده بود که نزدیکی همدان (درپاورقی می‌نویسد : قندهار ؟) شهری شبیه دهلی برآوردند ، تاریخچه نادر شاه ، ترجمه رشید یاسمی ، ص ۱۲۲ .

۵- جهانگشای نادری ، به‌اهتمام انوار ، ص ۳۵۰

همچنین می‌دانیم که تصاویری از نادر به وسیله نقاشان هندی تهیه شده است که دوتای آنها اینک در موزه هند و اداره هندوستان لندن باقی مانده است^۱. ولی از باب خنیاگران و نوازندگان، که مورد علاقه خاص شاهان بوده‌اند و به ترتیب معمول زمان، در مراسم جشنها و پذیرائها هنرنمایی می‌کرده‌اند، باید از سلیقه و یا علاقه مخصوص نادر گفتگو نمود.

بدیهی است که اینگونه هنرمندان در کشور ایران نیز به حد کفایت بوده‌اند^۲ و تنها توجه نادر به گردآوری زبده استادان فن و غنی‌تر ساختن هنرها، موجب جلب آنها شده است^۳.

به هنگامی که شاه از کار مهم تاجبخشی به پادشاه گورکانی فراغت می‌یابد، مجلس جشنی ترتیب می‌دهد، یکی از مورخان معاصر هندی شرح جالبی از باب توجه نادر به خنیاگران می‌نگارد «بعد از فراغ مقدمات، ارباب طرب هندی را طلب داشته بساط انبساط گسترده به جت افزای خاطر خویش می‌گشت، چنانچه لوریای در حضورش این شعر خواند:

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای از دل من چه بجا مانده که باز آمده‌ای؟
محظوظ گشته حکم کرد که چهار هزار رویه به پای جیو انعام داده، همراه اردو بردارند، پای جیو بیچاره را به مجرد اصغای کلمه همراه بردن، خوردن دشوار و مردن گوارا شده، شکمش جاری گردید، نزدیک بود که جان شیرین از بن نازینش بدر رود! آخر کار به تلیس تمارض از چنگ پلنگ نجات یافت»^۴.

- ۱- رجوع شود به نادر شاه، ترجمه مشفق همدانی، صفحه‌های ۳۴۹ - ۳۴۸
- ۲- رجوع شود به قدوسی، نادرنامه، ص ۲۹۷ و نیز یادداشتهای آبراهام خلیفه ارمنی که در جشنهای تاجگذاری نادر شاه در دشت مغان در ۱۱۴۸ حاضر بوده و توضیحاتی در این باره داده است، ترجمه روانشاد عبدالحسین سینتا، ص ۹۸-۹۷
- ۳- محمد کاظم وقتی که نادر شاه جشنی در دهلی آراسته بوده و می‌خواسته است که تاج سلطنت هند را بر سر محمد شاه بگذارد می‌نویسد: «واژترنمات اهل طرب دل‌های غم‌دیدگان منهج و فرحان گشته و چند نفر از مطربان اهل ایران که به حسن صورت و خوانندگی از مشاهیر آفاق بودند در آن روز مسرت اندوز چون عندلیب هزار دستان گلشن آن بزم را به نعمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ و کلیم مزین ساخته بود و به الحانی که بایست ادا می‌نمود» عالم‌آرای نادری، جلد ۲، ص ۴۷۲
- ۴- خوشحالچند، تاریخ محمد شاهی مسمی به نادرالزمانی، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره 3288 . ص ۴۲۱-۴۲۰

زمانی که نادرشاه از هند بازمی‌گردد در هرات مجلس نشاطی برپا می‌کند. محمد کاظم که خود شاهد صحنه بوده است می‌نویسد: « و از جمله عجایب (کذا) که مسود این اوراق ملاحظه نمود؛ يك زنجیر فیل بسیار بزرگ با دو فیل بچه به مجلس در آوردند و جل مروارید دوزی بر بالای آن انداخته و خلخال‌های طلا و نقره بردست و پای آن بسته به مجردی که چشم آن فیلان بر حضرت صاحبقران افتاد، دستهای خود را خم کرده به کرنش شهنشاهی مشرف گشتند و بعد از آن سازندگان سازها را به نوازش در آوردند و مرد فیلان در پیش روی آن ددها به بازی کردن درآمدند که آن فیلان نیز به نحوی رقاصی می‌کردند که گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقص بر نغمه چنگ بوده، بعد از ساعتی که فیلان رقاصی را به اتمام رسانیدند، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم به مجلس در آوردند و آن جانوران نیز به هوای سازندگان رقاصی بسیار کرده و ساکت شدند و چند رأس عوامل باجلهای زربفت آوردند، آنها نیز به صنعت تمام رقاصی کرده بدر بردند و دیگر دسته به دسته رقاصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی و فرنگی به مجلس آمده، هر يك به طرز و صوت خود مقلدی و بازیگری کرده ساکت می‌گشتند»^۱.

این هنرمندان که به میل خود در این کشور می‌زیسته‌اند ضمناً وظیفه‌دار آموزش فنون خویش به عمده طرب ایران بوده‌اند و چهار سال پس از بازگشت نادر شاه از هند است که می‌بینیم وقتی که در ۱۱۵۶ ه.ق. قصد تسخیر بغداد را نموده و سفیر هند نیز برای تقدیم هدایای ارسالی محمد شاه به حضورش باریافته است وی را «مشمول نوازشات خاقانی، و رخصت انصراف ارزانی داشته مساوی پنج لك که هر یکی به اصطلاح این عصر پنج هزار تومان باشد جواهر نفیسه و مرصع آلات از جواهر خانه خاص جدا و با صد و يك زنجیر فیل کوه اندام و جمعی از ارباب طرب هندی که در سلك مطربان سرکار انتظام داشتند، چون جمعی را قانون سازندگی و فنون نوازندگی به طریق هند آموخته و در رقص و رامشگری ماهر ساخته بودند لهذا ایشان را نیز مرخص ساخته، فرستادند»^۲.

در دوره نادر همه جا النقاط پدیده‌های ذوقی ایرانی و هندی که به دستور وی فراهم می‌شده به چشم می‌آید و از جمله باید از آن در تهیه تختی که به نام «تخت نادری» و برای برابری با «تخت طاووس» درست شده، ذکری به میان آورد. مورخ راستکار

و درستگوی دربار که هر جا می توانسته به روشنی سخن گفته است ، می نویسد : « چون تخت طاووسی که در ایام سلاطین سالفه هندوستان صورت اتمام و بعد از تسخیر شاه جهان آباد به جواهر خانه همایون انتقال یافته بود ، همت بلند شاهنشاهی که اورنگ نه پایه فلك راپست ترین پایه درجات شأن خود می داند بر آن تعلق یافت که در برابر آن سریری دیگر با خیمه که لایق آن و شایسته چنان شاهنشاهی فیروز بخت باشد مکلل به جواهر آبدار و لآلی شاهوار ترتیب دهند ، لهذا بعد از حرکت از شاه جهان آباد به حکم همایون استادان صنایع کار و مهارت پیشگان جواهر نگار هندی و ایرانی به سر انجام آن تخت و خیمه گوهر آگین پرداخته ، در مدت يك سال که ایام راه بود به همت خسروی از لآلی غلطان و گهرهای درخشان که هر يك باخراج اقلیمی برابر و در بها با گوهر شب چراغ ماه و لعل درخشان آفتاب همسر بود در کمال زیب و فر ترتیب داده ، خیمه ای نیز درخور آن مکلل به مروارید آبدار و گوهرهای شاهوار نقش پذیر انجام ساختند و به تخت نادری موسوم گردید»^۱.

در مورد خیمه ای که ذکرش گذشت عبدالکریم کشمیری توصیف کاملی دارد که حکایت از ذوق سلیم و کمال هنرنمایی به وجود آورندگان آن می کند و نیز تأییدی است بر اصالت این نظر که اگر نادر شاه از بخت بد مردم و کشور ایران به آن بیماری خانمان سوز آخر عمر مبتلا نمی گردید چه توجهاتی می توانست به کارهای ظریف و صنایع دیگر میهنش مبذول دارد و چگونه اندیشه باریک بین خود را در گوشه و کنارهای تزیینات اجتماعی رسوخ دهد^۲.

طاهر خان ص ۲۵۷

پس از تسخیر خوارزم و کشتن ایلبارس خان فرمانروای سرکش آن ، نادر شاه ، طاهر میرزا نامی را که به قول محمد کاظم « از سلسله بلند مرتبه چنگیز خانی » بود و « اباعن جدون سلا بعد نسل در مملکت هرات زاد و ولد نموده و در آن سفر^۳ در رکاب

۱- جهاننگشای نادری صفحه های ۲۶۹ و ۲۴۰ ۲- رجوع شود به ترجمه

« بیان واقع » اثر عبدالکریم کشمیری تحت عنوان ، Voyage de l'nde à la Mekke . Langlés . pp . 33 - 34 - 35

۳- در متن (صفر) آمده است.

سعادت فرجام صاحبقرانی بود و به خدمات مرجوعه قیام داشت^۱ به خلعت پادشاهی و جیقه [کذا] فرمانروایی سرافراز ساخت و مقرر داشت که در ساعت سعد همه امرا و ارکان وی را تعیین کنند و طاهر خان را با «عظمت تمام و سر رشته مالا کلام» برداشته به قلعه خیوه ببرند و بر تخت سلطنت بنشانند. در این هنگام گروهی از سران ازبک از قبول طاهر بیک به فرمانروایی خوارزم، سرباز زدند، در قلعه را مسدود نمودند و از ورود شخصی که به یقین مورد اعتماد و اعتقاد آنها نبود، امتناع ورزیدند. طاهر خان چون وضع را به این صورت دید، برگشت و خود را به حضور نادرشاه رسانید و این بار به دستور شاه، توپچیان به کوبیدن دیوارهای شهر پرداختند و ازبکان چون جز قبول اراده وی راهی نداشتند ناگزیر به فرمانبرداری گردیدند. این بار طاهر بیکگ به همراه اعزه و اعیان شهر وارد محل حکمرانی خود گردید و نادر دسته‌ای از قوای خود را به حمایت وی گماشت^۲.

محمد کاظم می‌گوید که نادر در آن محل «به لفظ گهر بار فرمود که این سلطنت و فرمانروایی که ما به طاهر خان شفقت فرمودیم، گویا اجل او نزدیک رسیده باشد»^۳. طاهر خان در حین مراجعت نادرشاه تا ناحیه فتک به مشایعت وی آمد و پس از اصفاء او امر شاهنشاه ایران از باب محافظت و محارست سرزمینی که تحت حکم وی بود، بازگشت. محمد کاظم که جامعترین روایات را درباره حکومت وی دارد توضیح می‌دهد که پس از سه ماه از رفتن سپاهیان ایران میان طاهر خان و یاریم دیوان و کوچک دیوان کدورت و نزاع ظاهر شد و سرکردگان مزبور به طایفه آراالی پناه بردند که از طاهر خان ناخشنود و رنجیده خاطر بودند. نور علیخان آراالی که از اعقاب چنگیز است با استعانت مردم کرلان و دیگر مخالفان شهر خیوه را محاصره نمود و چون در این تاریخ نادر خود سرگرم مبارزه بالزگیها بود به واسطه بعد مسافت دستور وی مبنی بر عزیمت نصرالله میرزا والی خراسان برای اعانت خان درمانده نتوانست به موقع مؤثر افتد. طاهر خان مدت درازی مردانه جنگید و با وجود بی وفائی اطرافیان خود به ارك قلعه پناه برد و تا آنگاه که آذوقه داشت سرسختانه مبارزه کرد. چون وضع به دشواری انجامید و قحط و غلا بیداد کرد، ناچار کفن به گردن افکند و حصار را گشود و به خدمت نور علیخان رسید. ولی وی در سنه ۱۱۵۵ دستور داد که طاهر خان را به جهت خون

۱- عالم آرای نادری، جلد ۲، ص ۵۷۱ - ۲- لکهارت، نادر شاه، ترجمه

مشفق همدانی، ص ۲۴۹ - ۳- عالم آرا، جلد ۲، ص ۵۷۲

ایلبارس به قتل رسانند^۱.

با این همه به واسطه خشکسالی فوق‌العاده‌ای که پیش آمده بود نور علیخان نتوانست بیش از شش ماه در آنجا بماند و از طرفی به واسطه نافرمانی مردم خیوه در صدد بازگشت به آرال بود که عزیمت نصرالله میرزا را باسی هزار سپاه به سوی آن شهر شنید از این جهت تدبیر را در آن دید که به استقبال شاهزاده شتابد و با توضیح ماوقع، غنچه گذشته را بخواهد. نصرالله میرزا مراتب را به پیشگاه پدر عرضه داشت و از جانب شاه مسئول جماعت اوزبک مورد قبول قرار گرفت و دستور داده شد که ابوالغازی خان فرزند کوچک ایلبارس خان را که در مشهد بود به خدمت نصرالله میرزا بیاورند و به عنوان فرمانروای جدید روانه خوارزم نمایند. فرمان نادر شاه انجام شد. «ابوالغازی خان در سن چهارده سالگی به خلعت شاهی و جیفه پادشاهی مفتخر گردید» و در میان شادی اهالی خوارزم بر تخت اجدادی خود متمکن گردید^۲.

فہرست اعلام

اعظم اللہ خان - ۱۷۵

افراسیاب - ۴۲

افلاطون (فلاطون) - ۸۱-۳

اللہ یار خان - ۳۲

ایلیارس خان - ۲۵۶-۲۵۷

«ب»

باجی راد - ۸۳-۸۴-۸۵-۸۹-۹۸-۹۹

۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰

باقر بیرمخان [میرزا ...] - ۱۶۸

بجی سنگھ سوائی - ۶۱

بخشی الممالک - صمصام الدولہ منصور

جنگ ...

بدن سنگھ - ۲۰۸-۲۰۹-۲۱۱

برہان الملک سعادت خان نیشابوری - ۵۲

۵۳-۵۴-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵

۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۲-۱۲۴

۱۲۵-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲

۱۶۳-۱۶۴-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵

۱۷۷-۱۸۵-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹

۱۹۰

«الف»

ابراہیم بیک منکباشی لالومی - ۱۸۸

ابوالحسن (ولد خواجہ غیاث اعتماد الدولہ)

۷۴-

ابوالمنصور خان - ۱۰۲-۱۰۳

ابھی سنگھ [راجہ ...] - ۹۰-۹۵-۹۶

احمد پاشا - ۳۳-۳۵-۳۶-۳۹

ارسطو - ۸۱

اری فوجدار خان بلوچ - ۲۱۲

اسحق خان - ۱۸۴

اسمعیل قلی خان سپہسالار - ۱۸-۱۹

اشرف - ۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۲۵-۲۶

۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۱۲۹

اصلان خان قلی آقاسی - ۶-۸۱

اعتماد الدولہ قمر الدین خان چین بہادر - ۶۴-۶۵

۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۲-۱۰۱

۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۴۳-۱۴۴

۱۷۵-۱۸۶-۱۹۳-۲۱۳

«ر»

رامچند بنديله [راجه ...] ۶۹-۷۰-۷۱

۷۴-

رضاقلى [ميرزا...] ← رضاقلى ميرزا

رضاقلى ميرزا - ۴۶-۲۵۴

روح الله خان بخشى الممالك - ۱۶۸

«ز»

زال (پدر رستم) - ۴۲

زکریا خان بهادر - ۵۱-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۴

- ۱۵۰-۲۳۵-۲۵۱-۲۵۲

«س»

ساهو [راجه ...] - ۷۸-۸۵-۸۹-۹۸

سعدى شيراز [مصلح الدين...] - ۲۳۱

سلطان حسين [شاه ...] - ۶-۱۸-۳۹-

۱۲۸

سليمان شكوه [سلطان ...] - ۲۳۲-۲۳۳-

۲۳۴

سيد درگاهى - ۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰

سينا [راجه... ابن سيوا] - ۹۸

«ش»

شاهجهان - ۲۴۳

شاه شرف بوعلی قلندر - ۱۵۳-۱۵۴-

۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷

شرزه خان (ولد شرزه خان) - ۱۳۰

شهاب الدين محمد سلطان خرم شاهجهان - ۷۴

۲۴۳-

شيو منكهه (شيوسنكهه) - ۱۱۷-۱۱۸

بهادر شاه - ۷۰-۷۸-۹۴

به دوريه [راجه ...] - ۶۸

بهر شكوه (برادر سليمان شكوه) - ۲۳۴

به كونت ارارو - ۶۹-۷۰-۷۱-۷۴

بيتهورا [راجه ...] - ۲۳۱-۲۴۶

بيرمخان [بن بيرم خان بن روح الله خان بن خليل

الله خان بن ميرميران نعمت اللهى] - ۴۹-

۱۷۰

«ت»

تغال (وزير روم) - ۳۹

«ج»

جينگه [راجه ... (جنكهه)] - ۷۵-۸۳

«چ»

چنگيز خان - ۱۷۸-۱۹۴-۲۵۷

«ح»

حافظ شيراز - ۲۱

حسن خان كوكه [مير ...] - ۴۸-۹۹-۱۱۳

۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۹

حسين خان (نبیره ميرويس) - ۵۳-۱۲۹

حكيم تقرب خان - ۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵

«خ»

خان بهادر زکریا خان احرارى ← زکریا خان

بهادر خليل الله خان (ابن ميرميران نعمت اللهى)

- ۱۶۸

«د»

داود [ميرزا ...] - ۵

على وردى خان مهابت جنگک ناظم الملك-۵۷
عمدة الملك امير خان (ولد عمدة الملك امير خان)

۱۱۸-۱۱۷-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۴۷

۲۱۹-۱۸۴-۱۱۹-

عنايت اله بيك منك باشى [ميرزا ...]-۸-۹

عيسى-۷

«غ»

غياث اعتماد الدوله [خواجه ...]-۷۴-۷۵

«ف»

فولادخان حبشى - ۲۰۵ - ۲۱۷ - ۲۲۰-

۲۳۶

«ق»

قاسم درويش [خواجه ...]-۱۸۲

قطب الدين ايبك [سلطان ...]-۲۴۶

قطب الدين بختيار اوشى كاكى [خواجه ...]

۱۵۶-۱۱۱-۹۹

«ك»

كبك خان - ۱۷۸

كمال اسماعيل - ۱۰۵

«م»

مامى رام - ۸۴

مبارز الملك سر بلندخان بهادر -۴۷-۱۱۲-

۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳-۲۰۸

محمد امين خان بهادر اعتماد الدوله-۶۴

محمد بهادر [سلطان ...]-۲۳۲-۲۳۳

محمدخان بلوچ -۳۱-۳۲-۳۳

محمدخان تر كمان -۱۲۶-۱۲۸

«ص»

صمصام الدوله خواجه عاصم -۱۸۲

صمصام الدوله منصور جنگک بخشى الممالك

۱۰۱-۹۳-۷۴-۷۱-۷۰-۶۶-۵۰-

-۱۶۰-۱۴۴-۱۴۳- ۱۲۸-۱۱۰-

۱۷۴-۱۷۰-۱۶۶

«ط»

طاهر خان - ۲۵۷

طهماسب خان جلاير (تهماس ، تهماسب)-

۲۵۳-۱۸۸-۱۸۷-۱۷۶

طهماسب قلى خان سپهسالار ← نادرشاه

طهماسب ميرزا (بن شاه سلطان حسين) -۶-

۳۹-۳۷-۳۶-۳۳-۲۷-۲۵-۱۳-۷

۱۲۸-۴۶-۴۵

«ع»

عاقل بيك كتيل پوش -۱۶۷

عالمگير (برادر سلطان مرادبخش)-۲۳۴

عباس ميرزا (ولد شاه طهماسب)-۳۹

عبدالرحيم ماهى گير - ۱۳۸-۱۳۰

عبدالصمدخان - ۲۳۵-۱۵۰

عرفى [مولانا ...]- ۲۴۳

عظيم الله خان - ۶۹-۱۸۱-۲۱۳-۲۱۴-

۲۱۷

علاء الدين خلجى [سلطان ...]- ۱۵۵

علوى خان حكيم - ۱۹۱

على مردانخان شاملو - ۱۲۶-۸۱

على نقى ديوان - ۲۳۴

«ن»

نادرشاه افشار - ۴-۵-۱۵-۲۴-۴۵-۸۱-
 ۱۲۴- ۱۲۵-۱۲۸-۱۲۹-۱۴۵-
 ۱۴۹- ۱۵۹-۱۶۴-۱۷۵-۱۷۷-
 ۱۹۷- ۲۱۸-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۷-
 ۲۵۴

نادرقلی بیک افشار ← نادرشاه

ناصرخان (ولد ناصرخان) - ۱۳۰-۱۳۸-
 ۱۳۹-۲۴۱-۲۵۲-۲۵۳-
 نثار محمدخان (شیرجنگ) - ۱۷۳-۱۷۵-
 ۱۹۰

نصرالله میرزا (میرزا نصرالله) - ۱۸۴-۲۳۲-
 ۲۳۴-۲۳۷-

نظام الملك - ۶۰-۷۵-۷۸-۱۴۳-۱۴۴-
 ۱۵۲- ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-
 ۱۷۴- ۱۷۵-۱۷۶-۱۸۱-۱۸۲-
 ۱۸۳- ۱۸۵-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۶-
 ۲۱۹-۲۲۳-۲۴۹-

نورالدین جهانگیر - ۱۵۴

نوروز [ملا ...] - ۱۹-۲۰-۲۱-

«و»

ولیت بندیله - ۶۹

«ی»

یوسف ذئی - ۲۵۲-۲۵۳-

محمدخدا بنده خوارزمشاه [سلطان...]-۱۹۵-
 محمد شاه [سلطان ...] - ۵۰-۵۲-۷۰-
 ۷۵-۸۱-۸۸-۹۲-۹۴-۹۹-۱۱۲-
 ۱۲۴- ۱۳۶-۱۴۳-۱۶۰-۱۷۵-
 ۱۸۱- ۱۸۵-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۰-
 ۱۹۱- ۲۱۹-۲۲۴-۲۲۸-۲۳۰-
 ۲۴۴-۲۴۶-

محمد صادق بیرمخان [میرزا ...] - ۱۶۸

محمدعلی خان قلر آقاسی - ۶-۸۱-۱۲۶-

محمود غلزہ - ۴-۸-۹-۱۱-۲۶-۲۹-

محمی الدین محمد اورنگ زیب - ۶۱-۷۸-

مرادبخش [سلطان ...] - ۲۳۴-

مرتضی خان میرتزرک - ۲۱۳-۲۱۶-

مرید خان - ۱۲۳

مظفرخان (برادر صمصام الدوله) - ۶۶-۹۳-

۱۶۶-۱۶۷-۱۷۲-

معزالدین سام [سلطان... (شهاب الدین غوری)]

- ۲۴۶-

ملك محمودخان سیستانی - ۵-۱۵-۱۶-۱۸-

- ۲۱-۲۴-

مولوی - ۲۰

میرزا پهلوزی (شاهنوازخان) - ۱۴۱

میرزاخان [میر ...] - ۶۹-

میرویس غلزہ - ۱۲۹-

مکان‌ها

اورگنج - ۲۵۷-۲۵۶-۲۵۴

ایران - ۳-۴-۱۹-۲۶-۳۵-۳۸-۴۲-

۱۶۳-۱۴۹-۱۴۷-۱۳۶-۱۲۹-۵۹

۱۶۷- ۱۶۸-۱۷۳-۱۸۶-۱۸۹-

۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸-۲۱۱-۲۱۲-

۲۲۲- ۲۲۹- ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-

۲۳۸-۲۴۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۳-۲۵۴

ایرج بهاندیر - ۶۸

«ب»

بخارا - ۴۶-۱۷۸-۱۹۵

بغلاد - ۳۱- ۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۹-

۱۹۶

بلخ - ۴۶

بندبیله کهنه - ۶۸-۷۲

بنگالا - ۵۶-۵۷-۵۸-۶۱-۹۷

بوره کیره - ۱۵۸

بوندی - ۷۹

بهکهر [قلعه ...] - ۲۳۵

«آ»

آیز-۶۱-۷۵

«الف»

ایزر باجان (ایزر بایجان، ایزر جان) - ۶-۹

۲۵۷-۵۳-۴۳-۳۵

ایورد - ۴-۵-۲۴

اجمیر - ۹۷

اجین - ۹۸-۹۹

احمدآباد گجرات - ۱۵۴

ادهرج - ۷۶-۷۷-۷۹-۸۰-۸۸-۸۹-

۹۰-۹۱-۹۵-۹۸-۱۰۰-۱۰۸

اسلامآباد منهرا - ۱۲۰

اکبرآباد - ۵۵-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶

۶۷-۶۸-۷۵-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-

۱۰۲- ۱۲۰- ۲۰۸-۲۱۱-۲۴۲-

۲۴۴

البرز - ۹۸

اوده کور کهپور - ۵۲-۱۲۴-۱۵۹

«پ»

پانی پت - ۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸
 پرکنه دتيسا - ۶۹
 پنجاب - ۲۵۰-۵۳
 پورب - ۹۷
 پيشاور - ۴۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹
 ۱۴۰ - ۱۹۶ - ۲۳۵ - ۲۵۰ - ۲۵۲
 ۲۵۳

«ت»

تبريز - ۹-۱۱-۳۵
 توران - ۳-۵۹-۱۶۷-۱۶۸-۱۸۶
 تون - ۱۵-۲۱
 تنهه بهکهر (بندر) - ۸۱-۹۷-۲۳۵

«ج»

جزیره پیکو - ۶۰
 جکنت اوریه - ۵۷
 جلال آباد - ۱۳۲
 جودهپور - ۶۱-۹۰-۹۵

«چ»

چول مغان - ۴۲
 چهارگنبد - ۵۶
 چین - ۱۱۲-۱۶۷-۲۰۵

«ح»

حش - ۵۹
 حلب - ۵۵

«خ»

ختا (خطا) - ۲۰۵-۵۹
 خراسان - ۴-۵-۱۱-۱۲-۱۵-۱۷-۲۱
 ۲۵ - ۳۲ - ۴۲ - ۵۳ - ۱۹۵ - ۲۴۳
 ۲۵۷
 خوارزم - ۳-۲۵۴-۲۵۵

«د»

داغستان - ۲۵۷
 دربند شروان - ۳۳
 دریای جنه (جون) - ۶۴-۱۰۲-۱۰۴
 ۱۵۴-۱۵۶
 دریای جیحون - ۴-۴۲-۴۶
 دریای زخار - ۲۵۰
 دریای عمان - ۵۶-۸۰
 دریای نریده - ۵۵-۶۰-۶۱-۷۶-۷۹-۸۳
 دریای نیلات اتک - ۱۳۵-۱۴۲-۲۱۰
 ۲۳۵-۲۵۲
 دکن - ۵۵-۵۶-۵۸-۶۰-۶۱-۶۲
 ۶۳ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۸ - ۷۹
 ۸۰ - ۸۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۹
 ۱۱۵-۱۱۶-۱۶۸
 دماوند (کوه) - ۱۲-۱۳-۹۸
 دهلی - ۱۳۶-۱۵۵-۱۹۴-۲۱۹

«ر»

روم - ۳۴-۳۵-۳۸-۳۹-۴۱-۴۲-۵۳
 ۵۹-۱۲۹-۲۰۵-۲۴۳
 ری - ۱۱
 ریز بادپیکو - ۹۸

«ع»

عراق عجم - ۳-۵-۱۰-۱۱-۴۲-۵۳-
 ۲۳۷-۲۴۳-۲۵۴-۲۵۷
 عراق عرب - ۳۹

«غ»

غزنین - ۴۹-۵۰-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-
 ۱۳۲-۱۴۲-۲۱۱-۲۳۵-۲۴۶-
 ۲۵۰

«ف»

فارس - ۱۱-۳۱-۴۲-۵۳-۲۵۴-
 فرات (بحر) - ۴-۴۲-
 فریدآباد - ۶۳-۲۰۸-۲۱۱-۲۴۴-

«ق»

قرشی - ۴۶-
 قزوین - ۳۹-
 قسطنطنیه - ۱۱۲-
 قندهار - ۳-۴-۱۸-۴۵-۴۶-۵۳-۱۲۵-
 ۱۲۶-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۲-۱۴۲-
 ۱۹۶-۲۴۵-۲۵۰-۲۵۴-

«ک»

کابل - ۳-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-
 ۵۳-۹۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱۳۴-
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-
 ۱۴۰-۱۴۲-۱۸۴-۱۹۴-۱۹۶-
 ۲۱۱-۲۳۵-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۳-
 کاظمین - ۱۹۶

«س»

سابنهر - ۸۵-۹۱-
 سانکاتیر - ۶۱-۷۵-
 سبزوار - ۴۵-۱۲۸-
 سرانندیب - ۶۰-۹۸-
 سرونج - ۹۳-
 سرهند (سهرند) - ۱۲۴-۲۵۱-
 سواک - ۲۳۲-

«ش»

شام - ۲۴۳-
 شاهجهان آباد دهلی - ۴۹-۵۲-۵۴-۶۳-
 ۷۵-۷۶-۸۳-۹۳-۹۹-۱۱۰-۱۲۹-
 ۱۴۱-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۹-
 ۱۶۷-۱۸۷-۱۹۵-۲۰۲-۲۰۹-
 ۲۱۰-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۴-
 ۲۴۶-۲۴۷-۲۵۳-
 شروانات - ۴۲-
 شیراز - ۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۲-
 ۱۲۶-
 شیرکده - ۱۲۰-

«ص»

صفاهان - ۳-۴-۶-۸-۱۵-۱۸-۱۹-
 ۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۳-۳۷-
 ۱۱۲-۲۴۰-

«ط»

طیس - ۱۵-۲۱-
 طوس - ۵-
 طهران - ۱۱-۱۲-۱۳-

کافزی [بنظر می‌رسد این رسم کافزی باشد]

۱۳۲-

کالکا - ۱۱۰

کتور - ۱۳۲

کربلای معلی - ۱۹۶-۱۴۶

کرمان - ۲۹-۴

کرنال - ۱۷۴-۱۵۶-۱۵۲-۱۲۴-۵۳

کشمیر - ۲۳۴-۱۳۲-۹۷

کوالیر (قلعه) - ۲۳۲-۹۸-۹۷-۶۸-۶۲

۲۳۴-

کیرانه سو - ۱۵۴-۱۵۳

«گ»

گجرات - ۲۳۴-۹۷-۵۵

گنگ - ۵۷

گیلانان - ۴۲

«ل»

لاهور - ۱۳۹-۱۲۴-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹

۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۵۳ - ۱۹۷

۲۵۱-۲۴۲-۲۳۵

«م»

مازندران - ۴۲

مالوه - ۹۹-۹۶-۸۹-۶۵-۶۲

ماوراءالنهر - ۲۴۳-۲۳۵-۱۷۸

مخصوص آباد - ۵۷

مدرسه روشن‌الدوله ظفرخان - ۱۹۲

مشهد مقدس - ۲۵-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸

۲۵۷-۲۵۴-۱۹۶-۱۴۶

مصر - ۱۱۲-۸۵-۷۶-۵۹-۵۵

مغرب (سرزمین) - ۵۹

مکه - ۵۹

ملتان - ۱۴۴-۱۴۱-۹۷

مورچه خوار - ۲۹-۲۷-۲۵

میرتهه - ۹۵-۹۰-۶۱

«ن»

نادر آباد قندهار - ۲۵۴-۲۵۳-۱۴۲-۱۴۱

نجف اشرف - ۱۹۶-۱۴۶

مزور - ۶۷-۶۲

«و»

وزیر آباد - ۱۵۶

«ه»

هرات - ۳۳-۳۲-۵

همدان - ۴۰

هندوستان (هند) - ۵۰-۴۹-۴۸-۳۹-۳

۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱

۶۷ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۶

۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴

۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰

۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۱

۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷

۱۴۹ - ۱۵۲ - ۱۵۵ - ۱۵۹ - ۱۶۲

۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸

۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸

۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹

۱۹۰ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۶

۱۹۷-۲۰۱

«س»

یخی مکرآباد - ۷۵

یزد - ۸ - ۱۰

یمن - ۵۹

-۲۱۵-۲۱۲-۲۱۰-۲۰۸-۲۰۲

-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲-۲۳۱-۲۱۹

-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۸

-۲۴۳-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۷

-۲۵۲-۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۴

۲۵۴

هنلوکوه - ۲۳۵

مآخذ و مراجع

- ۱- آبراهام گاتوگی کوس (کاتولیکوس)، منتخباتی از یادداشتها، ترجمه عبدالحسین سپنتا، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷
- ۲- ابن روشن الدوله ابن بهکهارخان بهادرستم جنگ ابن روشن الدوله ظفرخان (غلامعلی خان)، مقدمه شاه عالم نامه، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا لندن، به شماره Add. 24. 028
- ۳- ابن فضیل خان بن محمد کامل الحارثی البدخشی (محمد افراسیاب)، شگرف نامه عهد مبارک، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، به شماره suppl. Pers. 309
- ۴- ابن محمد حفیظ انصاری (محمد اسلم)، فرحت الناظرین، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره، Suppl. Pers. 245
- ۵- ابن محمد صادق حسینی نیشابوری نجفی برهانپوری (محمد علی)، مرآت الصفا، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن به شماره های Add. 65.39 و Add. 65. 49. (در ۲ جلد)
- ۶- همان مؤلف، برهان الفتوح، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره or. 18.84.
- ۷- ابن ملامصطفی شیخ الاسلام وقاضی اردلان (محمد شریف)، زبدة التواریخ سنندجی، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه کیمبریج به شماره Browne or. Ms. G.18
- ۸- استرآبادی (میرزا مهدی خان)، جهانگشای نادری، به اهتمام ملک دین محمد چاپ مطبعة دین محمدی لاهور، سال ۱۹۲۱
- ۹- همان مؤلف، همان کتاب، تصحیح انوار، تهران سال ۱۳۴۱

۱۰- همان مؤلف، دره‌الاصغر، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه استانبول به شماره

F ۷۶۲

۱۱- اقبال (عباس)، خاندان نوبختی، تهران

۱۲- ابن ممتازالملک (انتظام‌الملک ممتازالدوله مهاراجه کلیان سنکه بهادر دستور

جنگ)، خلاصه لتواریخ، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن به شماره Add.24.084.

۱۳- ابن هدایت علی خان ابن‌السید علیم‌الله خان بن سید فیض‌الله الطباطبائی الحسینی

(غلامحسین)، سیرالمتأخرین، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره

Add.65.99. (در ۲ جلد)

۱۴- انصاری پاپتی (محمد علی خان)، تاریخ مظفری، نسخه خطی کتابخانه

موزه بریتانیا، لندن، به شماره or.466.

۱۵- پرویز (عباس)، از عرب تا دیالمه، تهران ۱۳۳۸

۱۶- پیرنیا (حسن مشیرالدوله)، ایران باستان، جلد اول، چاپ فست تهران، ۱۳۴۱

۱۷- تفرشی (رضی‌الدین)، بیان وقایع ایران که بعد شهادت سلطان حسین روی

داد و زندگانی نادرشاه، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره Add.65.87.

۱۸- حزین (شیخ محمدعلی)، سفرنامه، پاکشده محمدی، تهران ۱۳۲۴

۱۹- خوشحالچند ولد جیونرام کاتیه منشی دفتر دیوانی صوبه دارالخلافة

شاه جهان‌آباد، تاریخ محمدشاهی مسمی به نادرالزمانی، نسخه خطی کتابخانه موزه

بریتانیا به شماره or. 32.88. (در ۲ جلد)

۲۰- دروویل (سرهنگ گاسپار)، سفرنامه، ترجمه جواد محبی، تهران ۱۳۳۷

۲۱- دیوراند (سرماتیمر)، نادرشاه، ترجمه آقا سید محمدعلی ایرانی مدرس

نظام کالج حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ ه. ق.

۲۲- سایکس (ژنرال سرپرسی)، تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمد تقی فخرداعی

گیلانی، جلد دوم، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۳

۲۳- شاکرخان، تاریخ محمدشاهی یا تاریخ شاکرخانی، نسخه خطی کتابخانه

موزه بریتانیا، لندن، به شماره Add. 65. 85.

۲۴- شفق (دکتر رضازاده)، تاریخ ادبیات ایران، چاپ هفتم، تهران ۱۳۲۹

۲۵- شوشتری (سید عبدالله بن نورالدین)، تذکره شوشتر، نسخه خطی کتابخانه

ملی پاریس به شماره Suppl. Pers. 1053

- ۲۶- صنعتی‌زاده کرمانی، نادر فاتح دهلی، چاپ اول تهران ۱۳۲۵
- ۲۷- فخرالدین حسین (محمد)، مرآة‌الاشباه سلاطین گورکانی هند، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا به شماره 182. or.
- ۲۸- فردوسی، شاهنامه، تصحیح دبیر سیاقی، جلد ۱ تهران، ۱۳۳۵
- ۲۹- فریزر (جیمز)، تاریخ نادرشاه افشار، ترجمه ابوالقاسم ناصرالملک، تصحیح و نشر علی محمد مجیرالدوله، تهران ۱۳۲۱ ه. ق.
- ۳۰- فسائی (حاج میرزا حسن)، فارسنامه ناصری، تهران.
- ۳۱- قدوسی (محمد حسین)، نادرنامه، خراسان. ۱۳۳۹
- ۳۲- قطرة چهار محالی (میرزا عبدالوهاب)، شمس‌التواریخ، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه کیمبریج، به شماره Browne or. Ms. G. 17
- ۳۳- قوزانلو (جمیل)، تاریخ نظامی ایران (مختصر)، تهران ۱۳۱۲
- ۳۴- همان مؤلف، تاریخ نظامی ایران، جلد اول، تهران ۱۳۱۵
- ۳۵- همان مؤلف، جنگ ایران و هند، چاپ دوم، تهران ۱۳۰۹
- ۳۶- کروینسکی، عبرت‌نامه، ترجمه عبدالرزاق بن نجفقلی، نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران به شماره ۱۰۷-ج
- ۳۷- کسروی (احمد)، تاریخ پانصد ساله خوزستان، تهران ۱۳۳۰
- ۳۸- کیشمیش اوف (زرنال)، محاربات نادرشاه درهرات و قندهار و هندوستان و وقایع اتفاقیه بعد از فوت او، ترجمه مصطفی الموسوی مترجم زبان روسی وزارت خارجه، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، به شماره ۱۶۲/ف
- ۳۹- گلستانه (ابوالحسن بن محمد امین وزیر کرمانشاهان)، مجمل‌التواریخ پس از نادر با ذیل زین‌العابدین کوهمره‌ای در تاریخ زندیه، به اهتمام مدرس رضوی، تهران.
- ۴۰- گیلاننتر، گزارشهای گیلاننتر یا سقوط اصفهان، ترجمه از متن ارمنی به انگلیسی به وسیله دکتر کارومیناسیان با مقدمه و ترجمه فارسی محمد مهریار استاد دانشکده ادبیات اصفهان، اصفهان ۱۳۴۳
- ۴۱- لکهارت (لارنس)، انقراض سلسله صفویه، ترجمه عماد، تهران ۱۳۴۳
- ۴۲- همان مؤلف، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، تهران ۱۳۳۱
- ۴۳- لوی (حبیب)، تاریخ یهود ایران، جلد سوم، تهران ۱۳۳۹
- ۴۴- مالکم (سرجان)، تاریخ ایران، ترجمه شیخ محمد اصفهانی، هند ۱۸۶۷ م.

- ۴۵ محمد کاظم وزیر مرو، نامه عالم آرای نادری، با مقدمه میکلوخوما کلاوی، مسکو ۱۹۶۰ (سه جلد)
- ۴۶- محمد محسن، زبدة التواریخ، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن به شماره 34. 98. or.
- ۴۷- محمود (محمود)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، چاپ دوم، جلدهای ۱ و ۲ و ۵ تهران ۱۳۳۶
- ۴۸- مرعشی صفوی (میرزا محمد خلیل)، مجمع التواریخ در تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد تا سال ۱۲۰۷ ه. ق.، به اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸
- ۴۹- مقتدر (سرهنگ غلامحسین)، تاریخ نظامی ایران، تهران ۱۳۱۷
- ۵۰- منشی بهبهانی (عبدالنبی)، بدایع الاخبار، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن به شماره 10. 978. or.
- ۵۱- میرزا محمد کلانتر فارس، روزنامه، به اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۲۵
- ۵۲- مینورسکی (ولادیمیر)، تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۳
- ۵۳- نراقی (حسن)، تاریخ اجتماعی کاشان، تهران ۱۳۴۵
- ۵۴- ولد همت خان (غلامحسین خان)، ذکر السیر، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره 309. pers. Suppl.
- ۵۵- هدایتی (هادی)، تاریخ زندیه، تهران ۱۳۳۴
- ۵۶- مؤلف گمنام، احوال نادرشاه (اخبار نادرشاه)، نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن به شماره ۵۷۳
- ۵۷- مؤلف گمنام، اخبار وقایع نادرشاه و فرخسیر، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه کیمبریج به شماره 316. Add.
- ۵۸- مؤلف گمنام، تاریخ بیست و دو سال حکومت محمد شاه، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره 311. Pers. Suppl.
- ۵۹- مؤلف گمنام، تاریخ پادشاهان عجم و غیره که در مملکت ایران سلطنت کرده اند (خلاصه تاریخ احوال سلاطین از ابتدای سلطنت که کیومرث بوده باشد تا اواخر فتحعلی شاه)، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره 33.33. or.
- ۶۰- مؤلف گمنام، تاریخ هند، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به شماره 1484. Sup. plPers.
- ۶۱- مؤلف گمنام، تواریخ نادرشاهی (حادثه نادرشاهی)، نسخه خطی کتابخانه

- آصفیه حیدرآباد دکن ، به شماره ۱۲۱۵۰
- ۶۲- مؤلف گمنام، ذکر احوال نادرشاه ، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا لندن، به شماره Add. 16. 885
- ۶۳- مؤلف گمنام، فتح نامه نادرشاه بعد از فتح هند به فرزند خود رضاقلی میرزا با نامه احمد پاشا به نادرشاه و جوابی که نادرشاه به احمد پاشا نوشته، نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن، به شماره ۱۲۱۳۸
- ۶۴- مؤلف گمنام، فهرست اسامی راجه‌ها و پادشاهان، منقول از روی دستورالعمل کتاب هادی علی خان، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا ، لندن، به شماره Add.65.87
- ۶۵- مؤلف گمنام ، کیفیات راهی شدن سلطنت پناه نادرشاه به سمت هندوستان ، (وقایع تسخیر قندهار و عزیمت نادرشاه به هندوستان) نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، به شماره Suppl. Pers. 311
- ۶۶- مؤلف گمنام ، واقعه خرابی دهلی به عهد محمد شاه از ورود نادرشاه ، نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن ، به شماره ۱۲۱۵۲
- ۶۷- مؤلف گمنام، وقایع جنگ نادرشاه، نسخه خطی کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن ، به شماره ۱۲۱۴۳

مآخذ و مراجع

(به زبانهای خارجی)

(نسخه‌های خطی Manuscripts)

FRANÇAIS

- 1- GENTIL
souverains de l'Indoustan ou Empire of Mogol, Paris.
Bibliothèque Nationale. No. Mss. Fr. 24. 219.
- 2- OTTER (Jean)
Journal de mon voyage de Constantinople à Ispahan.
Paris, Bibliothèque Nationale. No. Nouv. acq. Franç 10.082.

ANGLAIS

- 1- The Archives of the East India Office (company) at the India Office Library representing the period of Nadir Shah, volume

IV (1728–1737), V (1737–1745) and VI (1746–1752) of the PERSIA-PERSIAN GULF.

TURQUE

1- AUTEUR INCONNU

Tarikh-e Nader Shah, Bibliothèque Soleymaniyah, Istanbul, No. Esat. 217.

(نسخه‌های چاپی Imprimés)

FRANÇAIS

- 1- De la Mamy de clairac (Louis André), Histoire de la Perse, depuis la commencement de ce siècle, 2 vol. Paris 1750.
- 2- Ducerceau (P.J.A.), Histoire des révolutions de Perse, depuis le commencement de ce siècle jusqu'à la fin du règne de l'usurpateur ASZRAFF. 2 vol. Paris 1742.
- 3- Bazin (Père), Lettres édifiantes et curieuses (mémoires sur les dernières années du règne de Tahmas Kouli Khan et sa mort tragique). 4 ème vol. Paris 1780.
- 4- Langlès (L.), Voyage de l'Inde à la Mekke, par Abdoul Kerym favori de Tahmas-Qouly-Khan, extrait et traduit de la version anglaise de ses mémoires, avec des notes géographiques littéraires, etc. Paris 1797.
- 5- Moginié (Daniel), L'illustre paisan ou mémoires et aventures de Daniel Moginié où se trouvent plusieurs particularités, anecdotes des dernières révolutions de la Perse et de l'Indoustan et de règne de Thamas Kouli Kan. Lausann, 1744.
- 6- Otter (Jean), Voyage en Turquie et en Perse avec une relation des expéditions de Tahmas Kouli Khan. 2 vol. Paris, S.D.
- 7- Auteur Inconnu, Histoire du Schach Nadir, Roi de Perse, ci-devant Thamas Kouli Kan. Ecrite sur les mémoires les plus certaines et les plus authentiques. Genève 1744.
- 8- Auteur Inconnu, Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau Roi de Perse, ou Histoire de la dernière révolution de Perse. arrivée en 1732. Paris 1742.
- 9- Auteur Inconnu, Relation historique des révolutions de Perse, sous Thamas Kouli Kan, jusqu'à son expédition dans les Indes, tirée de différentes lettres écrites de Perse par les Missionnaires Jésuites. Paris 1780.

ANGLAIS

- 1- Arunova (M.R.), *Firmans by Nadir Shah Afshar (1736-1747) as a source for historic studies*. Moscow 1960.
- 2- Browne (E.G.), *A literary history of Persia*, vol. III. Cambridge 1928.
- 3- Fraser (James), *The history of Nadir Shah, formerly called Thamas Kouli Khan*. 2ème edition. London 1742.
- 4- Hanway (Jonas), *A historical account of the British trade over the Caspian Sea, with a journal of travels from London through Russia into Persia and, back again through Russia, Germany and Holland, to which are added, the revolutions of Persia during the present century with the particular history of the great usurper Nadir Kouli*. 4 vol. London 1753.
- 5- Lambton (Miss A.), *Landlord & Peasant in Persia*. London 1953.
- 6- Lockhart (L.), *Nadir Shah, a critical study based mainly upon contemporary sources*, London 1938.
- 7- Lockhart (L.), *The Navy of Nadir Shah, proceedings of the Iran Society*, 1st vol. 1 ère part. London 1935.
- 8- Maynard (Herbert John), *Nadir Shah, the Stanhope essay for 18th*. Oxford 1885.
- 9- Sarkar (Sir Judanath), *Fall of the Mugal Empire*. vol. I. Calcutta 1932.
- 10- Anonymous, *A genuine history of the late Emperor of Persia, formerly called Thamas Kouli Kan, translated from the original Persian manuscript into Dutch by order of the honourable John Albert Sechterman, President of the Dutch Factory of Bengal, and now done into English*. 4th edition. London 1747 (1ère edition 1741).

